



٧٥٠



الحمد لمن رشّ سحاب الحقائق والحکم علی قلوب العارفین بفیضه الاقدس الاقدم والصلوة علی المظهر الاتم
ومظهر اوتیت جوامع الکلم لیکمل بها طوائف الامم والسلام علی آله واصحابه مفاتیح الکرم ومصابیح الظلم
اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت وحقیر خالی از استطاعت علی بن الحسین الواعظ الکاشفی
المشتهر بالصفی ثبّته الله علی محبة اولیائه وشرّفه بکمال متابعة اصفیائه که چون بیمامن الطاف الهی وبرکات
اعطاف پادشاهی در اواخر شهر ذی قعده سنه تسع وثمانین وثمانمایه بتقبیل عتبه علیه وسدّه سنیه حضرت
ولایت منزلت هدایت منقبت قطب الکبراء المحققین وغوث العظماء الموحدین خواجه ناصر الحق والحقیقه والدنیا والدین
خواجه عبید الله رضی الله تعالی عنه وارضاه اتفاق افتاد ونوبتی دیگر در اوایل ربیع الآخر سنه ثلث وتسعین وثمانمایه
شرف پای بوس خدام آن آستانه وملازمان آن دولتخانه دست داد در خلال مجلس افادت مآب ومحافل افادت
انتساب حضرت ایشان باستماع بعضی از خصایص وشمایل ومناقب وفضایل حضرات خواجگان سلسله نقشبندیه
قدس الله تعالی ارواحهم العلیه که همه وقت مذکور مجلس شریف میشد وبادراک طرفی از معارف وحقایق بلند و
لطایف ودقایق ارجمند که پیوسته بر زبان معجز بیان آنحضرت میگذشت مستسعد میگشت وآن فواید شریفه
وجواهر نفیسه را باین لطیفه مدرکه در صدف قوه حافظه کامثال اللؤلؤ المکنون می پرورد وبعد انقضای
صحبت بر مقتضای فحوای بسطی آن محفوظات ومکنونات را بی شائبه تغییر وتبدیل بقید تعلیق وتحریر در می آورد وچون
بواسطه شامت گردون وآسامت نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کعبه عز واقبال محرومی روی نمود
واز دولت ملازمت آن حریم امانی وآمال مهجوری واقع شد هم دران غرضت مفارقت صوری ومهاجرت ضروری

بر خاطر فاتر گذشت ودر ضمیر کسیر مرتسم گشت که آن نفایس متبرکه وکلمات مبارکه را که دران ایام سعادت
فرجام واوقات میمنت بهمات تعلیق افتاده بود یکجا جمع نماید تا رفیق این سرگشته بعد وهجران شود وانیس
این پای بسته زاویه خمول ویاس وحرمان گردد وشاید که دل خون گشته را از مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید
ودیده بخون آغشته را از مشاهده صور خطی آن تسلی روی نماید شعر چونکه شد از پیش دیده وصل یار نایبی
باید از وی یادگار • چونکه گل بگذشت وگلشن شد خراب • بوی گل را از که جوییم از گلاب • چونکه شد
خورشید وما را کرد داغ • چاره نبود در مقامش از چراغ • لیکن بسبب عوارض روزگار ونوایب لیل ونهار
این معانی پیوسته در عقده تاخیر وتعویق می افتاد وگره بسته از رشته تالیف وتلفیق نمیگشاد تا بعد از شانزده
سال در شهور سنه تسع وتسعمایه آن داعیه قدیم تجدید یافت وخاطر بجمع وترتیب آن شتافت وآنچه از احوال
واطوار سلسله خواجگان وخلفاء واصحاب ایشان طبقه بعد طبقه در کتب معتبره این طایفه بزرگوار تحقیق پیوسته بود
ویا از حضرت ایشان وسایر عزیزان این سلسله بی واسطه وبواسطه شنیده بترتیبی لایق وترکیبی موافق در مجموعه
درج نمود وآنرا بذکر شمایل حضرت ایشان که مقصود اصلی از تالیف آن بود باتمام رسانید وبایراد احوال و
مقامات وشرح اطوار وکرامات آنحضرت مسکیة الختام گردانید ودرین کتاب هرجا که لفظ حضرت ایشان
بسبیل اطلاق ایراد نموده مراد حضرت ولایت پناهی خواجه عبید الله بوده قدس الله تعالی سره الاعلی وهرجا از
لطایف ومعارف این طایفه علیه روح الله تعالی ارواحهم ونور اشباحهم نکته پرداخت آنرا بجهة فاصله بلفظ رشحه
مشیح وموشح ساخت ودر باقی مواضع هرجا بفاصله احتیاج افتاد دایره صغیره آنجا نهاد وچون این فیوض
نورسیده رشحات جانفزا بود از عین الحیوة قلوب ارباب علم وعرفان واصحاب ذوق ووجدان ترشیح نموده
وبساتین صدور طالبان صادق الاخلاص ومحبان کامل الاختصاص را زکی وطراوت افزوده ازین جهة مسمی شد
برشحات عین الحیات واز عجایب اتفاقات آنکه تاریخ کتاب رشحات از عدد حروفش نهصد و نه است
اتفاق افتاد چنانچه از قطعه رباعی آخر مستفاد است والله یهدی الی الرشاد ملتمس از طالبان طریق وسالکان

سبب تحقیق آنست که چون وقت شریف ایشان از مطالعهٔ احوال و اطوار و معارف و حقایق آن عزیزان خوش گردد
مقصدی این جمع و ترتیب را که پریشانتر است از بهر پریشان امیدوار بواسطهٔ محبت درویشان در آن وقت از
گوشهٔ خاطر عاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آرند و مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران منصف
و حاضران شعور متصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را در این گفتگوی بی خللی نیز از نقل شمایل
و فضایل اهل حقایق و معانی نیست و ادای معارف و لطایف این طایفه مضبوط و رای شیوهٔ ترجمانی نی
پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان را هدف ناوک طعن و انکار نسازند و خود را در بادیهٔ حیوان و بادیهٔ
ادبار نیندازند والسلام علی تابع الهدی و بنای این مجموعه بر مقاله و سه فصل و خاتمه اتفاق افتاد ومنه المبدا
والیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد ثلثه و خاتمه اینست **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه
قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل **مقصد اول** در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال
صبی و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدای سفر و دیدن مشایخ که قدس الله ارواحهم **مقصد
دوم** در ذکر بعضی از حقایق و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان
بی واسطه استماع افتاده **مقصد سیوم** در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادات
از حضرت ایشان ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در آن بصحت پیوسته و هر مقصدی از این مقاصد مشتمل خواهد
بود بر سه فصل **خاتمه** در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا
بدار آخرت **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه هم بوجه
اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل پوشیده نباشد که حضرت ایشان تعلیم ذکر و
نسبت طریق حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از خدمت مولانا یعقوب چرخی گرفته اند و ایشان از
حضرت خواجهٔ بزرگ بهاء الحق والحقیقه والدین نقشبند و ایشان از امیر سید کلال و ایشان از خواجه محمد بابا سماسی

و ایشان از خواجه علی رامیتنی و ایشان از حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان از خواجه عارف ریوگری
و ایشان از حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی که سرحلقهٔ سلسلهٔ حضرات خواجگانند و ایشان از خواجه یوسف
همدانی و ایشان از خواجه ابوعلی فارمدی و ایشان از شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوالقاسم را انتساب در علم باطن
بدو جانب است یکی بشیخ ابوالحسن خرقانی و وی بشیخ ابویزید بسطامی و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات ابو
یزید است بمدتی و تربیت شیخ ابویزید وی را بحسب معنی و روحانیت بوده است نه بحسب ظاهر و صورت و نسبت
ارادت شیخ ابویزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله عنه و بنقل ثقات صحیح ثابت شده است که ولادت
شیخ ابویزید نیز بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت امام وی را بحسب معنی و روحانیت بوده است
نه بحسب ظاهر و صورت و حضرت امام جعفر را رضی الله عنه چنانچه شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب آورده
دو نسبت ثابت است یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنه و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام زین العابدین
و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام حسین و ایشان را بوالد بزرگوار خود امیرالمومنین علی رضوان الله علیهم اجمعین و
ایشان را بآنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم سلسلهٔ این نسبت ائمه اهل بیت را
رضی الله تعالی عنهم از جهت نفاست و عزت و شرفی که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند و نسبتی دیگر که حضرت
امام جعفر صادق رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابوطالب مکی قدس سره بقاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است
رضی الله تعالی عنهم که پدر مادر حضرت امام است و از فقهای سبعه بوده است و بی نظیر زمان خود در علم ظاهر و
باطن و وی را نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی است رضی الله عنه و وی را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نسبت باطن از امیرالمومنین ابی بکر صدیق بوده است رضی الله عنه بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم و باز شیخ ابوالقاسم گرگانی را نسبت ارادت بشیخ ابوعثمان مغربی بوده است و وی را بابوعلی کاتب
و وی را بابوعلی رودباری و وی را بالجنید بغدادی و وی را بسری سقطی و وی را بمعروف کرخی و شیخ معروف را ارادت و
نسبت یکی بداود طائی و وی را بالحبیب العجمی و وی را بالحسن بصری قدس الله تعالی ارواحهم و حسن بصری را بامیرالمومنین

علی رضی الله عنه و ایشان از آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر شیخ معروف را در نسبت ارادت بامام علی رضا است
و ایشان از والد بزرگوار خود امام موسی کاظم و ایشان از والد بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی
آخر النسبة کما مر والله تعالی اعلم **خواجه یوسف همدانی قدس سره** حضرت قطب الاولیا خواجه محمد پارسا
قدس الله سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت مولانا شرف الملة والدین العقیلی الانصاری البخاری
روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است
که شیخ یوسف همدانی قدس سره هجده ساله بودند که ببغداد رفتند و از ابی اسحق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر
بدرجه کمال رسیدند و بر مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه بودند و در اصفهان و بخارا تعلم کردند و در عراق
و خراسان و خوارزم و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن شدند و خرقه از دست شیخ
عبدالله جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب بشیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابوعلی فارمدی
رحمهم الله تعالی کردندی و ولادت ایشان در سنه اربعین و اربعمایه بوده است و وفات ایشان در سنه خمس
و ثلثین و خمسمایه و در تاریخ امام یافعی قدس سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات
بوده و در بغداد و اصفهان و خراسان و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نموده اند و حدیث فرموده اند و بموعظه
خلق از وی منتفع شدند و در مرو نزول کرده و مدتی آنجا ساکن شد و بعد از آن بهراه رفت و چند وقت آنجا
اقامت فرمود و باز بعد از آن عزیمت مرو نمود چون از هراه بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان
موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار که از مریدان وی بود جسد مبارک
وی را بمرو نقل کرد و قبر مبارک وی آنجاست زیارتگاه و متبرک به چون خواجه یوسف قدس سره وفات نزدیک
رسیده است چهار کس را از میان اصحاب بمرتبه دعوت در مقام ارشاد یافته اند بخلافت و نیابت خود نصب
کرده و هر یک بعد از ایشان در میان خلق در مقام دعوت بوده اند و طالبان را بطریق ارشاد فرموده و خلفاء اصحاب
دیگر بطریق ادب در ملازمت و متابعت وی می بوده اند و بر ترتیبی که هر یک از خلفای ایشان طبقه بعد طبقه تا

آخر سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ایراد می یابد و بالله التوفیق **خواجه عبدالله برقی قدس سره**
ایشان خلیفه اول اند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره در اصل از خوارزم اند عالم و عارف
و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب شیخ عبدالکریم رحمه الله مذکور است که نسبت خواجه عبدالله
برقی به برق است بفتح را مهمله که معرب بره است که بعضی از آبا و اجداد ایشان گوسفند دار بوده است و بره
فروشی میکرده قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر پل شوبستان است نزدیک بمزار شیخ ابوبکر بن اسحق کلاباذی رحمهما الله تعالی
خواجه حسن انداقی رحمه الله خلیفه دوم خواجه یوسف بوده اند و کنیت و نام ایشان ابو محمد حسن بن حسین
انداقی است و انداق دهیست بر دو فرسنگی بخارا و سمعانی در انساب آورده که در مرو دهیست بر دو فرسنگی
شهر که آنرا نیز انداق گویند و انداق معرب اندک است و خواجه حسن از انداق بخاراست نه از انداق مرو و فرموده
که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریقه پسندیده داشت در تربیت مریدان و دعوت خلق بحق سبحانه و تعالی
و صاحب صفای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و متابع آثار سنت و آداب حضرت رسالت صلی الله علیه
و صحبت بخواجه یوسف همدانی قدس سره داشته بود و سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی
بود و من اتفاقها در مرو با وی ملاقات کردم در خانقاه شیخ یوسف همدانی لیکن وی را نشناختم بعد از آن با وی در
بخارا ملاقات کردم و نوبتی دو بار گشت نمودم و صحبت ترددی جستم و وی اکرام من بغایت می نمود و از وی کمی
حدیث از وی برسم تیمن و تبرک بروایت استاد ما و شیخنا یوسف همدانی قدس الله سره استماع دارم ولادت وی در سنه
اربع و ستین و اربعمایه بوده است و وفات وی در بیست و ششم رمضان سنه اثنی و خمسین و خمسمایه در شب بیست و پنجم در منزل
مبارک وی آن ... نبیره امام عالم عامل فقیه حقانی عبدالکریم ابی حنیفه اند که از کبار تلامذه شمس الائمه حلوانی
بوده است رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجه حسن انداقی بملازمت خواجه یوسف همدانی پیوسته اند و از ایشان
نسبت طریقه فرا گرفته اند اندک فرصتی از دوام مشغولی کار ایشان بجایی رسیده بوده است که کیفیت عظیم غالب میشده
و بسیاری از مهمات ضروری ایشان در تعویق می افتاده و کفایت معیشت اولاد و ازواج میسر نمیشده روزی حضرت

خواجه یوسف ایشان را نصیحت کرده اند که عیالمند و درویشند مباشر بعضی امور ضروریست و در اهمال و ایمال شرعا
و عقلا جایز نیست خواجه حسن گفته اند که حال من وجهی است که مجال انکار دیگر ندارم حضرت خواجه را از سخن من رنجش شده
و ایشان را عتاب کرده اند و در شب گفته آن شب حضرت حق سبحانه بخواب دیده که فرموده یا یوسف انا اعطیناک
الکوثر و اعطنا الحسن البصارة و البصیرة ای یوسف ما ترا بینایی عقل و دل دادیم و حسن را بینایی عقل و دل دادیم خدمت
خواجه یوسف بعد از آن ایشان را نصایح غیر سند شده و هیچ امر از امور دنیوی تکلیف نمیکردند قبر مبارک ایشان در بخارا
بیرون دروازه کلاباد است در فراز شیخ ابوبکر بن اسحق کلاباذی بر شرقی مرقد شیخ رحمهما الله تعالی **خواجه احمد یسوی**
قدس سره خلیفه سیوم بوده اند از خلفای خواجه یوسف قدس سره و ترکان ایشان را اتا یسوی گویند و اتا را به
ترکی پدر است بر مشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهریست از بلاد مشهوره ترکستان و قبر
مبارک ایشان نیز آنجاست صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات رفیعه بوده اند ایشان در طفلی
منظور نظر کیمیا اثر بابا ارسلان شده اند که از قدمای مشایخ ترک و از عظمای ایشان بوده اند گویند بابا ارسلان
شده اند که از قدمای مشایخ ترک و از عظمای ایشان بوده اند و گویند بابا ارسلان باشارت سمعی بشارت
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بتربیت وی شغل گرفته اند و خواجه را در ملازمت و حضرت ایشان ترقیات
کلی واقع شده و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه بر سبیل دوام ملازمت ایشان قیام مینموده اند و بعد از
وفات ایشان هم باشارت ایشان ببخارا آمده و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف بتمام گشته و بدرجه تکمیل و
ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متاخران مشایخ این خاندان قدس الله ارواحهم چنین مذکور است که بعد از وفات
خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید و بدعوت خلق در بخارا مشغول
شدند بعد از چند گاه ایشان را ابنا باشارت غیبی بشارت بجانب ترکستان عزیمت افتاده و در وقت رفتن همه
اصحاب را بمتابعت و ملازمت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره وصیت نمودند بعد از آن بجانب یسی
توجه فرمودند پوشیده نماند که خواجه احمد یسوی قدس سره سرحلقه مشایخ ترکند و اکثر مشایخ ترک را در ظل

انتساب ایشان است و در خاندان ایشان بسی بزرگان و عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان علیحده کتابی باید
لاجرم بذکر سلسله اصحاب خواجه که با زمان ایشان متصل است اکتفا می نماید بعد از آن شروع می کنند در ذکر
حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی که خلیفه چهارم اند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی ارواحهم
و بدانکه خواجه احمد را قدس سره چهار خلیفه بوده اند که ذکر ایشان بسبیل اجمال ایراد می یابد و بالله التوفیق و علیه
التکلان **منصور اتا رحمه الله** خلیفه اول اند از خلفا خواجه احمد و ایشان فرزند رشید بابا ارسلان بوده اند
و عالم بعلم ظاهر و باطن در مبادی حال از والد بزرگوار خود تربیتها یافته اند و بعد از وفات والد ایشان بفرموده
ایشان بملازمت خواجه شتافته اند و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیه اصل و لایت رسیده اند **عبدالملک**
اتا رحمه الله تعالی فرزند بزرگوار منصور اتا است و بعد از وی بجای وی نشسته و میان تربیت مستعدان
سالها بر مسند ارشاد بوده و طالبان را طریق ارشاد نموده **تاج خواجه رحمه الله** فرزند عزیز عبدالملک اتا است
و پدر بزرگوار زنگی اتاست که بعد از ایشان ذکر ایشان می آید و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت
و حقیقت تربیت از والد شریف خود یافته اند و بعد از بلوغ بدرجه کمال و اکمال تربیت ناقصان شتافته اند
سعید اتا رحمه الله خلیفه دوم حضرت خواجه احمد بوده اند و باشارت ایشان تربیت مریدان نموده
سلیمان اتا رحمه الله خلیفه سیوم خواجه اند و ایشان از کبار مشایخ ترکند و حکمتهای ایشان که بزبان ترکی
در معاملات درویشان گفته اند در ترکستان معروف و مشهور است و از جمله فواید انفاس ایشان است این مثل
که در احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند **هذه** هر کیم که کورسانگ خضر بیل هر تون کورسانگ قدر بیل یعنی هر کس
که بینی خضر دان و هر شب که آید قدر شناس و این مثل دیگر نیز بایشان منسوبست که در کسر نفس خود گفته اند
بارچه یخشی بیز یمان بارچه بغدای بیز سمان یعنی همه نیک ما بد همه گندم ما کاه **حکیم اتا رحمه الله تعالی**
خلیفه چهارم اند از خلفای خواجه احمد سالها بر مسند ارشاد بوده اند و بعد از خلفای ثلثه مذکوره خلق را بحق
دعوت نموده و مسکن حکیم اتا از ولایت خوارزم بوده و آنجا از دار دنیا رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا

آق قاان گویند یعنی قلعهٔ سفید و قبر مبارک ایشان آنجا معروف و مشهور است بزاره و تبرک به زنگی آتا رحمة
الله علیه ایشان را زنگی بابا نیز گویند اعظم و اقدم خلفاء حکیم آتا بوده‌اند مولد و مسکن ایشان ولایت شاش
بوده و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست و خلق آنجا بزیارت روند و بمرادات واصل شوند خدمت مولانا
محمد قاضی علیه الرحمه از حضرت ایشان نقل کردند که میفرمودند هر گاه بزیارت زنگی آتا می آیم از قبر مبارک ایشان
آواز الله الله می شنوم ایشان نبیرهٔ باب ارسلانند و فرزند تاج خواجه و سالها در ظل تربیت والد شریف
خود بوده‌اند و بعد از وفات والد بزرگوار باشارت غیبی و ایمای لاریبی عمرها ملازمت حکیم آتا نموده‌اند و
بعد از وفات حکیم زوجهٔ ایشان را که عنبر آنا نام اوست و دختر براق خان بوده بحبالهٔ عقد خود در آورده‌اند و
ایشان را از عنبر آنا اولاد و احفاد بزرگوار پیدا شده و همه عالم و کامل که هر یک مقتدای روزگار و رهنمای سالکان
و طالبان بوده‌اند گویند حکیم آتا سیاه چرده بوده‌اند روزی عنبر آنا را بخاطر رسیده که چه بودی اگر حکیم آتا
سیاه چرده نبودی حکیم را بر خاطر وی اشراف شده است فرموده‌اند که زود باشد که بسیاه تری از من
مصاحب شوی آن بوده است که بعد از حکیم نصیب زنگی آتا شده است و بعضی گفته‌اند زنگی آتا بحسب ظاهر حکیم آتا
را در نیافته بوده‌اند و تربیت حکیم آتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بوده نه بحسب ظاهر و صورت و قول
اول اصح است و گویند که وقتی که حکیم آتا در ولایت خوارزم وفات یافتند زنگی آتا در تاشکند بودند علی
الفور بطرف خوارزم روان شدند و هیچ جا مکث نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پرسش اهل مصیبت
بجای آوردند و بعد از انقضاء مدت عدت عنبر آنا محرمی نزد وی فرستادند و خطبه کردند او روی بر تافته
گفت من بعد از حکیم بحبالهٔ ازدواج کسی در نیایم بتخصیص این زنگی سیاه درین روی بر تافتن گردن او کج بماند
و مضطرب گشت آن محرم نزد زنگی آتا آمد و ماجرا باز گفت زنگی آتا باز نزد وی پیغام داد که یاد داری آنکه در
خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم آتا سیاه چرده نبودی و حکیم بر خاطر تو مشرف شد و فرمودند که زود
باشد که بسیاه تری از من مصاحب شوی چون محرم آن سخن بعنبر آنا گفت یادش آمد و بگریه افتاد و گفت رضا دادم

با آنچه مراد ایشان است فی الحال گردن ایشان راست شده و بحبالهٔ ازدواج ایشان در آمد و ایشان را چهار خلیفه
بوده است اوزون حسن آتا و سید آتا و صدر آتا و بدر آتا که این چهار در مبادی حال در یکی از مدارس بخارا بتحصیل
علم اشتغال داشته‌اند و باتفاق یکدیگر همت بمطالعه گماشته‌اند و در کشیب هر چهار را داعیهٔ سلوک این راه
و ارادت طریق حق از خاطر سرزد علی الصباح خانها بتاراج داده‌اند و از مدرسه روی بصحرا نهاده و بجانب
ترکستان افتاده روی بصحبت زنگی آتا نهاده‌اند و ذکر هر یک بر سبیل اجمال ایراد می یابد اوزون حسن آتا
رحمه الله خلیفهٔ اول است از خلفای زنگی آتا رحمه الله گویند این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیده‌اند و در
صحرای میگذشته‌اند سیاهی دیده‌اند با لبهای سطبر که گلهٔ گاوی داشته و میچرانیده و وی زنگی آتا بوده و
طریق ایشان در مبادی کار و بار بجهت ستر حال و کسب معیشت آن بوده که گاوان اهل تاشکند را می چرانیده‌اند و
از اجرت آن قوت عیال و اطفال بهم میرسانیده گویند هر گاه زنگی آتا در صحرا بعد از نماز بذکر مشغول میشده‌اند
گاوان ترک چرا کرده گرد ایشان حلقه می زده‌اند و تا ایشان بذکر مشغول می بوده‌اند گاوان همچنانی بوده‌اند
چون آن طلبهٔ علم نزدیک زنگی آتا رسیده‌اند دیده‌اند که پای برهنه پشتهٔ خار درشت را در هم می‌شکنند و در
یکدیگر می کوبند که بر سن بندند و بخانه برند و آن خارها در پای ایشان نمی خلد متعجب شده پیش رفته‌اند و سلام کرده
آتا جواب گفته و پرسیده که شما درین دیار غریب می نمایید چه کسانید و از کجا می آیید گفته‌اند ما طالب
علم بوده‌ایم و در بخارا بتحصیل علوم قیام می نمودیم ناگاه دلهای ما از مباحثه و مطالعه بگرفت و ارادت
سلوک از باطنهای ما سرزد اکنون بطلب حقیقی از آن دیار بیرون آمده‌ایم میخواهیم که بوی از حقیقت بمشام ما رسد
هر سوی پوییم و مرشدی کامل مکمل میجوییم که بعد ازین متابعت و ملازمت وی نماییم باشد که از درکهٔ بعد و نقصان
بدرجهٔ قرب و کمال برآییم آتا فرموده‌اند باشید تا من بویی کشم و شما را با آن مرشد نشان دهم پس روی بطرف
شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده‌اند و استنشاق هوایی کرده و از هر سو بویی کشیده و گفته‌اند که هر چهار جهت
عالم را بویی کشیدیم در تمام ربع مسکون کسی غیر خود ندیدیم که تواند که شما را از نقصان رهاند و بکمال رساند سید آتا

وپدر اتا را در باطن انکاری پیدا شده سید اتا بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه گاو چران
باشم و پدر اتا بخاطر گذرانیده که این زنگی شرتب را ببینید که دعوی عریض میکند اما اوزون حسن اتا و صدر اتا بدان
دعوی انکار نکرده اند و بباطن گذرانیده که میتواند بود که حضرت حق سبحانه وتعالی نوری درین سیاه ودیعت نهاده
باشد زنگی اتا مقارن این حال در باطن این هر چهار تصرف کرده اند و دلهای ایشان را بجانب خود متعلق و منجذب
گردانیده اول کسی از یاران که پیش رفته اند و بتربیت اتا بیعت کرده اند و انابت آورده اوزون حسن اتا بوده
و اول کسی از چهار که اذن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجهٔ کمال اوزون حسن اتاست سید اتا رحمة الله علیه
خلیفهٔ دوم زنگی اتاست و نام وی سید احمد است و به سید اتا معروف و مشهور است گویند سید اتا در اثنای
ملازمت زنگی اتا هرچند ریاضت می کشیده در باطن خود هیچ گشادی نمیدیده و هرچند سعی مینموده بر دل وی هیچ دری
نمیگشوده آخر درد دل خود را بعرض عنبر اتا رسانیده و گفته هیچ سماع نزد اتا درجهٔ قبول دارد امیدوارم که در باب من
کلمه بگویید باشد که بنظر عنایت مشرف شوم عنبر اتا قبول کرده و گفته تو امشب خود را در نمد سیاه پیچیده بر
سر راه اتا بینداز سحرگاه که بطهارت ساختن بیرون آیند ترا بآن حال ببینند ممکن که بر تو رحم کنند سید اتا چنان
کرده و عنبر اتا شب در فراش اتا را گفته که احمد مردی فقیر است و سید و عالم است و مدتیست که در ملازمتست و هرگز نظر
خاص مخصوص اصحاب نشده التماس دارم که بر وی رحم کنید اتا تبسم نموده فرموده اند که سیادت و علم او سد راه
او شده روز اول که مرا دیده و من او را بخود نشان دادم بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه گاو
چران شوم اکنون که تو او را درخواست کردی از سر گناه او درگذشتم و چون وقت سحر اتا بیرون آمده چیزی سیاه
بر سر راه خود افتاده دیده پای بر وی نهاده آن خود سید اتا بوده که زنگی اتا پای بر سینهٔ او نهاده اند و پای
اتا را بوسیده اتا گفته اند چه کسی گفته احمد است اتا گفته برخیز که بار شکستن خوش کار تو درست شد و بوی درین محل
التفاتی خاص کرده اند چون سید قدم راست کرده آنچه مقصود وی بوده بر وی منکشف گشته و ابواب موهبت در
فتوح مفتوح شده و باندک فرصتی بدرجهٔ ارشاد رسیده و بی نقصانی بدرجهٔ کمال رسانیده و سید اتا حضرت

عزیزان خواجه علی رامیتنی که از جملهٔ طبقات خواجگان اند قدس الله ارواحهم و ذکر ایشان بعد ازین خواهد آمد معاصر
بوده اند و میان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر حضرت عزیزان شمهٔ از آن ایراد خواهد یافت در مقامات
حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله تعالی سره مذکور است که حضرت خواجه نقل کرده اند که وقتی دهقانی
زمین را ارزن میکشته حضرت سید اتا بر وی گذشته و از وی پرسیده که در چه کاری و چه میکاری آن دهقان
گفته که ارزن میکارم ولیکن این زمین ارزن نکو نمی دهد سید اتا آن زمین را خطاب کرده که ای زمین ارزن نکو
بده گویند چند سال در آن زمین ارزن میرسته بی آنکه تخم کارند اسمعیل اتا رحمة الله علیه از کبار خلفای
سید اتا بوده حضرت ایشان میفرموده اند که مردم در اول حال با اسمعیل اتا تعرض میکرده اند اتا می گفته اند
من اینها نمیدانم آشین یورم و طبلین قورم یعنی آش وی میخورم و طبل وی میزنم اتا در نواحی جوزیان می بوده
که قصبه ایست میان سیرام و تاشکند نجک تربت و الوغ تربت می گویند مولیان دیار بسبب وی متعرض
می بوده اند و دایم غیبت و مذمت وی میکرده و اتا می گفته این ملایان صابون و اشنان منند حضرت
ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و استحسان میفرموده اند و از انفاس نفیسهٔ اتاست که میگفته اند
در آفتاب سایه باش و در سرما جامه و در گرسنگی نان حضرت ایشان فرموده اند که این سخن حضرت اتا کلام جامع است
و هم حضرت ایشان فرموده اند که اسمعیل اتا بعد از آنکه مریدی را تلقین میکرده میفرموده که ای درویش برادران
طریقت شدیم یک نصیحت از من قبول کن این دیوار گنبد سبز خیال بند و بدانکه تو نیی و حق سبحانه چندان که گویی
که غلبه و قهرمان توحید حق سبحانه ماند پس تو از میان بیرون روی حضرت ایشان میفرموده اند که ازین سخن
اتا خیلی بوی می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجه ابراهیم نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی
مرا می گفتند شیخ زاده از سجده های مریدان اسمعیل اتا بوی نفاق می آید اسحق خواجه رحمة الله علیه
فرزند اسمعیل اتا بوده است صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسبیجاب می نشسته و آن
قصبه ایست میان تاشکند و سیرام شیخ عبدالله خجندی علیه الرحمه که از اصحاب حضرت خواجه بهاء الحق والدین

قدس الله تعالی سره بوده میفرموده که پیش از آنکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم چندین سال مرا
جذبهٔ قوی رسیده بود و بعد از خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره رسیده بودم و رفتم از ایشان اشارت
رسید که بار کرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن موقوف بظهور خواجه
بهاء الدین نقشبند است خاطر من فی الجمله آرامی گرفت بجانب خجند مراجعت کردم روزی در بازار میگذشتم
دو ترک دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند و با هم سخنان میگفتند و میگریستند گوش فرا داشتم از این نوع میگفتند
مرا بصحبت ایشان میل خاطری شد با ایشان نیازمندی کردم و مقداری طعام و میوه پیش آوردم با هم
گفتند این درویش طالب می‌نماید لایق آنست که در صحبت و خدمت سلطان زادهٔ ما خواجه اسحق باشد چون
از ایشان این سخن شنیدم باز داعیهٔ من در طلب قوت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در اسبیجاب می
باشند بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعهٔ ترمذ هیچ نگفتم و چند روز در خدمت ایشان بودم
و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت رشید آثار قبول از ناصیهٔ وی ظاهر
بود با والد خود گفت این درویش مسکین است می‌باید که در خدمت شما باشد اسحق خواجه فرمودند ای فرزند
این درویش مرید حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند خواهد بود ما را در وی مجال تصرف نیست چون از ایشان
این سخن شنیدم تعیین من بحضرت خواجه بیفزود و از ایشان اجازت خواستم و بخجند باز گشتم و متوجه ظهور
حضرت خواجه قدس سره می‌بودم تا وقتی که در بخارا بشرف صحبت و قبول ایشان مشرف شدم صدر آتا
و بدر آتا رحمهما الله خلیفهٔ سیوم و چهارم زنگی آتا بوده‌اند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا
بدر الدین محمد بوده است و ایشان را صدر آتا و بدر آتا نیز گویند و ایشان در بخارا همیشه هم حجره و هم سبق بوده‌اند
و از یک ظرف طعام و شراب میخورده‌اند و بر یک فراش خواب میکرده‌اند چون بصحبت زنگی آتا رسیده‌اند روز
بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر میشده است لیکن در کار مولانا بدر الدین فرو بستگی تمام بوده.
آخر بخاطرش آمده که سید آتا عنبر آتا را وسیله ساخت تا زنگی آتا بحال وی پردازد من نیز آنجا روم و از

دار الشفاء شفقت ایشان درد خود را دوا طلبم پس بوقت فرصت بخدمت عنبر آتا رفته و گریان حال خود را
بازگفته و وی را شفیع ساخته و التماس نموده که در محل بسط آتا بعرض رساند که بدر الدین میگوید که من و مولانا
صدر الدین هر دو بندهٔ شماییم چه جهت است که نظر عنایت شما در حق وی زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در
وجود آمده تنبیه فرمایید تا تدارک آن قیام نماییم چون زنگی آتا از صحرا درآمده اتفاقاً منبسط الحال بوده
و عنبر آتا پیغام گذرانیده و التماس التفات خاطر کرده آتا فرموده که فرو بستگی کار او از آن جهت که در اول
ملاقات گفتگوی من بخاطر گذرانیده که این زنگی شترلب را ببینید که چه دعوی عریض میکند اکنون که تو درخواست
نمودی از سر گناه وی درگذشتم پس وی را طلبید و التفاتی نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدر الدین رسید
و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سایرین عنان بر عنان و رکاب بر رکاب وی می‌بوده و در ظهور
احوال و مواجید عارفین شریک و سهیم او می‌بوده دیگر هرگز مولانا صدر الدین در هیچ وقتی و حالی بر وی فایق
غالب نگشته در سلوک طریقت و حقیقت از وی در نگذشت امین بابا رحمه الله علیه خلیفهٔ صدر آتا
بوده و بعد از وی باشارت وی طالبان را بحق دعوت نموده شیخ علی شیخ رحمه الله خلیفهٔ امین بابا
بوده و بعد از وی بجای وی بر مسند ارشاد نشسته مودود شیخ رحمه الله علیه خلیفهٔ شیخ علی شیخ بوده و
بعد از وی مستعدان را تربیت فرموده کمال شیخ رحمه الله علیه از کبار اصحاب مودود شیخ بوده در ولایت
شاش مقام داشته حضرت ایشان میفرمودند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بوده در طریقت خادم شیخ وقتی
که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم در تاشکند اقامت نمودیم وی برای ما بسیار می‌آمد بعضی از اعزهٔ اصحاب
میگفتند که روزی کمال شیخ نزد حضرت ایشان آمده بود فرمودند که برای ما ذکر اره گوی ذکر اره نوعی از ذکر است
در سلسلهٔ مشایخ ترک که در وقت ذکر گفتن آوازی مثل آواز اره از سر از حنجرهٔ ایشان بیرون می‌آید کمال
شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هرچه تمامتر هفت هشت بار ذکر اره گفت حضرت ایشان فرمودند بس کنید
که دل ما درد گرفت و بعضی از اصحاب گفتند که بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد پس لحظه‌ای تأمل کردند و بعد از آن

فرمودند دران حکم اگر منکری گوید این چه نوع ذکر گفتنی است کسی در جواب چه گوید پس این بیت خواندند که
مرغان چمن هر صباحی * خوانند ترا باصطلاحی خادم شیخ رحمة الله علیه از جملهٔ اصحاب معروف شیخ بوده
در مبادی ظهور حضرت ایشان در ماوراءالنهر و ولایت شاش مرشد و مقتدای جمعی کثیر بوده‌اند و بحضرت
ایشان ملاقات می داشته شیخ جمال الدین بخاری رحمه الله که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بود از آنجا بهرات آمد
و بر سر مزار مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و همانجا وفات یافت
و قبر وی بر تخت مزار هست این فقیر در ملازمت حضرت مخدومی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران
گاه گاه بصحبت وی می رفت و وی از شیخ خود نقلها می کرد و فواید باز می گفت که بعضی از آن در ضمن سه رشحه
ایراد می یابد رشحهٔ ۱ شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما خادم شیخ در آیهٔ فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله
می گفتند که جمعی هستند که از ذکر گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا بی ادبانه می گویند از غفلت بمقتضای
طبع و نفس پس میشاید که من ذکر الله اشارت بآن بود اگرچه مفسران عن غفلة عن ذکر الله تفسیر کرده‌اند رشحهٔ ۲
وی میگفت که شیخ ما فرموده‌اند حضوری که سالکانرا در بدایت ذکر و عبور بر مراتب آن پیدا شده بود میتوانند
که پیش از این نیز دست دهد لیکن آن حضور را بقائی نباشد و بواسطهٔ کشاکش طبیعت زود زایل میشود اما اگر
عبور بر مراتب ذکر که مشاهدهٔ بعضی انوار و کشوفات کرده شود آن حرارت چون لعاب لطیفه بجای طبیعت
می نشیند و سالک از مقتضیات طبیعت و پریشانی خواطر خلاص می یابد رشحهٔ ۳ و هم وی می گفت که
شیخ ما می گفتند دلیل بر صحت حالی که وارد می شود آنست که در وقت ورود فنا نیستی در نهاد سالک پیدا می شود
و کلفت اعمال منجر در شریعت مسلی و تجلی تازه حاصل میگردد که باحکام شرعی از روی ذوق و بهجت بی کلفت
و کسالت قیام می نماید رشحهٔ ۴ و هم وی میگفت که یکی از علمای رسوم نزد شیخ ما آمده بود و میگفت حال اهل
رقص و سماع از دو بیرون نیست دران وقت شعور دارند یا ندارند اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت در رقص
و اظهار بیخودی بغایت قبیح است و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده نماز میگزارند از آن قبیح تر شیخ ما

در جواب گفت که از اسباب نقض وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود چنانکه مجانین را واقع می شود و
دیگری آنکه عقل مستور میگردد چنانچه در حال اغما می شود اما بی شعوری این طایفه در حال رقص و سماع نه مسلوب
شدن عقلست و نه مستور شدن آن بلکه این بیشعوری از جهة آنست که دران محل عقل کلی از عالم الهی بر عقل
جزوی فایض میگردد و در مملکت وجود سالک حاکم و غالب میشود و این عقل کلی را قدرت و قوت آن است
که تدبیر و ضبط عالمی کند چه جای ضبط و تدبیر بدنی پس بدن دران حال در ظل حمایت و تدبیر اوست و آن
عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاه داشت او بلکه نو نقض وضو دران محل نمی یابند چه طالب صادق دران وقت
از طبیعت و احکام او بتمام بیرون می آید و از لوازم بشریت خلاص میشود پس درانوقت بتجدید وضو اصلاً
احتیاج نیفتد رشحهٔ ۵ و هم وی میگفت که شیخ ما گفتند که بعضی مخادیم سلسلهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم
چنین گفته اند که وجود عدم بوجود بشریت عود می کند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمی کند معنی این
سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم است که عبارت از آن بیخودیست که مبتدیان
طریق خواجگان را قدس الله تعالی ارواحهم در اثنای مشغولی دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنیست وجود عدم
عبارت از آن هستی حقیقی است که بر هر که سالک پرتو می اندازد بواسطهٔ کمال شغل باطنی وی و خلو دل
از نقوش کونیه و این پرتو هستی حقیقی که بعد از آن بیخودی پیدا می شود وجود آن عدم است و این وجود عود
می کند بوجود بشریت یعنی باز این پرتو ناپیدا می شود و لوازم وجود بشری غالب می آید بخلاف وجود موهوب
حقانی که وی را بقا بعد الفنا گویند که بعد از تحقق بمقام فنا پیدا می شود پس همچنانکه فنا را وجود باقی از پی است
این عدم را نیز وجود از پی است این وجود اگرچه همان وجود پرتو حقیقیست لیکن بواسطهٔ عدم تحقق بمقام فنا گاه
گاه مستواری میشود تا وقتی که ثابت گردد و ملکه او شود والله تعالی اعلم خواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس الله سره ایشان خلیفهٔ چهارم اند از خلفای اربعهٔ خواجه یوسف همدانی قدس الله سره و سر دفتر طبقهٔ
خواجگانند و سر سلسلهٔ این عزیزان قدس الله تعالی ارواحهم و روح اشباحهم مولد و مدفن ایشان ده غجدوان است

از ولایت بخارا و آن دیهیست بزرگ شهرمانند بر شش فرسنگی بخارا و نام والد شریف ایشان عبد الجلیل است
و بعبد الجلیل امام معروفست از اولاد امام مالک بوده و مقتدای وقت و عالم بعلوم ظاهر و باطن و ساکن ملاطیه روم بوده
و والده حضرت خواجه از اولاد ملوک روم است و گویند عبد الجلیل امام صحبت با خضر علیه السلام بوده و خضر او را
بوجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق نام نهاده بعد از آنکه عبد الجلیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان از
ولایت روم بدیار ماوراء النهر افتاده بولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده اند حضرت خواجه آنجا متولد
گشته و در غجدوان نشو و نما یافته در مبادی حال بشهر بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی در میان
کار و بار نزد استاد خود امام صدر الدین نام بزرگی از علمای زمان تفسیر میخواندند باین آیت رسیده که ادعوا
ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین از استاد پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریقه وی چیست اگر
ذاکر بلند میخواند و یا در وقت ذکر باعضا حرکت میکند غیری بران اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید بحکم حدیث ان
الشیطان یجری مجری الدم من ابن آدم واقف میشود استاد فرموده اند این علم لدنی است اگر حق سبحانه
خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه عبد الخالق منتظر بوده اند تا وقتی که خواجه
خضر علیه السلام بایشان رسیده اند و وقوف عددی مر ایشانرا تعلیم کرده در کتاب فصل الخطاب مذکور است
که روش حضرت خواجه عبد الخالق در طریقت محمدست و مقبول همه فرق علی الدوام در راه صدق و صفا
و متابعت شرع و سنت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند
و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده ایشانرا سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام
بوده و بران سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر ایشانرا بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در حوض
آب در آی و غوطه خور و بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله خواجه چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار
مشغول شدند و گشادها یافتند و از اول تا آخر حال روزگار ایشان نزدیک همه خلق محمود و مقبول بوده بعد
از ان خواجه یوسف همدانی قدس سره ببخارا آمدند و خواجه عبد الخالق صحبت ایشانرا دریافتند و ملازمت کردند

که ایشانرا پیر ذکر دل میبوده است در صحبت ایشان میبوده است در صحبت ایشان میبودند تا مدتی که خواجه
یوسف در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف قدس سره پیر صحبت و ذکر
جهر طریق خواجه و مشایخ ایشان علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره از خواجه خضر
تلقین ذکر خفیه گرفته بوده اند و بدان مأمور شده خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند بر وجهی که
از ایشان مأمور شده اید مشغول باشید در بعضی از تحریرات خواجه عبد الخالق قدس سره مذکورست که فرموده اند
بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ ربانی خواجه
یوسف همدانی سپردند و بتربیت من وصیت نمودند و تا ایشان در ماوراء النهر بودند من در خدمت و ملازمت
بودم و از ایشان استفاده و استفاضه می نمودم بعد از آنکه خواجه یوسف بخراسان آمدند حضرت خواجه عبد الخالق
بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز
بکعبه میرفتند و می آمدند و در ولایت شام ایشانرا مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد
و در مقام ارشاد و دعوت خلق متمکن بودند و طالبان و صادقانرا بطریق حق دلالت می نمودند و ایشانرا
وصیت نامه ایست در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیای کبیر قدس سره نوشته اند
مشتمل بر فواید جلیله و عواید جمیله که ناگزیر همه سالکانست و از جمله آن وصایاست این چند فقره جامعه
که برسم تیمن و تبرک ایراد می یابد **وصایا** فرموده اند که وصیت میکنم ترا ای پسرک من بعلم و ادب
و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و بر ملازمت سنت و جماعت باشی و فقه و حدیث
آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی همیشه نماز بجماعت گزاری بشرطی که امام و مؤذن نباشی هرگز طلب شهرت
مکن که شهرت آفتست و بمنصبی مقید مشو دایم گمنام باش و در قبالها نام خود منویس و بمحکمه قضا حاضر مشو
و ضمان کسی مباش و بوصایا مردم در میا و با ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه
منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار

مگر که سماع را اصحاب سماع بسیار اند کم گوی و کم خور و کم خسب و از خلق بگریز چنانکه از شیر بگریزند و ملازم
خلوت خود باش و با امردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهه بپرهیز
و تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب
کن که خنده بسیار دل را بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ فردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای
که آرایش ظاهر از خرابی باطن باشد و با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشایخ را بمال
و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار منمای که منکر ایشان هرگز رستگاری نبیند بدنیا مغرور مشو
باید که دل تو اندوهگین باشد و بدن تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامه تو کهنه
و صحبت تو درویش و مایه تو فقر و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه رشحه دوم از کلمات قدسیه حضرت
خواجه است این هشت عبارت که بنای طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بر آنست که ۱ هوش در دم
۲ نظر بر قدم ۳ سفر در وطن ۴ خلوت در انجمن ۵ یاد کرد ۶ بازگشت ۷ نگاه داشت ۸ یاد
داشت و غیر این همه پیداشت و پوشیده نماند که سه کلمه دیگر است از جمله مصطلحات این طایفه علیه
و آن وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی است که جمله یازده کلمه باشد چون حضرت خواجه سر حلقه
سلسله حضرات خواجگانند لاجرم درین مقام بالفاظ مصطلحه ایشان که دانستن طریقه این عزیزان موقوف
بر آنست هم بعبارات شریفه این طایفه در ضمن یازده رشحه شرح می یابد بین الاجمال و التفصیل والله یقول الحق
و هو یهدی السبیل رشحه ۱ هوش در دم آنست که هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد
و غفلت بران راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که هوش در دم یعنی
انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند از حق سبحانه خالی و غافل
نبود حضرت ایشان فرموده اند که درین طریقه رعایت حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس
بر نعت حضور و آگاهی مصروف شود و اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگویند فلان کس نفس کم کرده است

یعنی طریق و روش گم کرده است حضرت خواجه بهاء الحق و الحقیقة و الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که بنای
کار درین راه بر نفس می باید نهاد چنانکه اشتغال بوظیفه اسم زمان بزمان حال از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول
گرداند و نفس را نگذارد که ضایع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفسین سعی نماید که بغفلت
فرو نرود و بر نیاید رباعی ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین ٭ در بحر فراغت و بر ساحل شین ٭ بردار صفی
نظر ز موج کونین ٭ آگاه بجو باش ما بین النفسین ٭ حضرت مخدومی مولانا نور الملة و الدین عبد الرحمن الجامی قدس
الله سره السامی در اواخر شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس الله تعالی سره
در رساله فواتح الجمال میفرماید که ذکری که جاریست بر زبان حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در
بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف هاست که اشارت بغیب هویت ذات حق سبحانه گفته می شود اگر خواهند و اگر
نخواهند و همین حرف هاست که در اسم مبارک الله هست و الف و لام از برای تعریف است و تشدید از برای
مبالغه دران تعریف پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه باین وجه باشد که در وقت
تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف
بود که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بآنجا که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر
دل او بود و بتکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند رباعیه ای غیب هویت آمده حرف شناس ٭
و انفاس ترا بود باین حرف اساس ٭ باش آگه ازین حرف در امید و هراس ٭ حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس ٭
پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی قدس سره درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارتست
از ذات حق سبحانه باعتبار لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز و ممکن نیست که درین
مرتبه هیچ علمی و ادراکی بوی متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول مطلق است رشحه ۲ نظر بر قدم آنست
که سالک را در رفتن و آمدن در شهر و صحرا و همه جا نظر بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود و بجایی که
نمی باید نیفتد و می شاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافات هستی و طی عقبات خود

برستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بران نهد و آنکه ابو محمد رویم قدس سره گفته است که ادب
المسافر ان لا یجاوز همه قدمه اشارت باین معنی است و حضرت مخدومی قدس الله سره در کتاب تحفة الاحرار در
منقبت حضرت خواجه بهاء الحق والحقیقة والدین قدس الله سره این مضمون را حسن نظم آورده اند که نظم
کم زده بی همدمی هوش دم • در نگذشته نظرش از قدم • بس که ز خود کرده به عزم سفر • باز نمانده قدمش از نظر
رشحه ۳ سفر در وطن آنست که سالک از طبیعت بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده
انتقال فرماید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری فرموده اند که شخص خبیث بهر جا که انتقال کند خباثت از
وی زایل نشود تا انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد که احوال مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم
در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است بعضی از ایشان در بدایت سفر کرده اند و در نهایت مقیم شده
و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت مقیم باشند و سفر نکنند و
بعضی در نهایت و بدایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طایفه را ازین چهار فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق
غرضی صحیح است چنانچه در ترجمه عوارف مشروحست اما طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در سفر و اقامت
آنست که در بدایت حال چندان سفر کنند که خود را بملازمت عزیزی رسانند پس در خدمت وی مقیم شوند
و اگر هم در دیار خود کسی ازین طایفه یابند ترک سفر کرده بملازمت وی شتابند و سعی جمیل در تحصیل ملکه
آگاهی بتقدیم رسانند بعد از حصول صفت ملکه سفر و اقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرموده اند که
مبتدی را در سفر جز پریشانی هیچ حاصلی نیست چون طالب بصحبت عزیزی رسید وی را می باید نشست و صفت
تمکن حاصل می باید کرد و ملکه نسبت حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بدست می باید آورد بعد از ان
بهر جا که رود هیچ مانع نیست رباعیه یارب چه خوشست بی دهان خندیدن • بی واسطه چشم جهان را دیدن •
بنشین و سفر کن که بغایت خوبست • بی منت پا گرد جهان گردیدن • حضرت مخدومی قدس الله سره در اشعة
اللمعات در شرح این بیت که بیت آینه صورت از سفر دورست • کان پذیرای صورت از نور است •

حسن فرموده اند که یعنی آینه صوری که عبارت از آهن مصقولست از برای انطباع صورت ناظر در وی
احتیاج بدان ندارد که بجانب صورت سفر کند و حرکت نماید زیرا که وی پذیرای صورت از جهة صفا
و نورانیت وجه خود شده است هرچه در مقابل وی می افتد در وی می نماید و صورت آن در وی منطبع میگردد
بی حرکت وی بسوی صورت همچنین چون آینه معنوی دل از حشویات صور کونیه خلاص یافت و از زنگ رین و صفا
وی را فرا گرفت و ظلمات هوسهای طبعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات و صفات الهیه حاجت
بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصقیل وجه قلب است چون آن بصفا
و صقال رسید از سفر و سیر و سلوک مستغنی شد رشحه ۴ خلوت در انجمن از حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله سره پرسیده اند که بنای طریقه شما بر چیست فرموده اند که خلوت در انجمن بظاهر با خلق و
بباطن با حق سبحانه بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش • اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان •
و آنچه حق سبحانه و تعالی میفرماید که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ اشارت
باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است که جمعیت دل در ملا
و صورت تفرقه بیشتر از آن بود که در خلوت و فرموده اند که طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرت
و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر خواجه اولیاء
کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه رسد که اگر ببازار
در آید هیچ صوت و آواز نشنود بسبب استیلای ذکر بر حقیقت دل حضرت ایشان میفرموده اند که بسبب اشتغال
ذکر از روی جد و اهتمام در مدت پنج شش روز باین مرتبه میرسد که همه آوازها و حکایتها را مردم ذکر
نماید و هیچی که خود گوید ذکر شود و بی سعی و اهتمام نمیشود رشحه ۵ یاد کرد و آن عبارت است
از ذکر لسانی یا قلبی حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست
که اول شیخ بدل بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود حاضر کند و در مقابله دل شیخ بدارد و چشم

فراکنند و دندانها را استوار دارد و زبان را بر کام چسباند و دندانها بر هم نهد و نفس را بگیرد با تعظیم و قوت تمام
در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل گوید نه بزبان و در حبس نفس صبر کند و در یکنفس سه بار گوید چنانچه
اثر حلاوت ذکر بدل رسد و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیهٔ خود نوشته‌اند که مقصود از ذکر آنست
که دل همیشه آگاه باشد بحق سبحانه و تعالی بوصف محبت و تعظیم اگر در صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود
خلاصهٔ ذکر حاصل شود و مغز و روح ذکر آنست که دل بحق سبحانه و تعالی حاضر باشد و اگر در صحبت آن آگاهی
حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقی که نگاه داشت آن آسانتر تواند بود آنست که دم را زیر ناف
حبس کرده لب را بر لب چسباند و زبان را بر کام بر وجهی که نفس در درون بسیار تنگ نشود و حقیقت دل که
عبارت از آن مدرک دراک است که هر طرف میرود و اندیشهٔ دنیا و مصالح دنیای همه او می اندیشد و
بطرفة العینی او را بآسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن میسر است از همه اندیشها بیزار سازد و وی را متوجه
گوشت پاره که بصورت صنوبریست گرداند و او را مشغول ذکر کند باین طریق که کلمهٔ لا را از زیر ناف
بالا کشد و کلمهٔ اله را بطرف دست راست حرکت کند و کلمهٔ الا الله را بتحت بدل صنوبری زند چنانکه حرارت
او بتمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کردن و
در طرف اثبات وجود حق را بنظر بقای مقصودی مطالعه باید نمود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر
باید گردانید و هیچ شغل از آن باز نباید ماند تا بواسطهٔ تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت
لازم دل گردد سخن ۶ بازگشت و آن آنست که هر بار ذاکر بزبان دل کلمهٔ طیبه را بگوید در عقب آن
بهمان زبان گوید خداوندا مقصود من تویی و رضای تو زیرا که این کلمهٔ بازگشت نفی کننده است هر خاطر را
که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ما سوی فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر بکلمهٔ باز
گشت این خود صدقی در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید خدمت مولانا
علاء الدین که از کبار اجلهٔ اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره بودند میفرمودند که در مبادی احوال که از

حضرت مخدوم تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگفتم خداوندا مقصود من تویی و رضای
تو مرا از این گفتن شرم می آمد زیرا که در آن قول صادق نبودم و تصریح میدانستم که دروغ میگویم روزی درین
خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم فرمودند پیش شیخ بهاء الدین عمر میرویم در ملازمت ایشان رفتم چون
نشستیم شیخ فرمودند که شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده‌اند که سالک هر چند از خود صدق طلب
در نیابد اما می باید گفت که خداوندا مقصود من تویی و رضای تو تا وقتی که حقیقت صدق ظاهر شود چون
از پیش حضرت شیخ بیرون آمدیم حضرت مخدوم فرمودند که شیخ اهل جذبه‌اند و اصطلاح نمیدانند معنی این
سخن بر من پوشیده ماند تا بعد از مدتی ظاهر شد که غرض ایشان از این سخن این بود که شیخ بطریق جذبه تربیت
یافته‌اند نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که منشو و محل آن نبود که شیخ آنرا بفقیر ظاهر کنند
بجهة آنکه تا از شیخ نشنیده بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و نیاز میگفتم و در آن گفتن خجل و منفعل
بودم و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و خجالت و انفعال نماند سخن ۷ نگاه داشت و آن
عبارت از مراقبهٔ خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمهٔ طیبه را بگوید که خاطر او بغیر نرود و حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرموده‌اند باید که یکساعت و دو ساعت و زیاده گذرد از دو ساعت
المقدار که میسر شود خاطر خود را نگاه دارد که غیری بخاطر او راه نیابد خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه
که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی بتقریب میفرمودند که ملکه در نگاه داشت
بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت بلند دل را از خطور اغیار نگاه میتوان داشت
بر وجهی که درین مقدار زمان قوت متخیله از عمل خود معزول گردد پوشیده نماند که عزل قوت متخیله تمام از
عمل خود اگرچه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بس عظیم است و آن از نوادر است و بعضی از
کمل اولیا را احیانا این معنی دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محیی الدین العربی قدس الله سره در فتوحات
مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده‌اند در اسوله و جوبهٔ خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره تحقیق این سخن فرموده‌اند

و تفصیل آن لایق این مقام نیست **رشحه ۸** یادداشت که مقصود از همه آنست عبارتست از دوام
آگاهی بحق سبحانه بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق
شاید که استیلاء شهود حق است بر دل بتوسط حب ذاتی که کنایت از حصول یادداشت حضرت
ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند که یادکرد عبارتست از تکلف در ذکر
و بازگشت عبارت از رجوع است بحق سبحانه بآن وجه که هر بار که کلمهٔ طیبه را گوید از عقب آن بدل
اندیشد که خداوندا مقصود من توئی و نگاه داشت عبارت از محافظت این رجوعست بی گفت زبان
و یادداشت عبارت از رسوخست در نگاه داشت **رشحه ۹** وقوف زمانی حضرت خواجه بهاء الحق
والحقیقة والدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که وقوف زمانی که کارگزارندهٔ رونده راهست آنست
که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت حال وی چیست موجب شکر است یا موجب عذر و حضرت
مولانا یعقوب چرخی قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعنی خواجه بهاء الحق والحقیقة والدین
قدس الله سره مرا در حال قبض باستغفار امر فرموده اند و در حال بسط بشکر و فرموده اند که رعایت این دو
حال وقوف زمانیست و هم حضرت خواجه بزرگ روح الله روحه فرموده اند که بنای کار سالک در
وقوف زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریابد نفس شود که بحضور میگذرد یا بغفلت که اگر بنفس بنا کند در
یابندهٔ این صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از محاسبه است
و حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که محاسبه آنست که هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است محاسبه میکنیم
که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصانست بازگشت میکنیم و عمل از سر میگیریم **رشحه ۱۰**
وقوف عددی و آن عبارتست از رعایت دوام عدد در ذکر حضرت خواجه بهاء الحق والحقیقة والدین
قدس الله تعالی سره فرموده اند که رعایت عدد ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام حضرات
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقعست که فلانی مر فلانی را بوقوف عددی امر فرمود مقصود ذکر قلبی است

با رعایت عدد نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یکنفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت
کرت تا بیست و یک کرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
سره فرموده اند که بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر وقوف و حضور باشد تا فایده بران
مترتب گردد و چون در ذکر قلبی عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بیحاصلی آن عمل و
اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات
الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه است از
علم لدنی میتواند بود که نسبت بدایت اول مرتبهٔ علم لدنی مطالعهٔ این آثار تصرفات جذبات الوهیت
بود که حضرت خواجه علاء الدین فرموده اند چه آن کیفیتی و حالتی است که موصل قرب و علم لدنی
دران مرتبه مکنون و مکشوف میشود و نسبت باهل نهایت وقوف عددی که اول علم لدنی است آن
باشد که ذاکر واقف شود بر سر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونیه همچنانکه واقفست بر سریان واحد
عددی در مراتب اعداد حسابی **بیت** اعداد کون و صورت کثرت نمایشیست * فالکل واحد یتجلی بکل شان
و یکی از اکابر محققان این مضمون را چنین گفته است **بیت** کثرت چو نیک در نگری عین وحدتست * ما را شکی
نماند درین که تراشکی است * در هر عدد که بنگری از روی اعتبار * گر صورتش نه یکی و گر ماده یکیست
و در شرح رباعیات فرموده اند **رباعیه** در مذهب اهل کشف و ارباب خرد * ساریست احد در همه افراد عدد
زیرا که عدد گرچه برونست زحد * هم صورت و هم ماده اش هست احد * و تحقیق این وقوف که اول
مرتبهٔ علم لدنیست والله تعالی اعلم * پوشیده نماند که علم لدنی علمیست که اهل قرب را بتعلیم الهی و
تفهیم ربانی معلوم و مفهوم میشود نه بدلایل عقلی و شواهد نقلی چنانچه در کلام قدیم در باب خضر علیه السلام
فرموده که وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا و فرق میان علم یقین و علم لدنی آنست که علم یقین عبارتست از ادراک
نور ذات و صفات الهیت و علم لدنی کنایه است از ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام

رشحه ۱۱ وقوف قلبی و آن بر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذاکر آگاه باشد بحق سبحانه و آن از مقولهٔ یاد داشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیهٔ خود نوشته‌اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحانه بر وجهی که دل را هیچ حاجتی بغیر از حق سبحانه نباشد و جای دیگر فرموده‌اند که در صحبت ذکر ارتباط و آگاهی مذکور شرط است و این آگاهی را شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه این قطعهٔ لحم صنوبری الشکل شود که او را بمجاز دل میگویند و در جانب ایسر محاذی پستان چپ واقع است و او را گویا و مشغول بذکر گردانند و نگذارد که از ذکر و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره در ذکر حبس نفس و رعایت عدد لازم نمیشمرده‌اند اما وقوف قلبی را بهر دو معنی که گفته‌اند مهم میدانسته‌اند و لازم میشمرده زیرا که خلاصهٔ آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبیست بیت مانند مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان * کز بیضهٔ دل زایدت مستی و شور و قهقهه * و حضرت خواجه عبد الخالق قدس الله سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب خود که مذکور میشوند در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته‌اند و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک از این چهار بزرگ بامر ارشاد قیام نموده و خلق را بحق دعوت فرموده خواجه احمد صدیقی رحمة الله علیه ایشان خلیفهٔ اول‌اند از خلفای حضرت خواجه عبد الخالق قدس الله سره در اصل از بخارا بوده‌اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشسته و اصحاب دیگر در ملازمت و متابعت ایشان بوده‌اند و چون ایشان را وفات نزدیک رسیده است همه یاران را بمتابعت خواجه اولیای کبیر و خواجه عارف ریوگری امر کرده‌اند و بعد از نقل ایشان این دو بزرگوار در بخارا بدعوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغولی کرده‌اند و قبر مبارک حضرت خواجه احمد در قریهٔ معیان است که دمیست بر سه فرسنگی شهر بخارا خواجه اولیای کبیر قدس سره ایشان خلیفهٔ دوم خواجه عبد الخالق‌اند و بخاری الاصل‌اند و در مبادی حال پیش یکی از دانشمندان بخارا بتحصیل علوم اشتغال

داشته‌اند اتفاقا روزی حضرت خواجه عبد الخالق در بخارا مقداری گوشت گرفته بوده‌اند خواجه اولیا بایشان رسیده‌اند و نیازمندی بسیار نموده و التماس کرده‌اند که گوشت را بمن دهید که همراه ایشان بخانه رسانم حضرت خواجه التماس ایشان را قبول فرموده‌اند و ایشان آن گوشت را بدر خانهٔ حضرت خواجه آورده‌اند و حضرت خواجه ایشان را در خانهٔ شریف خود راه داده‌اند و فرموده‌اند که ساعتی دیگر بیایید که با هم طعام بخوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشته‌اند خود را از تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته‌اند و بصحبت حضرت خواجه دل را مایل یافته‌اند بعد از ساعتی بملازمت حضرت خواجه شتافته‌اند و دولت هم‌زبانی و قبول نسبت و طریقهٔ ایشان یافته دیگر بخدمت استاد نرفته‌اند آن دانشمند هر چند سعی کرده که ایشان را از این طریق برگرداند میسر نشده بعد از آن هر جا که ایشان را میدیده زبان طعن و ملامت می‌کشیده و سفاهت بسیاری کرده و خواجه اولیا در برابر هیچ نمیگفته‌اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیا بحسب کشف از آن دانشمند فعلی قبیح و امری شنیع ظاهر شده و دیدار کبیرهٔ و فاحشهٔ دیده بامداد که بهم رسیده‌اند باز آن دانشمند آغاز ملامت و سفاهت کرده خواجه اولیا گفته‌اند ای استاد شرم نمیداری که شب را در چنین امری فاحش بروز می‌آری و روز ما را از راه حق باز میداری آن دانشمند خجل و منفعل شده است و یقین دانسته که ایشان را در ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق فتحی شده است متنبه گشته و در همان ساعت بملازمت حضرت خواجه رفته و در خدمت ایشان توبه و انابت و بازگشت کرده و بر طریقهٔ ایشان اقبال نموده و از جملهٔ مقبولان شده مشهور است که خدمت خواجه اولیا بر در مسجد صرافان در بازار بخارا یک حلقهٔ خواطر آورده‌اند که در آن مدت چهل شبانه‌روز هیچ خاطر مزاحم ایشان نشده است حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیا بغایت غریب و عظیم میدانسته‌اند و می‌شنیده‌اند و انگشت مبارک بدندان میگزیده‌اند و میفرموده‌اند که اشتغال بطریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم در اندک فرصتی باین مرتبه میرسد که از همه آوازها ذکر بگوش او می‌آید و همه ذکر می‌شنود و هم حضرت ایشان

میفرمودند که معنی جلهٔ خواطر که از خواجه اولیا علیه الرحمه منقول است نه آنست که مطلقا هیچ بخاطر نمی
آمده بلکه مراد آنست که هیچ خاطر مزاحم نسبت باطنی ایشان نمیشده است همچنانکه خس و خاشاک بر روی
نهر جاری مانع جریان آب نمی شود و فرمودند که از خواجه علاء الدین عطار علیه الرحمه که از اجلهٔ اصحاب
حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله تعالی سره بوده اند پرسیدند که دل شما بر هیچ جهت که غیری در
وی خطور نمیکند فرمودند که نی گاه گاه چنین میشود و این بیت خواندند که بیت چون بغایت تیز شد این جوی
روان، غم نیاید در درون عاشقان، فرمودند که گفته است غم نیاید نگفته است غم نیاید و نمیآید این قول است
آنچه خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند که خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار بود اختیار
طبعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم تا که نسبت خطره گذشت اما قرار یافت خطرات را منع کردن
کار قوی است و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود که تمکن آن
سده در مجاری فیض پیدا می شود و قبر مبارک خواجه اولیا در بخارا در خاک نزد حصار نزدیک برج عیاد
واقع شده و چون خواجه را وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب خود که مذکور می شود
بخلافت اختیار کرده اند و اجازت ارشاد فرموده خواجه دهقان قلتی رحمه الله خلیفه اول است
از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه بر مسند ارشاد نشسته بوده است و سایر خلفاء و اصحاب در
متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک وی در ده قلت است که قریه ایست در شمال بخارا بر دو فرسنگی شهر
خواجه زکی خدابادی رحمه الله خلیفهٔ دوم است از خلفای خواجه اولیا و بعد از خواجه دهقان در مقام ارشاد
بوده است و باقی خلفا و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت وی می نموده قبر وی در ده خداباد است
که از جملهٔ دیههای بزرگ بخارا است بر پنج فرسنگی شهر خواجه سوکمان رحمه الله علیه خلیفهٔ سوم است
از خلفای اربعهٔ خواجه اولیا و بعد از خواجه زکی بدعوت خلق مشغول شده بود و سایر اصحاب در متابعت
و خدمت وی بوده اند و قبر وی نزدیک قبر خواجه اولیاست خواجه غریب قدس سره فرزند صلبی

خواجه اولیا و خلیفهٔ چهارم ایشانند و بعد از خواجه سوکمان بامر ارشاد قیام می نموده و خلق را بحق دعوت
میفرموده اند با شیخ العالم شیخ سیف الدین باخرزی علیه الرحمه که از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره
بوده است معاصر بوده و در فتح اباد بخارا که مدفن شیخ سیف الدین آنجاست بهم صحبت بسیار میداشته اند
و دران زمان که شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمه الله تعالی از جانب ارمن و بلغار
بولایت بخارا آمده است خدمت خواجه غریب را که دران وقت نود ساله بوده است دریافته و بغایت
معتقد شده و چون شیخ حسن بلغاری با شیخ سیف الدین ملاقات کرده شیخ سیف الدین از وی پرسیده
که خواجه غریب را چون یافتید فرموده اند که مرد تمام است و سلوک وی بجذبه آراسته است و شیخ حسن
در مدت سه سال که در بخارا مقیم بوده بخواجه غریب صحبت میداشته است و خواجه تاج الدین ساجی که از اکابر
وقت بوده چنین منقول است که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمه فرمود که من در مدت حیات خود بسی اولیا
و ارباب قلوب را ملازمت کردم کسی بمرتبهٔ خواجه غریب ندیدم و در مقامات شیخ حسن مذکور است که در
مدت عمر خود بیست و هشت تن از اولیا را ملازمت کردم اول ایشان شیخ سعد الدین حموی و آخر ایشان
خواجه غریب قدس الله تعالی ارواحهم و مجملی از احوال شیخ حسن در فصل اول از مقصد اول در ذکر شیخ عمر
باغستانی که جد اعلی حضرت ایشان بوده اند بتقریب سمت ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را
چهار خلیفه بوده اند که مذکور خواهد شد همه سالک طریق رشاد و صاحب دعوت و ارشاد بوده اند
خواجه اولیا رحمه الله علیه خلیفهٔ اول است از خلفاء خواجه غریب علیه الرحمه و وی از قریهٔ خرمن تهیت
که دهی بوده در ولایت بخارا و حالا مندرس و منطمس است و قبر وی نیز آنجا بوده است خواجه حسن ساوری
رحمه الله علیه خلیفهٔ دوم خواجه غریب است و وی از قریهٔ ساورست که دهی بوده است از ولایت
بخارا و آن نیز حالا مندرس است و قبر وی هم آنجا بوده است خواجه اوکتار رحمه الله خلیفهٔ سوم خواجه
غریب است و قبر وی در بخارا نزدیک بحوض مقدم است بر بالای پشتهٔ خواجه چهارشنبه که در قبلهٔ شهر واقعست

یار و تبرک به خواجه اولیاء غریب رحمه الله خلیفه چهارمست از خلفای خواجه عزیز رحمهم الله خواجه سلیمان
کرمینی رحمه الله ایشان خلیفه سوم اند از خلفای حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره و بعضی
رانند که ایشان از جمله خلفاء خواجه اولیا بوده اند و می تواند بود که ایشان اول ملازمت حضرت خواجه
عبد الخالق کرده باشند لیکن اتمام امر ایشان در صحبت خواجه اولیا شده باشد والله اعلم رشحه ایشان
پرسیدند که وَالمُخلَصُونَ عَلَی خَطَرٍ عَظِیمٍ چه باشد ایشان فرمودند که اگر این خطر خوف بودی بایستی
که بلفظ فی مصدر شدی اما چون مصدر بعلی شده دلیلست برآنکه مراد از این خطر عظیم مقامی عالیست
که مخلصان را خواهد بود و این مقام را خوف لازم است و آنکه خوف بر ایشان غالبست بنابر بلندی مقامست
زیرا که هر که بآفتاب نزدیکتر بود حرارت آفتاب را در وی تاثیر بیشتر بود و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت
کرمینه است و آن قصبه ایست مشتمل بر دهای بسیار و از آنجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگ شرعی است
در رساله بهائیه که مشتمل است بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله تعالی سره و
تالیف شیخ فاضل کامل ابو القاسم محمد بن مسعود البخاریست علیه الرحمه که از کبار اصحاب و تلامذه حضرت
خواجه محمد پارساست قدس الله تعالی سره چنین مذکور است که خدمت خواجه سلیمان را دو خلیفه بوده است که
هر یکی در زمان خود صاحب ارشاد بوده و خلق را بحق دعوت مینموده و در رساله مسلک العارفین آورده
که خواجه سلیمان را یک خلیفه بوده و بعضی سه گفته اند و ذکر مجموع ایشان می باید خواجه محمد شاه بخاری
رحمه الله خلیفه اول خواجه سلیمان علیه الرحمه بوده است و بعد از وی قایم مقام وی شده شیخ سعد الدین محمد
رحمه الله علیه خلیفه دوم خواجه سلیمانست و بعد از خواجه محمد شاه بدعوت و تربیت خلق مشغول بوده
شیخ ابو سعید رحمه الله علیه وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمانست و از خلفای وی و پیر و مقتداء
شیخ محمد بخاریست که صاحب کتاب مسلک العارفین است که در طریقه حضرات خواجگان قدس الله
ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خواجه سلیمان را وفات نزدیک رسیده است

از میان اصحاب خود شیخ ابو سعید را بالخلافة و نیابت خود اختیار کرده اند و شیخ بعد از ایشان سالها پیشوا
و مقتدای طالبان و صادقان بوده رشحه از شیخ ابو سعید پرسیده اند که چون خاطری باید و آن را
بباز گشت نفی کنیم و منفی نشود چه دانیم که آن خاطر نفسانی بوده یا شیطانی فرموده است که حاضر باشید
اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول بود آن خاطر نفسانی است زیرا که ابرام و لجاج صفت وی است
و یک آرزو را مکرر میطلبد تا وقتی که کام او بر آید پس روی با آرزوی دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود کند
شیطانیست زیرا که مقصود شیطان اضلال و اغواست اگر در لباسی راه سالک نتواند زدن بلباسی دیگر
بر آید و از دری دیگر در آید رشحه هم از وی پرسیده اند که سخن از طریقت کسی کرا رسد فرموده است
کسی را که اگر ظاهر او را بر ائمه اهل زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نباشد و اگر باطن او را بر ائمه
اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقصانی نباشد خواجه عارف ریوگری قدس سره
ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء خواجه عبد الخالق قدس الله تعالی روحه مولد و مدفن ایشان ریوگرد است
که دیهیست از دیههای بخارا بر شش فرسنگی شهر و از آنجا تا غجدوان یک فرسنگ شرعیست و سلسله
نسبت و ارادت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره از میان خلفاء خواجه عبد الخالق بحضرت
خواجه عارف میرسد قدس الله تعالی سرهما خواجه محمود انجیر فغنوی قدس سره ایشان افضل و اکمل اصحاب
خواجه عارف اند و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت و ارشاد ممتاز بوده اند مولد ایشان انجیر
فغنی است که دهیست در ولایت بخارا از مضافات وابکنی که دهی بزرگست مشتمل بر چندین ده و مزرعه
و سه فرسنگ از شهر دورست و ایشان در وابکنی مقیم بوده اند و قبر مبارک ایشان آنجاست و بکسب
گلکاری می پرداخته اند و از آن سبب وجه معاش میساخته و چون خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند
و بدعوت خلق بحق مأذون گشته بنابر مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح کرده اند
اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک بآن تسلیم ایشان پیش سر پل

ریوگری و خواجه عارف دران محل فرموده‌اند که این وقت آن وقت است که ما را اشارت کرده بودند و
بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر در دروازه وابکنت است به ذکر علانیه مشغول شدند مولانا حافظ
الدین از کبار علما وقت که جد اعلی حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت شمس الائمه الحلوانی
رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود بحضور جمعی کثیر از ائمه و علماء زمان استفسار نموده‌اند که خدمت شما ذکر علانیه
بچه نیت میکوئید خواجه فرموده‌اند تا خفته بیدار گردد و غافل آگاه شود و روی براه آرد و باستقامت
شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات و اصل همه سعادات است رغبت نماید
خدمت مولانا حافظ الدین گفته‌اند که نیت شما صحیح است و شما را این شغل حلال است انگاه از خواجه
محمود التماس نموده‌اند که ذکر علانیه را حدی بیان فرمایید که بآن حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا
جدا شود خواجه فرموده‌اند که ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت و حلق او پاک باشد
از حرام و شبهت و دل او پاک باشد از ریا و سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت خدمت
خواجه علی رامیتنی که از جمله اصحاب خواجه محمود اند فرموده‌اند که درویشی در عهد دولت خواجه محمود حضرت
خواجه خضر را علیه السلم دیده ایشان را پرسیده که درین زمان از مشایخ کیست که بر جاده استقامت ثابت
باشد تا دست ارادت در دامن متابعت وی زده باو اقتدا نمایم حضرت خواجه خضر فرموده‌اند که خواجه محمود
انجیر فغنوی بعضی از اصحاب خواجه علی گفته‌اند که آنکس که خضر را دیده بود خواجه علی بود اما خود را آن
نمی‌آوردند که خضر را دیده‌ام گویند که روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در ده رامیتن بذکر
مشغول بودند ناگاه دیده‌اند که مرغی سفید پروازکنان از بالای سر ایشان میگذرد چون بسمت الراس
ایشان رسیده بزبان فصیح گفته که علی مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن این سخن
کیفیتی شده است که بیهوش گشته‌اند بعد از آنکه بخود آمده‌اند پرسیده‌اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم
خدمت خواجه علی فرموده‌اند که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشان را دو بال کرامت کرده است که دایم

دران مقام که حق سبحانه با موسی کلیم علیه السلم چندین هزار کلمه گفته است پرواز می‌کنند و درین محل ایشان
بر سر بالین خواجه دهقان قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیای کبیر است رفته بودند که وفات وی نزدیک رسیده
بود و از حق سبحانه درخواست کرده بود که در نفس اخیر یکی از دوستان خود را بر سر بالین من فرست که درین
وقت رحلت مرا مددی باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود و خدمت خواجه محمود را دو خلیفه بوده است
که بعد ایشان در مقام ارشاد بوده‌اند و خلق را بحق دلالت می‌نموده امیر خورد وابکنوی رحمة الله علیه
نام ایشان امیر حسین است و خلیفه اول اند از خلفای خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده‌اند و مرجع طالبان
و سالکان و ایشان را برادری بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف بمیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه
محمود بوده است لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض بمیر خورد شده و قبر میر خورد در ده وابکنی است
زیارتگاه و متبرک به خواجه علی ارغندانی رحمه الله خلیفه امیر خورد بوده و قبر وی در ده ارغندان است
از قصبه زندنی بر پنج فرسنگی بخارا خواجه علی رامیتنی قدس الله سره ایشان خلیفه دوم اند از خلفای خواجه
محمود و لقب ایشان در سلسله حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم حضرت عزیزان است و گویند چون
خواجه محمود را وفات نزدیک رسیده است امر خلافت را بآنحضرت عزیزان حوالت کرده‌اند و سایر اصحاب را
با ایشان سپرده و سلسله نسبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره از میان خلفا و اصحاب خواجه محمود
بدو واسطه با ایشان میرسد و ایشان را مقامات رفیعه و کرامات عجیبه بسیار است و بصنعت بافندگی مشغول
بوده‌اند حضرت مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته‌اند که این فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارم
که اشارت بایشان است آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده‌اند شعر
گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را مولد شریف ایشان رامیتن است
که قصبه بزرگیست در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر بر ده باغه بسیار مشتمل است قبر مبارک ایشان در
خوارزم است معروف و مشهور زیارتگاه و متبرک و از برکات انفاس نفیسه ایشانست این چند سخن که در ضمن مثنوی درج

ارادی یابد رشحه شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره با ایشان معاصر بوده اند و میان ایشان
مراسلات و مفاوضات واقع شده. گویند که حضرت شیخ درویشی را بخدمت ایشان فرستاده و سه مسئله
پرسیده و هر یکی را جواب شنیده اول آنکه شما و ما خدمت آینده و رونده میکنیم و شما در سفره تکلف میکنید
و ما تکلف نمی کنیم و مردم از شما آزادی میکنند و از ما گله سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفته اند
که خدمت کنان منت نهنده بسیارند و خدمت کنان منت دارنده کم اند جهد کنید که از خدمت کنان
منت دارنده باشید تا کسی از شما در گله نباشد دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از خضر علیه السلام است
این چگونه است در جواب گفته اند که بندگان حق سبحانه عاشق آنند که خضر عاشق اوست مسئله سیوم آنکه
ما می شنویم که شما ذکر جهر میگویید این چیست در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم که شما ذکر خفیه
میگویید پس آن شما نیز ذکر جهر باشد رشحه مولانا سیف الدین قصبه که از اکابر علمای آن زمان بوده
از حضرت عزیزان سؤال کرده که شما ذکر علانیه بجهت میگویید ایشان فرموده اند که باجماع همه علما
در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث لقنوا موتاکم بشهادة ان لا اله الا الله جایز است
و درویشان را هر نفسی نفس اخیر است رشحه شیخ بدر الدین میدانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاری است
حضرت عزیزان را دریافته بوده است و از ایشان پرسیده که ذکر کثیر که ما مأموریم بکثرت آن از نزد حق
سبحانه که و اذکروا الله کثیرا ذکر زبان است یا ذکر دل حضرت عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبان
و منتهی را ذکر دل مبتدی همیشه بتکلف و تعمل میکند اما منتهی را چون اثر ذکر بدل رسد جمله اعضا و جوارح
و عروق و مفاصل وی بذکر گویا شود و در آن وقت سالک ذاکر کثیر محقق شود و در آن حال کار یکروزه
وی برابر کار یکساله دیگران بود رشحه میفرموده اند که معنی آن سخن که حق سبحانه در هر شبانروزی
سیصد و شصت نظر بر دل بنده مؤمن میکند آنست که دل سیصد و شصت رگ دارد بجمیع اعضا و آن
سیصد و شصت رگ گشاده و شرایین متصل بدل چون دل از ذکر متاثر شود و بآن مرتبه برسد که منظور

نظر خاص حق سبحانه و تعالی گردد و آثار آن نظر از دل بجمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعتی لایق
حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هر عضوی فیضی که نظر رحمت عبارت از آنست بدل رسد رشحه
از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند کندن و پیوستن مناسب صنعت بافندگی خود جواب گفتند
رشحه از ایشان پرسیدند که مسبوق بادای مسبوقات کی برخیزد فرمودند که پیش از صبح یعنی باید که
پیش از وقت صبح برخیزد تا نماز قضا نشود رشحه فرمودند که در آیه کریمه توبوا الی الله هم اشارتست
و هم بشارت اشارت بکردن توبه و بشارت بقبول آن که اگر قبول نکردی امر نکردی امر دلیل قبولست
با دیدن تقصیر رشحه فرموده اند که عمل میباید کرد و ناکرده انگاشت و خود را مقصر دید و
عمل از سر گرفتن رشحه فرموده اند و وقت خود را نیک نگاه دارید وقت سخن کردن و وقت
چیزی خوردن رشحه فرموده اند که روزی خضر علیه السلام پیش خواجه عبد الخالق آمده اند خواجه دو قرص
جوین از خانه بیرون آورده اند حضرت خواجه خضر ع نخورده است خواجه فرموده اند تناول فرمایید که
لقمه حلال است خضر علیه السلام فرموده اند که حلال است لیکن خمیر کننده این بی طهارت بوده است
ما را خوردن این روا نیست رشحه فرموده اند کسی که جایی می نشیند و خلق را بخدا میخواند باید
که چون مرغ جانوردار باشد که حوصله هر مرغی را بداند و طعمه هر مرغی را در خور وی دهد مرشد نیز باید
که تربیت طالبان و صادقان بقدر تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان کند رشحه فرموده اند
که اگر در همه روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق بودی منصور هرگز بردار نرفتی یعنی اگر یکی از فرزندان
معنوی خواجه در حیات بودی حسین منصور را تربیت از آن مقام گذرانیدی رشحه فرموده اند
که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار باید کشید تا بمرتبه و مقامی رسند اما راه ازین هم نزدیکتر هست
که زودتر بمقصود میتوان رسید و آن آنست که رونده راه در آن کوشد که خود را بواسطه خلقی و خدمتی
در دل صاحبدلی جای کند چون دل این طایفه مورد نظر حق است او را از آن نصیبی رسد رشحه

فرموده‌اند به زبانی دعا کنید که بدان زبان گناه نکرده باشید تا اجابت بران مترتب شود یعنی پس دوستان
خدای تواضع و نیازمندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند **رشحه** روزی کسی در حضور عزیزان خوانده
بیت عاشقان هر دمی دو عید کنند ٭ ایشان فرموده‌اند که نی سه عید کنند آنکس التماس کرده که حضرت
عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته‌اند که یک یاد کرد بنده میان دو یاد کرد خداوندست اول بنده را توفیق
دهد که یاد وی کند و چون یاد کند بتشرف قبول مشرف سازد پس توفیق و قبول دو یاد کرد و سه عید باشد
رشحه شیخ نورالدین بغری که از اکابر آن زمان بوده از حضرت عزیزان پرسیده که سبب چه
بوده که در روز اول سؤال أَلَسْتُ بِرَبِّكُم واقع شد جمعی بلی جواب دادند و در روز ابد که حق سبحانه لِمَنِ
الْمُلْكُ گوید هیچکس جواب نگوید ایشان فرموده‌اند که روز اول روز وضع تکالیف شرعیه بود و در شرع
گفت باید اما روز ابد روز رفع تکالیف شرعیه است و ابتدای عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم
آنروز حق سبحانه هم بخود جواب گوید که لله الواحد القهار و از جملهٔ اشعاری که بحضرت عزیزان منسوبست
این یک قطعه و چهار رباعیست که فرموده‌اند **قطعه** نفس مرغی مقید در درونست ٭ نگهدارش کن
خوش مرغیست دمساز ٭ ز پایش بند مگسل تا نپرد ٭ که نتوانی گرفتن بعد پرواز **رباعیه** با هر که نشستی و
نشد جمع دلت ٭ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ٭ زنهار ز صحبتش گریزان میباش ٭ ورنی نکند
روح عزیزان بحلت **رباعیه** بیچاره دلم که عاشق روی تو بود ٭ تا وقت صباح دوش در کوی تو بود ٭
چوگان سر زلف تو از حال بحال ٭ می بردش و سرگشته مگر کوی تو بود **رباعیه** چون درد گر بدل بشد لت درد کند
آن درد بود که مرد را فرد کند ٭ هر چند که خاصیت آتش دارد ٭ لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند **رباعیه**
خواهی که بحق رسی بیارام ای تن ٭ اندر طلب دوست بیاران می تن ٭ خواهی مدد از روح عزیزان یابی ٭
پای از سر خود بساز و میارام ای تن **مرحوم خواجه عبدالله قدس سره** منقولست که خدمت سید اتا که ذکر
ایشان در سلسلهٔ خواجه احمد یسوی قدس الله سره گذشت با خدمت عزیزان در یکزمان بوده‌اند و گاه

یکدیگر ملاقات می‌نموده و خدمت سید را در مبادی حال با ایشان نقاری میبوده است روزی از
خدمت سید نسبت با ایشان صورتی منافی طریق ادب صادر شده اتفاقا در همان ایام از جانب
دشت جمعی ترکان تاختی آورده‌اند و یک پسر سید اتا را باسیری برده سید متنبه شده و دانسته که
این حادثه بواسطهٔ آن بی ادبی واقع شده بمقام معذرت درآمده و ترتیب سفره کرده و خدمت
عزیزان را بر سبیل ضیافت التماس نموده و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر عرض سید اتا مطلع شده بوده‌اند
والتماس وی را قبول کرده بسر سفرهٔ وی حاضر گشته‌اند و دران مجلس بسی از اکابر و علما و مشایخ وقت
بوده‌اند و خدمت عزیزان را دران وقت کیفیتی عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته‌اند چون خادم نمکدان
آورده و سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده‌اند که علی انگشت بر نمک نزنند و دست بر طعام نبرند تا
فرزند سید اتا بر سر این سفره حاضر نشود و بعد ازین سخن لحظه سکوت اختیار کرده‌اند و حاضران
همه منتظر بوده‌اند درین حال ناگاه پسر سید اتا از در آن خانه درآمده و یکبار شور و غوغا از ان
مجلس برخاسته و مردم حیران و مدهوش مانده‌اند پس کیفیت آمدن از وی پرسیده‌اند گفته من
پیش ازین نمیدانم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و در بند کرده بدیار خود می بردند
اکنون میبینم که پیش شما حاضرم اهل مجلس را یقین شد که آن تصرفی بود که از حضرت ایشان واقع
شده همه سر در پای ایشان نهاده‌اند و دست ارادت داده منقولست که روزی خدمت عزیزان را
مهمانی عزیز رسیده است و در خانهٔ ایشان خوردنی حاضر نبوده ازین جهت بسی در بار شده‌اند
و از خانه بیرون آمده‌اند ناگاه غلامی بجان فروش که از جملهٔ مخلصان ایشان بود دیگی پر از بجان
بر سر نهاده درین محل رسیده است و نیازمندی بسیار کرده که این طعام را بهر ملازمان شما ساخته‌ام
امیدوارم که در محل قبول افتد خدمت عزیزان را آمدن آن غلام با این طعام بغایت پسندیده افتاده و وی را
نوازش کرده‌اند و مهمان را با آن برگذرانیده‌اند پس غلام را طلبیده‌اند و فرموده‌اند که خدمتکاری تو بغایت

کاری پسندیده بود اکنون هر مرادی که داری از ما بطلب که مقصود حاصل است غلام بغایت زیرک
و آگاه بود گفت آن میخواهم که من شما شوم حضرت عزیزان فرمودند که این بغایت صعبست و بار تو
می افتد و ترا طاقت کشیدن این بار نیست غلام نیازمندی بسیار کرد که مراد من اینست غیر ازین
هیچ آرزو ندارم ایشان فرمودند همچنین باش گو پس دست وی گرفتند و بخلوت خاص خود بردند و التفات
نموده متوجه حال او شدند بعد از ساعتی شبح ایشان بروی افتاد و فی الحال بحسب ظاهر و باطن
بصورت و سیرت ایشان بر آمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین التفات مدت چهل روز دیگر
بیش زنده بودند و بعد از آن بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرد رحمة الله علیه رحمة واسعة گویند چون حضرت
عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی عزیمت خوارزم کردند و بدر شهر رسیدند ایستادند و دو درویش را
پیش خوارزمشاه فرستادند که فقیری بافنده بدر شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصلحت شما
باشد در آید و اگر نه باز گردد و درویشانرا گفتند چون رخصت یابید بستدن نشانی بمهر
پادشاه گیرید چون درویشان رفتند و مهم عرض کردند خوارزمشاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند
اینها مردم ساده و نادانند پس نشانی از روی مطایبه و هزل بر طبق مدعای ایشان نوشتند و مهر کرده
بدیشان دادند درویشان آن نشانرا بملازمت عزیزان آوردند و ایشان قدم مبارک در شهر نهادند
و بگوشه نشستند و بطریقه حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مشغول شدند و هر صباح بمزدورگاه
می آمدند و یک دو مزدور میگرفتند و بخانه می آوردند و میفرمودند که وضوی کامل بسازید امروز تا نماز
دیگر بطهارت بما صحبت دارید و ذکر گویید و بعد از آن مزد خود گیرید و روید آن مردم بجان منت داشتند
و تا نماز دیگر بر آن وجه در ملازمت ایشان میبودند چون یکروز باین طریق بسر می بردند از برکت صحبت عزیزان
و تصرف باطن ایشان صفتی در آن مردم حاصل میشد که دیگر از ملازمت آستانه ایشان امکان رفتن و جدا
شدن نبود تا بعد از چند گاه اکثر آن دیار در ربقه ارادت ایشان در آمدند و از پی ایشان کثرت و ازدحام

طالبان بسیار شد آخر خبر بخوارزمشاه بردند که شیخی درین شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست ارادت
بوی داده اند و در ملازمت وی بپای خدمت ایستاده مبادا که از وی کثرت اتباع وی ملک را خللی
و آفتی رسد و فتنه قایم شود که تسکین نتوان داد بادشاه از آن خبر متوهم شد و بمقام آن در آمد که ایشانرا
از آن دیار اخراج کند حضرت عزیزان همان دو درویش را با آن نشان پیش پادشاه فرستادند که ما هم
بشهر شما هم باجازت و مصلحت شما در آمده ایم اگر سخن خود را دیگر میکنید و حکم بنقض آن میفرمایید بیرون
رویم ارکان دولت از آن صورت بغایت خجل و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جمله محبان
شدند گویند سن شریف حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بوده است و ایشانرا دو فرزند بزرگوار
بوده هر دو عالم و عامل و عارف و کامل که از مراتب عالیه ارباب ولایت بهره تمام داشتند **خواجه محمد**
قدس سره فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است نام وی خواجه محمد بوده و در زمان حیات والد شریف
خود سن بهشتاد رسیده است و اصحاب عزیزان ایشانرا خواجه بزرگ می گفته اند و خواجه محمد را خواجه
خورد و باین نام شهرت تمام یافته بوده اند **خواجه ابراهیم قدس سره** فرزند خورد حضرت عزیزان است
گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خواجه ابراهیم را اجازت ارشاد داده اند
و بدعوت مستعدان امر فرموده بعضی اصحاب را بخاطر آمده است که با وجود خواجه خورد که فرزند کلانترند
و عالمند بعلوم ظاهر و باطن جهت چیست که ایشان خواجه ابراهیم را بارشاد خلق اختیار کردند حضرت عزیزانرا
بآن خاطر اشراقی شده است فرموده اند که خواجه خورد بعد از ما چندان مکثی نخواهد کرد و هم درین ایام
بما ملحق خواهد شد وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه بین الصلوتین بیست و هشتم ماه ذی القعده سنه خمس عشر
و سبعمایه بوده است و در بعض نسخها بنظر آمده که نقل حضرت عزیزان قدس الله سره در شهور سنه احدی و عشرین
و سبعمایه بوده است والله تعالی اعلم و وفات خواجه خورد در روز دوشنبه وقت چاشت هفدهم ماه ذی الحجه
سنه خمس عشر و سبعمایه بوده است بنوزده روز بعد از نقل حضرت عزیزان و وفات خواجه ابراهیم در شهور سنه

ثلث و تسعین و سبعمایه واقع شده است و در تاریخ حضرت عزیزان گفته اند این قطعه قطعه هفتصد و یازده ز
هجرت بود و بیست و هشتم ز ماه ذی القعده که آن جنید زمان و شبلی وقت ازین سرا رفت در بهشت برده
حضرت عزیزان بعد از خواجه خورد چهار خلیفه بوده است همه محمد نام که صاحب کمال و اهل ذوق و حال
بوده اند و بعد ایشان طالبان بحق را دعوت فرموده خواجه محمد کلاه دوز رحمه الله از کبار اصحاب حضرت
عزیزان بوده است و از جمله خلفای ایشان و قبر وی هم در خوارزم است خواجه محمد حلاج بلخی رحمه الله از کمل اصحاب
حضرت عزیزان بوده است و از خلفاء ایشان و قبر وی در ولایت بلخ است خواجه محمد باوردی رحمه الله از جمله
اصحاب حضرت عزیزان است و از جمله خلفاء ایشان و قبر وی هم در خوارزم است خواجه محمد بابا سماسی قدس سره
ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزاند و مولد ایشان قریه سماسی بوده که از جمله دیههای رامیتن است
و دیگر سنگ شرعی دور است از رامیتین و از آنجا تا بخارا سه فرسنگ شرعیست و قبر مبارک ایشان هم آنجاست
منقولست که چون حضرت عزیزان از وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان
اصحاب اختیار کرده اند و امر خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرموده و همه اصحاب را به متابعت و ملازمت
ایشان امر کرده اند و حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والحقیقة والدین قدس الله تعالی سره را نظر قبول
فرزندی از ایشان بوده است و ایشان پیش از ولادت خواجه بارها که بر کوشک هندوان میگذشته اند
میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که کوشک هندوان قصر عارفان شود تا در وقتی
آنجا رسیده اند و فرموده اند که آن بوی زیاده شده همانا که آن مرد متولد شده است و دران محل از ولادت
حضرت خواجه سه روز گذشته بوده جد ایشان بمعامله بر روی ایشان گذشته اند و ایشان بنظر خواجه
محمد بابا آورده اند ایشان فرموده اند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کرده ایم پس باصحاب گفته که
این مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم زود باشد که مقتدای روزگار شود و پس روی با میر سید کلال کرده اند
که خلیفه خواجه اند و فرموده که در حق فرزندم بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر

اگر تقصیر کنی امیر بر پای خاسته اند و دست بر سینه نهاده اند که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این
حکایت و تربیت امیر حضرت خواجه را در مقامات حضرت خواجه بتفصیل مذکور است حضرت ایشان میفرموده اند
که خدمت خواجه محمد بابا را در ده سماسی اندک باغچه بوده است که گاه گاه تاک آنرا بدست مبارک خود
می بریده اند و آن کار را دیر دیر می کشیده بواسطه آنکه چون یک شاخ تاک را می بریده اند از غلبه حال و کیفیتی که
میداشته اند اره از دست ایشان می افتاده و از خود غایب می شده اند و آن غیبت و بیخودی مدتی میداشته
حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه کامل و فاضل که بعد از ایشان بدعوت صادقان و ارشاد
طالبان مشغولی میکرده اند خواجه صوفی سوخاری رحمه الله علیه از خلفاء خواجه محمد بابا بوده است
و قبر وی در ده سوخاری است که از دیههای بخاراست بر دو فرسنگی شهر خواجه محمود سماسی قدس سره
فرزند شریف خواجه محمد باباست و از خلفاء هم ایشان سید امیر کلال قدس الله سره ایشان
افضل و اکمل همه خلفا و اصحاب خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند و مولد و مدفن
ایشان ده سوخاری است و بعد از کوزه گری اشتغال میداشته اند و بزبان بخارا کلال و کوزه گر را گویند و در
مقامات ایشان مذکور است که والده شریفه ایشان فرموده اند که تا امیر کلال را در بطن داشتم
هرگاه که لقمه شبهه اتفاق افتادی مرا در شکم عظیم درد گرفتی چون این معنی مکرر شد دانستم که بسبب وجود
این طفل است دیگر در لقمه احتیاط کردم و بوی امید وار شدم چون سید امیر کلال بسن شباب رسیده اند
کشتی میگرفته اند و گرد ایشان هنگامه و معرکه شده روزی دران معرکه شخصی را خاطر گذشته که چه معنی
دارد که سیدزاده شریف کشتی گیرد و زور آزمایی کند و طریق اهل بدعت ورزد درین اثنا وی را خواب
ربوده در خواب چنان دیده که قیامت قایم شده است و وی جایی در میان گل و لای تا سینه فرو رفته
و بحال خود فرومانده ناگاه دیده که امیر پیدا شده اند و هر دو بازوی وی را گرفته اند و باسانی وی را از آن
لای بالا کشیده اند چون از خواب بیدار گشته امیر دران معرکه روی بوی کرده و فرموده اند که با زور آزمایی

برای جنس روزی کنیم روزی خواجه محمد بابا از کنار معرکه ایشان می‌گذشته‌اند زمانی به نظارهٔ ایشان توقف
کرده‌اند بعضی اصحاب را که همراه بوده‌اند بخاطر گذشته که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این مستدعان
شده‌اند خواجه را بر آن اشراف شده فرموده‌اند که درین معرکه مردیست که بسی مردان به صحبت وی
بدرجهٔ کمال خواهند رسید نظر ما بر وست می‌خواهیم که او را صید کنیم درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده
و جاذبهٔ ایشان امیر را در ربوده چون خواجه قدم نهاده‌اند و روان شده امیر بطاقت گشته معرکه را
گذاشته‌اند و از عقب ایشان روان گشته چون بمنزل خود رسیده‌اند امیر را بخدمت آورده‌اند و طریقه
گفته و بفرزندی قبول کرده‌اند بعد از آن دیگر کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده و مدت بیست سال
پیوسته در خدمت و ملازمت خواجه محمد بابا بوده‌اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخار جای
بسماسی می‌رفته‌اند بملازمت خواجه و باز می‌آمده و مسافت میان سوخاری و سماسی پنج فرسنگ شرعی است
و درین مدت بطریق خواجگان قدس الله اسرارهم اشتغال می‌نموده‌اند بر وجهی که هیچکس از حال ایشان
اطلاعی نبوده است تا در ظل تربیت تکمیل و ارشاد یافته‌اند و حضرت خواجه بهاء الدین را صحبت
و تعلیم ذکر و آداب سلوک از ایشان است خدمت سید امیر کلال را چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است
همه ارباب و اصحاب وقت و حال و تربیت هر یکی از فرزندان را حواله بیکی از خلفاء اربعه خود کرده‌اند
و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب امیر و اصحاب اصحاب ایشان ثبت افتادی باید و گویند اصحاب
امیر صد و چهارده تن بوده‌اند و نام بعضی از ایشان در مقامات مذکور است امیر برهان قدس الله
سره فرزند نخستین امیر سید کلال بوده‌اند و بارها امیر فرموده‌اند که این فرزند برهان مست و امیر برهان
از جملهٔ اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین اند قدس الله تعالی سره و خدمت امیر تربیت ایشان را حواله
بحضرت خواجه کرده بوده‌اند روزی خدمت امیر علیه الرحمة حضرت خواجه را قدس الله سره گفته‌اند چون
استاد شاگرد را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا وی را اعتماد شود

با که تربیت وی بجای کی افتاده است یا نه و اگر خللی در کار شاگرد ببیند آنرا اصلاح نماید اکنون فرموده‌اند
که فرزندم امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بر وی ننهاده است و تربیت معنوی وی کرده
در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم و مرا از صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه
مراقب نشسته بوده‌اند و متوجه خدمت امیر شده و از غایت رعایت ادب در امتثال امر امیر متوقف گشته
خدمت امیر فرموده‌اند توقف نمی‌باید کرد حضرت خواجه بنا بر امتثال امر ایشان متوجه باطن امیر برهان شده‌اند
و بتصرف در باطن وی مشغول گشته فی الحال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی
بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی در وی ظاهر شد امیر برهان صاحب سکر و وجد قوی بوده است
و طریقهٔ وی انزوا و انقطاع از خلق بوده است و هرگز با کسی انس و آرام نمی‌گرفته و هیچکس را بر احوال و
اطوار وی اطلاع نمی‌بوده و در قوت باطن بمرتبه بوده که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را
غارت می‌کرده و در اوایل مسیاحت شیخ بیک قزبخاری که از جملهٔ اصحاب حضرت خواجه است حکایت
کرده که هرگاهی که مرا در جایی با میر برهان ملاقات می‌افتاد احوال باطنی مرا از من می‌ربود و مرا خالی
و پریشان خاطر می‌ساخت چون این معنی بکرات و مرات واقع شد خواستم که درد دل خود را بحضرت
خواجه عرض کنم با این نیت چون پیش ایشان آمدم فرمودند که از امیر برهان بشکایت آمده گفتم بلی
گفتند در آن زمان که او متوجه تو شود تو متوجه من شو و بگو که من هستم ایشان بعد از این تعلیم چون با امیر
برهان رسیدم و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه شدم و صورت
ایشان را در خیال آوردم و گفتم من هستم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که حال امیر برهان دیگر شد و
بیهوش از پای درافتاد و بعد از آن دیگر هرگز بدان طریق بمن متوجه نشد از امیر برهان منقول است
که فرموده که عید قربانی که خلق از مصلا باز گشته بودند و مردم بسیار در ملازمت حضرت خواجه میرسیدند
و من از عقب همه می‌رفتیم چون ازدحام و اقبال خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم با دل خود گفتم خوشا

ایام اوایل ظهور حضرت خواجه که زمان ظهور احوال و بار ایشان بود و این زمان خلق ایشان را بسوش
میدیدند چون امیر حمزه این معنی را بر خاطر خود گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من بر ایشان رسیدم گریبان
مرا گرفتند و اندک حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظمت و صولت
آن طاقت ایستادن نماند پیش حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی بیک بران صفت گذشت چون بحال
خود آمدم مرا گفتند چه میگویی آن احوال کار و بار این بیت یا نی در قدم ایشان افتادم و گفتم کار و بار
و احوال بسیار از پیشتر است امیر حمزه قدس الله سره فرزند دوم امیر سید کلال است و امیر و پدر ایشان نام
والد خود سید حمزه کرده اند و هرگز ویرا بنام نمیخوانده اند همیشه پدر می گفته اند و از وی کرامات و خوارق
عادات بسیار ظاهر میشده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که نبیره امیر حمزه تالیف کرده مذکور است
و حرفه امیر حمزه صیادی می بوده و از آن وجه معاش حاصل میکرده و امیر تربیت ویرا حواله بمولانا عارف
دیگ گرانی بوده اند امیر حمزه میفرموده که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری میخواهید که بار شما
کشد این بغایت دشوار میسر شود و اگر یاری میخواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست و خدمت
امیر حمزه بعد از وفات امیر کلال قائم مقام ایشان بوده اند و سالها خلق را بطریق ارشاد ارشاد میفرموده
و وفات وی در شوال ثمان و ثمانمایه واقع شده و ویرا چهار خلیفه بوده است که بعد از وی بمسند
ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت میفرموده مولانا حسام الدین شاشی قدس سره خلیفه اول است
از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علمای بخارا بوده است در زمان حضرت
خواجه بهاء الحق والدین قدس سره و بایشان ارادت و اخلاص تمام داشته خدمت مولانا اول ارادت
شیخ محمد سوخی که از مشایخ وقت بوده داشته بعد از آن بخدمت امیر حمزه شتافته و تربیت تمام در
خدمت و صحبت وی یافته حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی حال بخارا رسیدم چون بمدرسه مبارک
رفتم خدمت مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین شاشی بعد از آنکه مرا شناختند التفات بسیار نمودند که

بمطالعه مشغول شوید و گفتند که شیخ خاوند طهور را نسبت بوالد ما عنایت و التفات بسیار بود و گویا می
خواستند که مکافات آن بجای آورند در آن مدرسه حجره تنگ معین ساختند میفرمودند که اول بار که
مولانا حسام الدین ملاقات کردم اتفاقا جامه بنفش عودی پوشیده بودم چون آنرا دیدند
نپسندیدند و فرمودند که در پیش ایشان این جامه پوشند فی الحال بیرون آمدم و بشخصی که پوستین داشت معاوضه
کردم چون در آمدم فرمودند که این نیک است میفرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جذبه قوی و
استغراقی تمام داشتند آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب چشمهای پر حال داشتند هر چند کسی بی مذاق
بود مقید ایشان میشد و ایشان از حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در زمستان
یخ را می شکستند و پایهای خود را در آب می نهادند و پیش سینه خود را می گشادند و آب بر سینه خود
می پاشیدند میرزا الغ بیک ایشان را به قضای بخارا تکلیف کرده بود و بزور قاضی ساخته در آن زمان
که در دار القضا می نشستند و فصل خصومات می کردند جمع طالبان از دور می نشستند و کسب جمعیت
از ایشان میکردند و من در محکمه ایشان حاضر میشدم و در مقابله ایشان حجره بود که من از ایشان رامیدم
و ایشان مرا نمیدیدند آنجا می نشستم و نظاره ایشان میکردم هرگز در نسبت حضرات خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم از ایشان ذهولی و فتوری فهم نکردم در ستر و اخفای طریقه و جمعیت باطن خود
می کوشیدند و نسبت خود را بلباسهای پوشیدند با آسانی چیزی از ایشان ظاهر نمیشد بارها می گفتند این
کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در نفحات
الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرمودند این فقیر در زمانی که بخارا رسیدم و بشرف صحبت
مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم در من فقر اضطراری و اضطرابی بود ایشان فرموده
مراقبه بحقیقت انتظار است جمعیت مراقبه عبارت از این انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول
این انتظار است بعد از تحقق باین انتظار که ظهور آن از علامه محبت است رهبری جز این انتظار نیست

و هم حضرت ایشان فرموده اند که در مرض موت مولانا حمید الدین قرب زمان انتقال ایشان خدمت مولانا
حسام الدین بر سر بالین والد آمدند والد را مشوش یافتند فرمودند که بابا شما را چه میشود گفت از من چیزی
میطلبند که من ندارم و طریق تحصیل آن نرسیده ام از من قلب سلیم میطلبند مولانا حسام الدین فرمودند
که لحظهٔ حاضر باشید معلوم شما خواهد شد چون متوجه بدر شدند بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن
خود طمانینه و آرام دل یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاک الله خیرا در همه عمر و ازین طریقه
می بایسته است کردن دریغ این عمر که ضایع کردم و به برکت فرزند صالح بجمعیت تمام از دنیا رفته اند
مولانا کمال الدین میدانی رحمه الله خلیفهٔ دوم است از خلفا امیر حمزه و از میدنست که دهیست از قصبه
کوفین از ولایت سمرقند امیر برهان و امیر خورد رحمهما الله تعالی ایشان خلیفه سوم و چهارم اند از خلفاء
امیر حمزه و فرزندان بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهم الله بابا شیخ مبارک
بخاری رحمة الله علیه از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلال بوده است
و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی اصحاب ایشانرا نام می برد یک شیخ مبارک را نام می برد لیکن
آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال است کرمینی بوده و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است
بخاری است از بزرگان وقت بوده خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره با وجود دریافت
شرف صحبت حضرت خواجه بهاء الحق والحقیقه والدین قدس الله سره بصحبت وی نیز می رفته اند
حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاء الدین عطار علیه الرحمه میفرمودند که خدمت خواجه محمد
پارسا بخدمت بابا شیخ مبارک بسیار میرفتند روزی مرا داعیهٔ آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند
که شما میائید چرا که شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق و
الحقیقه والدین قدس سره میطلبید و آنرا دیگر نخواهید یافت پس بی اعتقاد می شوید شما را آمدن
مناسب نیست گویند که بابا شیخ مبارک بخانهٔ حضرت خواجه محمد پارسا آمده بود و حضرت خواجه در آخر

صحبت ای خواجه ابو نصر از وی فاتحه درخواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از خانه
بیرون آمد و در بیرون خانه فاتحه تمام کرد و بعد از آن از وی پرسیدند که جهت از خانه بیرون آمدن چه بود
فرموده است که دران محل که از جهت خواجه ابو نصر فاتحه خواندن گرفتم ملائکه آسمان فرود آمدن گرفتند
و دران خانه ازدحام کردند که مبارک را جای نماند بالضروره بیرون می بایست آمدن پوشیده
نماند که حضرت امیر حمزه را غیر این عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل
شیخ عمر سوزنگر بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمد حموی و مولانا
حمید الدین و مولانا نور الدین و مولانا سید احمد بهرسه کرمینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ
علی خواجه بهرسه نسفی و غیرهم که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی مسموع و
معلوم نگشت ذکر هر یکی علیحده ایراد نمی افتد امیر شاه قدس الله سره فرزند سیوم امیر کلال است
و طریق وی در کسب معاش آن بوده که از صحرا نمک می آورده و میفروخته و از آن ممر معاش میگذرانیده
و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده میفرموده که هر گز نشسته ام جواب کفشی در عقب است همیشه بخدمت
بندگان خدای مشغول بوده و بقدر امکان در کفایت مهمات مردم سعی و اهتمام می نموده و از تعهد
خاطرها و نگاه داشت دلها دقیقهٔ فرو نمیگذاشته و امیر کلال تربیت وی را حواله بشیخ یادگار کرده
بوده اند که یکی از خلفا امیر است امیر عمر قدس الله سره فرزند چهارم خدمت امیر است صاحب
کرامات و خوارق عادات بوده و اکثر اوقات بشغل احتساب قیام مینموده و امر معروف و نهی
منکر میکرده و بغایت غیور بوده میفرموده که اکابر گفته اند چون گاو را وقت سر بریدن آید بر
خرمن این طایفه گذارید و چون نردباز را وقت سوختن رسد بر دیوار این طایفه بنهید و هر کرا خواهید
که بر اندازید با این طایفه در اندازید و خدمت امیر کلال تربیت وی را حواله بشیخ جمال الدین دهستانی
کرده بوده اند که از خلفا حضرت امیر است وفات امیر عمر در شهور سنه ثلاث و ثمانمائه بوده است

مخفی نماند که افضل و اکمل خلفاء امیر کلال علیه الرحمة حضرت خواجه بهاء الحق والحقیقة والدین قدس الله تعالی سره بوده اند
و ذکر شمه از احوال حضرت خواجه و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الذیل است بعد از
ذکر سایر خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال ثبت افتاده خواهد یافت والله ولی الرشاد مولانا عارف دیگ
کرانی قدس سره خلیفه دوم اند از خلفاء اربعه امیر کلال مولد و مدفن ایشان دهٔ دیگ کران است از قصبه
نهاره که بر لب آب کوهک واقعست و از آنجا تا شهر بخارا نه فرسنگ شرعیست و قبر مبارک مولانا
عارف بیرون ده است بر سر راه نهاره خدمت امیر کلال قدس سره میفرموده اند که در میان اصحاب
من مثل این دو تن خواجه بهاء الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ایشان گوی از همه بوده اند و حضرت
خواجه بهاء الحق والحقیقة والدین قدس الله تعالی سره بعد از آنکه از خدمت امیر سید کلال اجازت یافته بوده اند
که از هر کجا که بوی مشام شما میرسد از ترک و تازیک طلبید و در طلبکاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید
ایشان بموجب آن نص مدت هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند و در آن مدت
بر وجه تقدیم و تعظیم مولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در وقت طهارت بر لب آب بلندتر
از مولانا عارف طهارت نمیکرده اند و در راهها که با یکدیگر میرفته اند قدم بر بالای قدم ایشان
نمی نهاده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت میکرده اند چه مولانا عارف در ملازمت
امیر سید کلال بر حضرت خواجه سبقت داشته اند و سالها پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را تربیت کرده
بوده اند حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله تعالی سره میفرموده اند که چون بکوه حقه مشغول گشتیم از
ما کامی پدید شد طالب اصل آن گشتیم سی سال با مولانا عارف دیگرانی بوی صحبت و همدمی بوده ایم
دو کرت سفر حجاز کرده شد هر کجا نشان دادند در کوهها و بیابانها گشتیم اگر مثل مولانا عارف یا جنبه
آدمی یافتیم نمی آمدیم کسی باشد که همزانو باشد و پس از آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن آنجا مشغول گشته
از کلمات قدسیه مولانا عارفست رشحه هر که در بند تدبیر خود است در دوزخ نقد است و هر که در

در مطالعه تقدیر او ست در بهشت نقد است رشحه فرموده اند که در وقت طعام خوردن هر عضوی
بکاری مشغول است دل که مشغول نیست اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه فرمودند که ذکر در این وقت گفتن
الله و لا اله الا الله نیست بلکه ذکر در این محل از سبب مسبب دیدن است و نعمت را از منعم دیدن مولانا
میر اشرف که از مخصوصان مولانا عارف بوده نقل کرده که روزی شخصی معامله بمولانا عارف آورد
و ایشان قبول نکردند و گفتند که معامله کردن کسی را روا است که آن کار که مقصود دل صاحب معامله بود
بهمین همت او کفایت شود و مرا آن همت نیست گویند مولانا عارف را خویشی بوده است مولانا درویش
اوریکنی نام که از تابعان میر خورد و بکینی بوده اند گرچه اشتغال داشت مولانا عارف نزد وی رفتند
و منع ذکر جهر فرمودند قبول نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نکنی گاو و کاری تو تلف خواهد شد
بآن سخن ملتفت نشد و همان روز گاو و کاری او بمرد با وجود آن مولانا درویش ممتنع نشد و با آستانه
عزیزان در بکینی رفت و باز آمد روز دیگر گاو و کاری دیگر تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد
شد و نزد مولانا عارف آمد مولانا عارف گفتند این بیت از من یاد گیرید بیت کار با دل کو بهانه اندیشیت
یاد کرد کسی کی در پیشت منقولست که روزی در ده دیگ کران سیلی عظیم آمده بود از آب کوهک
خانها و بیم آن شده بود که ده را آب برد مردم ترسیدند و بفغان آمده نزد مولانا عارف آمدند
مولانا عارف خود را بر سر گذر سیل آنجا که تندتر و قوی‌تر بود در آب انداختند و گفتند اگر می توانی
ما را بر فی الحال آن سیل فرو نشست و عربده وی تسکین یافت ٥ منقولست که در کرت اولی که
حضرت خواجه بهاء الحق والحقیقة والدین قدس الله تعالی سره از سفر حجاز باز گشتند مدتی در مرو می بودند و
اصحاب از ماوراء النهر آمده بودند و صحبتهای شگرف قایم بود در آن اثنا قاصدی از پیش مولانا عارف
در رسید که بحضرت خواجه پیغام داده بودند که اگر نشسته اید برخیزید و اگر بپایید روان شوید که
وقت رفتن ما نزدیک رسیده است و وصیتها داریم حضرت خواجه اصحاب را در مرو گذاشته تعجیل هر چه

تمام‌تر متوجه بخارا شدند تا در ده دیگ‌کران پیش مولانا عارف رسیدند مولانا عارف بحاضران گفتند
مرا با ایشان نسبتی است هر دو بخانهٔ دیگر درآییم یا شما درآیید گفتند شما را ضعفی هست ما بخانهٔ دیگر درآییم
آنگاه مولانا عارف در آن خلوت بحضرت خواجه گفتند که میان من و شما اتحاد کلی بوده و بیست
اگر عشقبازیها در میان گذشته باشد اکنون وقت باخر آمده است در اصحاب خود و اصحاب شما
نظر کردم قابلیت این راه و صفت نیستی در خدمت خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگران می‌بینم هر نظری
که درین راه یافته بودم و هر معنی که کسب حاصل کرده‌ام همه را نثار وقت او کردم و باو سپردم و
اصحاب خود را بمتابعت او امر کنیم شما نیز درین باب و هر آینه درین معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب
شماست بعد از آن فرمودند که دو روز یا سه روز دیگر بیش نمانده است بدست خود دیگهای آب را شویید
و بدو زانو نشینید و خود آتش کنید و آب را گرم کنید و مستعد من سازید و بعد از نقل من و سیوم باز
گردید حضرت خواجه باهتمام تمام بوصایای ایشان قیام نمودند و بعد از دفن ایشان بسه روز باز
متوجه مرو شدند و خدمت مولانا عارف را دو خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا
عارف بطریق حق ارشاد میفرموده‌اند و راه رشد و رشاد می‌نموده **مولانا امیر اشرف رحمه الله**
خلیفهٔ اول مولانا عارفست و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بطالبان طریق تحقیق صحبت میداشته
و خاطر بجمعیت دلهای کماشته **امیر اختیار الدین کرمانی رحمه الله** خلیفهٔ دوم مولانا عارفست
و بعد از ایشان مأمور بوده بارشاد دلهای کماشته **شیخ یادگار کرمینی رحمه الله** خلیفهٔ سیوم امیر
کلال است و از قریهٔ کنهروسنت که دهیست از ولایت بخارا بدو فرسنگی شهر و امیر تربیت فرزند
سیوم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده بوده است و امیر شاه بواسطهٔ او بدرجات عالیه رسیده
شیخ جمال الدین دهستانی رحمه الله خلیفهٔ چهارم امیر سید کلال است و بفرمودهٔ امیر مربی امیر عمر شده است
که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر در ظل تربیت وی بمقامات رفیعهٔ این طایفهٔ علیه رسیده است **شیخ**

معلوم است که صح

محمد خلیفه رحمه الله علیه از کبار اصحاب امیر کلال بوده است در آخر مقامات امیر مذکور است که چون
ایشان از دنیا رحلت کردند همه اصحاب بدر خانهٔ شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت امیر شمایید و
این معنی حق شماست باید که طالبان را ارشاد نمایید شیخ محمد گفت این معنی که شما از من میطلبید نزد فرزندان
ایشان امیر حمزه است پس شیخ محمد با سایر اصحاب رفتند و ملازمت و خدمت امیر حمزه اختیار کردند
امیر کلال واشی رحمه الله علیه از اجلهٔ اصحاب امیر سید کلال است و از ده واش بوده که از اعمال
بخاراست و به سه فرسنگ از شهر دور است و بعد از امیر کلال تربیت مریدان و تعلیم طالبان قیام می‌نموده
خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه پیش از وصول بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
تعلیم ذکر از ایشان گرفته بوده‌اند حضرت ایشان میفرموده‌اند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه گفتند
که من شانزده ساله بودم که بملازمت امیر کلال واشی رسیدم و ایشان مرا تعلیم ذکر کردند و بذکر خفیه مشغول
ساختند و مبالغه بسیار کردند که این طریق را پنهان دار که همنشین و همزانوی تو بران مطلع نگردد و اگر دانی
که مردم بران اطلاع می‌یابند بالشی پیدا کن و بران تکیه زده مشغول باش چند گاه برین وجه مشغول بودم و
ریاضتی عظیم داشتم و آثار ضعف در بشرهٔ من ظاهر شده بود دیگر روز والده مرا گفتند تو بیماری نیستی این
ضعف داری که از من پنهان میداری گفتم بیمار نیستم ایشان سینهٔ خود گشادند و گفتند اگر تو را ضعف
خود نگویی شیری که ازین پستان خورده‌ای ترا حلال نکنم بحسب ضرورت قصه را با ایشان مشروح گفتم و طریقه
را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی الحال آن طریقه را گرفتند و بطریق نفی و اثبات مشغول
شدند و من از اظهار این معنی عظیم دربار شدم و از غایت اضطراب نزد امیر کلال رفتم و قصهٔ والده را
عرض کردم فرمودند که ما والدهٔ ترا اجازت دادیم که باین طریقه مشغول باشد چند گاه والده نیز مشغول
بود روزی برادر من بصحرا رفته بود والده مرا طلبیدند و فرمودند که دیگ را پاک بشوی و پر آب ساز و گرم کن
همچنان کردم بعد از آن طهارت ساختند و دو رکعت نماز گزاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که بطریقه

مشغول شو و خود نیز مشغول شدند بعد از ساعتی جان تسلیم کردند شیخ شمس الدین کلال رحمة الله علیه
از کبار اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده و آن راه را از قرشی پیاده برهنه کفش رفته
و در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریقهٔ مراقبه ایشان را بماوراءالنهر آورده و ایشان را در
مبادی حال پیر حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله سره نقاری می بود ولیکن در آخر عمر مرتفع شده
چنانچه در مقامات حضرت خواجه قدس الله تعالی سره این قصه بتفصیل مذکور است مولانا علاءالدین
کولوهی رحمة الله علیه از جملهٔ اصحاب کارکردهٔ امیر کلال است و نام وی در مقامات
خواجه بهاءالحق والحقیقة والدین قدس الله تعالی سره مذکور است پوشیده نماند که خدمت امیر کلال را علیه
الرحمه غیر از این عزیزان که مذکور شدند اصحاب دیگر بوده اند مثل خواجه شیخ واروی و مولانا جلال الدین
کیشی و مولانا بهاءالدین طواسی و شیخ بدرالدین میدانی و مولانا سلیمان و شیخ امین بهرود کرمینی
و خواجه محمد وکینی رحمهم الله تعالی همه عالم و فاضل و کامل اما چون از احوال و اقوال ایشان چیزی
استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یکی علیحده ایراد نمود مولانا بهاءالدین قشلاقی قدس سره
معتقد ارباب زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد ایشان قشلاق
خواجه مبارک قرشوی است که از مضافات ولایت بخاراست و از آنجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگست
شیخ صحبت و استاد حدیث حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی سره بوده اند و پدر اند مولانا
عارف دیک کرانی اند خدمت مولانا عارف منقولست که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاءالحق
والحقیقة والدین قدس الله سره در مبادی احوال بولایت نسف بقشلاق خواجه مبارک بخدمت
مولانا بهاءالدین قشلاقی علیه الرحمه رسیدند مولانا فرمودند بحسن مرغی که تو یی یار تو مولانا عارف
دیک کرانی است حضرت خواجه فرمودند صحبت ایشان با من روزی میسر شود در یافت مولانا عارف
بحضرت خواجه غالب شد و در آن زمان مولانا عارف در ده خود بودند اتفاقا در آن محل با جمعی از اصحاب

در زمینی پنبه می کشتند خدمت مولانا بهاءالدین حضرت خواجه را گفتند اگر شما را خاطر بعارف است او را آواز
دهیم هر آینه خواهد آمدن و بیرون آمدند و بر بالایی ایستادند و سه کرت آواز کردند مولانا عارف در آن زمین در
از پنبه کاشتن دست باز داشتند و اصحاب را گفتند شما بطرف منزل بروید که خدمت مولانا بهاءالدین مرا
طلبیدند پس متعجل تمام روان شدند و در آن نیمروز پیش از آنکه دیک از آتشدان فرو گیرند و بعد از آنکه
آش رسیده بود در آن صحبت که در قشلاق بود در رسیدند و مسافت میان ده دیک کران و قشلاق خواجه
مبارک قریب هیچ فرسنگست و اول ملاقاتی که میان خواجه و مولانا عارف بوده است در آن صحبت
بوده است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا بهاءالدین قشلاقی بزرگ بوده اند و حضرت خواجه
بهاءالدین قدس الله سره در بدایت ارادت بصحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرموده اند که ما را
درویشی است که هیمه مطبخ می کشد و برا ببینید حضرت خواجه بیرون آمده اند و وی را دیده اند که پشته خار
خشک بر پشت برهنه خود گرفته از صحرا بمطبخ مولانا می آورده و دو آب وی در خار کشیدن آن بوده
که بر پشت برهنه می کشیده است و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدیدن وی اشارت کرده اند
از برای تنبیه ایشان بوده است بر کمال اخلاص در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت
روی بحاضران مجلس کرده فرموده اند که مردم بحسن خدمتهای با اخلاص سکرده اند و نیاز و نیستی تمام
پیش می آورده لاجرم بدولتهای عظیم که فوق آن دولتی متصور نیست سر رسیده اند اگر شما بحسن خدمتها
نمی توانید پیش دن باری نتوانید که همچنین دم می بوده اند حضرت خواجه بهاءالحق والحقیقة والدین محمد
المشهور بنقشبند قدس الله سره ولادت با سعادت ایشان در محرم المکرم سنهٔ ثمان عشر و سبعمایه بوده است
در عهد عزیزان خواجه علی رامیتنی علیه الرحمه والرضوان بنابر آن قول که وفات حضرت عزیزان در شهور
سنهٔ احدی و عشرین و سبعمایه بوده باشد مولد و مدفن ایشان قصر عارفان بوده است که در یک فرسنگی
شهر بخاراست از طفلی باز آثار ولایت و انوار کرامت و هدایت از بشرهٔ مبارک ایشان واضح و هویدا و لایح

[illegible]

بوده است از والده حضرت خواجه منقولست که فرموده اند فرزندم بهاء الدین چهار ساله بود که گفت این
فراخ شاخ ما گوساله کشاده پیشانی خواهد آورد و بعد از چند ماه بهمان صفت گوساله زائید و حضرت
خواجه را در ایام طفلی بنظر قبول بفرزندی از حضرت خواجه محمد بابا التماسی بوده است و تعلیم آداب طریقت
بحسب صورت از امیر سید کلال چنانچه در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بآن رفته است اما بحسب حقیقت
ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره یافته بوده اند
چنانچه از واقعه که در مبادی احوال دیده اند معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکورست گوشنیده بمانند
که در سلسله حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمهم الله
ذکر خفیه را با ذکر علانیه جمع میکرده اند و ایشان را درین سلسله شریفه علانیه خوانان میگویند و چون زمان
ظهور حضرت خواجه بهاء الحق والحقیقة والدین قدس الله تعالی سره رسید بنا بر آنکه از حضرت خواجه عبد الخالق
قدس الله تعالی سره مأمور بعمل عزیمت بوده اند ذکر خفیه اختیار کرده اند و از ذکر علانیه اجتناب نموده
هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه میکرده اند حضرت خواجه بزرگ بر میخاسته اند
و از آن حوزه بیرون میرفته اند و بر خاطر اصحاب این معنی گران می آمده لیکن حضرت خواجه پروای آن نمیکرده اند
و در مقام رفع ثقل ایشان نمیشده اند اما در خدمت ملازمت امیر سید کلال هرگز دقیقه فرو گذاشت
نمیکرده اند و همیشه سر تسلیم بر آستانه ارادت و متابعت مینهاده اند و امیر روز بروز التفات در حق حضرت
خواجه زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از اصحاب کبار امیر در خلوتی بنا بر غرتی که داشته اند خواجه را خوصی
کرده اند و بعض صفات و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان باز نموده و امیر در آن اطلع هیچ نفرموده
تا وقتی که جمیع اصحاب از خورد و بزرگ تا پانصد کس کما بیش در سوخاری جهة عمارت مسجد و جماعتخانه و منازل
دیگر جمع آمده بوده اند و هر کس بکاری مشغول بوده چون کار کل بآخر رسیده و همه اصحاب پیش امیر حاضر
گشته اند در آن مجمع امیر روی بخوض کنندگان کرده اند و فرموده اند که شما در حق فرزندم بهاء الدین گمان بد

برده اید و غلط کرده اید که بعض احوال او را بر قصور حمل کرده اید شما او را نشناخته اید همیشه نظر خاص
حق سبحانه شامل حال اوست و نظر بندگان حق سبحانه تابع حق سبحانه در فرید نظر بحال آدم اصنعی و اختیاری
نیست پس حضرت خواجه را که بخشت کشیدن مشغول بوده اند طلبیده اند و در آن جمع روی بدیشان کرده
گفته اند فرزند بهاء الدین نفس خواجه محمد بابا را در حق شما بجای آوردم که گفته بودند که آنچه از تربیت در
حق تو بجای آوردم در حق فرزندم بهاء الدین بجای آری و تقصیر نکنی چنان کردم اشارت بسینه مبارک خود
کردند و گفتند پستان برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما
مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازتست هر جا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک
طلبید و در طلبکاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر
این نفس ظاهر شد آن واسطه ابتلای ما گشت که اگر بهمان صورت متابعت می نمودیم از بلا دور و بسلامت
نزدیکتر می بودیم و بعد از آن نفس حضرت خواجه هفت سال با مولانا عارف صحبت کرده اند پس بملازمت
قثم شیخ و خلیل اتا رسیده اند و دوازده سال با خلیل اتا بوده اند و دو بار سفر حجاز کرده اند و در نوبت
دوم خواجه محمد پارسا را همراه برده اند و چون بخراسان آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر اصحاب
از راه باورد بجانب نیشابور فرستاده اند و خود بهرات آمده اند خاص از برای ملاقات مولانا زین
الدین ابو بکر تایبادی و سه روز در تایباد با ایشان صحبت داشته اند پس متوجه حجاز شده اند و در نیشابور
باصحاب ملحق شده اند و بعد از مراجعت چند گاه در مرو اقامت کرده اند انگاه به بخارا آمده اند و تا آخر
حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکورست و خدمت امیر کلال علیه الرحمه
در مرض اخیر خود اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه اشارت فرموده اند در آن محل اصحاب از خدمت
امیر سؤال کرده اند که حضرت خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکرده اند امیر فرموده اند هر
عملی که از ایشان میگذرانند همه آن بنا بر مصلحتی و حکمتی است آن را اختیار ایشان در میان نیست پس اجماع

خوانده اند که مصرع ای همه تو من کیم چنانکه تو دانی ما سخن خلفاء خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم
اگر ترا ای تو برون آورده اند مترس و اگر تو بخود بیرون آمده بترس **ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ
وفات ایشان قدس سره** خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمه که از اکابر زمان بوده اند فرموده اند که شیخ نور الدین
خلوتی در بخارا فوت شده بود و حضرت خواجه بهاء الحق والحقیقه والدین قدس الله تعالی سره در مجلس تعزیت
حاضر بوده اند و اصحاب تعزیه آوازها بلند کرده بوده اند و ضعفا نعره و فریاد ناخوش میکردند خاطر ازا
ازان کراهت شد و منع کردند و هر کسی سخنی میگفت آنگاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر
آید من درویشانرا درد آموزم خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمه فرموده اند که همیشه آن سخن بخاطر
من بود تا وقتی که حضرت خواجه مریض شدند دران بیماری که مرض آخر ایشان بود دیگر کار و نفس از شدند
و در مدت مرض حجره کار و نفس راحی بودند و خواص اصحاب ملازمت ایشان مینمودند و ایشان نسبت
هر کسی شفقتی و التفاتی مینمودند و در نفس اخیر هر دو دست مبارک خود بدعا برداشتند و مدتی طویل همچنان
بودند آنگاه هر دو دست مبارک فرود آوردند و از عالم نقل کردند حضرت ایشان فرمودند که حضرت
خواجه علاء الدین میفرمودند که من در مرض اخیر حضرت خواجه حاضر بودم و ایشان در حال نزع بودند
پیش ایشان در آمدم چون مرا دیدند فرمودند طلا سفره پیش آر و طعام بخور و ایشان همیشه مرا علائی می گفتند
بنا بر فرموده ایشان امتثال نمودم و دو سه لقمه خوردم و دران حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم
باز چشم باز کردند دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره پیش آر و طعام خور چند لقمه دیگر خوردم
برداشتم باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره بیار و طعام خور طعام را اینک می باید خوردن و
کار را اینک می باید کردن تا چهار کرت چنین فرمودند در آن زمان جمعی از ملازمان و اصحاب را خاطر مشغول
می بوده است که حضرت خواجه کدام را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقرا را بکه حواله و تفویض فرمایند
حضرت خواجه را بران خاطر اشراف شده است فرموده اند که در نوبت مراجعت بشوش میدهید این امر بدست

سخن نیست هر وقت که حق تعالی شما را بدان حالت مشرف گرداند آن حالت حاکم است شما را خواهد فرمود
خواجه علی داماد که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده که حضرت خواجه بزرگ در مرض
اخیر مرا امر فرمودند بحفر قبری که روضه مبارک ایشان است بعد از تمام آن نزد آنحضرت آمدم در خاطر
من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد و اشارت بکه خواهد شد ناگاه سر مبارک برآوردند و فرمودند که
سخن همانست که در راه حجاز بتمام کرده ام هر کرا آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا نظر کند بعد از این
نفس روز دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند و خدمت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره فرموده اند
که در وقت نقل حضرت خواجه یس میخواندیم چون به نیمه رسانیدیم انوار ظاهر شدن گرفت بکلمه
مشغول شدیم بعد از ان نفس حضرت خواجه منقطع شد قدس الله تعالی سره و علی فی الملاء الاعلی ذکره
سن شریف ایشان هفتاد و سه سال تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم بوده اند که نقل
فرموده اند وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه بوده است
و در تاریخ وفات حضرت خواجه گفته اند **تاریخ** رفت شاه نقشبندان خواجه دنیا و دین ˝
آنکه بودی شاه راه دین و دولت طلبش ˝ مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان ˝ قصر عرفان زین سبب آمد
حساب رحلتش ˝ پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفاء و اصحاب حضرت خواجه خواجه محمد پارسا
قدس الله تعالی روحهما بوده اند لیکن اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد و شمارند و درین مجموعه
از اصحاب خواجه ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان از وی نقل میفرمودند یا وی را دیده بودند
اگرچه خواجه علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحابند و خلیفه بحق و نایب مناب مطلق اند و اولی بتقدیم
ایشانند اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت خواجه ایراد خواهد یافت بنا بر آنکه ذکر ایشان
و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان طویل الذیل است قدس الله تعالی ارواحهم و نور اشباحهم
ذکر حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند و اعلم و اورع زمان و

تذکرهٔ خاندان حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم در مبادی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه کرده اند روزی در اثنای مجاهدات و ریاضات بدر خانهٔ حضرت خواجه آمده بوده اند و بیرون در مشط ایستاده اتفاقا کنیزکی از خادمان حضرت خواجه از بیرون درآمده حضرت خواجه از وی پرسیده اند که بر بیرون کیست وی گفته جوانیست پارسا که بر در مشط ایستاده است حضرت خواجه بیرون آمده اند و خواجه محمد را دیده فرموده اند که شما پارسا بوده اید از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته در السنه و افواه مردم افتاده خدمت خواجه محمد پارسا لقب مشهور شده اند خدمت خواجه محمد در نوبت ثانی که حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره بسفر حجاز رفته اند در ملازمت بوده اند میفرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در بادیهٔ حجاز مخلص را بمراقبه امر فرمودند و بمحافظت صورت ایشان در خزانهٔ خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریق ما احدیت است و وصف او میان جلال و جمال است و نقش دگر نیز فرمودند و کیفیات را حواله بعلم او کردند و مخلص علی الدوام متمسک بصفت الهی و دید فضل و قطع نظر از جزای عمل امر میفرمودند و بانچه از قول و فعل آنچه میگذرد آن را در دریای نیستی می باید انداختن و سررشتهٔ دید قصور را نیک نگاه داشتن و هم حضرت خواجه در حق مخلص فرمودند که او مرا دوست کامی ما را بصفت مریدی جهت تربیت او معامله میکنند و در مبادی که آن مخلص را بسخن امر کردند روزی در راهی آن مخلص در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی باصحاب آوردند و فرمودند که حاضران مجلس از هر فردی نصیبت حال خود از وی بحث خواهند شنود و در بعض محلها آن مخلص را بنظر موهبت نفس کشیدند تا هر که گوید مؤثر افتد و هرچه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند که هرچه او میگوید حق سبحانه آن میکند من میگویم بگوی او میگوید و در محلی دیگر با آن مخلص صفت برخ بنظر موهبت کرامت کردند و برخ اسود بندهٔ درم خریدهٔ سیاه جرده بوده است در زمان موسی علیه السلام بر درگاه حق سبحانه درجهٔ محبوبی

داشته است گفته اند که برخ در بنی اسرائیل چنانکه اویس قرنی بوده است در میانهٔ این امت پوشیده نباشد که حضرت خواجه محمد پارسا از خود بمخلص تعبیر کرده اند حضرت ایشان میفرموده اند که جماعتی از کبار مقدسین که بی واسطهٔ زبان امور حقیقیه از یکدیگر بمجالست معلوم میکرده اند ایشان را برخیان میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم برین صفت اند ایشان را اویسیان میگویند و هم خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود وصایا فرمودند و در اثنای آن مخلص را بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند که حقی و امانتی که از حضرات خلفای خواجگان قدس الله ارواحهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن امانت را بشما سپردم چنانچه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمه سپردند قبول می باید کردن و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانیدن و آن مخلص را بنظر موهبت فرمودند و گفتند که آنچه داشتیم تمام ربودی و بعد از آن با آن مخلص بنظر عنایت زیادت میفرمودند و وقتی دیگر فرموده اند که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان میگوییم و بر آنیم اما ظهور آن موقوف اختیار ماست و در آخر حیات میفرموده اند نسبت باطنی که گفته بودیم و اشارت کرده بهر آینه ظهور خواهد کرد اما خرده سنگی بر سر راه است تا آن برخیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره فرموده اند که حضرت خواجهٔ بزرگ در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص فرموده اند که هرگز از وی نرنجیده ام از هر کس سبب رنجش بوده است و از وی نی اگر نقاری بوده باشد از طرف من بوده است که بنابر حکمتی و مصلحتی عارضی روزی چند باطن خود را از وی باز گرفته باشم اکنون باطن من بتمامی با او راست است و من بر همان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر حاضر بودی زیاده از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند والحمد لله علی ذلک

بدین امیدهای شاخ در شاخ کرمهای تو ما را کرد گستاخ

و فرموده اند که حضرت خواجهٔ بزرگ در

مرض اخیر در غیبت آن مخلص در حضور اصحاب و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور
اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول میشود جهانی از وی منور میگردد و حضرت
ایشان میفرمودند که این نقل را بدین وجه نیز شنیده ام که حضرت خواجه بزرگ در حق خواجه محمد پارسا
قدس سره فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور محمد است میفرمودند که این عبارت متضمن ایهام است
خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه بزرگ را قدس الله روحه ملازمت بسیار
میکرده اند و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسیده روزی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که شما را
این مقدار ملازمت حاجت نیست روزی بعضی از احفاد خواجه محمد پارسا قدس سره در محله خواجه کفشیر
در سمرقند بملازمت حضرت ایشان آمده بودند آنحضرت بنسبت با ایشان التفات بسیار فرمودند و در
تعظیم و توقیر ایشان افزودند و در اثنای صحبت گفتند که عزیزی حضرت خواجه بهاء الحق والدین را قدس سره
بعد از انتقال ایشان بخواب دیده و از ایشان پرسیده اند که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده اند که آن
مشغول باشید که در نفس اخیر مشغول میباید بود یعنی چگونه در نفس اخیر همگی خود بجناب حق سبحانه
حاضر و آگاه می باید بود همیشه چنان باشید بعد از آن فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله سره 7
بکنار حوض باغ مزار آمده بوده اند دیده اند که ایشان پایها در آب نهاده اند و بمراقبه مشغول اند و از
خود غایب حضرت خواجه فی الحال غوطه بسته اند و آب درآمده و روی مبارک خود بر پشت پایهای ایشان
نهاده اند و فرموده که آلهی بحرمت این پای که بر بهاء الدین بحجت کنی حضرت ایشان بعد از این سخن
فرمودند که من شنیده ام که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله روحه غیر از این عمل که در نفس اخیر میباید کرد
چه عمل کرده باشند که باین درجه رسیده اند هرچند خوارق عادات قدس الله سره مرتبه خواجه محمد پارسا قدس الله
سره زیاده از آن است که ایشان از خوارق عادت ستایند یا ایشان کرامتی از برنمایند اما چون جوهر
نقلی از عدول و ثقات این سلسله شریفه استماع افتاده بود بنابر آن گستاخی نموده بعضی بجا دیم میفرمودند

[7] جد بزرگوار شما بر وجهی بوده اند که روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره صح صح

که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آثار تصرفات خود را بر وجهی می پوشیده اند و در ستر و اخفای
آن کامی تمام کوشیده لیکن گاهی بحسب ضرورت شمه اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخفاء آن ابطال مصالح
سند حدیث ایشان میرسیده و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شیخ شمس
الدین محمد بن محمد الجزری علیه الرحمه در زمان میرزا الغ بیگ بسمرقند آمده بوده اند و بتحقیق تصحیح سند محدثان
ماوراء النهر مشغولی میکرده اند بعضی از اصحاب غرض حسد بر ایشان عرض کرده اند که خدمت خواجه
محمد پارسا در بخارا احادیث نقل میکنند و صحت سند ایشان معلوم نیست اگر حضرت شیخ آن را تحقیق نمایند
دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شده اند و میرزا الغ بیگ برآن داشته که قاصدی ببخارا فرستاده اند
و از حضرت خواجه التماس آن کرده پس شیخ با خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده با جمیع
اعاظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند و مجلسی عالی مرتب شده است و حضرت خواجه بآن مجلس
حاضر شده اند شیخ دران مجلس از ایشان التماس کرده اند تا حدیثی باسناد خود روایت نموده اند شیخ
فرموده اند در صحت این حدیث هیچ سخن نیست اما این اسناد پیش من ثابت نشده بهتر است این سخن
حسودان خوشدل شده اند و یکدیگر را بخبث عین کرده حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد
گفته اند شیخ دران اسناد نیز همان فرموده اند حضرت خواجه دریافته اند که هر اسناد را که بیان کنند
مسموع نخواهد افتاد لحظه مراقب شده اند و سکوت کرده بعد از آن روی بشیخ آورده فرموده اند که
خدمت شما فلان سند را از کتب حدیث مسلم دارید و اسانید آن را معتبر میشمارید شیخ فرموده اند که
آری اسانید آن همه معتبر و معتمد است و دران مجلس از محققان فن حدیث شبهه و دغدغه نداشتند
اگر اسناد خدمت شما دران سند باشد دران سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه عصام الدین کرده اند
و فرموده که در کتابخانه شما در فلان طاق در زیر فلان و فلان کتاب این سند که نامش فلان است بخط فلان
و جلدش چنین نهاده است و دران سند بعد از چند ورق در فلان صفحه این حدیث باین اسانید که بیان

کردیم بتفصیل مذکور و مسطور است عنایت کرده شاگردی از خدام فرستید تا رود و آنرا حاضر کرده اند
خواجه عصام الدین متردد بوده اند در آنکه این سند آنجاست یا نی و اهل مجلس در این سخن بغایت متعجب و
متحیر شده اند چه بر همگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز بکتابخانهٔ خواجه عصام الدین نرسیده اند
بس خواجه کسی از ملازمان خاصه بتعجیل تمام فرستاده اند تا آن نشانها را ملاحظه کرده اگر یابد بیارد
آنکس رفته و سند را بهمان صفت که نشان داده بوده اند باز یافته و بمجلس آورده و آن حدیث در
همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طرف حاشیه بی تفاوت مسطور بوده خروش از آن مجلس بر خاسته
و شیخ با سایر علما عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب خواجه عصام الدین از دیگران زیاده بوده
زیراکه وی یقین میدانسته که این سند در کتابخانهٔ اوست و چون این قصه بعرض میرزا الغ بیک رسیده
وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه انفعال و تشویر یافته و این تصرف که از حضرت خواجه در آن مجلس واقع
شده مزید شهرت ایشان گشته و اعیان و اکابر زمان را با ایشان عقیدهٔ دیگر پیدا شده مولانا عبد الرحیم
نیستانی رحمه الله علیه که ملازم حضرت خواجه و هم رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین ابو نصر بوده
حکایت نموده است که در آن تاریخ که میرزا خلیل پسر میر محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند پادشاه
بود و میرزا شاهرخ در خراسان میبود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رقعه بمیرزا
شاهرخ می نوشتند میرزا خلیل را از آن ناخوش می آمده است آخر بسعایت اهل حسد متغیر و متاثر
شده است چنانچه ببخارا کسی را بایشان فرستاده است که عنایت کرده بسمرقند تشریف می باید
شاید که جمعی آنجا ببرکت قدوم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد اول
مزارات را طواف کنیم و بعد از آن آنجا رویم و فی الحال اسب طلبیدند مولانا عبد الرحیم گفته است که
من اسب ایشان را زین کرده پیش آوردم فی الفور سوار شدند و با جمعی خادمان در ملازمت ایشان روان شدیم
اول بقصر عارفان بمزار حضرت خواجهٔ بزرگ قدس الله تعالی سره رفتند چون از مزار بیرون آمدند آثار هیبت

و عظمت از بشرهٔ مبارک ایشان ظاهر بود و از آنجا بسوخاری رفتند و زمانی بر سر قبر امیر سید کلال
علیه الرحمه توقف نمودند و چون از مزار ایشان بیرون آمدند تازیانه بر اسب زدند و بر بالای پشته راندند
و روی بخراسان کرده این بیت خواندند که بیت همه از زیر و زبر کن ز بر و نه زیر تا بدانند که امروز در این
میدان کیست و از آنجا باز ببخارا آمدند همان لحظه نشان میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل در رسید مضمون
آنکه اینک رسیدیم باید که جنگ مقرر سازید حضرت خواجه فرمودند تا آن نشان را در مسجد جمعه بالای منبر
خواندند پس بسمرقند نشان میرزا خلیل فرستادند و میرزا شاهرخ از عقب آن نشان در رسیدند و میرزا خلیل
را بقتل رسانیدند ٥ در نفحات الانس مذکور است که یکی از مریدان و معتقدان خواجه نقل کرده است که
چون حضرت خواجه در نوبت اخیر که عزیمت سفر حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتید
فرمودند رفتیم و رفتیم آن بود که در آن سفر وفات یافتند ◦ خدمت خواجه ابو نصر پارسا قدس سره
در سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند میفرموده اند که در آن وقت که خدمت والدم فوت شدند
بر سر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان گشادم تا نظر کنم چشم گشادند
و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد پایان پای ایشان آمدم و روی خود را بر کف پای مبارک
ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند و پوشیده نماند که حضرت خواجه دو کرت بسفر حجاز رفته اند
کرت اول در ملازمت حضرت خواجهٔ بزرگ بوده است و کرت ثانیه در ماه محرم المکرم سنه اثنین و
عشرین و ثمانمائه بوده که بنیت طواف بیت الله الحرام و بزیارت نبی علیه الصلوة والسلام از بخارا
بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هراة بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند
و همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و باعزاز و اکرام تلقی نمودند و چون
بنیشابور رسیده اند بواسطهٔ حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سخنی مشکک شده و فی الجمله فتوری
بعزیمت راه یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی قدس سره تفال گشادند این بیت

برآمد که بیت روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق٭ روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی٭ مبارک
بادتان این ره بتوفیق و امان الله٭ بهر شهر و بهر جای و بهر دشتی که بیمودی٭ و از نیشابور یازدهم جمادی الآخر
این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کنف صحت و سلامت و عافیت بمکه معظمه رسیده اند
ارکان حج تمام گذارده ایشانرا مرضی عارض شده است چنانچه طواف وداع در عماری کرده اند و ازانجا
متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته اند و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند و مولانا
شمس الدین فناری و قومی از اهل مدینه و جمع قافله بر ایشان نماز گزارده اند و شب جمعه دران منزل مبارک
نزول فرموده اند و در جوار قبه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه مدفون شده و حضرت شیخ زین الدین الخوافی
رحمه الله از مصر سنگی سفید تراشیده آورده اند و لوح قبر ایشان ساخته و بآن از سایر قبور ممتاز
گویند که سن مبارک ایشان هفتاد و سه سال بوده است کما بیش و بعضی از افاضل در تاریخ وفات
ایشان گفته اند تاریخ محمد حافظی امام فاخره٭ من کان یسمع قول الحق من فمه٭ اذا سالت لتاریخ فوته منه
فقال فصل خطابی اشارة فیه خواجه ابونصر پارسا قدس الله سره ثمره شجره طیبه حضرت خواجه
محمد پارسا بوده اند و لقب شریف ایشان برهان الدین و حافظ الدین است حضرت مخدومی در
نفحات الانس آورده که خدمت خواجه ابونصر پایه علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود
رسانیده بودند در نفی وجود و بذل موجود کار را از ایشان گذرانیده و در ستر حال و تلبیس بمثابه بودند که
هرگز از ایشان ظاهر نمیشد که درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه از سایر علوم خبری داشته
و اگر کسی از ایشان سوالی میکرد میفرموده اند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب برمی گشادند یا همان
محل برمی آمد که آن مسئله بود یا یک دو ورق کم یا بیش تخلف میکرد ٭ پیر عزیزی معمر معروف به پیر خلط
از خادمان آستانه خواجه محمد پارسا قدس سره که ملازمت آنحضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت
خواجه ابونصر بسر برده و نسبت ازان خانواده بزرگوار داشت بهراه آمده بود روزی میفرمود که از جده خود

خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیده ام این بیت که بیت
صبوری و زاری و خرسندی نکو بین باشد و نیکو ظن٭ که درین کار خیر آید کلید شادمانیها٭ روزی در مسجد جامع هرات
با جمعی از طالب علم بر ایوان پیر خلط نشسته بودیم و وی از شمائل حضرات خواجگان بتخصیص خواجه محمد
پارسا و خدمت خواجه ابونصر قدس سرهما سخن در پیوسته بود در این اثنا از طاق مقصوره بانگ نماز پسین
دادند بعض مستمعان بی ادبانه قطع سخن پیر کرده بتجدید وضو برخاسته شد وی گفت که از حضرت خواجه
محمد پارسا شنیدم این بیت را که بیت نماز ار بحقیقت قضا بود لیکن٭ زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود٭
وفات خدمت خواجه ابونصر قدس سره در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه بوده است و در تاریخ وفات
ایشان گفته اند تاریخ خواجه اعظم ابونصر انکه شد٭ تکیه گاهش مسند دار البقا٭ سر او چون با خدا پیوسته بود
زین سبب تاریخ شد سر خدا مولانا محمد قفانزی رحمة الله علیه از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه
بزرگ بوده است و مولد وی قفانزیست که قصبه بزرگیست میان سمرقند و بخارا از مضافات بخارا
حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده است بغایت بجمال که حضرت خواجه بزرگ قدس الله
سره وی را صید کرده بوده اند و بنظر عنایت و شفقت قبول فرموده و وی با حضرت خواجه بزرگ
بوده و بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسیار می نموده میفرمودند که
من وی را ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ و میمنت صحبت خواجه محمد پارسا نسبت
جمعیتی حاصل کرده بود وی میگفت که بسیار بود که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز پیشین
از مسجد بیرون می آمدند و بر در مسجد عصا بر سینه مبارک خود میزدند و می ایستادند و با اصحاب دو سه کلمه
افاده میکردند بعد از ان سکوت اختیار میکردند و دران سکوت از خود غایب می شدند آن غیبت
امتداد می یافت و ایشان بر عصا تکیه زده می بودند تا وقتی که مؤذن بانگ نماز بامداد میداد باز
بمسجد می آمدند حضرت ایشان میفرمودند که این نوع مشغولیها از حضرات خواجگان این سلسله قدس الله

از وهم پر عجب و غریب است این حالت از دوام مشغولی آنان میگردد که تکلف عمل بواسطهٔ دوام مشغولی
مرتفع میشود مولانا مسافر خوارزمی قدس الله سره از مخلصان ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله
سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره مینمودند حضرت ایشان وی را دیده بوده اند و با وی صحبت داشته میفرمودند که در کرت اولی
که بجانب هراة متوجه بودم در راه بخواجه مسافر همراه شدم وی در اصل از خوارزم بود و معمر شده بود
و قریب بنود سال میکشید صحبت بزرگان درویشان بسیار دریافته بود و مشرب این کار داشت و میگفت
که در ملازمت حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره بسیاری بودم و خدمت ایشان بسیاری کردم اما
بسماع میل بسیار داشتم روزی بجمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دف و نائی حاضر سازیم
و در مجلس حضرت خواجه مشغول شویم ببینیم که چه میفرمایند همچنان کردیم و گوینده و نوازنده آوردیم
حضرت خواجه در آن مجلس نشستند و هیچگونه سخن نفرمودند و در آخر گفتند ما این کار نمیکنیم و انکار نمیکنیم
و هم حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل فرمودند که وی میگفت روزی حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس
الله سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خورد و بزرگ آنها که حاضر بودند باهتمام تمام
بکار گل مشغولی داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره آن روز در میان گلزار بودند
چون آفتاب بحد استوا رسید و هوا بغایت گرم شد حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند که
ساعتی استراحت کنید هر کس دست و پای شستند و بسایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه محمد پارسا
هم در گلزاری با پایهای پر گل در آفتاب خواب کردند در این اثنا حضرت خواجه آمدند و بر همه گذر کردند
چون پیش حضرت خواجه محمد رسیدند و ایشان را بدان کیفیت بخواب افتاده دیدند روی مبارک خود را
بر پای ایشان مالیدند و فرمودند خداوندا بحرمت این پایها که بر بهاء الدین رحمت کن مولانا یعقوب
چرخی قدس الله سره ایشان از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والحقیقة والدین

قدس الله تعالی سره بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهیست از ولایت
غزنین و قبر مبارک ایشان در بلفتون است که یکی از دهها حصار است ایشان فرموده اند که پیش
از آنکه بملازمت حضرت خواجه بهاء الحق والحقیقة والدین قدس الله تعالی سره پیوندم با ایشان محبت و اخلاص
تمام داشتم و بعد از آنکه از اکابر علماء بخارا اجازت گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم
روزی مرا بآن حضرت خواجه ملاقات افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشهٔ خاطر بمن دارید
فرمودند که این زمان که عزیمت کردهٔ نزد ما آمدهٔ گفتم دوستدار خدمتم فرمودند که از چه جهة گفتم
از آن جهة که بزرگید و مقبول همهٔ خلایق فرمودند که دلیلی بهتر ازین میباید شاید که این قبول شیطانی
باشد گفتم حدیث آنست که هرگاه حق سبحانه بنده را دوست گیرد دوستی او را در دل بندگان خود
اندازد ایشان تبسم کردند و فرمودند ما عزیزانیم ازین سخن ایشان حال من دیگر شد بجهة آنکه پیش از آن
بیکماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش کرده بودم چون
ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف با
من دارید فرمودند که شخصی از حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطری طلبیده است فرموده اند که
در خاطر غیری نماند چیزی پیش ما گذار که چون آن را ببینیم تو یاد آیی پس فرموده اند که ترا خود چیزی نیست
که پیش ما گذاری طاقیهٔ مبارک خود را بمن دادند که این را نگاه دار هرگاه که این طاقیه را بینی مرا یاد کن
چون یاد کنی بیابی و فرمودند که زنهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریابی که وی از اولیاء
الله است بخاطر افتاد که مرا اتفاق بلخ نیست و ازان راه بوطن خود میروم بلخ کجا و دشت کولک کجا
بعد از آن از آنجا متوجه بلخ شدم اتفاقا ضرورتی واقع شد و صورتی پیش آمد که از بلخ بدشت کولک
افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم و صحبت مولانا تاج الدین را دریافتم و بعد
از دریافت مولانا رابطهٔ محبت من بحضرت خواجه قوت گرفت و سببی واقع شد که باز بنجارا

بملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه در خاطر افتاد که دست ارادت بحضرت خواجه دهم در
بخارا مجذوبی بود که بوی عقیدهٔ تمام داشتم در سر راه نشسته بود با وی گفتم روم گفت زود برو
و در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشیده بود با خود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل
بر حقیت این داعیه بود که ان الله فرد یحب الفرد چون شمار کردم فرد بود بیقین تمام بحضرت خواجه
رفتم و ارادت گفتم و مرا وقوف عددی تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن و اشارت
بآن خطوط فرد کردند که من دلیل ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب قدس سره در بعض مصنفات
خود درج کرده اند که چون عنایات بی علت حق سبحانه داعیهٔ طلب در این فقیر پیدا شد عصاکش و قاید
و قاید فضل الهی مرا بصحبت حضرت خواجه بهاء الحق و الحقیقة و الدین قدس الله تعالی سره کشید در بخارا بملازمت
ایشان میکردم و بکرم عمیم ایشان التفات می یافتم تا بهدایت صمدیت یقین حاصل شد که ایشان
از خواص اولیاء الله اند و کامل مکمل اند بعد از اشارات و بشارات کثیره تفال بکلام الله کردم این
آیت بر آمد که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این
فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی نشسته بودم که ناگاه پیک قبول الهی در رسید و
بیقراری در باطن من پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان که منزل ایشان بود رسیدم
حضرت خواجه را بر سر راه منتظر دیدم تلقی باحسان نمودند بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت ایشان
بر من مستولی شده بود و مجال نطق نمانده در این اثنا فرمودند که در اخبار است که العلم علمان علم القلب
فذلک علم نافع علم الانبیاء و المرسلین و علم اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم امید است که از علم باطن
نصیبی بتو رسد و فرمودند در خبر است که اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوهم بالصدق فانهم جواسیس
القلوب یدخلون قلوبکم و ینظرون الی همکم و ما مأموریم بخود کسی را قبول میکنیم امشب تا ببینیم که
چه اشارت می شود اگر ترا قبول کنند ما نیز ترا قبول کنیم و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود

چنان شبی نگذرانیده بودم که مبادا در رد باز شود و ترسان و هراسان چون با ایشان نماز بامداد کردم فرمودند
مبارک باد که اشارت بقبول شد ما کسی را کم قبول میکنیم و چون قبول کنیم دیر قبول میکنیم تا تا کسی چون
آید و وقت چون باشد و بعد از آن سلسلهٔ مشایخ خود را تا حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله
اسرارهم بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول علم لدنی این
سبق است که از حضرت خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجهٔ بزرگ خواجه عبد الخالق رسیده بعد از آن
چند وقت دیگر در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که فقیر را از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که
آنچه از ما بتو رسیده به بندگان خدای تعالی برسان تا سبب سعادت باشد حضرت ایشان فرموده اند
خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفته اند که خواجهٔ بزرگ مرا فرمودند که بخواجه علاء الدین عطار مصاحب
باشید بعد از وفات حضرت خواجه بچندگاه من ببدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین
قدس الله تعالی سره در چغانیان متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که
با هم باشیم حالا مصلحت چیست چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد من بچغانیان آمدم و در ملازمت
ایشان می باشیدم تا وقتی که خدمت خواجه نقل کردند بعد از سه روز سفر کردم و بجانب هلفتون آمدم
حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس الله تعالی سره در مبادی احوال چندگاه در جامع هراة و چندگاه در دیار
مصر بتحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفته اند
که چندگاه که در هری بودم از خانقاه حضرت خواجه عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره که در بازار ملک
و نعمت طعام میخوردیم بسبب آنکه در شرط آن توسعه نیست و در اصل وقف نیز احتیاط فرموده اند
و حضرت ایشان میفرمودند که از اوقاف مدرسهٔ غیاثیه نیز نمی شاید خورد بسبب آنکه در اوقاف
آن نیز احتیاطی مرعی داشته اند و مردم صالح متورع در مدرسهٔ غیاثیه ساکن می بوده اند از اوقاف
آن اجتناب نمی نموده اند و هم حضرت ایشان از خدمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره نقل میکردند که

ایشان میفرمودند که در شهر هراة از موقوفات آن حضرت در سه موضع چیزی میتوان خورد در خانقاه خواجه
عبدالله انصاری قدس الله تعالی سره و در خانقاه ملک و در مدرسه غیاثیه و دیگر جایی که در وقف تردد
نباشد نیست و لهذا اکابر ماوراءالنهر قدس الله تعالی ارواحهم مریدان خود را از سفر هراة منع کرده اند چه حلال
دانجا کم است چون سالک بحرام افتد رجع القهقری عاد المشئوم الی طبعه بطبیعت باز کرده و از سلوک
صراط مستقیم منحرف شود و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه با شیخ
زین الدین خوافی رحمه الله در مصر هم سبق بوده اند مولانا شهاب الدین سیرامی رحمه الله که از کبار علماء زمان
بوده است تلمذ می کرده اند و با هم جهتی پیدا شده اند روزی خدمت مولانا یعقوب از شیخ پرسیده اند
که تو در خراسان بوده میگویند که شیخ زین الدین خوافی خوابهای مریدان تعبیر میکنند و از آن اعتباری بسیار
میگیرند گفتم آری و قضیت مولانا دست مبارک بر محاسن فرود آورده اند دست بر محاسن داشته که
ایشان را غیبتی دست داده و دأب ایشان آن بود که زمان زمان از خود غایب میشدند در آن غیبت سر
مبارک ایشان بر سینه افتاد چنانچه دو سه تار موی سفید در فرجهای انگشتان مبارک ایشان بماند
بعد از ساعتی سر برآوردند و این بیت خواندند که بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم * نه شبم نه شب پرستم
که حدیث خواب گویم حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله رضی الله عنه و ابقاه اگرچه از حیثیت نسبت
ارادتی که ایشان را بخدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه حاصل بوده است لایق آن بود و مناسب چنان مینمود
که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا بسمت ایراد یابد لیکن چون احوال حضرت ایشان از مبدأ تا منتهی مشتمل است
بر انواع حکایات و روایات از صفات آباء و اجداد و ذکر آباء و اولاد آن حضرت در مبادی احوال و اطوار
و صحبت مشایخ کبار و معارف و لطایف که در مجالس آنحضرت بی واسطه استماع افتاده و شرح تصرفات
و خوارق عادات که از حضرت ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال
آنحضرت بدار آخرت لاجرم بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است بر ذکر سلسله حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم

شرح احوال حضرت ایشان که مقصود از تألیف این مجموعه آنست بر سبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه
ایراد می یابد چنانچه در دیباچه این رساله فهرست آن نوشته است خواجه علاءالدین غجدوانی قدس سره
از جمله اصحاب حضرت خواجه بزرگند مولد ایشان ده غجدوان است و قبر مبارک ایشان در قبلی رعنا است
که دهیست بر جنوبی شهر بخارا نزدیک بعیدگاه و در میان آن ده تلی است و ایشان بر بالای آن تل مدفونند
خدمت خواجه در سن شانزده سالگی بصحبت امیر کلال و اشی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده رسیده اند
و از ایشان تعلیم ذکر گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال ایراد یافته حضرت ایشان میفرمودند که خدمت
خواجه علاءالدین هم در اوان شباب بشرف ملازمت و قبول حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره یافته بوده اند
و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه با سادات
ایشان بعینه الیعم بحضرت خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابونصر قدس الله تعالی سرهما مصاحبت میکرده اند
و آن بزرگواران هم صحبت شریف ایشان را مغتنم میشمرده اند * حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه
علاءالدین علیه الرحمه استغراقی تمام داشته اند و نغمات شیرین کلام بوده اند گاه بودی که در میان سخن از خود غایب
میشده اند و میفرمودند که مثل خواجه علاءالدین کم کسی مشغول و حریص بر کار دیدم از بس که مشغولی داشته اند
گویا عین این نسبت شده بودند وقتی که خواجه محمد پارسا قدس سره بسفر مبارک حجاز میرفته اند خواسته اند
که خواجه علاءالدین را همراه برند و ایشان را در آن وقت کبر سن دریافته بوده است و به نود سالگی کامل رسیده
بوده اند و آثار ضعف و پیری بسیار در ایشان ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفت که از حضرت خواجه درخواست
کردم که خدمت خواجه علاءالدین بسیار پیر و ضعیف شده اند و از ایشان کاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را
معذور دارید می شاید حضرت خواجه فرمودند که ما با ایشان هیچ کاری نداریم غرض ازین که چون ایشان را
ببینیم از نسبت عزیزان یادی آید و این مددی و معاونتی تمام است مرا خدمت خواجه علاءالدین میفرموده اند
تا من خود را دیده ام آن مقدار که گنجشکی در آب منقار نگهدارد غفلت مرا در نیافته نه در خواب و نه در بیداری

حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خواجه علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که ببخارا آمدم
ایشان نود ساله بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بعصر عارفان بنیت زیارت حضرت خواجه بزرگ
قدس الله سره پیاده رفته بودم و مراجعت نموده نیمی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء الدین پیش آمدند
فرمودند گمان بردم که شما آنجا امشب خواهید باشید بنابر آن آمدیم همراهی ایشان باز بمزار آمدم بعد از گزاردن
نماز خفتن فرمودند مردی نیازمندی شاید که احیائی کنی و خواب نروی و بعد از نماز خفتن تا صبح نشستند بروجهی که
از سر پای بر ران پای نشسته شدند حضرت ایشان میفرمودند که اینچنین نشستن با آرام و جمعیت تمام ممکن نیست الا
کمال جمعیت قوت بشری وفائی کند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ مزار مردی فقیر بود کاسه
آش آرد بتبرک آورد و کاسه کلانتر پیش خواجه نهاد ایشان آنرا تمام خوردند و از وقت خفتن تا وقت
صبح نشستند که احتیاج به بیرون رفتن و طهارت کردن نشد ∘ حضرت ایشان فرمودند بسبب آنکه پیاده بمزار
آمده بودیم و تا نیمه راه مراجعت کرده و باز در خدمت خواجه برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود
لیکن بضرورت موافقت می بایست نشست بعد از نیم شب مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشان را
خادمی کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند باری بر میدارید گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبکبار شوم
و راحتی یابم حضرت ایشان میفرمودند که در سمرقند مرا درد چشم گرفت چهل روز درد چشم کشیدم ملول شدم
قصد برآمدن کردم هر چند خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره منع کردند ممتنع نشدم و میل بخارا کردم بآرزوی
دیدن خواجه علاء الدین غجدوانی که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان
ندیده بودم چون ببخارا رسیدم بروزی بیرون آمدم در بیرون در مسجدی دیدم در آمدم پیری روشن
آنجا نشسته یافتم باطن مرا بصحبت وی انجذابی قوی شد پیش رفتم مرا نیک دریافت سه روز متصل می آمدم
روز سوم فرمود که سه روز شد که می آیی با ما صحبت میداری مقصود چیست اگر آمده که شیخی و کرامات بینی
آنچه میطلبی اینجا یافت نیست و اگر از صحبت ما متأثر میشوی تفاوتی در خود باز می یابی برو مبارکباد فرمودند

که مبارکت باد بعد از آن این رباعی که بحضرت عزیزان علیه الرحمه منسوبست خوانده اند که رباعیه
با هر که نشستی و نشد جمع دلت ∘ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ∘ زنهار ز صحبتش گریزان میباش ∘ ورنی نکند روح
عزیزان بحلت ∘ و این پیر خواجه علاء الدین غجدوانی بود قدس الله روحه و هم حضرت ایشان میفرمودند که در ابتدا
حال عجب اضطرابی داشتم تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین رسیدیم آرامی یافتم حضرت ایشان میفرمودند
که در اوایل ارادت بصحبت عزیزان بسیار میرسیدم و بعضی بطریقه مشغولی میساختند بسبب حضور و جمعیت
بزودی ظاهر میشد و چون آثار حضور بظهور می آمد بامری دیگر مشغولی میساختند و آثار جمعیت زایل میشد و
موجب تفرقه میگشت از نیجهت بسی سرگردانی کشیدیم و سبب این نمیدانستیم آخر کار معلوم شد که مقصود
ایشان آن بود که این طریق بسیار عزیز است بزودی معلوم نشود و جمعیت بآسانی میسر نگردد چون ببخارا
بخدمت خواجه علاء الدین رسیده شد ببرکت صحبت شریف ایشان از آن تفرقها خلاص شدیم و طریق روشن
گشت و هم حضرت ایشان فرموده اند که مراد در بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود در اثنای التفات
عزیزی کاملست بیکنظر و التفات کاملی مقصود میسر خواهد شد چون بملازمت خواجه علاء الدین رسیدم
فرمودند که آنچه معلوم کرده اید بآن مشغول میباید بود و سعی و اهتمام دخلی تمام دارد هر چند بی سعی و اهتمام
حاصل میشود بقا و دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرموده اند که مدت چهل روز بخدمت خواجه علاء الدین
ملاقات و اختلاط داشتیم روزی بکمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره
یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان وقت مغتنم است اگر چه در مرتبه مردم ماضی نباشند و فرمودند
که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته اند که گربه زنده به از شیر مرده و هم حضرت ایشان فرموده اند
که در وقت فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمه خدمت خواجه ابو نصر پارسا علیه الرحمة و المغفره در همسایگی ما
بودند و ما در سایه حمایت و عنایت و برکت و همت ایشان ایمن و آسوده بودیم این بار ایشان بجوار رحمت
حق سبحانه رسید اکنون محل آنست که ترسیم مولانا بدر الدین صرافانی نام عزیزی که از جمله مریدان و خادمان

خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره بوده و از محلهٔ صرافان که یکی از محلات بخاراست چنین حکایت کرده است
که چون حضرت خواجه علاء الدین علیه الرحمه خواجه ناصر الدین عبید الله قدس سره را اجازت دادند من بخدمت
خواجه علاء الدین گفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که خواجه عبید الله پیش ما تمام آمد
و از پیش ما تمام رفت خدمت مولانا بدر الدین که امام از اخیار امامت حضرت ایشان در سمرقند می آمده است و بعضی
از اصحاب را می گفته که چون حضرت ایشان از حضرت خواجه علاء الدین جدا شدند و رفتند خواجه فرمودند
سبحان الله این نه خواجه عبید الله است بلکه این حضرت خواجه بهاء الحق و الدین است که بار دیگر بدنیا آمده با
هزار کمال زیاده **شیخ سراج الدین برسی قدس الله سره** مولد وی برس بوده است که دهیست در قصبهٔ
وابکنی که از آنجا تا شهر بخارا چهار فرسنگ است در مبادی احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر کلال بوده است
قدس الله سرهما اما در آخر در سلک اصحاب خواجهٔ بزرگ در آمده و در بدایت حال که مرید امیر حمزه بوده ریاضات
و مجاهدات بسیار می داشته یکبار در اثنا وی را غیبتی دست داده که سه شبانروز از خود بیخبر افتاده امیر حمزه
را از آن حال واقف ساخته اند فرموده که بروید و در گوش او گوئید که امیر حمزه میگوید که تا آنجا که رسیده از
همانجا باز گرد چون این سخن بوی گفته اند بعد اللحظه در وی حس و حرکت پیدا شده و بشعور آمده حضرت
ایشان در مبادی حال وی را دیده بوده اند و با او صحبت داشته میفرموده اند که من در سن بیست و دو سالگی بودم
که از سمرقند عزیمت بخارا کردم و در راه بدیه شیخ سراج الدین برسی رسیدم بسیار خاطر مشغول کردند که آنجا
با ایشان باشم خاطر فرو نیامد اجازت خواستم ایشان گفتند در بوستان در آئید و سیر کنید چون انگارید
که خراسان و عراق همه جا را دیده اید من سیر کردم چون خاطر با شیخ نبود اجازت رفتن بخارا طلبیدم
دو سه روز که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظهٔ احوال ایشان میکردم روز بکلالی مشغول میبودند و شب بسیار
می نشستند بطریقه که بر پای چپ تکیه می نشستند و هم حضرت ایشان فرموده اند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند
آمده بود و در مدرسهٔ میرزا الغ بیک مدرس شده وی میگفت که من شیخ سراج الدین برسی را دیده بودم با وجود

آنکه ایشان از تتبع متداولات علمیه کمتر بوده در مجلس صحبت ایشان چندان نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری
از دانشمندان و درویشان بوده ام مولانا سراج الدین هروی بسیار درویشان دیده بود و ملازمت این طایفه
بسیار کرده کتاب مفاخر شیخ خواجه صائن الدین علیه الرحمه خوانده بود و بسبب طلب شیخ سراج الدین
حلاوت کلام و لطایف مجلس ایشان بجا نوازده حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم عقیده بسیار داشت
حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین برسی از اهل این سلسله بوده اند هرگاه کسی قصد صحبت ایشان کردی
همان زمان خانه جاروب کرده بودندی یا جاروب در دست داشتندی از ایشان سر آن پرسیدیم گفتند مرا قرینی است
از جن که هرگاه مهمانی خواهد آمد پیش از آن مرا خبر میکند ○ هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین
برسی میگفتند که روزی مرا جمعی از اصحاب شیخ ابو الحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که مرا
میل آنست که ایشان را بسلسلهٔ ارادت خود در آورم گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار ضایع مکنید که ما از محبت
و تصرف شیخ ابو الحسن تا بدینجا پریم و اشارت بگلوی خود کردند دیگر در ما گنجایش نسبت شما نمیتوانید که
خود را در ما گنجانید غیرت مرا بر آن داشت که در باطنهای ایشان تصرفی کرده شد که همه گریبانها چاک
کردند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی مدهوش افتادند بعد از آن تصرفی باز گرفتم تا با خود آیند چون
با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز بغایت شدند گفتیم ما کی بست ما و شیخ ابو الحسن هر دو از یک ناودان
آب می خوریم ○ از بعضی عزیزان چنان استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
در مبادی احوال با شیخ سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند و آن طریقهٔ ذکر لا اله الا الله که در رسالهٔ
ایشان مذکور است که یک سر لا را از سر ناف اعتبار می کنند و کرسی لا را بر پستان راست و کرسی الا را بر قلب
صنوبری و آن را متصل بر کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله و محمد رسول الله را متصل قلب
اعتبار میکنند و این شکل را با این کیفیت نگاه میداشته اند و بدین طریقهٔ مقرر مشغول می باشند از شیخ سراج الدین
رحمه الله تعلیم گرفته اند **مولانا سیف الدین منازی قدس سره** از قریهٔ منار بوده اند که دهیست از ولایت

ذکت و آن قصبه ایست معمور میان سمرقند و تاشکند و چهار فرسنگ از تاشکند دور است و خدمت مولانا
از کبار اصحاب حضرت خواجهٔ بزرگ قدس الله تعالی سره بوده اند عالم بعلوم ظاهری و باطنی پوشیده نماند که
در ملازمت حضرت خواجهٔ بزرگ قدس سره چهار مولانا سیف الدین بوده اند یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مقهور
و یکی مردود و از احوال هر یک شمهٔ ایراد می‌باید مولانا سیف الدین که محبوب القلوب بوده خدمت مولانا سیف الدین
مناری اند و حضرت خواجهٔ بزرگ قدس الله تعالی سره نسبت بایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده و تا حضرت
خواجه در قید حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان میبوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارهٔ
ایشان بخدمت و ملازمت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسر برده اند ٥ حضرت ایشان میفرمودند که مولانا
سیف الدین مناری علیه الرحمه پیش از وصول بحضرت خواجهٔ بزرگ قدس الله سره بافاده و استفادهٔ علوم
متداوله اشتغال تمام داشته اند و پیش مولانا حمید الدین شاشی والد شریف مولانا حسام الدین که از خلفاء
امیر حمزه بوده است و ذکر ایشان گذشته تلمذ می نموده اند و چون شرف قبول حضرت خواجه دریافته اند
روی از مطالعهٔ علوم رسمی برتافته اند ٥ میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر بالین ایشان حاضر
بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتم ای مخدوم این قلق و اضطراب از چه جهت است
آن همه علوم که ما را بر ترک تحصیل ملامت میکردید و طعنه می دیدید کجا شد خدمت مولانا فرمودند که از ما دل مطلبید
و احوال دل و ما آن نداریم اضطراب از آن جهت است ٥ حضرت ایشان ازین جهت میفرمودند که اگر در حال صحت
مزاج حضور دل ملکه شده باشد در وقت بیماری که همه قوی دماغی و طبعی ضعیف شده اند و روی بانحطاط
آورده کسب جمعیت و حضور دل بغایت غایت متعذر و متعسر است و سر در آنکه اهل الله بر بالین بیماران می
آیند آنست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیمار برداشته می شود و چیزی از علایق وی کمتر میگردد
و هم حضرت ایشان میفرمودند که استاذ ادریس طوبی خانی بغایت بلند بود در وقت رفتن از دنیا استاذ را بسیار درمانده
میدیدیم و بغایت مشوش می یافتیم همه معارف و تحقیقات در آن وقت برطرف بود و امری که تحصیل آن تعقل

و تکلف باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصا در وقت
مفارقت روح از بدن که اصعب شدائد و اشد محن است چه در آن محل مجال تکلف و تعمل نیست ٥ و هم
حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوافی با خدمت شیخ بهاء الدین عمر و خدمت مولانا سعد الدین
کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از مریدان و محرمان مولانا رکن الدین بود با یک غلام که خادم ایشان بود
حاضر بودند کسی دیگر نبود و مولانا رکن الدین که تحقیقات امام غزالی در نظر نمی آورد در آن وقت غیر بیان اعتقاد
و اسرار کلمهٔ توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال هبا شده بود ٥ اما مولانا سیف الدین
که بشرف قبول حضرت خواجهٔ بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده بود مولانا سیف الدین خوش خوان
بخاری بوده است و سبب خوش سلوکی وی بحضرت خواجهٔ بزرگ آن بوده است که وقتی از بخارا برسم تجارت
بخوارزم رفته است آنجا بصحبت خواجه علاء الدین عطار قدس سره رسیده است و از مجلس شریف ایشان
بغایت متأثر گشته چون ببخارا مراجعت کرده است بخدمت خواجهٔ بزرگ شتافته و سعادت قبول
ایشان دریافته و از ایشان طریقه یاد گرفته و بجد هر چه تمامتر مشغول شده است و روی بهمگی در نسبت
حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران نیز کرده
اما مولانا سیف الدین که مقهور حضرت خواجه گشته بود مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از علمای
معتبر بخارا بوده است و این مولانا سیف الدین بالاخانه با خواجه حسام الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد
پارسا بوده است هر دو مصاحب شبا روزی مولانا سیف الدین خوشخوان بوده اند چون مولانا سیف الدین از
خوارزم برگشته و طریقهٔ حضرت خواجهٔ بزرگ اختیار کرده بکلی ترک آمیزش یاران نموده روزی حضرت خواجه
حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه باتفاق یکدیگر بخانهٔ مولانا سیف الدین خوشخوان آمده اند و با
خلوتی کرده و گفته اند که ما یاران یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبایی نداشتیم و حقوق صحبت میان ما ثابت است
اگر نسیم سعادتی بمشام شما رسیده است مقتضای محبت و شرط صحبت آنست که ما را نیز از آن آگاه گردانید

و بآن ملالت نمانده باشد که ما نیز بآن سعادت مشرف شوم بعد از مبالغه و ابرام گفته است که عزیزیست در بن ولایت
باین صورت و کیفیت و اشارت بحضرت خواجه کرده است که در صحبت شریف ایشان آثار سعادت و انوار هدایت است
مولانا سیف الدین بالاخانه گفته بمخلص است روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر من
گذشت که باید که ایشان این پوستین بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم بر حقیت ایشان پس مولانا سیف الدین
خوشخوان ازکفشه برخر و مارا ملازمت ایشان بسان و هر سه بصحبت خواجه بزرگ قدس الله سره آمدند خواجه حسام
الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه نیز بشرف قبول و نسبت طریقه ایشان فایز شدند لیکن در آخر کار از
مولانا سیف الدین بالاخانه ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهت و غبار خاطر حضرت خواجه شده است
و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم و مهجور و مهجور گشته است و سبب مهجوری و مهجوری وی آن بوده است که روزی
حضرت خواجه در یکی از کوچهای بخارا میرفته است و مولانا سیف الدین بالاخانه در ملازمت ایشان ناگاه شیخ محمد حلاج
در برابر پیدا شده اند و وی در زمان حضرت خواجه شیخی معتبر بوده اند و مریدان بسیار داشته و از جمله منکران
غالی حضرت خواجه بوده چون نزدیک رسیده است حضرت خواجه بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده اند
و در حین توجه وی پیش سه قدم مشایعه کرده اند و مولانا سیف الدین پاس نکرده خود را بمیان آورده چند
قدم دیگر مشایعه کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمده عظیم غیرت شده و بغایت
متاثر و متغیر شده اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین برگشته و با ایشان رسیده فرموده اند که حلاج را مشایعه
کردی و باین بی ادبی خود را بباد دادی و بخارا را خراب کردی و عالمی را ویران ساختی بعد از آن غیرت و قهر و غضب
حضرت خواجه مولانا سیف الدین بالاخانه در همان چند روز وفات کرده و تختماق که ایلی است از ازبک آمده
و بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار کشته شده اند و ضایع گشته و ویرانی بسیار بآن ناحیت راه یافته ○ بعضی مخادیم
از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرموده اند شیخ حلاج را نیز خلیفه بوده است لقب ایشان شیخ اختیار و
آخر شیخ سعدی برسی و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره بسیار میکرده است و

اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجایب امور آنست که با وجود دریافت شرف صحبت حضرت خواجه بزرگ
ملازمت ایشان کرده و روی بصحبت شیخ محمد حلاج آورده و با وجود مریدی وی همه از طریقه حضرات خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم بازمی گفته و تقویت نسبت شریف ایشان میکرده ○ و هم حضرت ایشان میفرموده اند که من
برادر طریقت شیخ اختیار را دیده بودم پیری بود بافنده شیخ حاجی نام و وی هم یکی از خلفای شیخ محمد حلاج
بوده در مرو می باشید گاهی بهازار برای سامانی و مصالح کار خود رفتی و غیر از این کاری که برای آن میرفت
نمی پرداخت بسمت خود آگاه بود و از غیر آن ذاهل هرگز بیمین و یسار ملتفت نمی شد همیشه نظر در قدم داشت
و هم حضرت ایشان میفرموده که شیخ سعدی برسی که خلیفه آخرین شیخ محمد حلاج بوده در اوایل حال از مقبولان
حضرت خواجه بزرگ بوده و در آخر صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده من
وی را دیده بودم بسیار معمر شده بوده و در اوایل که پیش حضرت خواجه بوده خوردسال بوده وی را ملازم والده
یا والده کلان خود که بسیار مسته بوده اند ساخته اند و حضرت خواجه را باغی بوده است در وقت زردالو شیخ
سعدی بان باغ خواجه رفته خواسته که زردالو گیرد باغبان مانع شده شیخ سعدی گفته ای باغبان بسیار
بی تاملی حضرت خواجه خدا را از ما دریغ نمیدارد تو زردآلو دریغ میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده
بسیار استحسان کرده اند و نظر عنایت و شفقت ایشان بشیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع
شده که شیخ سعدی از حضرت خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه و اصحاب مستحسن نیفتاده
هر چند منع کرده اند ممتنع نشده و چون از سفر حجاز بازگشته از حضرت خواجه التفاتی نیافته است
نزد شیخ محمد حلاج رفته و مرید او شده ○ اما مولانا سیف الدین که آخر بداغ مردودی متسم گشته مولانا
سیف الدین خوارزمی است که در مبادی حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره بوده است
لیکن در آخر کار صورتی عجب و غریب از وی نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه محروم و مهجور
شده و از دل ایشان دور افتاده ○ بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند که میفرمودند سبب مردودی

و وی را ضیاع و دکانی آن بوده است که وی گاه‌گاه بامر تجارت قیام می‌نموده و خالی از تجمل اسبابی نبوده
روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب ایشان استدعا کرده و برسم ضیافت بمنزل خود آورده و دأب
حضرت خواجه و اصحاب ایشان آن بوده است که بعد از هر طعام شیرینی یا میوه حاضر میساخته‌اند و اگر از
عقب طعام شیرینی یا میوه بهم نمی‌شده آن طعام را ناقص میگفته‌اند و میفرموده‌اند که این طعام بی دم شد
اتفاقاً مولانا سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ میوه و شیرینی نیاورده و حضرت خواجه بر سبیل طیبت فرموده‌اند
که مولانا سیف الدین این طعام شما بی دم شد وی را ازین سخن گرانی شده است و حضرت خواجه قدس سره آن را
دریافته‌اند و فرموده‌اند که اگر شما را دوازده هزار دینار زیانی روزگار شود چون باشد و وی را همیشه در خاطر
می‌بوده که اگر مرا این دوازده هزار دینار میشود خوبست بعد از آن حضرت خواجه قدس الله تعالی سره خاطر شریف
از وی باز گرفته‌اند و وی را صحبت ایشان اقبال نمانده و بمجلس شریف ایشان بی انجذاب شده و حرص تمام
بر جمع حطام دنیوی در باطن وی حال گشته که در طلب دنیا بی‌خواب و بی‌آرام شده و ترک خدمت
و ملازمت ایشان گرفته و بهمگی خود روی بتجارت آورده روزی در راه فرود ماخان همراه کاروانی
بکنار سبزه‌زاری سبز و خرم رسیده است و کاروان آنجا نزول کرده و وی از روی بهجت و سرور بر روی
سبزه میغلطیده و می‌گفته چه خوش چیزیست بی شیخی ○ حضرت ایشان میفرموده‌اند که مولانا سیف الدین
خوارزمی بغایت آدمی بی لطف بوده که از دوری و مهجوری مجلس صحبتی متألم نبوده است هم حضرت
ایشان فرموده‌اند که یکی دیگر از ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره که بواسطهٔ ترک ادب
و خدمت مهجور شده (خواهرزادهٔ) مولانا سیف الدین مناری بوده است مولانا شمس الدین محمد فرکتی خدمت مولانا
سیف الدین را دو خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که جوانی عالم و متقی بوده است و از جملهٔ مقبولان حضرت
خواجه بوده است و در ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی تمام داشته و دیگر مولانا شمس الدین فرکتی
که جوانی طالب علم بوده است در خدمت ملازمت حضرت خواجه بسر می‌برده لیکن یکبار از وی اهمالی و بی

در خدمت واقع شده که بشآمت آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگر فلاح ندیده و آن حال بوده است
که روزی حضرت خواجه را مهمانی عزیز رسیده است در منزل خود آورده‌اند و آب روان در دست نبوده
مولانا شمس الدین را فرموده‌اند تو برو و آب را در جوی بندی وی در آن امر تقصیری کرده و کسالتی ورزیده
بعد از مدتی پیش ایشان آمده که بسبب ضعفی که مرا طاری شده بود آب نتوانستم آوردن حضرت
خواجه از آن اهمال و تقصیر که از وی در وجود آمده کراهتی عظیم شده است فرموده‌اند مولانا شمس الدین
اگر گلوی خود می‌بریدی و خون خود را در جوی روان میکردی ترا بهتر می‌بود ازین عذر که آوردی بعد
از آن اهمال او را مرضی دماغی عارض شده از پیش حضرت خواجه بیرون آمده و بفرکت پیش خال خود
مولانا سیف الدین رفته است و عرض حال خود کرده خدمت مولانا فرموده‌اند که پیش خواجه علاء الدین
عطار رو و استدعا نمای باشد که ایشان مرحمت نموده ترا درخواست نمایند شاید که ببرکت مشغولی
ایشان حضرت خواجه از تو عفو فرمایند مولانا شمس الدین بموجب فرمودهٔ خال خود عمل نکرده است
و ببخارا رفته پیش حضرت خواجه محمد پارسا و عرض حال خود کرده ایشان فرموده‌اند که این کار پیش ما
نمیگشاید نزد خواجه علاء الدین رو وی باز بفرکت آمده خدمت مولانا سیف الدین گفته‌اند که من ترا بملازمت
خواجه علاء الدین فرستادم تو جای دیگر چرا رفتی کار تو از همانجا میگشاید مولانا شمس الدین باز ببخارا پیش
خواجه محمد پارسا رفته ایشان او را باز بخواجه علاء الدین حواله کرده‌اند این نوبت که بفرکت آمده دیگر پیش
خال خود نرفته بعد از آن چنان مبهوت و فراموشکار شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمی‌مانده
تا حدی که نام فرزندان خود را نمیدانسته و این مولانا شمس الدین را با خواجه عماد الملک که از اقربای حضرت ایشان
بوده است و ذکر وی خواهد آمد مودتی بسیار بوده نام خواجه را نمیدانسته و ایشان را آغا می‌گفته حضرت
ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده‌اند که حفظ خاطر اولیا و امتثال اوامر و نواهی ایشان
بر همه طالبان و صادقان صحبت و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات و مقاصد بغایت لازم ○ خدمت

مولانا عبدالصبور بخاری که از جمله ملازمان و خادمان حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده‌اند میفرموده‌اند که
طالب صحبت حضرت خواجه و اصحاب ایشان باید که سه ادب نگاه دارد اول آنکه هر چند عمل مقبول نزد
ایشان در وجود آید باید که نیستی بر آرد و هزار بار نیست تر شود و از خود زیادتی کوشش در خدمت مطالبت
نماید دوم آنکه هر چند از وی عملی صادر شود که محل دهشان باشد باید که نا امید نگردد و دل را اینک در قبضه
تصرف خود نگاه دارد تا منتزع نشود و بهیچ طرف دیگر نرود سیوم آنکه هر امری و حکمی که فرمایند زود و
گرم باید که بآن قیام نماید تا دریابنده مقصود شود و الا بی‌بهره ماند **خواجه علاءالدین عطار قدس**
الله سره نام ایشان محمد بن محمد البخاری است در اصل از خوارزم بوده‌اند خواجه محمد را سه پسر بوده است
خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و خواجه علاءالدین چون خواجه محمد وفات یافته خواجه علاءالدین هیچ چیز
از میراث قبول نکرده بوده‌اند و بر تجرید تمام در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم اشتغال نموده و حضرت
خواجه بزرگ را صبیه صغیره بوده است بوالده وی گفته‌اند که چون بحد بلوغ رسد مرا خبردار گردان و آگاه
چون آن وقت رسیده است حضرت خواجه از قصر عارفان بشهر آمده‌اند و یکسر بحجره خواجه علاءالدین که
در مدرسه داشته رفته‌اند و در آن حجره کهنه بوریایی دیده‌اند که خواجه گاهی بر آن پهلو می‌نهاده و دو خشت
پخته که بالش ساخته و ابریق شکسته که بدان طهارت میکرده‌اند چون خواجه علاءالدین ایشان را دیده در قدم
ایشان سر نهاده و نیازمندی بسیار کرده حضرت خواجه فرموده‌اند مرا صبیه ایست که امشب بحد بلوغ رسیده
و من مأمورم بآنکه وی را در حباله عقد تو در آورم خواجه علاءالدین تواضع نموده گفته‌اند که این سعادتیست
عظمی که روی بمن آورده ولیکن مرا از اسباب دنیوی هیچ چیز نیست که صرف کنم در حال آنچه که مشاهده میفرمایید
حضرت خواجه فرموده‌اند که ترا و او را من عند الله رزقی مقدر و مقرر است از آن جهت فکری نیست پس آن عقد
واقع شده و بعد از چند گاه خواجه حسن عطار قدس سره از ایشان در وجود آمده‌اند از بعضی مخادیم استماع افتاده
که چون حضرت خواجه بزرگ خدمت خواجه علاءالدین را قدس الله تعالی سرهما بفرزندی قبول کرده‌اند از مدرسه بیرون آورده

از برای کسر عونت مولویت یا حکمتی دیگر بارکشی چوبین بخدمت خواجه داده و مقداری سیب در آنجا نهاده
فرموده‌اند که بارکش سیب بر سر نهید و پای برهنه گرد کوچها و بازار میگردید و آواز بلند سیب فروشید
خدمت خواجه بذوق و نشاط هر چه تمامتر بآن امر قیام نموده‌اند و خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک برادران
ایشان مردم با ناموس بوده‌اند از آن صورت بغایت خجل و منفعل شده‌اند حضرت خواجه از آن معنی
خبر یافته‌اند خواجه علاءالدین را فرموده‌اند که می‌باید رفت و بارکش میوه را بپهلوی دکان ایشان در آن می‌باید
نهاد و آنجا بآواز بلند سیب می‌باید فروخت خواجه علاءالدین همچنان کرده‌اند و مدتی در آن کار بوده
تا وقتی که حضرت خواجه ایشان را طریقه گفته‌اند و بعمل باطنی مشغول ساخته‌اند در مقامات مذکور است که حضرت
خواجه در مبادی حال خدمت خواجه علاءالدین را نزدیک خود می‌نشاندند و زمان زمان متوجه ایشان میشدند
بعضی از محرمان حضرت خواجه را از این حال سؤال کرده‌اند فرموده‌اند که او را نزدیک خود می‌نشانیم تا گرگ او را نخورد
گرگ نفس او در کمین او است هر لحظه از حال او تفحص می‌نماییم میخواهیم که مظهری شود خدمت خواجه علاءالدین
فرموده‌اند که در اوائل ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره شیخ محمد در هینی از من سؤال کردند
که دل نزدیک تو بچه کیفیت است گفتم کیفیت آن پیش من معلوم نیست وی گفت دل با نزدیک ما چون ماه
سه روزه است بعد از آن سر تعریف و تمثیل دل بحضرت خواجه بیان کردم فرمودند که آن درویش نسبت
حال خود را بیان کرده است و حضرت خواجه در آن محل ایستاده بودند قدم مبارک بر قدم من نهادند
مرا کیفیتی بزرگ پیدا شد که جمیع موجودات در خود مشاهده کردم چون از آن حال باز آمدم حضرت خواجه
فرمودند که نسبت این است نه آن پس حال دل را کی توانی که ادراک کنی بزرگی دل در بیان نمی‌آید و سر این حدیث
که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی از غوامض هر که دل را شناسد شناسد و حضرت خواجه
قدس الله تعالی سره در ایام حیات خود تربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه علاءالدین قدس سره میکرده
و میفرموده که علاءالدین خیلی بار بر ما سبک ساخته است لاجرم انوار هدایت و ولایت و آثار آن علی وجه الاتم

الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری طالبان از پایگاه نقصان و بعد و
بپیشگاه قرب و کمال رسیده اند و مرتبه تکمیل و اکمال یافته منقولست که در بخارا میان جمعی از علما در رؤیت
حق و عدم رؤیت بحثی افتاده و ایشان را بحضرت خواجه علاء الدین عقیده تمام بود بجمع ملازمت ایشان
آمدند و مبحث را عرض کردند و گفتند حاکم شمایید میان ما حکم فرمایید حضرت خواجه منکران رؤیت را که
میل بمذهب معتزله داشتند گفتند شما سه روز متصل پیش ما آیید و در صحبت بر طهارت کامل نشینید و ساکت
باشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز پیوسته بصحبت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت میکرده
آخر روز سیوم ایشان را کیفیتی شده است که بیخودیها کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت سر بر حاشیه ایشان
و گوش گرفته و بغایت نیازمندی کرده که ایمان آوردیم که رؤیت حق است و بعد از آن ملازمت حضرت
خواجه علاء الدین اقدس الله سره لازم گرفته اند و بر آستانه ایشان ملازم شده گویند در آن مجلس بعضی از اصحاب
حضرت خواجه این بیت خوانده اند که بیت کوری آنکه گوید دید بنده بحق کجا رسد • بر کف هر یکی بنه شمع صفا که همچنین
بخط اشرف حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره دیده شد که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض
اخیر میفرموده اند که بعنایت حق سبحانه و بنظر حضرت خواجه بزرگ اگر خواهیم همه عالم بمقصود حقیقی واصل
شوند بیت گر بشکستی دل دربان راز • قفل جهان را همه بگشادمی • حضرت ایشان فرموده اند که حضرت
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در توجه و مراقبه غیبت بسیار واقع میشده و حضرت خواجه علاء الدین را وقوف و
شعور تمام می بوده و این صفت شعور و حضور را از غیبت و سکر اتم و اکمل گرفته اند • و هم حضرت ایشان فرموده اند
که بعد از وفات حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله تعالی سره همه اصحاب خواجه بزرگ بخواجه علاء الدین
بیعت کرده اند بجهة علو شان ایشان حتی حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره تمام من نفایس انفاس
الشریفه قدس الله سره پوشیده نماند که بعضی از کلمات قدسیه حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
که در مجالس صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله سره در قید کتابت آورده بوده اند و میخواسته که

بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند میسر نشده است و بعضی از آن اینست که از خط مبارک
حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نقل افتاده برسم تیمن و تبرک در ضمن بیست و هفت رشحه درین مجموعه
مذکور و مسطور میشود رشحه ۱ میفرموده اند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانیست بکلی و توجه
کلی بعالم ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود از این تعلقات
که موانع راه اند بگذرد و هر یک از این تعلقات را بر خود عرضه کند که از هر کدام گذرد علامت آن بود که
تعلق با آن نیست و علاقت نمانده است و در هر کدام که باز ایستد و خاطر با آن بسته بیند بداند که آن مانع راه
او شده است تدبیر قطع آن کند حضرت خواجه ما برای آن احتیاط چون جامه نو پوشیدندی در اول
گفتندی که این آن فلانست و عاریت وار پوشیدندی رشحه ۲ میفرمودند که تعلق بمرشد اگر چه
بحقیقت غیر است و در آخر نفی میباید کرد اما در اول سبب وصول است و تعلق ما سوی آن را نفی کردن از
لوازم است همگی وجود او را در رضای او باید طلبید و در محل ما سوی او نفی کند چون در غیر محل فایده نمیدهد
رشحه ۳ میفرمودند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی و تحسن مدد و معاونت
مرشد مر طالب را بقدر سعی طالب است که با مرشد معتقد او دی سعی این معنی تقاضی باید توجه مقتدا از طالب
چند روز بمعاشش نبود و بدانست که معتقد اغیر چند متوجه تواند بود و چه بود لطیفه آنکه بود که مولانا داود که
از سابقان اصحاب خواجه بزرگ بود از اول مر السعی امر کرد و توفیق شد تا در صحبت حضرت خواجه
قدس الله تعالی سره اوقات همه بسعی مصروف میشد و از اصحاب کم کسی در سعی که یکروز تمام بسعی بسر بردی
رشحه ۴ میفرموده اند که گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب نشناخته آن بود
اما نداند که چه می بیند در خود نظر کند خود را گم بیند در حیرت افتد و باز آن حال وی باحتجاب آرد
طلوع آن مایه حدوث النفس گردد باید که در آن حال حضور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب رضا دهد
از آن جهت که مراد محبوبست و مقتضای غیرت اوست که بتوجه در بند قید آن نشود زیرا که ع دام شیر الا بشیر

تا انگاه که باز طلوع کند و تا انگاه که آن حال قوی گردد و بقا یابد و باز در جه وسعی در آید دو سه روزی حجت
پیش نیست بعد از ان آن سعی ملک میگردد تا تجلی که باختیار طالب بفنا و فنا فنا میرسد رشحه ۵
چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش کرد و فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده
شود فنا فنا بود و فلانی در همین معنی امتحان کرده است بر وی مستولی شد تضرع نمود تا از وی مرتفع شد
امتحان این طایفه روا نداشته اند رشحه ۶ میفرمودند چون طالب با مرشد و مدد او خود را خالی
میکند از هر مانعی که از محبت مرشد بود و در طالب تمکن یافته باشد پس از ان قابل فیض آلهی گردد و محل
ورود احوال نامتناهی شود بحقیقت قصور در فیض آلهی نیست قصور از جهت طالب است چون طالب
رفع موانع کرد در آئینه حالی طلوع کند برو بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد و هیچ
ادراک آن وجود و آن حقیقت نتواند کرد رب زدنی تحیرا آمینک حکمت در آدمیان بشر است چون موانع
طبیعت اصل شده اند بقوت اختیار و جهد بسیار رفع آن موانع می باید کرد و مشکل اگرچه مجبور بر طاعتند
و معصوم از مخالفت قصداً و فعلاً اما در خشیت و خوف فند اعتبار بتمام اختیار است در سعادت و شقاوت
و ترقی و تنزل رشحه ۷ میفرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود را هم شد باید که مطالعه نماید
و یقین داند که وصول بمقصود حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضای او و همه طرق و ابواب
دیگر بر خود مسدود بیند همگی ظاهر و باطن خود را فدای وی کند و علامت مرشد کامل آن بود که طالب
هرچند عالم و عارف بود و بآنچه داند و تواند در سلوک سعی نماید و بعد از آن در حضور و غیبت توجه بروحانیت
مرشد نماید آن سعیهای وی بکلی محو شود و بیچارگی و فرو بستگی کار خود را پیش از توجه بمرشد مطالعه کند
و دریابد و بلکه علی التحقیق ببیند و هرچند منازل و مراحل قطع کند آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت
سیر و روحانیت او که بطیر مستعجل شده است بمدد جذبات آلهی بغایت اندک نماید تا که سیر او سالها
بیک ساعت مرشد نرسد رشحه ۸ میفرمودند که امید چنان است که علی الدوام هر لحظه قصور

افعال خود را می بیند و در باب قصور در می آید و از شکستگی در ماند که ملاحظه کرم و مشاهده الطاف میکند و پناه
می برد و التجا می نماید بمحض لطف و عنایت و حضرت خواجه بزرگ قدس سره باین صفت امر فرمودند و فرمودند
که مراد این صفت می سپارند رشحه ۹ میفرمودند که می باید که طالب در طلب رضای مرشد ظاهراً و باطناً
در غیبت و ظهور علی الدوام سعی نماید و بمحض عنایت آلهی نظر رضای وی را دریابد در یافتن و شناختن آن
محل نظر رضا و عمل کردن بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقا یابد بیک دشوار
اما آسان است چون توفیق حق سبحانه و تعالی رفیق شود و انه یسیر علی من یسره الله عز و جل رشحه ۱۰
میفرمودند که بر طالب آنست که بی اختیار باشد بنسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی
و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و بنسبت صلاح وقت و زمان او بهر کاری فرماید و امور او تعیین کند
تا باختیار مرشد در ان شروع نماید رشحه ۱۱ میفرمودند رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال
خود را پوشیده باید داشت و با هر یکی از اهل طریق صحبت حال و سخن باید گفت و رعایت خاطر و احتراز
از اهل قلوب می باید کرد و این طایفه در فنی شدن کار را دشوار تر می کردند و کارهای در فنی ایشان
بازگشت مخالطت کردن و دوستی کردن ایشان در فنی مفید است و سبب مزید احوال است که بواسطه
آن مخالطت آداب صحبت ایشان نیز بشناسد و بیشتر رعایت کند و الا سبب مزید خطر باشد
بی ادب بار نی و با ادب بودن خطاست حفظ ادب ظهور هستی خود را با ادب فی ندیدن است رشحه ۱۲
میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است نسبت حال همه انبیا و اولیا تا آخر زمان
بوده اند بنده باید که در همه نسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه با باطن در کسب تفویض باشد هر نوع اختیار
که از وسر بر میزند بکسب تفویض آن را از خود محو می کند و میداند و می شناسد که اختیار حق سبحانه برای وی
هر آینه بهتر است از اختیار وی برای خودش از اختیار خودش و بر طالب نیز آنست که بنسبت مرشد
علی الدوام در حضور و غیبت بنسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض باشد رشحه ۱۳ میفرمودند که مقصود

از وید صفت جباری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه و علامت صحت آمدن
بمناجات نه بخرابات آیه فألهمها فجورها و تقویها حکمت در آن آنست که چون میل به رضا بیند
شکر گوید و بران رود و چون میل بعدم رضا بیند تضرع کند و بحق سبحانه باز گردد و از صفت استغنا برسد
رشحه ۱۴ میفرمودند که سابقهٔ ازلی می باید دید و از امیدواری آن عنایت بی علت و طلب آن
عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود در انکاه می باید داشت و اندک حق سبحانه را بسیار بزرگ
می باید شمرد و ترسان و لرزان بود از ظهور استغنای حقیقی رشحه ۱۵ میفرموده اند که ولایت جایی
ثابت می شود که اورا باو نگذارند و اگر قصوری کند زود باز خواهست بود در آیه کریمه الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون میفرمودند که ایشانرا خوف ظهور طبیعت نیست بحکم الفانی لا
یرد الی اوصافه رشحه ۱۶ میفرمودند که در باطن معتصم بالله باید بود و بظاهر معتصم بحبل الله جمع
این دو صفت کمالست بیت جمع صورت با چنین معنی ژرف / نیست ممکن جز ز سلطان شگرف رشحه ۱۷
میفرمودند که در مزارات مشایخ کبار زیارت کننده بآن مقدار فیض میتواند گرفت که صفت آن بزرگ را
شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و دران صفت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهد
مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم که صلوا علی حیث ما کنتم بیان و برهان این سخن است و مشاهدهٔ صور مثالیه اهل
قبور کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان دران توجه و دران زیارت و باین همه صفت خواجهٔ
بزرگ قدس الله سره میفرموده اند مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی است از مجاورت خلق عز وجل و
این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی بیت تو تا کی گور مردانرا پرستی / بگرد کار مردان گرد و رستی
مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین می باید که توجه حق سبحانه باشد و روح آن
برگزیدهٔ حق را وسیلهٔ کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهرا

با خلق باشد بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مر خدا را باشد
بان معنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند و الا صفت مذموم و نه تواضع رشحه ۱۸ میفرمودند که
طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف
در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و نظر موهبت نظر کردن و باطن را منور گردانیدن از دوام
مراقبه است و از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلهاست و این معنی را جمع و قبول می نامند
و میفرمودند که در ابتدا چون بخوارزم رفته شد بهر کس از اصحاب که بباطن اشتغال نموده می شد تا اختیار
خود بجهت اختیار باطن چه دیدن بینند که آن صفت بقاست یانی آن اشتغال قوی فایده کرد و آن ملکه باقی ماند
رشحه ۱۹ میفرمودند که خطرات مانع نمود خطرات را منع کردن کار قوی است و بعضی از اخیار گفته اند که ا
طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه بسبب خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن
کاری قوی است و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که متمکن گردد که بتمکن
آن سده در مجاری فیض پدید آید بنا بر این دایم تفحص احوال باطنی باید بود و خود را از نفس دون تهی کردن
ظاهرا خود را در حضور مرشد با مراو یاد غیبت برای نفی خطر نیست که ممکن با فنه است تهی می باید کردن
رشحه ۲۰ میفرمودند که اگر حیات باقی باشد انشاء الله عز وجل احیاء طریقهٔ نخستین حضرت خواجهٔ
بزرگ قدس الله تعالی سره می باید کرد که خوش بود مواخذه بهر خاطری بجهة تربیت و نیز در آخر حیات
اظهار ملالت میکرده اند از اشتغال بتربیت خلق زیرا که آنچه با ایشان میرسد مراعات آن نمیکنند
رشحه ۲۱ از حضرت خواجهٔ بزرگ بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال
میفرمودند وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی اقرب است بحلیت درین زمان از تجارت رشحه ۲۲
میفرمودند که دوام صحبت با اهل الله ازدیاد عقل معاد است رشحه ۲۳ میفرمودند که صحبت سنت مؤکده است
هر روز یا هر دو روز با این طایفه صحبت می باید داشت و محافظت آداب ایشان می باید کرد و اگر بعد صوری

واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود بعبارت و اشارت بمکتوبات اعلام می باید کرد
و در منزل خود متوجه با ایشان مشغول بودن تا غیبت کلی واقع نشود رشحه ۲۴ در صحبت حضرت خواجه
علاء الدین قدس الله سره گفتند که مطلوب در غایت بی نهایت عظمت است زبان طلب نیز از آن طلب نیز از
عنایت بی نهایت است فرمودند تاخیر بجهت زمان قابلیت می یابند و از دست میدهند و نمی شناسند و نمیدانند
از کجاست رشحه ۲۵ میفرمودند من متضمن میشوم که هر که در طریقه بتقلید درآید هر آینه بتحقیق رسد
و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره مرا بتقلید خود امر کردند در هر چه تقلید ایشان کردم و
اکنون میکنیم هر آینه اثر و نتیجه آنرا بتحقیق مشاهده میکنیم رشحه ۲۶ میفرمودند که این طایفه احوال مقام
تلوین شوان شناخت اکنون معلوم میکنیم که ایشانرا در مقام تمکین نمیشده است شناختن هر که در حال تمکین
ایشانرا دریافت و بتقلید عمل کرد بی بهره ماند بلکه در خطر زندقه شد مگر آنکه عنایت فرمایند و خود را بوی
نمایند انتهی کلامه قدس الله تعالی سره پوشیده نماند که تلوین نزد مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم
عبارتست از گردیدن دل سالک در احوالی که بروی میگذرد و بعضی گفته اند گردیدن دلست میان کشف
و احتجاب بسبب غیبت صفات نفس و ظهور آن و هر آینه سالک را در این مقام توان شناخت از جهة
تلون احوال وی میان صفات متقابله مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و تمکین باصطلاح ایشان
عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب و هر آینه سالک را در این مقام نتوان
شناخت زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم سعه رسیده است و در اکل و شرب و بیع و شری و نوم و یقظه
و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و بتقلید اهل تمکین در امور طبیعی و ترک ریاضات و مجاهدات
موجب خطر زندقه است چنانچه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند اما هر گاه تلوین را
بر این معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحدین و غوث المحققین شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره و اتباع ایشانست
شناختن صاحب تلوین مشکلتر و دقیقتر است از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس الله سره در



اصطلاحات خود آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقام ناقص است لیکن نزد ما اکمل و افضل همه
مقاماتست و حال بنده در وی همان حالست که حق سبحانه در شان خود میفرماید که کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی
شَأْنٍ و تمکین نزد ما تمکین در تلوین ٭ خدمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه
میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس سره که فرموده اند که تلوین نزد ما اکمل و افضل همه مقاماتست نه آنست
که سالک هر زمان بتجلیی از تجلیات بینهایت مشرف شود و یا هر زمان مدرکی دیگر از مدرکات بینهایت
وحدت معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارتست از ذات
بحت بی کیفیت و کمیت پس چنانکه آنجا کل یوم هو فی شان واقعست اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی
برآید و او را تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او بهمه رنگها برابر شود بلکه هر لحظه بمقتضای رنگی از شئونات
الهی عمل کند و در حقیقت خود بی رنگ باشد چنانچه گفته اند بیت منم که رنگ من و سنگ من معین نیست ٭
نه قب قرایم و نه قب قزل سیاروق ٭ و سنگ مست که شناختن مخصص شخص که بهمه رنگها برآید و نسبت او در
همه رنگها برابر بود و در حقیقت خود بی رنگ باشد مشکلتر و دشوارتر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که
همیشه در یک مرتبه مقیم است و بر یک رنگ ثابت والله اعلم ذکر مرض و وفات خواجه علاء الدین قدس سره
بخط شریف حضرت خواجه محمد پارسا نوشته دیده اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله سره در مرض
اخیر اصحاب را امر فرموده اند که آنچه بر من میگذرد نسبت تفرقه ظاهر خود را بران قیاس مکنید حضور ظاهری و
باطنی را رعایت کنید و اگر نه متفرق و پریشان شوید و فرمودند که دوستان و عزیزان همه رفتند و میروند
و هر آینه آن عالم به ازین عالمست سبز باغ چون در نظر نمود یکی گفت خوش سبزه ایست فرمودند خاک بر خوش اسب
باین عالم هیچ میل نمانده است جز بهمین جهت که دوستان بمانند و مرا نیابند و شکسته خاطر شوند و باز
کردند دیم در این مرض فرمودند اصحاب را که اگر رسم و عادتست گذارید هر چه رسم خلق است خلاف آن کنید
و با یکدیگر موافق باشید که بعثت نبی از برای برانداختن رسوم و عادات بشریست مگر یکی در جنب دیگری

باشید و اثبات دیگری کنید و در همه کارها عمل بعزیمت نمایید خصوصا و عموما و البته ترک صحبت نکنید
اگر برین امور که گفته شد استقامت ورزید یکنفس استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل همه عمر است
و احوال شما در تزاید خواهد بود و اگر این وصایا را ترک نمایید پریشان خواهید شد و درین اثنا کلمهٔ توحید بلند گفتن
گرفتند و در آخر حیات در حضور اصحاب بنسبت باین فقیر فرمودند که بیست سال زیاد است که میان من و او
دوستی لله فی الله است هر آینه دیگر نخواهد شد و در غیبت این فقیر فرمودند که من او را همچنانچه رسول صلی الله
علیه و سلم از صحابه رضی الله عنهم و شبی در میان این فقیر و ایشان سخنی گذشته بود و ایشان فقیر را بنسبت باطن
خود تشریف فرموده بودند و در اثنای سخن گفتند و آن سخن مناسب معنی قاب قوسین او ادنی بود در حالت
آن شب را یاد کردند و گفتند میان من و او خود سخنی گذشته است و امیدم اند آن سخن را و کسی دیگر بمیدانند آن
شب را یاد کردند بجهت تاکید رضا و دیگر فرمودند که اگر صورت عیانی بود باعث بر آن محبت و شوق بود
و در مرض فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود بنسبت بفقیر و امیدواری
که این فقیر هست ازین معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان اکاهی در باب رضا و وجد و محبت و شوق بود
و گاهی در نصیحت و حکمت و دعای خیر خلق و از آن جمله آنچه بر زبان مبارک ایشان میگذشته این بیت بوده است
ما نیستانیم و عشق آتش است * مسئله تا آتش اندر نی فتد * و در مدت مرض مکرر فرمودند که من در
خدمت مولوی صورت و معنی بوده ام هیچ ... بسیار میگفتند و حضرت خواجه بزرگ قدس الله
تعالی سره بسیار حاضر میدیده اند و با ایشان سخن میگفته و می شنیده اند و بیان بی اختیاری خود در رفتن
و باشیدن کرده و میگفته اند در رفتن و باشیدن هر دو فریق شده اید بر یکی باشید تا من نیز بر آن شوم
و بیش از مرض بپانزده روز اختیار رفتن کرده اند و تاکید فرموده اند که ازین اختیار بر نخواهم گشت و در
تکسیر ایشان صداع قوی و درد میان و کمر بوده و مبدا تکسیر ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب سنه اثنین و
ثمانمائه بوده است و ارتحال ایشان از دار الفرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع شده و روضهٔ شریفه

ایشان در ده نوجغانیان است * و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره نوشته اند که درویشی از جملهٔ
محبان و درویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله سره بعد از وفات ایشان بچهل روز که شبش در
شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت خواجه را در واقعه دید که فرموده اند آنچه ما را
کرامت کردند و الاترست از آنچه اعتقاد و اخلاص محبان است و فرمودند که آنچه بود در میان شما گذاشته ام
سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست گرفتند و برپای کردند و فرمودند که این معنی بر کسی است که بر سر این
سوزن راست بایستد و بهیچ طرفی میل نکند * و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله سره
در اوایل شعبان سنه خمس و سبعین و سبعمائه پیش از وفات بهفت سال از جغانیان متوجه بخارا شدند بزیارت
حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره و بعد از بیست روز رسیدند و در اول شوال رجعت نمودند و شب عید
رمضان در بخارا بودند درویشی از درویشان ایشان آن شب در واقعه دید که بارگاهیست در نهایت بزرگی
و حضرت خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله سرهما در نزدیکی آن بارگاه اند و معلوم شد که آن
بارگاه حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و سلم حضرت خواجه بزرگ بآن بارگاه درآمدند بملاقات رسول
صلی الله علیه و سلم و بعد از فرصتی بیرون آمدند با بشاشت و بسط تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردند که
هر که در صد فرسنگی قبر من باشد از هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل فرسنگی مرقد او
مرتبهٔ شفاعت دادند و کمینه از مخلصان و محبان و متابعان مرا در یک فرسنگی او مرتبهٔ شفاعت دادند ذلک فضل الله
الآیه * خواجه حسن عطار قدس الله سره ایشان فرزند بزرگوار حضرت خواجه علاء الدین اند و ثمرهٔ
شجرهٔ ولایت ایشان و در ایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
شده بوده اند گویند که روزی خواجه حسن در باغ مزار با جمعی از اطفال بازی میکرده اند و بر گوساله سوار
شده بوده اند و کودکان گرد ایشان میگردیده اند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ آنجا رسیده اند و ایشان را
با کودکان بآن وجه دیده اند فرموده اند که زود باشد که این کودک سوار باشد و پادشاهان فی شوکت در

رکاب وی پیاده بدوند و آن چنان بود که چون حضرت خواجه حسن بخراسان آمدند و در باغ زاغان میرزا شاهرخ
را انار الله برهانه دیدند میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله کشید و از غایت اخلاصی که با ایشان داشت
خواست که بجود ایشان را سوار کند پیش آمد و بیک دست رکاب استر گرفت و بدست دیگر عنان وی ایشان را
سوار ساخت در آن محل استر سر در کشید و میرزا عنان آن را محکم گرفته چند گام در رکاب ایشان بدوید و بعد از آن
استر بار امید ایشان فرود آمدند و روی بطرف بخارا آورده نیازمندی نمودند و تواضع کردند و قصه
ایام طفلی و سوار شدن بر گوساله و وعده حضرت خواجه ایشان را که پادشاهان ذی شوکت در رکاب تو بدوند
بمیرزا بازگفتند و سرکشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهده آن صورت سبب ازدیاد یقین
حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس الله سره • و حضرت مخدومی قدس الله سره در کتاب نفحات
الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن جذبه قوی داشته اند و بصفت جذبه هر کرا که میخواسته اند تصرف
میکرده اند و ویرا از مقام حضور و شعور باین عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری میرسانیده اند و ذوق غیبت
و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهدات بسیار تیسر میشود می چشانیده اند و در ماوراء
النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام دارد هر که بدستبوس شرف ایشان
مشرف می شد از پای در می افتاده و دولت غیبت و بیخودیش دست میداد • چنین استماع افتاده است که
یکروز بامداد از خانه بیرون آمده اند و کیفیتی غالب داشته اند هر کرا نظر بر ایشان افتاده همه را کیفیت بیخودی
روی نموده بیخود افتاده اند یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک حجاز بهراة رسید آثار جذبه و غیبت
و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود که گاهی که در بازارها میگذشت چنان می نمود که ویرا امری باطنی فرو گرفته ازین نسبت
و بآمد شد خلق و گفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد و عزیزی از این سلسله که این فقیر بخدمت ایشان می رسید
میفرمودند که کار آن درویش بیش از این نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد
و ببرکت آن نگاه داشت صفت جذبه ایشان بوی سرایت کرده است خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از اکابر

وقت که نسبت با ایشان اخلاص تمام داشته است مختصری در طریق حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشته اند
و بعضی از آن نسبت که بهم تیمن و استرشاد ایراد می یابد رشحه بدانکه طریق سلوک طایفه علیه علائیه زاد الله
فتوحهم اعلای اطوار سلوک جمیع مشایخست قدس الله تعالی ارواحهم و اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد
الاسنی و هو الله سبحانه و تعالی فانه رفع حجب التعینات من وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالمحو و الفناء حتی
تشرق سبحات جلاله فتحرق ما سواه بالکشف نهایات سیر مشایخ بدایت طریقه ایشانست چه اول در آمدن ایشان
در جذبه است و سلوک ایشان بعد از جذبه یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است که
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ای لیعرفون کسانی که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند
اول باید که صورت آنکس را که این نسبت را از وی گرفته اند در خاطر آرند تا آن نسبت بیخودی پیدا شود پس ملازم
آن بیخودی بودن و بآن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بآن بیخودی
در دهند و هر چند که آن نسبت قوت میگیرد و از شعور باین عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و از اینجا گفته اند
وصل اعدام اگر توانی کرد کار مردان مرد توانی کرد چون بمرتبه رسید این بیخودی و نسبت شریفه که اصلا
بوجود و غیر شعور نماند آنرا فنا گویند و حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره میفرمایند بیت
سپاس آن عدمی را که هست ما بربود • ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود • بهر کجا عدم آید وجود کم گردد
زهی عدم که چو آمد وجود از او افزود • و در ترقی حال عدم و زیادت شدن این نسبت و مقدمه صفت طرح بیخودی
حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره میفرموده اند ع مرا مان و خود را آن بیخودی ده • اگر خواطر تشویشی دهد
باحضار خیال مرشد امیدست که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت بر کشند چنانکه از دماغ
چیزی میرانند و بعد از آن بطریق مذکور مشغول شوند و اگر همچنان خاطر عود کند باید که بعد از تخلیه بطریق مذکور
سه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و سامعا و ناظرا و خاطرا و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و دل را با زبان موافق دارند و بذکر نفی و اثبات مشغول شدن در دفع وسواس اصلی کلی دارد و از این نسبت

می‌باید کرد بنوعی که هیچ جا ازین نسبت خالی نشود و اگر احیاناً دمی غافل شود باز بآن طریق که گفته شد بسر کار رود
و دائماً حاضر بوده گوشهٔ چشم دل را برین نسبت داشته در بازار رو آمد و شد و خرید و فروخت و خورد و خواب
تا آن زمان که این صفت ملکه شود و گاهی که خواهد بتمامی مشغول شود و بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این
دعا بخواند که اللهم کن وجهتی فی کل وجهة ومقصدی فی کل قصد وغایتی فی کل سعی وملجای وملاذی فی کل شدة
ومهمی ووکیلی فی کل امر وتولنی تولی محبة وعنایة فی کل حال خدمت خواجه حسن قدس الله سره چنانکه طریقهٔ
حضرات خواجگان است قدس الله تعالی ارواحهم نیز بار بیماران را بر می‌آمده اند و بیماری ایشان را بر میداشته
در وقتی که بعزیمت سفر مبارک حجاز بشیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجا را که نسبت بایشان ارادت و
اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده و خدمت خواجه حسن نیز بار وی بر داشته بوده اند
آن بزرگ صحت یافته و خواجه مریض شده اند و دران مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب دوشنبه
عید قربان سنه ست وعشرین وثمانمائه بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان که
مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده اند و ایشان را فرزند بزرگواری بوده است خواجه یوسف عطار علیه الرحمه
که میان ایشان و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله روحه مراسلات و مفاوضات واقع بوده است حضرت
ایشان میفرموده اند که روزی در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس سره مذکور می‌شد که بعضی اکابر طریقت
قدس الله تعالی ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس میفرموده اند و آنرا شرط ذکر میداشته اند خدمت شیخ فرمودند
که حبس نفس طریق هنود و جوکیه است آنچه شرط این طریقه است حصر نفس است نه حبس نفس این سخن بخدمت خواجه
یوسف علیه الرحمه رسیده است که شیخ بهاء الدین عمر آن طریقه را نفی کرده اند بحضرت شیخ چنین نوشته اند که
استماع افتاد که خدمت شما طریقهٔ حبس نفس را نفی کرده اید و فرموده اید که هیچ کس از مشایخ طریقت قدس الله
تعالی ارواحهم برین صفه و نفی فرموده اند حال آنکه مقرر و محقق شده است که حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره
و حضرات خلفای ایشان قدس الله ارواحهم در طریقهٔ ذکر حبس نفس میفرموده اند شما چگونه است که نفی آن میکنید

و کرده اید حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس روحه در جواب خدمت خواجه یوسف قدس الله تعالی سره چنین فرموده اند
که مقصود ما ازین سخن نفی طور ایشان نبوده و در جواب اجمال و ابهامی کرده اند و گفته شد شیخ عبد الرزاق
قدس الله تعالی سره از اجلهٔ اصحاب خواجه حسن و خلفای ایشانست و طریق وی درین نسبت
رابطه بوده است روزی بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله سره آمده بوده است حضرت سید
وی را گفته اند همان نسبت و طریقهٔ شما خوبست و وی را بورزش طریق رابطه استحسان کرده اند حضرت
ایشان روزی که در مجلس مردم بسیار بودند فرمودند که در مبادی احوال مرا در صحبت بعضی اکابر یکی از
مشایخ اتفاق ملاقات افتاد و فرمودند که نام وی نمی‌بریم و دران مجلس بنابر ملاحظه نام وی ظاهر
نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق بوده وی خواست که نسبت بمن تصرفی ظاهر کند و
دست بردی نماید صحبتی بس عالی بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من خود را از نسبت خود نگاهداشتم و
نسبت خود را محکم داشتم وی این معنی را دریافت در مقام تصرف بیشتر شد و بهر دو چشم خود در من دوخت
و بهمگی خود متوجه من شد و خواست که باری بر من افکند من پشت دستی کردم و بر بن کتف من دو دست
مبارک بر کتف بسیار نهادند باری بود بوی حواله کردم چون مرا دفع تصرف و لحاظ بود پیش بردم
توجه وی هیچ اثر نکرد و بار بر وی افتاد و چنان متأثر شد که عرق بر جبین وی نشست خجل و منفعل شد
و من نیز شرمنده شدم که پیر و عزیز بود آخر خود را بوی باز گذاشتم تا هر تصرفی که خواهد پیش برد وی با تمامی
حاضر شد و بمقام تصرف در آمد و باوجود این هم کاری نتوانست کرد و شرم داشتم که زیاده انفعال یابد
برخاستم و بیرون آمدم مولانا حسام الدین پارسای بلخی رحمه الله از خلفای حضرت خواجه علاء الدین عطار است
و در مبادی حال بشرف قبول و صحبت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت
خواجه تربیت وی را حواله بخدمت خواجه علاء الدین قدس سره کرده اند و وی در ملازمت ایشان بدرجهٔ تکمیل و
اکمال رسیده بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و در محافظت احوال و اوقات

خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند که چون از شهر هری بنیت صحبت مولانا یعقوب چرخی قدس الله
سره روان شدم در بلخ بخدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم بسی خواستند که بیان طریقه
خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار
مبالغه نمودند خاطر نکشید آخر فرمودند که مرا آنمقدار مجال دهید که بیان این طریقه خاص کنم شاید که
وقتی بشما را خاطر خواهد که بعضی را باین طریقه تربیت کنید و تواند بود که مردم این طریق را از شما خواهند
باری پیش شما معلوم باشد بعد از ان طریقه را بیان کردند و فرمودند که بسیار مردم را آنمقدار در نهجی است
که درین نسبت باندک وقت آنمقدار جمعیت حاصل میشود که در اوقات بسیار بغیر این نهج و نسبت حاصل نمیشود
و دانستن این طریق بشما را هم خواهد شد اتفاقا چون بپا سکنه رفتیم جمعی پیدا شدند و از ما این طریق خاص را
استدعا کردند معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بجهت این معنی آن همه مبالغه فرموده بودند و هم
ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ بهاء الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین
الدین خوافی با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان مضبوط تر بود کمال سعی و اهتمام در محافظت احوال
و اوقات داشتند از صباح تا نماز دیگر غیر وقت قیلوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند
و بعد از نماز دیگر تا صباح کسی پیش ایشان نمی بود و اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تهجد
و اشراق و چاشت و سایر سنن لازم داشته بودند این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر
ایشان از احاطه بود و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هر چند جمعیت
خاطر باشد لیکن در وقت خوردن طعام گفتن بسم الله منافی نیست و باید که ترک نشود ٥ و هم از حضرت ایشان
استماع افتاده که میفرموده اند که از خدمت مولانا حسام الدین بلخی پرسیدم که در نهایت کار در طریق خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم چرا ذکر میفرمائید ایشان فرمودند که ذکر درین مقام از برای رفع در جانست
مولانا ابوسعید قدس سره از کبار اصحاب خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره بوده است و بعد از

نقل حضرت خواجه در خدمت و صحبت خواجه حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید
قاسم علیه الرحمه همیشه بر مبدأ بود و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت هر چه از حوادث و عوارض عالم پیدا میشد
حضرت سید قاسم خود را بنا بر مشرب اهل توحید با آن باز میگذاشتند و بمقتضای آن معامله میکردند و
بتقریب این سخن میفرمودند که در آن فرصت که خواجه حسن عطار قدس سره بخراسان آمده بودند در هراة
بلنگر سید قاسم قدس الله روحه رفته اند و ایشانرا ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت
خواجه حسن بوده است چون در صحبت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بخاطر افتاده که در باطن
حضرت سید قاسم تصرفی کند و در ان مقام شده و جمع همت کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت
مولانا ابوسعید را داعیه تصرف شده است از آنجا که سعت مشرب اهل توحید است خود را بخدمت مولانا
ابوسعید باز گذاشته اند و تن بتصرف وی داده تا خدمت مولانا تصرف تمام کرده است بحیثیتی که حضرت
سید را ذهولی شده است و ساعتی نیک از خود غایب شده اند بعد از افاقت سر بر آورده اند و خدمت مولانا
ابوسعید را گفته اند بارک الله کرم کردید و عنایت فرمودید خدمت خواجه حسن و مولانا ابوسعید هر دو
ازان صورت منفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خدمت خواجه حسن مولانا ابوسعید را بران بی ادبی ملامت
کرده اند **خواجه عبدالله امامی اصفهانی قدس سره** از اجله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است
وی میگفته که در اوائل که بصحبت حضرت خواجه علاء الدین رسیدم این بیت خواندند که **بیت** تو مباش
اصلا کمال اینست و بس ٭ رو در گم شو وصال اینست و بس ٭ خدمت خواجه عبدالله امامی بالتماس یکی
از سادات بزرگ در طریقه خواجگان رساله مختصر بغایت مفید نوشته اند که بعضی از ان اینست که
برسم تبرک ایراد می یابد **رشحه** طریقه توجه این طائفه علیه در پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که
هرگاه خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در خیال آورند
تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود و بعد از ان آن خیال را نفی نکنند بلکه آنرا نگاه دارند

وچشم و گوش و همه قوی آن خیال متوجه قلب شوند که عبارتست از حقیقه جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان این مضغه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بآن باید گماشت و حاضر آن بودن ما مشکل نمی آرم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز می کند آن کیفیت را ازپی باید کردن و از پی آن رسم هر فکری که در آید متوجه بقلب خود نفی آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و در آن مجمل بکلی در گریختن تا آن نفی شود و اگر نفی نشود التجا بصورت آن شخص باید کردن و آن را لحظه نگاه داشتن تا باز آن نسبت پیدا شود و اگر باین هم دفع نشود آن زمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه آن را نفی نکند و اگر چنانچه بآن صورت وساوس نفی نشود چند نوبت باسم یا فعال بحسب معنی در دل مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین هم دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکنند بدین طریق که لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون موجودیست از موجودات ذهنی بتحقیق آن را الحق سبحانه قایم بیند بلکه عین حق بیند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل ذوقی شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و از پی آن رود و اگر با آنکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضوری نیابد بجهر چند نوبت بگوید و الله را مد دهد و بدل فرو برد و آن مقدار مشغول شود که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت و بیخودی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بحرمات عین کفرست ع باخودی کفر و بیخودی دین است، بلکه در اسما و صفات حق سبحانه هم نباید کردن و اگر نیز برسد آن را نیز نفی باید کردن بان طریقها که گفته شد اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گوییم که حق را برای حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره فرموده اند پس اگر فکر حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسی منتفی نشود و الا زایل گردد و [illegible]

این طایفه علیه توجه به نیستی است که سرحد وادی حیرتست و مقام تجلی انوار ذاتست و در این مقام وجود نمی ماند و فکر در اسما و صفات درین شک نیست که از این مرتبه فروترست و باید که در بازار و گفتگوی و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعه خود را نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور خودی از حضرت جامعه خود غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که آن را در محسنات و مستحسنات و مستقبحات مشاهده نماید تا بجایی رسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آینه جمال با کمال خود داند بلکه همه را از اجزای خود یابد ع جزو درویشیست جمله نیک و بد، و در حالت سخن گفتن نیز باید که از این مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او بدان سو باشد و اگرچه ظاهرا بچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش، اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان، و هر چند جمعیت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون بمرتبه رسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و خلوا از احجاب نشود آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق اکنون او را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب ایذا نگاه دارد که از این غضب طرف باطن را از نور معرفت تهی و خالی میسازد و اگر غضبی واقع شود و یا تصوری سرزند که کدورتی قوی طاری شود و سر رشته نسبت گم گردد و یا ضعیف شود غسلی بر آرد اگر قوت مزاج وفا کند بآب سرد که بسیار صفا می دهد و الا بآب گرم و جامه پاک پوشد و در جایی خالی دو رکعتی بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریقه متوجه شود و در ظاهر پیش حضرت جامعه خود تضرع کند و بتجلیها و توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورتیست در مرآت پس این تضرع بحقیقت بذات حق سبحانه باشد

شیخ عمر باریدی قدس سره از اصحاب خواجه علاء الدین است قدس سره و در صحبت ایشان قبول تمام داشته حضرت ایشان را دیده بودند و از وی نقل میفرمودند که شیخ عمر میگفت مشایخ عراق

نزد مشایخ خراسان فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است و از ان معانی بان الفاظ تعبیر کرده‌ایم شما درین
شما درین باب چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مکاشفه و مشاهده است نوشته فرستاده‌اند مشایخ
خراسان این صورت را بر مشایخ ماوراءالنهر عرض کرده اند و ایشان از مشایخ ترک پرسیده‌اند مشایخ ترک
فرموده‌اند اینها نمیدانیم جواب ما این است که پارچه بخشی پرنیمان پارچه بغدای پرنیمان یعنی همه خوبند بایدم
و همه کنند ما کاسیم یعنی اصل کار در طریقه نقصان خود و نفی وجود است **مولانا احمد مسکه**
رحمه الله از جمله اصحاب حضرت خواجه علاءالدین است قدس الله تعالی سره و از ملازمان و خادمان آستانه
ایشان حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در مبادی احوال خود از حضرت خواجه
اجازت خواسته که به بدخشان رود به دیدن خویشان خود و بعد از مرحمت اجازت به بدخشان در راه بجایی
رسیده است که طایفه از دختران صحرانشین به آب درآمده بوده اند مولانا احمد را دغدغه دیدن ایشان شده است
و آن دغدغه بروی غالب آمده و بیقرار ساخته بخاطر آورده که یک نظاره کنم و از تشویش خود را خلاص سازم
پیش رفته و یک لحظه تماشای ایشان کرده و برگذشته و چون بصحبت حضرت خواجه مشرف گشته
اتفاقا مجمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه بر سر جمع متوجه مولانا احمد گشته فرموده اند که در
طریقه حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم محاسبه است از آن زمان که از پیش ما برآمده و باز آمده
آنچه درین مدت بر سر شما گذشته است بیان فرمایید مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته
چون بقصه نظاره دختران رسیده نتوانسته که چیزی بازگوید حضرت خواجه فرموده اند که چیزی ماند که
نگفتید البته می باید گفت و اگر شما نگویید ما خواهیم گفت و شما را رسوا کرد مولانا احمد بغایت مضطرب شده
و چاره جز افشای سر ندیده آخر کلام بخجالت هر چه تمامتر تقریر واقعه کرده است حضرت خواجه روی از
مولانا احمد گردانیده اند و فرموده اند که جوان کرم رو ببینید مولانا احمد میگفته که من درآن مجلس از دهشت
و خجالت چنان شدم که اثری از هستی من باقی نماند تمام وجود من گویی در زبان آمد و بالکلیه فانی شدم **درویش**

احمد سمرقندی قدس سره کنیت وی ابوالمیامن است و لقب وی جمال الدین و نامش احمد بن جلال
الدین محمد سمرقندی اگرچه درویش احمد بحسب ظاهر مرید حضرت شیخ زین الدین خوافی است رحمه الله علیه
و حضرت شیخ برای وی اجازت نامه نوشته و در آخر آن نام مبارک خود و تاریخ کتاب خود را چنین
نوشته اند که کتبت هذه الحروف العبد الفقیر الی الکریم الوافی زین الدین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقه
واوصله الی ذروة مقامات الکمل من ارباب الحقیقه تذکرة للولد الکامل السایر احمد السمرقندی فتح الله علیه
ابواب الجادة للحقایق و عرفه التمییز بین الدرجات والدقایق فی رجب سنه احدی و عشرین و ثمانمایه
فی بعض نواحی هراة صینت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توجه و وجود بروی غالب بوده و تولا
بخاندان حضرات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم می نموده و پیش از سفر خراسان و
عراق و حجاز و ماوراءالنهر صحبت حضرت خواجه علاءالدین قدس الله تعالی سره بسیار رسیده و از
برکات مجلس شریف ایشان بحظ تمام محظوظ میگشته و بعد از مفارقت صوری و مهاجرت حضوری همیشه
بر فوت صحبت و خدمت شریف ایشان اظهار حسرت و ندامت میکرده چنانچه در مراسلات و
مکاتبات که با ایشان نوشته اند این مضمون واضح و لایح است و از جمله آن مکاتیب این مکتوب که
از خط مبارک درویش احمد بجهة استشهاد نقل افتاد **مکتوب** ایزد سبحانه و تعالی شرف تابان
و منوریان گیتی را بغر جبهه غرا و طلاوه غره مصفا آن نور دیده مردم عالم که مردم دیده خواص بنی
آدم است نتیجه مظهر انوار سبحانی و لطیفه مهبط آثار رحمانی پرتو شعاع خلق ارواح شبنم هوای الیقین
صباح المستبدع سلالة من عنصر العظیم المستخرج فضالته من تربیة الکریم نفحة ریاض التحقیق قطره حیاض
التوفیق عنوان صحایف الطریقه لمعان لوایح الحقیقه شهاب فلک الدرایه درة بهاء الولایه دایره نقطه
الالباب نقطه دایره الاقطاب سکینه قلوب العاشقین علاء الحق والمله والدین شمس الاسلام و المسلمین
المخصوص بالطاف رب العالمین مجدد دم که زجاجه دل محبان بفروغ زیت جود او نور علی نور است و

وخطبه بدرجت لسان صدق فی الآخرین بمورد اذکار او مذکور البسه الله لباس المجد والجلال و مکنه مقاعد
الابدال برات معاد جاودانی و مرجع اقبال نامتناهی ارزانی دارد و هو المجیب لمن دعاه والقادر علی القبول و لا اعطا
خدای عز و جل نور این سعادت را چو آفتاب بر ایوان آسمان دارد صحیفه تحیتی ارق من نسیم الاسحار و ثیقه مدحتی
ابهج من شمیم الازهار الی اقصی غایة العبودیه و مدی نهایات العبودیه از حضیض نیاز بدان ذروه معارج ناز
که مسند معالی و اعزاز است تبلیغ می افتد شعر الا یا نسیم الریح من ارض بابل * تحمل الی اهل الخیام سلامی * عرضه
میدارد بدان آستان که تخیم کروبی و روحانی و عروه وثقی زمینی و زمانی که فیض اعتصام حبل المتین اسمانی است
آن دودمان آفتاب اضاءت که شمع هدایت سرای جهان در ظلمات ثلث است شعر بقاء عصمة الدنیا
وغیرهم * سخف علی نقصه الایام مبتلی * مسکین غریب شکسته تنها بنده مخلص و محب متخصص که غریب کار زار فراق
و حریق نوایر اشتیاق دوست احمد که کمینه نعلین داران عتبه است و چهره تمنا زمین آن بارگاه که نمونه جنت [illegible]
می ساید و با آستین مژه گوهربار و دامن چهره زرنگار خاک آن سر کوی دولت که موقف مبایات بختیاران
و مطاف کرامت نیکبختان است می روبد و لب حسرت حاشیه آن بساط که بوسه جای طبقه اهل الله است
می بوسد و در قبول عذر مفارقت و تقاعد خدمت انبیا و اولیا را صلوات الرحمن علیهم و قدس الله ارواحهم
شفیع می آرد که در این مدت تقصیر علی الدوام جوامع همت و مجامع نهمت بر آن مقصور بوده است که بهر چه زودتر
خویشتن را در این صف نعال جای ساخته آید ولیکن چون تحول احوال و مقدر آمال و آجال حجاب موانع و نقاب
تعذر در روی کار این بیچاره می کشیده است و زنجیر تقدیر و سلسله مشیت در زندان حرمان [illegible]
جز صبر و تسلیم روی نبوده است * کسی چون و چرا دم نمی تواند زد * که نقشبند حوادث ورای چون و چرا است
ما کل ما یتمنی المرء یدرکه * تجری الریاح بما لا تشتهی السفن * روز و شب با دم آتش صباح و آه عنبرین مزاج ارواح
گاه هوا را کلبه آتش می بسته ام و گاه صبا را لخلخه عنبرین میداده که این چه عقده است که وقت در کار این فقیر شکسته
افکنده که بعد از آنکه آفتاب سعادت بر سر این مخلص تافت و همای عزت سایه رحمت بر این مرحوم انداخت و در کنف

سایبان اهل الحرم ظله ممتدی مدید طفیلی درجوزه نور و بیضه سرور که مطرح آثار انوار خورشید حرم مسیح الصبار
انظار حقیقت است الذی یقصد الیه القاصدون و یعطفه کما و لون و لا آخرون روزگاری مطالعه آیات بینات
الهی نموده و شواهد ایجاز و دلایل اعجاز نامتناهی مشاهده کرده و براهین ساطعه و حجج واضحه که ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و استار لاریب نظاره کرد ناگاه دست نامرادی رقم
مباینت بر لوح آن ملازمت کشیده و کار گذاران این خیمه اکنون که فراشان کلمه ابدعیان کن فیکون اند
رخت این گدا بر راحله فراق بستند و از آن مرکز عز و اقبال که محل اعلا لواء کلمة الحق است در اکناف آفاق
و اطراف اقطار پریشان کردند شعر وان کنت لا ارضی بوصل مقطع * فها انا ارض لو تاتی خیالها *
یارب چه عهد بود که عهد وصال بود * در گلشن امید نسیم شمال بود * آسوده بود دل ز فراق و سوخت جان *
هر دم ز دوست تازه نوید جمال بود * گیتی جنان ز بوی زیا عهد آن وصال * گفتی مگر در آینه جان خیال بود *
امید از کمون کون و مکان و مقدر کن فکان آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که کحل الجواهر اهل
دید بیت بر روی در دیده ستم کشیده کرده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شده و حاوی رحیل
مقرعه تحویل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی بمغرب ابد خواهد آورد و مرغ انسی از دلگاه انسی پرواز
خواهد کرد و طایر میمون عرشی این جا در فرش را بدرود خواهد نمود و جائی که هست بوده خواهد بود دست تولا
در دامن عاطفت آنحضرت زده آید و بوسیدن آن پای که تاج سر سروران است کار آن سرای ساخته آید
انشاء الله العزیز مصرع سر رشته بدست تست و من دست آموز * چون سوی خودم کشی بسر باز آیم * چنین که من
ز فراق بسر در آمده ام * کرم تو دست نگیری کجا توانم خاست * و علیه اعتمادی فی هذه الامنیه و علیه التوکل
و به استعین آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر باشد و در آخر جان ناظر غنیتها و غفلتها که در
میان رود آن را اکرم علیم بحضور بر می گیرند و آن طاعت شکسته و بسته را در می پذیرند کرم از آن بیشتر تواند بود
و رحمت از آن فزونتر صورت تواند بست شفقت بر فرو ماندگان از آن وافرتر تصور تواند کرد دانستن این چند

رقم که رقعهٔ نیازمندی و ببرق تشویر و قلم دهشت بر بیاض خجلت ثبت افتاده در آنحضرت محلی یابد و بر فتراک
قبول آویزان ماند هر آینه دست آویزی نو امرز شود * شعر * جاءت سلیمان یوم العرض قبرة * یاتی برجل جراد کان فی فیها
ترنمت بلطیف القول واعتذرت * ان الهدایا علی مقدار مهدیها * هدیهٔ مکن انکار که پای ملخی * تحفه مور سوی تخت سلیمان آورد
حالیا روی نیاز بر آستانهٔ بی‌نیازی می‌مالد و زار زار بدرد دل می‌نالد باشد که بحکم العود احمد از بی‌سوادی بکشاید و از آن
جناب اشارتی آید که عودوا او عودوا الی وصالی عودوا * شعر * باز آ که ترا نیاز سیدیم دایم شب * شود میسر آباد درین جهان بهم
که باز با تو دمی شادمانه بنشینیم * بگوش جان سخن دلکشای تو شنوم * بچشم جان رخ زیبای تو بینم * اگرچه درخور تو نیستم قبولم کن
اگر بدم من اگر نیک چونکنم اینم * خدام آنحضرت و ملازمان آنجناب یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما علی الخصوص
خواجهٔ نیکبخت بقبول آنحضرت خواجه کافور سلمه الله با جمیع اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند آرزومندی
زیاده از آن دانند که بتحریر بیان آن قیام توان کرد * شعر * لو جوع کلا ایام کاس فراقها * لاصحبت الافاق تهب الذوائب
فی غرهٔ محرم سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه تسوید این ارقام ناتمام بتطویل انجامید و سیاق این نامه مستدعی کثرت
شد لیکن غم دوکان فراق مانم رسیدگان اشتیاق را معذور باید داشت * بیت * نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان آید
اگر صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن آید * همواره سدهٔ عالیه مقصد ارباب سعادت باد بمنه و کرمه * حضرت ایشان
میفرمودند که شیخ زین الدین خوافی علیه الرحمه در مبادی حال درویش احمد سمرقندی اهتمام تمام داشتند و خاطر
بترویج کار او میگماشتند و وی را در مقصورهٔ جامع هراة بواعظی نصب کرده بودند و قریب بهفت ده روز در
شهر توقف می‌نمودند و در جمعیت مجلس او اهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که بر سر وی جمعیت کنند
بعد از چندگاه از درویش احمد بغایت رنجیده بودند و او را تکفیر کرده مردم را از مجلس وی نفیر فرمودند و
منع بلیغ نمودند و تمام خاطر از او بازگرفتند و سبب رنجش خدمت شیخ آن بود که درویش احمد بر سر منبر ابیات
سید قاسم قدس سره بسیار میخواندند و در آخر مجلس نیز میفرمود که تا خواهند کان اشعار سید قاسم میخواندند
و هرچند خدمت شیخ او را منع میکرد متقاعد نمیشد و ایشان از این جهت بسیار از درویش احمد رنجیده خاطر شده

بوده‌اند و کار بجائی رسیده که در مجلس وعظ درویش هفت هشت کس بیش نمانده‌اند * حضرت ایشان میفرمودند
که این رنجش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بود که من از هری بجانب حصار و چغانیان رفته بودم
بملازمت حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره و در آن سفر سه ماه ماندم چون بهری باز آمدم صورت
حال درویش و غضب خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی بر این نهج واقع شده بود و خاطر بسیار ملول شد و در آن
وقت مرا با درویش چندان آشنایی نبود روزی از دروازهٔ ملک بشهر در می‌آمدم درویش روی بمن روان
پیش آمد و خود را از اسب انداخت و گفت به نیت صحبت شما از منزل بیرون آمده‌ام و میخواهم که بحجرهٔ شما آیم
و درد دلی دارم عرضه داشت کنم و در آن محل که درویش این سخن گفت کلید حجره را حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری داشتند با خود گفتم باشد که خدمت مولانا پیش آیند پس باتفاق درویش بجانب حجرهٔ خویش که
در مدرسهٔ غیاثیه داشتم روان شدیم و وی اسب را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین
پیش آمدند همه این جمله بحجره آمدیم چون نشستیم پیش از سخن درویش آغاز گریه کرد بعد از آن اظهار ملالت و شکایت کرد
و قصه را بتمام باز گفت که مرا چنین و چنین ایذا رسانیدند و در مجلس وعظ من هیچکس نماند و در اثنای سخن نیز
بسیار گریست پس گفت در کار خود بسیار حیران بودم عزیزی مرا چنین گفت که اگر کار تو می‌گشاید از
فلانکس می‌گشاید که عقدهٔ این امر خطیر از دست دیگری نمی‌آید و آن عزیز مرا بشما حواله کرده است اکنون دست
نیاز بدامن عنایت شما دارم حضرت ایشان فرمودند که از استماع قصهٔ درویش و گریه و تضرع وی در
باطن خویش المی عظیم احساس کردم و دل من بر وی بسوخت دیدم که خاطر بی‌اختیار بجانب درویش احمد متوجه
شد و بالفعل مشغول گشت گفتم تا کی بنیت شما در فلان مجلس حاضر شوید و وعظ گوئید بار خاطر بر آن آمد که
البته مجلس شما را کثرت بیشتر از پیشتر خواهد بود درویش خوشدل برخاست و در آن مسجد که اشارت شده بود
وعظ گفتن آغاز کرد بعد از چند روز بمرتبه‌ای غلو کردند که از آنجا بمسجدی که گشاده‌تر و بزرگتر می‌بایست رفت و
سه چهار مسجد بواسطهٔ غلوی خلق نقل کرد بعد از آن اجتماع و غلوی خلق بمرتبه‌ای رسید که بضرورت بمسجد جامع رفتند

وچندان غلو نمودند که در مجلس وعظ چند نوبت درویش آواز برآورد که خدایش بیامرزد که پیشتر نشنیده
و هرچند مردم پیش می نشستند آواز درویش یکبارگی بمجلس نمی رسید چون این غوغا و ازدحام و هجوم خلق
بسمع خدمت شیخ زین الدین خوافی رسید هرچند در مقابله سعی کرد کار ایشان پیش رفت و هجوم کثرت بیشتر شد
درمیان مردم شهرت تمام یافت که جوانی ترکستانی با شیخ زین الدین خوافی معارضه کرده کار خویش از پیش برد
بعد از آنکه در شهر انگشت نما شدیم مریدان خدمت شیخ هرجا ما را می دیدند با یکدیگر می گفتند که ایشان درویش را
مدد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت بشیخ زین الدین بود
و از پیش بردیم و میفرمودند که از خردسالی باز طریقه من برین وجه افتاده است که هرکس ستیزه و عناد برمن غالب
نیامده هرکه با من ستیزه کرد کارش نیکو نشد و میفرمودند که میرزا ابوسعید میگفت خوابی دیدم که جمعی از اولیا
مرا گفتند که خواجه عبید چوپان بسیار قوت دارد با او ستیزه و عناد نمی توان کرد در هر طرف که او دست دهد خاطر او
میخواهد آن میشود و فرمودند که راست دیده بود از صغر سن باز میدانم که هرکه با من ستیزه کرد مغلوب شد و کار
او از پیش نرفت بملازمان و خادمان حضرت خواجه عبدالخالق قدس الله تعالی روحه کسی را مجال ستیزه نیست البته
ایشان غالب اند حضرت ایشان بوعظ درویش احمد بسیار معتقد بودند میفرمودند که مرا خاطر مایل
بود بوعظ درویش احمد بسیار سخنان نیک می گفت در مجلس وعظ او شیخ ابوحفص حداد و شیخ ابوعثمان
حیری می بایست و گاهی میفرمودند که در مجلس وی شیخ ابوالقاسم جنید می بایست و شیخ ابوبکر شبلی تا
حقایق رفیعه او استماع کردندی روزی در مجلس وعظ خود سخنان بلند می گفت چنین دریافت که بعضی منکران
مجلس میگویند که چرا این سخنان باید گفت که کسی نمی فهمد فی الحال آغاز کرد و گفت از کی تو سبب باشی سخنان
بلند این طایفه را فهم نکنی از کجا معلوم که همه حاضران مجلس چنین اند شاید که درین مجلس کسانی باشند که این
سخن نسبت با ایشان گذرد همه را مثل خود بی فهم و پست نباید دید ۵ و هم حضرت ایشان میفرمودند که درویش
احمد بر سر منبر سخنان بغایت بلند می گفت و نظامیان وی زبان طعن میگشادند و جواب معتقدان از جانب وی

آن بود که این سخنان بی اختیار وی می آید و بقدر استعداد بعضی مجلسیان گفته می شود و در ایراد آن
اختیاری و گنجایشی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در مجلس ایشان حاضر بودم از وی سخنی
بغایت بلند و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعداد خود دانست
از اهل مجلس منت بسیار نهاد و گفت منم آنکه بواسطه من حقایق غیبیه و معارف حقیقیه بسمع شما قرع می کند
و شما قدر آن نمیدانید و از عهده شکر آن بیرون نمی آیید و این مضمون را تکرار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید
و در آن باب مبالغه را بغایت رسانید مرا بسیار ناخوش آمد گفتم از کجاست که این سخن از جهت تو ناشی شده
چرا حمل بر آن نمیکنی که شاید درین مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان جذب این معانی از مبدأ فیاض میکند
اگر استعدادات و قابلیات اهل مجلس نباشد تو هیچ نمیتوانی گفت من باری از تو نمی شنوم چنبه کرد گریبان
داشتم سر خود را در جیب جبه کشیدم و انگشت مسبحه را بر گوش محکم نهادم و حبس نفس کردم و گفتم این سخن
ترا نمی شنوم ببینم که چگونه معارف خواهی گفت فی الحال حصر شد و راه سخن بر وی بسته شد هرچند سعی کرد
که سخنی تواند گفت میسر نشد دانست که این حصر از کجاست بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد راه سخن بر فقیری بستن
و مستمعان را محروم کردن آخر چاره ندید از منبر فرود آمد من خود را در میان مردم از نظر وی پوشیدم و هم حضرت ایشان
میفرمودند که درویش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود میگفت دانشمندی عالمی عمل نماز میگزارد و تحمل ندارد
که امام سلام باز دهد باضطراب تمام از مسجد بیرون می آید و جامهای صوف می پوشد و بدر خانه علیکه
فیروزشاه میرود و مانند سگ بار گفت استغفر الله استغفر الله اگر فردای قیامت حق سبحانه برسد که سگی که بر
نافرمانی و عصیان از وی در وجود نیامده چرا اطلاق اسم او بر جماعتی نافرمان کردی چه گویم بلکه سگ سگان
مثل فیروزشاه و علیکه که قوت سبعیت درندگی دارند آن جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان سبعیت
پیدا ساخته اند و مرداری که ایشان جمع کرده اند ایشان بر وی جمع آمده اند و هم حضرت ایشان میفرمودند
که روزی درویش احمد در وعظ خود میفرمود که بعد ازین چندگاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ بردوام در

نوع مردم میتوانند گفت یکی آنکه بسبب متابعت شریعت بتمام از خود رسته باشد و آثار و دواعی نفس هیچ درو
نمانده رعونت و حظ نفس و جلب نفع باعث نباشد محض حقانیت و شفقت بر مردم باعث باشد
دوم آنکس که او را بآخرت و حق سبحانه کاری نباشد و فکر تهیهٔ اسباب آن عالم نداشته باشد بلکه روی
وی همیشه در طلب دنیا و استیفای حظوظ عاجله و رعونت و حظ نفس باشد من از قسم اول نیستم چه
بقایا و آثار نفس بسیار است و معترفم که خواهشهای طبیعی من بتمام رفع نشده است و از قسم دوم نیستم
زیرا که ملاحظهٔ امور اخروی و غم تهیهٔ اسباب آن عالم بسیار است پس چند روز وعظ گفتم و چند روز
دیگر نمیگویم **رشحه** بخط مبارک درویش احمد دیده شده است که در مجموعهٔ نوشته بودند **هذا**
کنت فی القدس متوجها الی حضرة القدس سمعت منه جل ظهره یقول حبیبی قلت کیف الحب قال جل و علا
بخلو سرک عن غیری و التوجه بالکلیة الی و سمعت فی درویش آباد فی الیقظة قائلا روحانیا بکلام روحانی یقول
ان خود که میگویی من ذات شریف خود نیست از عبارت آن فهم کرده شد که یعنی چنانچه بعضی میگویند وجود مقید
عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق است چنین نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که
بمشاهده معلوم شد که وجود خالق منزه است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از حلقهٔ ذکر
مشاهده کرده شد که یک نوری است منبسط در جمیع کاینات و جمیع کاینات همچون ذره است در پرتو
آن نور و علمی این واقعه آنست که همچنانکه ذره از نور شمس وجود و نمود یافته است و بآن ظهور گرفته بعینه نسبت
جمیع موجودات همچنین است بشمس حقیقی از آن روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و بآن قائم اند و این فقیر
را عروجی و تجریدی کرامت کردند و آن عروج در ذات حق سبحانه و تعالی در آن تجرد و معراج افرق
میان ذات حق و فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود و ذات این فقیر متناهی بود وَ ذٰلِکَ فَضْلُ
اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ از این مقام خبر داده است که آن بزرگ که در
مشاهدهٔ خود گفته است لیس بینی و بینه الا انی تقدمت بالعبودیة و شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس الله

روحه دیده شد در منام که فرمودند میان ما و تو پدر فرزندی باشد چنانکه در میان ما هیچ تویی نباشد و حضرت
درویش احمد در آخر این سخنان این ابیات نوشته بودند که **ابیات** عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست
عنقای مغربم که نشانم پدید نیست * ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام * منگر بدانکه تیر و کمانم پدید نیست
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم * از غایت ظهور عیانم پدید نیست * گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم *
وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست **امیر سید شریف جرجانی قدس سره** از جملهٔ مقبولان و منظوران
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله روحه بوده اند و حضرت مخدوم قدس الله تعالی سره در نفحات
الانس آورده اند که این فقیر از بعض عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین
صاحب التصانیف الفائقة و التحقیقات الرائقة السید الشریف الجرجانی رحمه الله که توفیق انخراط در
سلک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله سره یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام
بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها می گفته تا من بخدمت شیخ زین الدین علی کلاه که از مشایخ شیراز است
نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدای را نشناختم
حضرت ایشان فرموده اند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه میگفتند که در مدرسهٔ الکو تیموری بودم
حضرت سید شریف نیز آنجا می بودند در زمستان سحرگاه با کفش کلاه از حضرت خواجه علاء الدین
قدس سره بمدرسهٔ اولاد صاحب هدایه می آمدند و مرا نیز همراه می آوردند بسیار می نشستیم تا اجازت
و فرصت در آمدن میشد در سحرها ملازمان حضرت خواجه طبخهای بتکلف میکرده اند مثل برنج و مرغ و
بعضی تکلفهای دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علمای متقی بوده است گاهی در آن مجلس شریف
حاضر میشده یکبار در سحری این طعامها آورده اند بخاطر وی گذشته که در سحر مردم درویش را این همه
نوع تکلف است و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت خواجه را از ضمیر وی اشراقی شده است
فرموده اند که مولانا بهاء الدین طعام خورید که اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد داشت و حضرت خواجه

علاء الدین قدس سره خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه امر فرموده اند
و خدمت سید بفرموده حضرت خواجه ملازمت مولانا نظام الدین بسیار میکرده اند حضرت ایشان میفرمودند
که حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه فرمودند که چون خدمت سید شریف جرجانی بخدمت حضرت خواجه
علاء الدین قدس الله سره پیوستند حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجه
التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمایید از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی اهلیت این مجلس حاصل
کنم و مناسبتی باهل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله فرمودند و خدمت سید
بعد از فراغت از درس می آمدند و پیش ما می نشستند و سکوت میکردند روزی نشسته بودند و مراقبه کرده
ناگاه بیخودی و بیطاقتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان بیفتاد ما برخاستیم و عمامه بر سر ایشان نهادیم
چون بحال خود آمدند سبب آن بیخودی پرسیدیم گفتند که عمرها بود که آرزوی آن داشتم که یکبار عین لوح
مدرکه من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی دل من از اندیشه معلومات خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت
این صحبت مرا این معنی دست داد از غایت ذوق و لذت آن مرا بیخودی روی نمود و از من این بی ادبی
صادر شد خدمت سید شریف علیه الرحمه در اوقات مفارقت و محرومی از صحبت و ملازمت حضرت خواجه
علاء الدین قدس سره بمکاتیب و رقاع بملازمان ایشان میفرستاده اند و از آنجمله است این دو مکتوب
که برسم تیمن و تبرک نوشته می شود **مکتوب** حضرت حق تعالی و تقدس سایه ارشاد و پناهی
بندگی قطب الاقطاب محرم حریم قدس رب الارباب سلطان المحققین و برهان المدققین واقف الاسرار
و قدوة الاخیار مرشد الخلایق و موضح الطرایق ظل الله علی العالمین و ملجأ الطلاب المسترشدین اعلی الله
سبحانه امره و شأنه را بر سر کافه انام الی یوم القیام ممدود و مبسوط داراد این ضعیف را از معالم علوم
مرفوع گردانیده و بیمن التفات خاطر عاطر کیمیا خاصیت آن کامستظهر بوده و می باشد رجاء واثق است
که بار دیگر بشرف ملازمت عتبه علیه بر حسب الاحوال میسر گردد و دیگر احوال ظاهر و باطن بموجب حمد و ثنا ست

و اعتصام کلی بکرم عمیم عزیز است و تمسک بعروه وثقی نسبت ایشان و الحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی
الاطلاق علی الخصوص و الخلوص نادره الآفاق کریم الشمایل و الاخلاق تاج الملة و الدین خواجه حسن
احسن الله احوالنا بلقائه خدمات قبول فرمایند ملازمان سده علیا و مبارزان میدان بقاء بعد الفنا
مولانا صلاح الدنیا و الدین و مولانا کمال الدین ابو سعید با سایر اخوان صفا دعوات مشتاقانه تأمل نمایند
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و تحیاته **مکتوب دوم** و من عجب انی احن الیهم و اسال عن
اخبارهم و هم معی و تشتاقهم عینی و هم فی سوادها و یطلبهم قلبی و هم بین اضلعی **بیت** ای صورت تو صورت الطاف الهی
در صورت تو معنی جو نامتناهی خاک آستانه بوسیده این بیت را تکرار میکند **شعر** و لو ان لی فی
کل منبت شعره لسانا ثبت الشکر کنت مقصرا الطاف و اعطاف که از بندگی مخدوم و مخدوم زاده
احسن الله احوالنا بیمن صحبت مشاهده میرود و انموذج عنایت و الطاف خاطر فیاض آنحضرت میداند و
هر لحظه امیدواری در تزاید است حق سبحانه سایه ارشاد و پناهی را بر سر کافه انام مستدام داراد و مخدوم زادگان
علی الخصوص تاج الملة و الدین حسن مع ملازمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة و الدین ابو سعید
مع سایر الابرار و الاخیار بدعوات مخصوص اند والسلام علیکم **مولانا نظام الدین خاموش قدس
الله سره** ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان بسبب
همان است که در ذکر حضرت خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سرهما گذشت خدمت
مولانا نظام الدین خاموش حضرت خواجه بزرگ را در اوان تحصیل و صحبت یکی از علما در نواحی بخارا
دیده بوده اند و بعد از آن بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت ایشان میفرمودند که
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه می گفتند پیش از آنکه بخدمت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره
مشرف شوم و بملازمت ایشان پیوندم مرا مجاهده و ریاضت عظیم بسیار بود و از آثار ریاضات عظیم
خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد چنانچه گاهی ببعضی از مساجد میرسیدم و مقفل بود میخواستم که در آیم

اشارت بقفل میکردم کشاده میشد و امثال این بسیار چیزها ظاهر میگشت بعد از آنکه استماع افتاد که
حضرت خواجه علاء الدین قدس الله سره بسمرقند تشریف آورده اند داعیه شد که بملازمت ایشان بروم چون
بمنزل ایشان رفتم اول بخدمت مولانا ابو سعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه آمدید
وقت نشد که از این پاکیزگیها و زهدها بگذرید مرا از این سخن کراهتی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش
حضرت خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه آمدید وقت نشد که از این پاکیزگیها
و زهدها بگذرید لیکن مرا از سخن حضرت خواجه هیچ کراهتی و ثقلی نشد بلکه آن کراهت که واقع شده بود مرتفع
شد و دانستم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق حق سبحانه بخدمت ایشان پیوستم از بعضی اکابر مسموع است
که میگفته اند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم کنیزک ملیحه که مملوکه ایشان بود از
پیش ما گذشت در خاطر افتاد که آیا حضرت مولانا درین کنیزک بملک یمین هیچ تصرفی می کنند یا نی فی
الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی باید ساخت اهل حق دمی یابند که بخاطر کس
چه میگذرد و حق سبحانه هزار بار از اهل حق بهتر میداند و الله که چهل سالست که مرا احتلام نیفتاده است
بسبب آنکه روزی جماعتی از روحانیان بمن فرود آمدند و گفتند ترا رعایت خود می باید کرد که احتلام
نیفتد زیرا که ترا از آن مرتبه راجع میشود و از جهت چهل سالست که رعایت این معنی کرده ام و نه ده سالست که
مرا احتیاج بغسل نیفتاده است با وجود آنکه متاهل بوده اند **ذکر بعضی از لطایف و صفای باطن**
حضرت مولانا قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه لطافت بحد کمال
بوده از اوصاف و احوال و اخلاق مردم بسیار زود متاثر می شدند و دعوی بیرنگی میکردند و الحق همچنان
بود هیچ چیز را از آن خود نمیدانستند هر چه از اوصاف و احوال ظاهر شدی میگفتند این نسبت فلان است
و این صفت فلان و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا می گفتند یکی از طریقه خاندان
حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم که مقرر داشته اند آنست که هر که پیش ایشان می آید می بینند که بعد

از آمدن او چه بخاطر میرسد آنچه در خاطر می افتد و لایح می شود آن وصف و نعت اوست چون بسبب کمال
صفای دل ایشان از ما سوی صفاتست آنچه ظاهر میشود منسوب بایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد تعلق بایمان
و مسلمانی دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم تعبیر بان طرز میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت و نسبت
علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل ما مهمان بودند و ما مقدم شریف ایشان را مغتنم داشته
پیوسته در خدمت ایشان بودیم یک روز پیش ایشان نشسته بودیم ناگاه فرمودند آه آه نسبت گرانی ظاهر
شد غالبا فلان کس می آید و یکی از اعیان تاشکند را نام بردند و سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله گفتن گرفتند
بعد از زمانی آن شخص در آمد خدمت مولانا فرمودند خوش آمدید بیایید بیایید نسبت شما پیش از شما آمده بود
و هم حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین نود ساله شده بوده اند و در آخر حیات کسانی را
که در نسبت ایشان نبوده اند یا طور آن مردم پیش ایشان سخن نبوده اگر از دور میدیدندی گفتندی فلان کس می آید
و باری می آرد ثقل بار او مرا خراب خواهد ساخت روید و او را عذر گویید و برگردانید یکبار در صحبت
ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که درویشی بود از در در آمد و بنسبت خدمت مولانا که
چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشرهٔ او احساس کردند ایشان را خوش آمد الحمد لله الحمد لله بسیار گفتند و اظهار
بهجت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را می شناختم مردی بود بغایت خود پسند و منکر اولیا اگر چه
بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی را نمی پسندید بعضی میگفته اکابر دین را نیز دشنام میداد خدمت
مولانا الحمد لله میگفتند و من میگفتم حال معلوم خواهد شد که ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که بر خیز
بر خیز و او را بزجر و حدت هر چه تمامتر از مجلس خود راندند و هم حضرت ایشان فرموده اند که روزی خدمت
مولانا را درد شکم شد و بسیار وجع داشت و اظهار الم کردند آخر تفحص کرده شد پسر ایشان آش را سه دو سخته
خام خورده بوده است و درد شکم داشته و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکبار کسی آمد که حضرت مولانا را

رعشه‌ای عارض شده است و دران زمان در شاش در منزل ما مهمان بودند بتعجیل پیش ایشان رفتم دیدم که آتش
کرده اند و جامهٔ بسیار بر ایشان پوشیده اند و خدمت مولانا را ترح عظیم گرفته و دندان دندان میزند چنانکه
در تب لرزه میشود و آن ترح هیچ تسکین نمی یافت من از مشاهدهٔ این حال بغایت اندوهگین شدم و ساعتی نشستم
ناگاه یکی از اصحاب ایشان که بخدمت ایشان رابطهٔ تمام داشت و گندم به آسیا برده بود از در درآمد با جامه‌های
تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا افتاده بود و سرمای عظیم خورده و بغایت میلرزید خدمت مولانا که وی را
دیدند فریاد برکشیدند و گفتند مرا بگذارید و آن شخص را زود گرم سازید که این سرمای اوست که من میخورم و صفت
حال اوست که در من سرایت کرده چون جامه‌های تر از او برکندند و جامهٔ خشک در وی پوشانیدند و
او را گرم ساختند ترح ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و بی تشویشی برخاستند از حضرت ایشان
استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودیم و ایشان کتابی
در دست داشتند ناگاه بی موجبی گریهٔ عظیم بر ایشان مستولی شد ایشان فرمودند آه مراجعه شده مگر با بدایت افتادم
حضرت ایشان فرمودند که از حضرت مولانا این سخن عجب بود بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از مستعدان
مجلس بود که بطریق انعکاس از ایشان ظاهر شده خدمت خواجه کلان رحمه الله تعالی فرزند بزرگوار مولانا سعد الدین
کاشغری قدس الله سره از والد شریف خود نقل میکردند که ایشان فرمودند که روزی انگشت پای مبارک
مولانا نظام الدین علیه الرحمه آبله کرده بود و جراحت شده خادمی را گفتند مرهمی بساز تا بر جراحت بنهم
انکس مرهمی آورد و بر انگشت‌های ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند در دماغ من تشویشی که مردم را از خوردن
بنگ پیدا می‌شود عارض شده مگر باین مرهم چیزی از آن آمیخته خادم گفت آری پس فرمودند که اثر کیفیت
اوست که در دماغ من سرایت کرده روانی دو راند خستند و امثال این حکایات از خدمت مولانا بسیار منقول است
که ذکر آن جمله بطریق تفصیل موجب تطویل است لاجرم درین مجموعه بر ایراد این معنی اختصار افتاد **ذکر**
بعضی از تصرفهای باطنی ایشان حضرت مخدومی قدس الله تعالی سره در نفحات الانس آورده اند که جناب مخدومی

خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین میگفتند که یکی از اکابر سمرقند
که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بر موت گشت فرزندان و متعلقان
وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردم دیدم که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن وی در ضمن
گرفتم صحت یافت و بعد از چند گاه نسبت بما تهمتی واقع شد که مفضی باهانت و اذلال گشت و آن
شخص میتوانست که دران باب سعی نماید و آن را دفع کند اما خاموشی داری کرد خود را آن بناورد در خاطر
ما از وی کوفته شد وی را از ضمن اخراج کردیم افتاد و بمرد ۵ پوشیده نماند که آن بزرگ از اکابر سمرقند بوده
که درباره خدمت مولانا خاموش داری کرده خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن
تهمت و اهانت که بخدمت مولانا رسیده است بواسطهٔ فرزند ایشان بوده است که بدعوات و عزایم
خوانی و تسخیر جن منسوب بوده و از آن جهت بمعظمات اهل حرم بازگشتی نموده و جمعی از ارباب غرض
وی را بمحبت بعضی از اهل حرم نسبتی میکرده اند و تهمتی می نهاده و چون این حال بسمع میرزا الغ بیگ رسانیده اند
و فرزند خدمت مولانا فرار کرده و اثر آن سعایت و تهمت بخدمت مولانا سرایت کرده میرزا الغ بیگ را
غیرت شده و بغضب هرچه تمامتر خدمت مولانا را طلبیده اند قاصدان ایشان را سربرهنه در عقب اسب
سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا الغ بیگ برده ایشان در باغ میدان جایی نشسته و سر پیش افکنده
که میرزا الغ بیگ از پیش ایشان گذشته ایشان برنخاسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان
عتاب آمیز آغاز کرده خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند جواب این سخنان همه یک کلمه است
من میگویم مسلمانم اگر باور داری خوب و الا هرچه خاطرت میخواهد بفرمای میرزا از این سخن متأثر شده
فی الحال برخاسته و گفته وی را بگذارید حضرت ایشان میفرمودند که بعد از این بی ادبی میرزا الغ بیگ را
شکست و تشویش بسیار رسیده و دران نزدیکی پسر وی عبد اللطیف میرزا وی را بکشت ۵ و هم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند بدی شخصی پیش ایشان گفته بودند

ایشان متأثر و متغیر شد خطی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده مولانا محمد روجی که از جمله
اصحاب مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره بودند نقل کردند که حضرت مولانای ما فرمودند که روزی پیش
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودیم که مولانا سعدالدین لور که از دانشمندان معتبر بود و از مخلصان
خدمت مولانا پیش ایشان شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بخدمت مولانا بی ادبی و غیبت و تهمت و
خباثت و اهانت بجای آورده و چندان بگفت که خدمت مولانا را تغیر ساخت اتفاقا در بین آن
طالب علم خبیث از دور پیدا شد مولانا سعدالدین لور پیر الخدمت مولانا نمود که اینک آن خبیث منکر
اینست که میگذرد و وی بی ادبانه پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غضب مستولی شد بچوبکی صورت
قبری بر دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیهوش گشت و خدمت مولانا بجانه آمدند و مردم بر سر او
رفتند تا به بینند که چه حال دارد مرده بوده ۰ حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یکبار در سر بخش
آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند و شخصی آب دهقانی را گردانیده بوده است آن دهقان بسبب
تعجیل می آمده است خدمت مولانا را بر سر بخش آب نشسته دیده پنداشته که آب را این شخص گردانیده
تند و تیز از عقب ایشان در آمده و بی ملاحظه دست بر پشت ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب انداخته چون
ایشان در آب افتاده اند و سر ایشان بآب فرو رفته آن دهقان فی الحال بر کنار آب افتاده و مرده یکبار
معتقدی ایشان را گفته که میخواهم برای شما باغی بسازم بعد از مدتی آمده که باغ خود را می بینید و ایشان را
بآن باغ آورده یک محوطه بوده است که نصف آن را برای ایشان باغ ساخته بوده است و در آن اهتمام
نکرده و نصف دیگر را که برای خود ساخته بوده بسیار معمور کرده بوده چون مولانا بآنجا در آمده اند ملاحظه
کرده اند نصف باغی که بآن شخص تعلق داشته در نظر مولانا بهتر نموده ناگاه از درون ایشان آوازی بر آمده
که بمیر و این آواز هیچ ساقط نمیشده چند جوی را که کشته اند آن شخص افتاده است و مرده حضرت ایشان
حکایت میکردند که بعد از آنکه خواجه علاءالدین عطار قدس سره خدمت علامه سید شریف جرجانی را

قبول کردند و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین صحبت بسیار میداشته اند حکم
پیش از این گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه چنان عرض کردند که مولانا نظام الدین را داعیه
شیخی و بزرگی هست و در این باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار خاطر شریف حضرت خواجه شده
و از خدمت مولانا بسی در بار شده اند و چون بکرات و مرات این غرض واقع شده و رنجش خاطر ایشان
بغایت رسیده حضرت مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تصرفی کنند در آن وقت ایشان
در جغانیان و مولانا در سمرقند می بوده اند چون بحضرت خواجه در رسیده مولانا بی توقف روان
شده اند و خدمت سید شریف نیز بهمراهی ایشان رفته اند خدمت مولانا بر دراز گوشی سوار بوده اند
و خدمت سید شریف بر استری ناگاه استر سید را در راه جو گرفته است و بر وجهی شده که مطلقا امکان
سواری نمانده و در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود نشانده اند و خود
بواسطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بر آن استر بیمار سوار شده اند و استر فی الحال روان شده چون سید
این خرق عادت از ایشان دیده اند استر را بطریق بیمارمندی پیش ایشان گذرانیده اند و خدمت مولانا
همچنان استر سوار بجغانیان در آمده اند بعضی از اصحاب این صورت را نیز بحضرت خواجه رسانیده اند که اینک
دلیلی دیگر که مولانا در مقام شیخی و بزرگی اند آنست که خود بر استر سوار شده و سید را بر دراز گوش نشانیده
و ویرا مرید خود ساخته تا در راه استر را بهم معامله پیش وی گذرانید این مجموع سبب ثقل عظیم حضرت
خواجه شده چون مولانا و سید بملازمت حضرت خواجه رسیده اند و در مجلس نشسته همه اصحاب میگفته اند
این آن روزیست که هر چه حضرت خواجه بمولانا نظام الدین داده اند میگیرند اتفاقا موسم آن روز بغایت
گرم بوده است و صحبت امتداد یافته و آفتاب بحد گرمی رسیده و همه مردم برخاسته اند و حضرت خواجه
و مولانا هر دو در آفتاب بنهایت قعود و مراقبه در مقابله یکدیگر نشسته بوده اند و این مراقبه دور و دراز کشیده
و تا نیمروز بر دو آشته خدمت مولانا نظام الدین میفرموده اند که من در مراقبه و توجه خود در ایشان کبوتری یافتم

و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد و بهر جا که میگریختم در دنبال من بود آخر
مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بردم ناگاه در پیش بارگاه محمدی صلعم ظاهر
شد و مرا در حجر عنایت و کنف عاطفت و حمایت خود گرفتند و من در انوار پنهان آنحضرت صلی الله علیه
محو شدم و حضرت خواجه آنجا رسیدند مجال تصرف نماند و از حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بحضرت
خواجه عتاب رسید که نظام الدین آن ماست کسی را بوی کار نیست آن بود که حضرت خواجه سر بر آوردند
بکیفیتی عظیم برخاستند و بخانه در آمدند و از آن غیرت چند روز بیمار شدند و هیچکس سبب بیماری را ندانست
بعد از آن حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله سره شدند و خدمت مولانا نظام الدین را
نیز اشارت کرده اند که همراه باشد خدمت مولانا موجب فرموده حضرت خواجه متوجه مزار حضرت خواجه
محمد شده اند و حضرت خواجه ایشان را مرکبی داده بوده اند که سوار شوند با وجود آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف
بوده همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه روی بترمد روان شده اند و محنت بسیار خود را بترمد رسانیده اند
چون حضرت خواجه بمزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از تفرس و تجسس چنان معلوم کرده اند که
روح شریف حضرت خواجه محمد باستقبال مولانا نظام الدین رفته است و روضه را خالی کرده حضرت
خواجه فرمودند که حق سبحانه را با هر که عنایت باشد ما چه توانیم کرد و بعد از آن بخدمت مولانا نظام الدین
التفات بسیار کرده اند و آن غبار خاطر بتمام مرتفع شده و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت
مولانا بولایت شاش آمده بودند و در منزل ما مهمان بودند و ما اکثر اوقات در ملازمت و خدمت ایشان
بسر میبردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانازاده فرکتی چند پوست بره دباغت کرده
برسم نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما خود بر گرفتیم که برای ایشان پوستین دوزانیم چون پوستین
دوزانیدیم از ایشان معلوم شد که جهت گریبان پوست می باید تدارک آن مشغول شدیم و در هوس بودیم
مولانازاده پیش ایشان بطریق طیبت گفت که خواجه در اتمام پوستین اهمالی میکنند مجرد این سخن در باطن مولانا



تغیری پیدا شد و بغایت متاثر شدند و فرمودند که اهمال کسی را از سبب بیرون می آرد بعد آثار آن حکایت
کردند که در زمانی که ما در سمرقند بودیم خواجه عصام الدین را مرضی قوی عارض شده و مشرف بر موت گشت
اولاد وی پیش ما آمده نیازمندی و التماس بسیار کردند که بر سر بالین خواجه رویم رفتیم و دیدیم که خواجه رفتنی است
در بود و پیش ما روی توقف کردیم و فرزندان وی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند و ما را
ملجا ساختند خاطر بر آن گماشته خود را اثبات کردیم و خواجه را در ضمن گرفتیم و نسبت خود در آوردیم خواجه
صحت یافت بعد از چند گاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و گردن ما را بسته سر برهنه از میان بازار ما را گذرانیدند
و پیش میرزا الغ بیک بردند و خواجه عصام الدین در آن ایام شیخ الاسلام سمرقند بود آن مقدار اشو نشست که
در آن ایام ما را از میرزا درخواه و مددی رساند از خویش داریم اهمال وی ما را قهر و غیرت آمد و ویرا از ضمن
اخراج کردیم چون از نسبت بر آمد فی الحال افتاد و بمرد و بعد از تقریر این حکایت متوجه فقیر شدند و گفتند خواجه
واقف باشید که شما نیز از نسبت بر آمده اید مجرد این سخن که گفتند ثقلی در خود مشاهده کردم چنانکه از مجلس ایشان
بحیله بسیار برخاستم چون مرید ایشان نبودم بمزار شیخ خاوند طهور و شیخ عمر باغستانی قدس سرهما شدم
و نزدیک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن عرض حال خود کردم و مدد از ایشان خواستم در آن نشستن توجه
چنان معلوم شد که بمدد روحانیت عزیزان رابطه صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه فقیر ساخته
بودند هم بر ایشان افتاد و آن ثقل از من زائل شد سبک برخاستم و متوجه حضرت مولانا شدم چون پیش
ایشان رسیدم دیدم که مولانا بر حال خود نشسته اند و با مولانازاده فرکتی و جمعی از اصحاب صحبتی گرم دارند
و هیچ تشویشی نسبت بمن نیز نیست من متفکر و متحیر شدم که تحقیق معلوم شده بود که آن بار متوجه مولانا گشت
سبب چیست که نتیجه آن ظاهر نشد در این اندیشه بودم که یکبار مولانازاده فریادی بر آوردند که خیزید خیزید که بار
افتاد و مرا گرفت شد بار برخاستیم و ایشان بر بستر مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان
در آن عارضه مولانا قاسم را که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند متعهد و بیمارداری خدمت مولانا نظام الدین

علیه الرحمه نقل فرموده بودند حضرت مولانا قاسم علیه الرحمه میفرمودند که حضرت مولانا نظام الدین در بن
مرض بسیار بیقرار شده‌اند میفرمودند که خواجه ما را پیر ضعیف یافته‌اند و هرچه در بن مدت حمایت پیدا کرده بودیم
از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس گردانیدند با آنکه حضرت خواجه علاء الدین قدس الله سره که در کمال قوت
و نهایت تصرف بودند هر چند سعی نمودند که نسبت این فقیر تصرف توانند کرد نتوانستند رشحه
پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار دو کلمه است که در عبارات و اشارات حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم
بسیار واقع شده است گاه نسبت گویند و از آن طریقه و کیفیت مخصوصه معهوده این طائفه علیه خواهند
و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کسی را اراده کنند و گاهی بار گویند و گرانی بی نسبتی خواهند چنانکه گویند فلان
باری آورد و فلانی بار را در بار ساخت وقتی که بکسی ملاقات کنند که بطریقه ایشان منسبتی داشته باشد
و از نسبت او متأثر شوند و اگرچه آنکس از اهل سلوک یا از اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان
فوق همه نسبتهاست هرچه غیر نسبت بار خاطر ایشان است و گاهی لفظ بار گویند و از آن مرضی و عرضی اراده
کنند چنانکه گویند فلان بار فلانی برداشت یا فلان بار بر فلان انداخت مراد ایشان رفع مرض یا حواله عرض
باشد و مخفی نماند که لفظ رفع مرض و حواله عرض مخصوص بطبقات حضرات خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم
حضرت والدی علیه الرحمه بفقیر میگفتند که تو شب جمعه بیست و نهم جمادی الاول سنه سبع و ستین و ثمانمایه
متولد شدی و در صباح این جمعه پیری بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بنیت
سفر حجاز از ماوراء النهر به سبزوار آمد و چند روز در منزل ما اقامت فرمود ما در آن صباح جمعه ترا بر روی دست
گرفته پیش ایشان بردیم ترا از ما گرفتند و بانگ نماز در گوش راست تو گفتند و قامت در گوش چپ و پیشانی
ترا بوسه دادند و گفتند این کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری مهلک است
اطفال را چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان بردیم و مرض ترا عرض کردیم گفتند باکی
نیست باز ترا از ما گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا دست کشیدند و گفتند با او کار ماست

شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر اثری از آن مرض در تو پیدا نشد و چون طالبان و معتقدان آن دیار بر حال آن
عزیز بعد از اطلاع یافتند صحبت ایشانرا مغتنم دانسته بخدمت می شتافتند ⁰ روزی ایشان از فقیر پرسیدند
که فلان جوان از بزرگ زادگان و نقبای این شهر که بما زیاده التفاتی میدارد چند روزست که پیدا نیست
آیا جهت آن چیست گفتم که شنیده شد که بدرد دندان عظیم افتاده است و یکطرف روی او ورم کرده فرمودند
که وی جوانی قابل است چه شود که بعیادت وی رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سیدزاده رفتیم دیدیم
که یک طرف روی او ورم کرده بر بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده و می نالد ایشان بعد از پرسش او زمانی
سکوت کردند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از آن سر بر آوردند آن درد و ثقل بدندان
ایشان شده بود و همان طرف روی ایشان ورم کرده با درد دندان و حرارت و روی ورم کرده برخاستند
و آن جوان صحت تمام یافت بمشایعه ایشان تا در سرای بیرون آمد و ایشان در هفته بدرد دندان مبتلا بودند
حضرت ایشان میفرمودند که آنچه از اکابر خانواده حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم منقولست که
در باب مردم در می آیند یکی از دو صورت میبوده‌اند یکی آنکه وقتی که عزیزی را مرضی یا ملالتی یا
بمعصیتی عارض میشود ایشان طهارت می سازند و نماز میگزارند و تضرع و زاری میکنند و از حضرت حق سبحانه
درمیخواهند که او را از آن عارضه پاک و مطهر گردانند و صورتی دیگر آنست که صاحب و مصدر آن مرض و معصیت
خود را میدانند و بجای وی خود را اثبات می کنند و بعد از طهارت و نماز و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند
و بصدق و اخلاص بتوبه و انابت رجوع می نمایند و آنقدر خاطر مشغول میدارند و همت برمیگمارند
که او را بتمامی از آن استخلاص و نجاتی میسر میشود و میفرمودند در وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را
بهمت مدد کردن بسیار خوبست مدد کردن بر دو نوع میباشد یکی آنکه همت بتمامی مصروف باشد که مرض
مرتفع شود و دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خواطر بسیار می‌باشد و بآسانی خاطر جمع نمیشود بهمت مدد فرمایند
که خواطر متفرقه مرتفع شود تا آنچه مقصود است نصب العین گردد مولانا سعد الملة والدین کاشغری

قدس الله سره در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بوده اند و جمعیت
صوری نیز داشته اند چون داعیهٔ این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین
خاموش علیه الرحمه پیوسته اند حضرت خواجه کلان ولد عزیز مولانا سعد الدین قدس الله تعالی سره میفرمودند
که والد ما میگفتند که در سن هفت سالگی بودم که پدر بهمراه خود مرا بسفر بردند و ایشان همیشه بطریق
تجارت مشغولی و قیام داشتند و باطراف و جوانب برای کسب معاش آمد و شد میکردند و در آن سفر که
مرا برده بودند پسری بغایت صاحب جمال در سن من همراه بود مرا بوی علاقهٔ محبتی شد شبی در خانهٔ
کاروانسرا بهم بودیم و در پهلوی هم خواب کردیم چون شمع نشانده شد و مردم بخواب رفتند در خاطر من افتاد
که دست وی را بگیرم و چشم خود بر آن بمالم هنوز دست دراز نکرده بودم دیدم که گوشهٔ خانه شق شد و مردی با
هیبت شمعی روشن بدست گرفته از آن شکاف در آمد و بجانب من فرو نگریست و تیز نگه داشت و گوشهٔ دیگر
شق شد و وی از آن شکاف بیرون رفت و غایب شد حال بر من بگشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند
و هم خدمت خواجه کلان نقل کردند که والد ما در سن دوازده سالگی بوده اند که همراه پدر خود بسفر رفته اند
روزی بر در کاروانسرایی نشسته بوده اند و جمعی سوداگران در آن نزدیکی با یکدیگر محاسبه و مناقشه و ماجرایی
داشته اند و گفت و گوی ایشان دور و دراز کشیده و تا وقت استوار داشته آخر گریه بر والد ما مستولی شده
و بی اختیار گریسته اند بمثابه که آن جماعت از گفتگوی خود باز ایستاده اند و متوجه ایشان شده اند و پرسیده
که شما را چه شد که بی موجبی در گریه شدید فرموده اند که از صباح تا این زمان من حاضرم که شما را از خدای
خود هیچ یاد نیامد از بس که مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاد چون ایشان را ذوق این طریقه پیدا شده
بملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند و سالها در خدمت و صحبت ایشان بوده اند و بعد
از چند سال باجازت ایشان عزیمت سفر مبارک حجاز کرده بخراسان آمده اند و در هراة بصحبت مشایخ
وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابو یزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر

قدس الله تعالی ارواحهم میرسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده اند که ایشان گرداب
معانی عالم اند درین زمان حقایق اولیا پیش ایشان جمعست و در حق مولانا ابو یزید پورانی میفرموده اند که
وی را بخدای تعالی هیچ کاری نیست هر کاری که هست خدای راست بوی و در حق شیخ بهاء الدین عمر میفرموده اند
که آیینهٔ وی محاذی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیز دیگر مشهود وی نیست و حضرت شیخ زین الدین را
قدس سره بکمال تشرع و تورع ستایش میکرده اند خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بوده اند
میگفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در آن سفر که بهراة آمده بودم شبی در واقعه
چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ و جمیع اولیای هراة حاضر بودند مرا بآن مجمع در آوردند و بر جمیع حاضران
مقدم نشانیدند الا دو تن یکی شیخ ابو عبد الله طاقی و دیگری خواجه عبد الله انصاری انتهی کلامه
و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که چون از واقعه
باز آمدم اثر عفونتی در خود یافتم برخاستم و در اول شب بهر طرف میرفتم و برای دفع آن عفونت چاره
میجستم ناگاه کژدمی بشدت هر چه تمامتر نیشی بر پای من زد که تا صباح فریاد کردم و در آن درد و محنت
از آن عفونت خلاص شدم ○ حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانا یعنی مولانا
سعد الدین میفرمودند که بعد از چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین مشرف بودم مرا داعیهٔ
زیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تکریما قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند
مینگرم ترا امسال در میان قافلهٔ حاج نمی بینم و پیش از آن واقعها دیده بودم که از آن متوهم می بودم و
ایشان فرموده بودند که پیش از میسر شدن حج آن واقعها را بخدمت حضرت شیخ زین الدین عرضه کن که
مردی متشرع است و بر جادهٔ سنت ثابت و مراد ایشان شیخ زین الدین خوافی بود که آن روز در خراسان در
مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن حج همچنانکه خدمت مولانا نظام الدین فرموده بودند
در توقف افتاد و بعد از آن سالهای بسیار میسر شد و بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم ایشان

گفتند با ما صحبت کن و در قید ارادت ما درآی گفتم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته‌ام هنوز در قید حیات اند
شما بپرسید اگر رخصت دهند که در طریقت این طایفه جایز است چنان کنم گفتند که استخاره کن گفتم مرا با استخارهٔ
خود اعتمادی نیست گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طایفهٔ حضرات
خواجگان را با اینجا همراه که حضرت شیخ آنوقت آنجا بودند درآمدند و درشتیها میکنند و دیوارها می‌افکنند
و آثار قهر و غضب در ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت بمنع است از آنکه بطریق دیگر درآیم خاطر من فارغ
شد پای دراز کردم و با آسودگی در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ درآمدم پیش از آنکه من واقعهٔ خود با ایشان
بگویم ایشان گفتند طریق تو همین است و همه یکی است باز مگرد و بهمان طریق مشغول باش اگر واقعهٔ یا مشکلی پیش آید
با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم حضرت مخدوم در نفحات الانس پیش از این آورده‌اند و اشارت
باستخارهٔ حضرت شیخ نکرده‌اند لیکن از بعض مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت شیخ نیز بنا بر وعدهٔ
استخاره آن شب توجه کرده‌اند و درختی بزرگ بغایت بلند دیده‌اند که شاخهای بسیار دارد و
حضرت شیخ داعیه کرده‌اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت بشکنند و جدا سازند هر چند سعی کرده‌اند و زور
آورده میسر نشده چون صباح بحضرت مولانا ملاقات کرده‌اند فرموده‌اند که طریق تو همین است بهمان طریق
مشغول باشید خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمة میگفتند که حضرت مولانای ما فرمودند
که چون از خدمت مولانا نظام الدین قدس سره اجازت سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در بادیه زدند با ایشان و تو
بودی خاموش گشتم و بعد از چند روز اجازت طلبیدم گفتند برو ولیکن از ما وصیتی قبول کن که آن
کار که ما کردیم و پشیمان شدیم و از خجالت آن بقیامت خواهیم برد هر گاه اثر قهر الهی از تو ظاهر شود
اعمال آن قوت قهریه نکنی چنانچه ما کردیم نسبت بخواجه عصام الدین و بعضی منکران و نااهلان و این قصه در
ذکر مولانا نظام الدین آنجا که بیان قوتهای باطنی ایشان رفته مذکور شد حضرت مولانا سعد الدین فرمودند
که من از ایشان این وصیت را قبول کردم و بعد از چند گاه وقتی مرا کیفیتی دست داد که هر کرا چشم بر من می‌افتاد

فی الحال بیهوش میگشت و اگر نزدیک من می‌آمد هلاک می‌شد و من در مبادی ظهور آن کیفیت در کنج
خانه خزیدم و چهارده شبانروز بیرون نیامدم و هر که از دور پیدا می‌شدی و میل اختلاط من کردی
بدست اشارت میکردم و مانع میشدم و نمیگذاشتم که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت و کیفیت منجلی شد

من فواید انفاسه الشریفه قدس الله سره مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیهٔ
ایشان را جمع کرده و طرفی از آن در ضمن شانزده رشحه ایراد می‌یابد **رشحه ۱** میفرمودند که هر کاری
را که فرض کنند شغل بحق سبحانه از آن آسانتر است زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند بعد از آن
می‌یابند و حضرت حق سبحانه را اول می‌یابند بعد از آن میجویند اگر اول نیافتی کی میل کردی **طلب**
تا تو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال معنی این سخن که حضرت مولانا سعد الدین فرموده‌اند آنست که اول حق
سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی ارادی گویند ظهور میکند و بنده بعد از وجدان آن تجلی
مرید و طالب حق سبحانه می‌شود پس درین صورت یافت بر طلب مقدم باشد و مصراع دیگر از این بیت
اینست که **مه** ای شنوی وصف حال است بباید شنید **رشحه ۲** میفرمودند که یکی که کسی را دوست میدارد
میخواهد که همه کس او را دوست دارد اگرچه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن از عادت
محب سعی آن دارد که وی را منکری نباشد نمیداند که چه حیله اندیشد و چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او
شوند بهر وجهی که هست و هر صفتی که میسر شود صفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب او شوند **رشحه ۳**
میفرمودند که هر گاه موی بر تن تو بواسطهٔ حالی متغیر و متأثر شود از پی آن موی می‌باید رفت **رشحه ۴**
میفرموده‌اند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرموده‌اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه
همین نقاش صور گونه است در دل و این نقاش سبب صحبتهای پراگنده و سیرها و دیدن پراگنده و دیدن
الوان و اشکال گوناگون زیاده می‌شود و در دل خانه میکند و بجهت و مشقت تمام نفی می‌باید کرد و دیگر
از مطالعهٔ کتب و گفت و شنیدن سخنان رسمی و کلمات مشتهی آن نقوش می‌افزاید و از مشاهدهٔ صور جمیله و استماع

نغمات و سازهای طرب انگیز آن تشویش در حرکت و تموج می آید و این جمله موجبات بعد و غفلت می شود
از حق سبحانه و طالب ابقی کردن آن واجبست پس باید که از هر چه خیال آمی افزاید بوجهی اجتناب نماید
با دل صاف توجه بجناب حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده که بی محنت و مشقت و ترک لذات و
شهوات حسی این معنی دست ندهد هر راحتی که میجویند در آخرتست دو سه روزی درین سرای فانی رنج کشیدی
دیگر ابدالآبدین آسودی این عالم را هیچ نسبتی بدان عالم نیست گویا در میان بیابانی بی نهایت خشخاش دانه
افتاده است **رشحه ۵** فصل بهار بود و یکی از اصحاب ایشان بعضی سالهای نوشته میخواسته که
چون تمام شود سیری کند درین اثنا بملازمت رفته ایشان این رباعی مشهور خوانده اند که **رباعیه**
با یار بگلزار شدم رهگذری ٭ بر گل نظری فکندم از بیخبری ٭ دلدار بمن گفت که شرمت بادا ٭ رخسار من اینجا و تو در گل نگری
پس فرموده اند اگر بگشت میروی و از گشت حظی داری از حق سبحانه غافلی و اگر حظ نداری چرا میروی
و رسالهای نویسی اگر عمل خواهی کردن سخن همین بس است که بحق مشغول باش و اگر عمل نخواهی کردن چرا
می نویسی و فرموده اند که یک نی و هزار آسانی این هیچ در همه جا می رود هر چه غیر حق سبحانه نی گفتی و
خلاص شدی **رشحه ۶** میفرموده اند که حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمة و المغفره می گفتند که
سکوت انفع است از کلام زیرا که از هر سخنی حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست
مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است در صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث النفس نگاه می باید داشت
زیرا که ایشان آگوشی است که با آن گوش می شنوند و مشوش وقت ایشان میشود کسی که بمطالعه کتابی
مشغول است اگر یکی از خارج سخنی میگوید مشوش وقت وی میشود بلکه اگر مگسی بر روی ورق می نشیند
تشویش می یابد جمعی که بر سبیل دوام توجه بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث النفس تشویش ایشان
می شود و نمیگذارد که مشغولی کنند کسی که طفلی گریان دارد و گریه او مشوش وقت میگوید که پستان در
دهان او نه تا خاموش کند پس می باید که پستان ذکر در دهان دل نهند تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذکر گفتن

در آید و از خیالات و حدیث نفس خلاص شود و بار بسبب کمال بعضی مکرر ذکر گفتن نیز حدیث نفس است
رشحه ۷ روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی
با شما در غایت و نهایت نزدیکیست بدین اعتقاد باشید که اگر این معنی حالا شما را معلوم نشود لیکن
باید که با ادب باشید در خلا و ملا چون در خانه تنها باشید پای دراز مکنید و در خلا جا شرمنده و سر افکنده
و چشم پوشیده نشینید و در سر و علانیه و ظاهر و باطن نگهدار است باشید چون حفظ این آداب قیام نمایید
این معنی شما را بتدریج معلوم شود و باید که خود در همیشه با داب ظاهری و باطنی آراسته دارید ادب ظاهر آنست
که با وامر و نواهی شرع ایستادگی نمایید و بر وضوی دایم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع
آثار سلف صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است اهم ادب دل از خطور اغیار نگهداشتن است
چه خیر و چه شر هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه **رشحه ۸** میفرمودند که حق سبحانه و تعالی
پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم طریق مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو
مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ اصل مسئله
اینست که حق سبحانه فرموده است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تعلیم کرده خلاصه کار اینست
که بحضرت حق سبحانه مشغول باشید حق بی چند و از همه چیزها نزدیکتر است چرا که در حال قرب عبارت
نمی گنجد وقتی که قرب را بعبارت در آورند بعد می شود قرب نه آنست که گویی او نزدیک شدم یا از و
عبارتی توانی کرد قرب آنست که تو در وی گم شوی قرب آنست که خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ
ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی مطلقا از و عبارت نتوانی کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان
شیخ از قرب سخن میگوید آن بزرگ وی را گفت چون با شیخ برسی بگوی که اینجا که مائیم قرب قرب
بعد بعد است قرب عبارت از با بودن است آنجا عبارت کجا گنجد ٭ قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است **رشحه ۸** میفرموده اند که در هر نفسی گنجی میگذرد واقف می باید بود

حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نورزد حق سبحانه تشنیع و سرزنش
کرده است که مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ در درون آدمی یکدل است و دل است که
یکی را بدنیا مشغول سازد و یکی را بحق سبحانه در درون آدمی یکدل است اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانه
بی بهره باشد و اگر متوجه بحق سبحانه گردد از دل روزنه بحق سبحانه گشاده شود و از آن روزنه آفتاب
فیض الهی تابش کند آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور او بهره می یابد و
نور او بر همه می تابد اگر خانه باشد که او را روزنه نباشد هر آینه از آن نور بی بهره ماند پس اگر دل حاضر است
حضور او بمثابه آن روزنه است از آن بسکدر فیض نور وجود دل وی خواهد رسید و اگر غافلست آن نور از
وی در خواهد گذشت بیت دوست بهر لحظه در تو نظر میکند، چون تو از و غافلی از تو گذر میکند رشحه ۹
میفرموده اند که طاعت موجب وصول جنت است و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه کاملان
مشایخ قدس الله ارواحهم برآنند که در ابتدا می باید که باطن خود را صافی گرداند و بتصفیه و تزکیه مشغول گردد
تا دوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه بجای آرد آب در جوی بادیه میکند ع هر چه گیرد
علتی علت شود، کم از شاگرد جولاهی نباید بود که مدتی باید که رشته پیوند کردن بیاموزد و دیگر هنوز
کی است و طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی خواطر استاد شود که چگونه نفی میباید
کردن و در ابتدا باید که بهیچ چیز مشغول نشود مگر بنفی خواطر آنان که رسالها مطالعه می کنند و سخنان
از انجا می چینند از انها ایشان را هیچ نفعی نیست اینها همه بکار رهاست راه حق سبحانه ذکر او
رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر پیش پادشاه در بغداد نشسته باشد و در حضور پادشاه
دایم تواند بود و پادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد از آن مکتوب غایبان حظی میگیرند
نهایت کسی جاهل و غافل بی عقل باید که از حضور پادشاه باختیار دور شود و از برای خواندن
آن مکتوب از بغداد روی بشام نهد رشحه ۱۰ میفرموده اند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا

هیچ جا رشحه ۱۱ میفرموده اند که پرهیز به از دارو هر که پرخورد انواع بیماریها در وی
پیدا آید برای دفع بیماری دارو خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دارو
خورد صحت یابد همچنین چند کرت اعاده کرد عاقبت آن دارو او را ضرری کلی میرساند همچنین
کسی که گناهی کرده انابت کرد باز گناه کرد باز انابت نمود بار گناه کرد این انابت که بتمامی
وی را از گناه باز نیاورده در وی اثری عظیم نکند مثل گناهی دیگر است از این جهت است که اهل الله
پرهیز کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول گشته تا ناگاه در مرض غفلت نیفتند
رشحه ۱۲ میفرموده اند که جنید قدس الله سره گفته است استاد من در مراقبه گربه بود
وقتی گربه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان متوجه او نشسته که موی بر اعضای وی حرکت
نمیکرد متعجب در وی نگریستم ناگاه ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی نیم تو
در طلب من کمتر از گربه مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم بیت دانی که مرا یار چه گفتست امروز
جز با کسی در منگر دیده بدوز رشحه ۱۳ میفرموده اند که دایم بیاد حق سبحانه باشید تا غایتی
که از خود غایب شوید حق سبحانه از همه لطیفتر است هر گاه لطافت بیشتر مشغولی و بحق سبحانه بیشتر
جولاه و موزه دوز از آنکس که خس حمام میکشد لطیفترند از ایشان خس کشی نمی آید باز بزاز از ایشان
لطیفتر است که تحمل آن ندارد که جولاهی و موزه دوزی کند و طلایان از بزازان لطیفترند که
از ایشان بزازی نمی آید باز جماعتی که بحق سبحانه مشغولند از همه لطیفترند ایشان را اگر دل از آنست که
بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر برکوع روند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش
نمی آید که سر از سجده بردارند این طایفه از همه لطیفترند تحمل ندارند که یکچشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول
باشند انبیا برحال ایشان غبطت می برند نه از آن جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات
و کمالات انبیا زیاده است لیکن ایشان را شرف حالیست که دایم در قرب حضرت حق اند و حضرت

حق سبحانه ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و در سبیل دوام ایشان را مشغول بخود گردانیده بادشاه
جمیع امور ملکی یکی از مقربان خود تفویض می نماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف می کند و دیگری
آفتابه دار است و آب وضوی بادشاه ترتیب میکند و دایم پیش بادشاه هست البته آنکه متصرف در ممالک است
نزد بادشاه قرب او زیاده و مقرب ترست و برگزیده تر و مرتبه و درجهٔ وی عالیتر و آفتابه دار اگر قابلیت
وی بیشتر بودی متصرف در ممالک شدی لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دایم در قرب بادشاه است
و خدمت خاصهٔ او میکند و بغیر او مشغول نیست و اگر نه وی کجا و متصرف در مملکت کجا آنکه متصرف در ممالکست
از جهت قرب و دوام و خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطت می برد و رشک دارد و ذکر چون حبه است
که شجرهٔ محبت از وی میروید کما قال سبحانه مَثَلُ کَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ در صفحه ۱۴ در معنی
این بیت که حضرت مولوی رومی فرموده اند بیت ای بدیده عجایبها بنگر عجب است این معشوق بر
عاشق با وی نی و بی وی نی میفرموده اند که اگر کسی هزار سال پرواز کند یعنی بی وی نی و با وی نی اندر
نیابد پس چگونه حق سبحانه را ادراک تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را چندان
ادراک و نقص کرامت فرماید که همین معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی نبوده و او غفلت می نموده اهل الله را
یقینی حاصل میشود که هیچ نوع گمان و تردد نمی ماند در بود وجود حق سبحانه چنانکه هیچکس را در بود وجود
خود شکی نیست هر چند حجابها در برابر دو چشم پوشانده و جود خود را کم میکند و فراموش میکند و در شک
نمی افتد در صفحه ۱۵ میفرموده اند که چون ذکر مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی شود و مجرد
از جمیع جهات آن زمان در مقام تجربت رسد و طالب همه وقت از وی بر تواند خورد قوله تعالی
تُؤْتِی اُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا و ذکر چون حبه است که شجرهٔ معرفت از وی میروید همچنانکه شجره
از حبه سر بر میزند توحید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و شکل و لون و کیف و کم و
مجرد از جمیع جهاتست از مضمون کلمه ظاهر میشود در خوارق عادات قدس سره خدمت مولانا علاء

الدین که از جملهٔ اصحاب مولانا سعد الدین بودند و ذکر ایشان خواهد آمد میفرموده اند که من بیمار بودم حضرت
مولانا بعیادت آمدند و بر کنار صفه نشستند و لحظهٔ مراقبه کردند و سر مبارک پیش افکنده بودند و بر سقف آن صفه
بالای سر مبارک ایشان دریچه بود ناگاه موشی از کنار آن دریچه قدری خاک پاشید و بر گردن و گریبان
ایشان ریخت سر بر آوردند و بالا نگریستند و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز برو
نگریستند همچنین سه بار این صورت واقع شد بار چهارم نگریستند و از روی غضب گفتند هی موشک بی ادب
آنگاه برخاستند و بیرون رفتند و من همچنان بر فراش خود نشسته بودم و از آن صورت خجالت بسیار
داشتم بعد از لحظهٔ دیدم که بر آن دریچه گربه پیدا شد و در کمین نشست ناگاه موش قدری خاک پاشید گربه بر
جست و به پنجهٔ آن موش را از سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری از آن بخورد و در این روز می شمردم که
آن گربه از آن سوراخ هفده موش بیرون آورد و در هم خایید و یکدسته و برفت ٥ مولانا پیر علی برادر
مولانا علاء الدین که وی نیز از جملهٔ مخلصان حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره بوده اند نقل
کرده است که دکان جامه فروشی داشتم روزی محصلی در صورت سپاهی در دوان براتی آورد و خشونت
بسیار کرد و در آن محل مرا ادای وجه برات و قدرت نبود حیران فرو ماندم مقارن این حال حضرت
مولانا پیدا شدند چون آن تشدد از وی بدیدند دست مبارک بر دوش وی زدند و گفتند هی زبان را
خود نگاه دار چون دست ایشان بر دوش وی رسید بیهوش گشته در میان بازار بغلتید و مدتی بدین
حال افتاده بود و ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون بحال خود آمد به نیاز تمام بر خاست
و در دست و پای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد و روی درین
طریق آورد و هم وی نقل کرده است که والدهٔ فرزندان حامله بود و از حمل او چهار ماه گذشته بود در آن
ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین در پشت او برفت و او مشرف بر موت شد و حال وی بگشت با اضطراب
تمام نزد ایشان رفتم و دیدم که مردم بسیار از علما و صلحا نزد ایشان جمع آمده اند و مجلس پر رونق و سخن

کشتنی است متحیر شدم و ندانستم که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتاد فی الحال برخاستند و بجانب
منزل روان شدند و بعضی از اصحاب در عقب ایشان می آمدند دران اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند این
ظالم را بگوی یکبار دیگر در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی و از تو عفو کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر
بار دیگر این ظلم از تو صادر شود سزای خود ببینی من خوشدل شده بتعجیل برگشتم چون بخانه درآمدم دیدم که
حال او باصلاح آمده و از آن مرض اثری نمانده قصه ابوی بازگفتم بگریست و گفت راست فرمودند دران
تاریخ یکبار قصد کرده بودم و از مردن جسته پس بخدای تعالی عهد کرد که دیگر مثل آن قصدی نکند خدمت
مولانا علاء الدین گفتند که دران فرصت که در ملازمت حضرت مولانا می بودم روزی قاصدی از ولایت
قهستان رسید و مکتوبی از والدین آورد که مرا بمبالغه و تاکید طلبیده بودند تا کدخدا سازند از مضمون
بغایت ملول شدم که مبادا از شرف ملازمت ایشان محروم شوم با خود گفتم چون ایشان بر مضمون آن مکتوب
اطلاع یابند هر آینه مرا نگاه خواهند داشت و نخواهند گذاشت که بقهستان روم چون پیش ایشان آمدم
هنوز مضمون مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند چون ترا بمبالغه طلبیده اند می باید رفت متحیر شدم
و از رفتن چاره ندیدم بعد از آنکه بملازمت پدر و مادر رسیدم هم دران هفته مرا کدخدا ساختند و هشت
سال آنجا ماندم لیکن دران مدت همیشه متوجه حضرت ایشان بودم و از باطن شریف ایشان استفاضه
می نمودم و دران دیار عاملی ظالم بود که در توجیه مال اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و سپاه را از حد
میگذرانید و من هیچ نمیدانستم که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر بباطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغاثه
کردم شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدا شد ایشان
آن تیر را بر کمان نهادند و در کشیدند و بجانب وی انداختند چون بیدار شدم با خود گفتم تا چه بلا پیش
آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم حاضر باش که بلایی عظیم رو بتو دارد بخندید و استهزا
نمود و همچنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز نیمه تن وی را فلج دریافت و دیگر برنخاست و هم خدمت مولوی

فرمودند که دران ایام که در ولایت قهستان بودم یکبار مقداری تخم پیله برداشته بودم روزی بر درخت
بلند برگ می بریدم و در اثنای آن کار بنسبت رابطه میورزیدم ناگاه شاخی که پای بران داشتم بشکست
و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که خدمت مولانا پیدا شدند و مرا از هوا در ربودند و سالم بر زمین
نهادند چنانچه بهیچ عضو من آسیبی نرسید این معنی را پوشیده داشتم و چون بملازمت ایشان مشرف
شدم خواستم که قصه فلج آن عامل ظالم و افتادن خود از درخت بعرض ایشان رسانم پیش از آنکه سخن آغاز
کنم فرمودند که افتادن ظالمان یکی دیگرست و افتادن مظلومان یکی دیگر رشحه هم خدمت مولوی میفرمودند
که در مبادی احوال چون حضرت مولوی در هرات مرا تعلیم ذکر دل کردند فرمودند که پیش من ذکر چند بار بگوی
من آغاز کردم و دل را اندک مشغول ساختم فرمودند که همچنین کن و در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را
بر دل حمل کن تا وقتی که دل از مفهوم ذکر متاثر شود و خود بحرکت درآید آنزمان کار را بوی گذار و دران
محل که ایشان از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از احوال
درون مردم و احوال دل خلق آگاه باشد من در تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن این حال
فرمودند که چه حیران مانده والله که مرا در بلخ مریدی است بقال در پس پای چال ایستاده و من اینجا
دل وی را ازروی میدانم بعد از اطلاع برین معنی مرا کیفیتی عظیم دست داد و دیگر ایشان را محکم گرفتم از جهت
مولانا محمد که برادر خورد حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی بوده اند
منقولست که فرموده اند که من در مبادی حال باعمال اکسیری و شغل آن مشعوف بودم و بسی اوقات
شریف صرف آن مینمودم و تجربه بسیار بدست آوردم و نشانها نزدیک کار مشاهده کردم اما انچه حق
بود ظاهر نشد و من در شغل و ترک آن تردد خاطر داشتم و ازین جهت بغایت شکسته بال و پریشان حال بودم
روزی درین پریشانی و سرگردانی ببازار خوش درآمدم و بسر چارسو رسیدم و در میان کشمکش افتادم ناگاه
کسی از عقب من درآمد و دست در گردن من انداخت باز نگریستم دیدم که حضرت مولانا اند باز ایستادم و نیازمندی نمودم

ایشان فرمودندی دادر عـ کیمیایی کنم تر تعلیم ٭ که در اکسیر و در صناعت نیست ٭ رو قناعت کن که در عالم
کیمیایی به از قناعت نیست ٭ این قطعه خواندند و روانی برکد شدند بعد از رفتن ایشان ارادت آن شغل
بالتمام از من زایل شد و خاطر بهمگی از آن دغدغه خلاص یافت و یقین دانستم که آن تصرفی بود که بنابر شفقت
از ایشان نسبت بان فقیر ظاهر شد ٭ خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوایل حال که خدمت حضرت مولانا
اختیار کردم و ایشان بترک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبقها که در فن حدیث و منطق و کلام داشتم
همه بگذاشتم اما پیش امیر اصیل الدین محدث علیه الرحمة کتابی در حدیث میخواندم و نزدیک بآخر رسیده بود
با خود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود باری آن کتاب را اتمام کنم صباح شنبه بود که جزو حدیث را برداشتم
و از درون شهر بمحلهٔ چل کزی که خدمت سید آنجا بودند متوجه شدم چون قدم از دروازهٔ ملک بیرون نهادم
دیدم که بند گران از آهن بر پای من پیدا شد چنانچه قدم بدشواری بر میداشتم از خصوصیت بغایت متوهم و
متحیر شدم و در مردم مینگریستم که آیا چه میگویند دیدم که هیچ کس را منعی حاضر نمیشد بمحنت تمام از پل روان
گذشتم در بین اثنا دیدم که دستار از سر من بوده شد و سر برهنه ماندم توحش و تحیر من زیاده شد چون
یکدو قدم دیگر رفتم دیدم که فرجی از کتف من برداشتند همچنین تا آنکه تمام لباس از تن من بیرون کردند
و جز ازار در بر من نماند با خود اندیشه کردم که اگر دیگر قدم پیش می نهی ازار را نیز میکشند و موجب رسوایی
میشود قدم باز پس نهادم و از آنجا برگشتم دیدم که پیرهن من پیدا شد و به بر من فرود آمد و بهر محل و موضعی
که چیزی از من کنده شده بود چون بآن موضع میرسیدم آن چیز بمن واصل میشد تا تمامی لباس تن من باز
آمد چون قدم از آستان دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بند گران از پای من خاست و ناپدید شد
فی الفور بادلی از مطالعه نفور بملازمت ایشان شتافتم دیدم که در مسجد جامع جایی بمراقبه مشغول اند آهسته
آمدم و نشستم ناگاه سر مبارک برآوردند و بجانب من توجه نمودند و تبسمی کردند از تبسم ایشان چنان
معلوم شد که آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود ٭ و هم خدمت مولوی فرمودند که روزی مرا

قبضی عظیم طاری شد و حزن قوی فرو گرفت چنانچه بیطاقت شدم برخاستم و بدر سرای مولانا آمدم و
متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زاری کردم که عنایتی کنند و مرا ازین اندوه و الم باز آرند
در حال بیرون آمدند و آثار بسط از ایشان ظاهر بود و تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا
گرفتند و بفشردند و بعد از آن سر انگشت شهادت را بر آخرهٔ گردن من نهادند فی الفور در باطن سروری
و در دل خرمی و حضوری حاصل شد و انشراحی در سینهٔ من پیدا گشت که تا چهار ماه دل من متصل چون
گل میشگفت و بقهقهه میخندیدم و آثار آن بر بشرهٔ من ظاهر بود بمثابه که لبم از خنده فراهم نمی آمد ٭
و هم حضرت مولوی فرمودند که شبی ما را با جمعی از اهل رسم و عادات اتفاق رقص و سماع افتاد چون
صباح بملازمت ایشان آمدم جمعی از اکابر و اهالی حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من
کردند فی الحال دیدم که بارهای عظیم بر من افتاد و بنداشتم که کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند
چنانچه منحنی شدم و سر من بزمین رسید و نفس من تنگی کرد و متعاقب شد و عرق از من چکیدن گرفت
و بیم آن بود که رابطهٔ حیات منقطع شود ٭ خدمت مولانا شهاب الدین احمد برجندی علیه الرحمة که
از دانشمندان متبحر و کبار اصحاب ایشان بوده ذکر وی بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مرا دیده
بجانب ایشان جهت درخواست من تواضع نموده و نیازمندی بسیار کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه
مولانا شهاب الدین شدند و فرمودند که مرد سیرابی که شکنبه بدان کند که چنان پاک می کند و می برد
که طباع سلیمه بتناول آن رغبت می نمایند ما نیز در پاک ساختن بعضی نفوس کم از آن سیرابی نیستیم
این گفتند و کف دست راست خود بر کتف چپ من نهادند و دست بر دست من مالیدند فی الحال
آن بار از کتف من برخاست و آن گرانی زایل شد ٭ خدمت استادی مخدومی حافظ غیاث الدین
محدث که از اجلهٔ علمای زمان و از اعیان هراة بودند و بنظر و خدمت سید قاسم تبریزی علیه الرحمة
رسیده بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین عمر و ولد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس سرهما بسیار

کرده و نزد ابو سعید میرزا قرب تمام داشتند بمرتبه که گاهی بالای تخت میرزا می نشستند و برای وی
مثنوی میخواندند روزی فرمودند که در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس الله تعالی سره
رسیدیم و دران مجلس بسی از علما و فقرا حاضر بودند و در صف نعال فروتر از همه حاضران مردی فقیر
قهستانی نشسته بود و حضرت مولانا سکوت کرده بودند ناگاه سر بر آوردند و آن فقیر را پیش خود
خواندند و دست وی را گرفته بدست من دادند و فرمودند که وی را بتو سپردم در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی
من قبول کردم و مراد هیچ کس را از حاضران سر این سفارش معلوم نشد تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا
وفات یافته بودند و در زمان میرزا سلطان ابو سعید شخصی پیدا شد که بمدد امرا مردم را بتهمت جهودی
میگرفت و مبلغهای کلی حوالت میکرد اتفاقا آن مرد قهستانی را گرفته بود و چون وی مالی و جهاتی
نداشت که سبب خلاص وی شود کار وی بر کشتن قرار گرفت تا دیگران متنبه شوند و کار آن گیرنده
پیش رود و بازار وی گرم برگردد آخر مهم بآنجا رسید که رسنی بگردن وی کرده بدروازهٔ عراق آوردند
تا از دار در آویزند درین اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل خود می رفتم چون بدروازه رسیدم
و ازدحام خلایق دیدم پرسیدم که چه می شود گفتند فقیری را بتهمت جهودی گرفته اند میخواهند
که بکشند من پیش راندم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کرد که ای حافظ آن مرد قهستانیم که حضرت
مولانا سعد الدین مرا در مسجد جامع بشما سپردند و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی و شما
قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون تیز در وی نگریستم بشناختم فی الحال در اخلاص
کردم و از همین جا عنان بر تافتم و بملازمت میرزا شتافتم و قصهٔ آن مرد و سفارش آنحضرت بعرض
رسانیدم و میرزا آن تهمت کننده را بجای وی سیاست فرمود و آن فقیر و سایر مردم از شر وی
خلاص یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از مثنوی خواندند که بیت
از بس صد سال هرچه آید برو ٭ پیر می بیند معین مو بمو ٭ گر بمیرد دیدهٔ او باقی بود ٭ زانکه دیدش دید خلاقی بود.

خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی بحضرت مولانا سعد الدین قدس الله سره صحبت بسیار داشته اند
بعضی از اجلهٔ اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی خدمت خواجه بحضرت مولانا گفتند که مرا دو مشکل
عظیم پیش آمده است در حقایق توحید که از حل آن عاجزم و کسی ندیده ام که آن مشکل را حل تواند کرد
یا تواند گشود و ازین جهت خاطر من بر آنست میخواهم که سفری اختیار کنم باشد که کسی یابم که این بار
از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرموده اند که شما فردا صباح بنیت حل آن مشکلات متوجه اینجا
شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید کرد خدمت خواجه روز دیگر آمده اند چون چشم ایشان بروی
حضرت مولانا افتاده نعره زده اند و بیخود گشته و مدتی دران بیخودی مانده اند و بعد از افاقت و شعور این
بیت از مثنوی خوانده اند بیت ای جمال تو جواب هر سوال ٭ مشکل از وی حل شود بی قیل و قال ٭ پس دغدغهٔ
سفر از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از حضرت خواجه پرسیده است که
شما را آن چه نوع شد که مدتی بیهوش افتادید بعد از آن ترک سفر کردید که چون چشم من بروی حضرت مولانا
سعد الدین افتاد یک مشکل من حل شد و چون چشم را بروی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر مرتفع شد از لذت
و ذوق آن فریاد کردم و بیخود افتادم در نفحات الانس مذکورست که یکی از درویشان که بصحبت ایشان
میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر بسیار می شد و فریاد
و نعره بسیار میزدم و از آن محجوب میشدم بکرات آن صورت را با ایشان گفتم گفتند که هرگاه که ترا تغیری
شود مرا در خاطر آور دران وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسهای آنجا عزیزی وعظ
می گفت آغاز تغیر شدن گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و
دو دست خود را بر دوشهای من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن زمان که بحال خود باز
آمدم مجلس وعظ از هم گذشته و برشکسته بود و اهل مجلس همه رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز
آخر پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید دیگر پنجشنبه نبود آن را در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند.

ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شدم جمعی پیش ایشان بودند
نتوانستم که با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبه بود که تا عید پنجشنبه دیگر نبود وفات حضرت مولانا
سعدالدین قدس الله سره نماز پیشین روز چهارشنبه بود هفتم ماه جمادی الآخر سنه ستین و ثمانمائه
از بعضی اهالی استماع افتاده که روز تعزیهٔ ایشان خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس ساختند
و وعظ فرمودند و در اثنا بر سر منبر این بیت خواندند که بیت یکمشت خاک آینه شد بر وزگار بنمود وجه
باقی و پس خاک توده شد حضرت مولانا سعدالدین قدس الله تعالی سره را دو فرزند بزرگوار بوده است
یکی خواجه محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده اند
و دو بار از هراة بملازمت حضرت ایشان شتافته در کرت اولی که راقم این حروف متوجه آستان بوسی
حضرت ایشان بود در قریهٔ چهل دختران بصحبت خواجه کلان مشرف شد و آن نوبت ثانی خواجه بود
که بملازمت حضرت ایشان میرفتند چون فقیر را دیدند متعجب شدند پرسیدند که کجا میروی و چه داعیه داری
فقیر مجملی از داعیهٔ خود عرض کردم بشاشت بسیار نمودند و فرمودند باید که از ما جدا نشوی تا بموافقت
یکدیگر این راه قطع کنیم قبول کردم و ایشان احمال و اثقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن
سفر شفقت و عنایت بسیار میکردند چون بنجارا رسیدیم اکثر احمال و اثقال خادمان و متعلقان را
آنجا گذاشته هم در خدمت خواجه با بعضی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخارا بودند متوجه
ولایت نسف شدیم و در قرشی بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستسعد گشتیم و در خلال مجالس
التفات بسیار و الطاف بیحد و بیشمار از حضرت ایشان نسبت بحضرت خواجه کلان مشاهده می شد
و بسی نقلها از مصاحبت خصوصیی که بحضرت مولانا سعدالدین داشته اند استماع می افتاد روزی در خلوتی
خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهراة مراجعت
کنید هر که برای شما آید وی را نیز باین طریقه خوانید و تعلیم ذکر کنید والد بزرگوار شما مولانا سعدالدین چون

بهراة رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در هراة یاران پیدا کرده اند ایشان را بکار
داشته اند و خود بمشغولی تمام کرده اند تا کار ما پیش رفته است و سلوک ایشان به نهایت رسیده شما نیز باید
که کار را باشید تا مهم باتمام رسد پس این بیت از مثنوی خواندند که بیت حاصل آن آمد که یار جمع باش
همچو بتگر از حجر یاری تراش و بعد از چند گاه که ایشان خواجه را اجازت مراجعت بخراسان دادند
فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر فرمودند این فقیر بنا بر امر آنحضرت بر اثر حضرت خواجه تا
بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند و فقیر باجازت ایشان زودتر متوجه خراسان شد
و بعد از یکدو ماه ایشان نیز بخراسان آمدند و همیشه بحال این کمینه ملتفت می بودند و الطاف بسیار مینمودند
تا بعد از پانزده سال مرا بفرزندی برداشتند و به بندگی قبول فرمودند روزی حضرت مخدومی مولانا نور
الدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره السامی بتقریبی در صفت خواجه کلان و پاکی طینت ایشان این مصراع
خواندند که ع خاک او بهتر ز خون دیگران فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره خواجه محمد اصغر المشتهر بخواجه
خورد بوده اند که از علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهرهٔ تمام داشتند و هر دو خواجه حافظ کلام الله بودند
و مطلع بر دقایق تفسیر و حقایق تأویل وفات خواجه خورد در ولایت زمین داور واقع شده در شهور سنه
ست و تسعمائه و بعضی از خدام نعش ایشان را از آنجا بهراة آوردند و در تحت مزار در عقب والد شریف خود
مدفون شدند رحمهما الله تعالی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره لقب ایشان عمادالدین است
و لقب مشهور نورالدین ولادت ایشان در خرجرد جام بوده است وقت العشا الثالث و العشرین
من شهر شعبان المعظم سبع عشر و ثمانمائه چنانچه در قصیدهٔ رشح البال بشرح حالی که مشتمل است بر مجملی
از وقایع حالات ایشان در مدت حیات نظم فرموده اند بیت بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی
که زد ز مکه به یثرب سرادقات جلال ز اوج قلهٔ پروازگاه عز قدم بدین حضیض هوان سست کرده ام پر و بال
و پوشیده نماند که نسبت شریف حضرت مخدوم شیخ عالم عامل امام المجتهدین وارث علوم الانبیاء و المرسلین

امام محمد شیبانی رحمه الله میرسد که از اعاظم مجتهدان امام اعظم و همام اقدم ابوحنیفه است رضی الله عنه و یکی
از اصحاب اوست و هو محمد بن عبدالله بن طاوس بن هرمز الشیبانی و کان هرمز ملکا ببغداد فاسلم علی یدی امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه و ذکر فی کتاب المصفی انه کان بین الامام محمد و ابی حنیفه رحمهما الله قرابة قریبة فانه
محمد بن حسن بن عبدالله بن طاوس بن هرمز و هو ملک اسلم علی یدی عمر الخطاب رضی الله عنه و ابوحنیفه نعمان بن ثابت
بن طاوس بن هرمز والد شریف ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا شمس الدین محمد دشتی
از مشاهیر اهل علم و تقوی بوده منسوب بمحله دشت از محروسه اصفهان که بواسطه بعضی حوادث زمان از
وطن مألوف بولایت جام آمده اند و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده اند و مادر پدر ایشان از فرزندان
امام محمد شیبانی است چه مولانا قوام الدین محمد از فرزندان امام محمد در ان ولا که از ولایت خود بدیار جام
آمده اند صبیه خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین حاجی شاه معنی فقاهت پناه منتظم کرده اند
و نتیجه آن ازدواج ولادت ستوره است که مولانا شمس الدین محمد دشتی وی را در حباله مناکحت خود آورده اند
و از وی مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشان است متولد شده و آبا و اجداد ایشان در ولایت
جام ساکن بوده اند و در کتاب سجلات و قبالجات عبارت دشتی می نوشته اند چون حضرت اقامت
بهراة کشیده اند لفظ جامی بجای آن رقم زده اند و در ان سال که حضرت مخدوم متولد شده اند
خاقان مغفور شاهرخ سلطان انار الله برهانه بر تسخیر ممالک عراق دست یافته اند **ذکر اشتغال**
حضرت مخدوم بتحصیل علوم در مبادی حال و رجوع با اهل فضل و کمال چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود
بهراة آمده اند در مدرسه نظامیه اقامت کرده اند و بدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده اند
و دران فن شهرت تمام داشته در آمده اند و سبیل مطالعه مختصر تلخیص کرده اند چون بدرس حاضر شده اند
جمعی بقراءت شرح مفتاح و مطول مشغول بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند
در خود استعداد فهم آن دریافته اند و بمطالعه مطول و حاشیه آن پرداخته اند بعد از ان بدرس مولانا

خواجه علی سمرقندی که از اعاظم مدققان روزگار بوده اند و از جمله تلامذه حضرت سید شریف جرجانی
رحمه الله در آمده اند و میفرموده اند که وی در طریق مطالعه بی مثل بوده اما بقرب چهل روز از وی مستغنی
توانستی شد بعد از ان بدرس مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی که از افاضل علمای زمان خود بوده
و از سلسله تلامذه حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی رحمه الله علیه میرسیده اند میفرموده اند که چند گاه
بدرس وی میرفتیم از وی دو سخن شنیدیم که بکاری می آید یکی در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات
مولانا زاده خطایی را دفع میکرده روز اول که برای دفع آن اعتراض دو سه مقدمه القا کرد از آن اطلق
ساختیم در مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی پیدا کرد که فی الجمله وجهی داشت و سخن دیگر وی در فن
بیان از مطول تلخیص اندک مناقشه مینموده اگرچه آن سخن او در اصل زیاده وقعی نبود و تعلق بلفظ و کتابت
عبارت میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود و بعد از ان در سمرقند بدرس قاضی زاده روم
که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات اول مباحثه واقع شده بوده است و بطول انجامیده
بالآخره قاضی بسخن ایشان آمده مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده و پیش میرزا الغ بیگ
مرتبه صدارت داشته حکایت میکرده است که دران مجلس که میرزا قاضی زاده روم را در سمرقند در
مدرسه خود اجلاس کرد همه اکابر و افاضل جهان دران مجلس حاضر بودند قاضی زاده روم دران مجلس
بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد و در صفت حضرت مولانا عبدالرحمن جامی چنین فرمود
که تا بنای سمرقند است هرگز بجودت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کسی از آب آمویه باینجانب
عبور نکرده مولانا ابو یوسف سمرقندی که از شاگردان معتبر قاضی روم بوده نقل کرده که چون حضرت
مولانا عبدالرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقا بشرح تذکره در فن هیئات اشتغال نمودند و تصرفات
برجیده معدود که قاضی بر حواشی آن کتاب ثبت کرده بوده و سالها قرار یافته هر روز در مجلس
از ان بحثها مقرر میکرد و سخن بمقام حک و اصلاح می رسید و قاضی بغایت از ان ممنون میشد و در ان اوقات

شرح تلخیص حنبلی را که نتیجهٔ افکار وی بوده در میان آورده و ایشان در آن تصرفات میکرده‌اند که هرگز بخاطر
قاضی نرسیده بود روزی در هراة مولانا علی قوشچی بهیأت و رسم ترکان جبه‌ای عظیم در میان بسته
بمجلس شریف ایشان درآمد و بتقریب شبههٔ چند مشکل از دقایق فن هیأت القا نمود ایشان بدیهة
هر یکی را جواب شافی گفته‌اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و حیران مانده و ایشان بر سبیل مطایبه
فرموده‌اند مولانا در جبه‌ای شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا علی بشاگردان خود میگفته است که از آن
روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم موجود بوده است بعضی از مخادیم میفرموده‌اند که این
قوت بنا بر آنست که مشغولی بطریق حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ممد تعقل و مقوی قوة
مدرکه است و کیفیت مطالعه و قوت مباحثهٔ ایشان غلبه و استیلا بر همه سبقان بلکه استادان هم
مشهور و مقرر بوده است ایام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی حال میگذشته و طبع دراک
ایشان باندیشهای دیگری می‌پرداخته وقتی که بدرس میرفته‌اند بسیاری می‌بوده که جزوی از کسی از هم
سبقان میگرفته‌اند و لحظهٔ مطالعه میفرموده چون بدرس حاضر میشده‌اند بر همه غالب می‌بوده‌اند
مولانا معین تونی میگفته است که چون ایشان بدرس مولانا خواجه علی می‌آمدند شبهه که از نتایج
طبع مستعدان در میان می‌افتاد ببدیههٔ ایشان آنرا دفع میکرده‌اند و هر روز دو سه شبهه وارد و اعتراض
خاص در آن مجلس از آثار مطالعهٔ خود میگفته‌اند و میرفته‌اند ایشان بنا بر بعضی از رسوم علوم که بآن رتبه
بسماع بوده است بمجلس درس اهالی روزگار حاضر میشده‌اند و اگرنه در نفس الامر ایشانرا احتیاج
بتلمذ کسی نبوده بلکه بر سایر مدرسان حوزهٔ عالم غالب می‌بوده‌اند روزی بحثی از استادان و معلمان
ایشان در میان افتاده بوده است ایشان فرموده‌اند که ما پیش هیچکدام از استادان چنان سبقی نگذرانیده‌ایم
که ایشانرا بر ما غلبه و استیلایی بوده باشد بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بوده‌ایم احیانا بما سرسری میکرده‌اند
و هیچ یک را در ذمهٔ ما حق استادی ثابت نیست و ما بحقیقت شاگرد پدر خودیم که زبان از وی آموختیم چنین

معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده‌اند و بعد از آن در علوم عقلی معارف
یقینی ایشانرا چندان بکسی احتیاج نمیشده روزی در اوایل حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داود
و مولانا معین که اصحاب المشارکین فی البحث بوده‌اند اتفاق کرده بجهة تحصیل وظیفه بدر خانهٔ بعضی از
امراء بزرگ میرزا شاهرخ میرفته‌اند ایشانرا نیز گرفته کشان کشان برده‌اند و بدر خانهٔ امیر زمانی
انتظار کشیده‌اند بعد از ملاقات چون بیرون آمده‌اند ایشان فرموده‌اند که موافقت و اتفاق من بیش ازین بود
و دیگر این صورت از من امکان ندارد و بعد از آن هرگز بدر خانهٔ هیچ کس از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت
و تردد نکرده‌اند و همیشه در زاویهٔ فقر و فاقه پای همت در دامن صبر و قناعت کشیده‌اند تا مضمون
سخن شیخ نظامی علیه الرحمه در حق ایشان بظهور آمده که مثنوی چون بعهد جوانی از بر تو ° بدر کس نرفتم از در تو
همه را بدرم فرستادی ° من نمیخواستم تو میدادی ° میفرموده‌اند که ما در ایام شباب هرگز تن بمذلت
و خواری در نداده‌ایم چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هراة پیاده در رکاب قاضی روم و
مولانا خواجه علی سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز بعادت ارباب درس
بملازمت در خانهٔ ایشان رغبت نکردیم و بواسطهٔ آن بتفتیش تمام بوصول وظیفه‌ها را دمی یافت

ذکر وصول حضرت مخدومی بصحبت مولانا سعد الدین بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط علمای رسوم

ایشانرا در مبادی حال که گرفتاری دل بیکی از مظاهر حسن و جمال بوده است روزی از آن متعلق انحراف خاطری
دست داده از هراة بسمرقند رفته‌اند و آنجا بکسب فضایل و کمالات روزی چند مشغول بوده‌اند تا آنکه شبی
خاطر ایشان از معارف صوری و مزاحمت داغ دوری و مهجوری مجروح و متألم بوده است حضرت مولانا
سعد الدین را در واقعه دیده‌اند و از ایشان شنیده که فرموده‌اند و دادِ یاری گیر که ناگزیر تو باشد ایشانرا
ازین واقعه تأثیر بلیغ و دغدغهٔ عظیم در خاطر افتاده است روی بجانب خراسان شتافته‌اند و شرف
قبول صحبت مولانا را دریافته و باندک فرصتی در صحبت شریف آنحضرت ایشانرا شوقی عظیم و ربودگی

تو دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که در طریق منفی ایشان بوده است متحیر و متعجب میشده است
و میفرموده که طریق حضرات خواجگان ایشان را زود در ربوده • حضرت مولانا سعدالدین در مسجد جامع هراة
هر روز پیش از نماز و بعد از نماز با اصحاب می‌نشسته‌اند و صحبت میداشته و حضرت مخدومی را ممر و گذر بر آنجا بوده
هر نوبت که میگذشته‌اند حضرت مولانا میفرموده‌اند که این جوان عجب قابلیتی است شیفته وی شده‌ایم نمیدانیم
که وی را بچه حیله صید کنیم روز اول که ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده‌اند و گرفتار ایشان شده فرموده‌اند
که امروز شاهبازی بدام ما افتاد و هم درین اثنا فرموده‌اند که حضرت حق سبحانه بصحبت این جوان جامی بر ما منت نهاد
مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی بعد از گرفتاری ایشان بصحبت حضرت مولانا سعدالدین حسن فرموده است که
درین مدت پانصد سال کم مرد صاحب کمال درمیان دانشمندان از خاک خراسان سر بر می‌زد خدمت مولانا
سعدالدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبدالرحیم کاشغری که از دانشمندان معتبر هراة بوده میگفته است
که تا خدمت مولانا عبدالرحمن جامی ترک مطالعه نکردند و روی بطریق صوفیه نیاوردند ما را یقین نشد که
بهتر از مطالعه و تحصیل علوم کاری دیگر می‌باشد و فوق مرتبه دانشمندی امری دیگری بوده است ایشان در
ابتدای شغل بطریق بامر حضرت مولانا سعدالدین قدس سره ریاضات و مجاهدات شاقه اختیار کرده بوده‌اند
و از صحبت خلایق متحرز و مجتنب و متوحش می‌بوده‌اند و به تنهایی بسر می‌برده‌اند بعد از آنکه بمیان خلق درآمده‌اند
طریق محاوره و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده است و الفاظ مأنوسه وحشی گشته بتدریج آن الفاظ
بخاطر ایشان می‌آمده است و در اواخر آن اوقات ایشان را جذبه عظیم روی نموده است و کیفیتی قوی دست
داده که بی‌شعور متوجه جانب کعبه شده‌اند و تا کوسویه رسیده‌اند آنجا ایشان را افاقتی شده و بشعور آمده‌اند
و داعیه صحبت حضرت مولانا سعدالدین قدس الله سره و شوق دیدار مبارک آنحضرت بر ایشان غالب شده
بی‌اختیار عنان عزیمت برتافته‌اند و بصحبت حضرت مولانا شتافته ایشان در اثنای ملازمت حضرت
مولانا روزی چند در فصل بهار بجانب قصبه اوبه سیری کرده بوده‌اند آنحضرت رقعه نوشته‌اند برای

ایشان فرستاده و سواد آن رقعه اینست که از خط مبارک آنحضرت نقل افتاده • رقعه بسم الله الرحمن
الرحیم سلام علیکم و رحمة الله و برکاته حق تعالی با خود دارد و بخود نگذارد توقع از آن برادر نور بصر مولانا عبدالرحمن
جامی آنکه این فقیر حقیر عمر ضایع کرده را از گوشه خاطر شریف دور ندارند اشتیاق غالب دانند نمیدانم
چه نویسیم انها شمه اسم و رسمست آنچه مقصود است در عبارت نمی‌آید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف
این طایفه که میکنم نه از جهة احتیاج است مرا اما از جهة تعطشی که مراست و عزت و شرفی که ایشان را
نمیدانم که چه گویم • ع • رخسار من اینجا و تو در گل نگری • والسلام و التحیة الفقیر سعد الکاشغری • چون این
رقعه بایشان رسیده است فی الفور مراجعت فرموده‌اند و دیگر از ملازمت آنحضرت مفارقت ننموده
حضرت مخدومی میفرموده‌اند که در ابتدای شغل باین طریق انوار ظاهر میشد بطریقی که حضرت مولانای ما استتار
کرده بودند نفی میکردیم تا پوشیده می‌شد بر ظهور انوار و کشف اسرار و کرامات اعتمادی نیست هیچ
کرامت به از آن نیست که فقیری را در صحبت صاحب دولتی اثر جذبی دست دهد و زمانی از خود برآید
حضرت استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة و المغفرة میگفتند که از ایشان پرسیدم که بعضی
ازین طایفه را عوالم کشف میشود و بر بعضی دیگر مخفی می‌ماند سر درین چه باشد فرمودند که طریق دو نوعست یکی
سلسله ترتیب که سالک را بهمان راهی که نزول کرده عود نماید و دیگر طریق جذبه خاص است که طریقه حضرات
خواجگان ماست قدس الله تعالی ارواحهم و سالک این طریق را قبله توجه جز نفس ذات نیست و در این طریق
کشف عوالم ضروری نیست • و خدمت مولانا عبدالغفور میفرمودند که ایشان را خاطر بمشاهده وحدت
در کثرت که مشاهده تفصیلی است مایلتر بود از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه که خود را در مرتبه اجمال
میگیریم مغلوب می‌شویم و لیکن حضرت مولانای ما از اجمال بتفصیل کم می‌پرداختند جانب استغراق
ایشان در آن امر غالب بود و میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آن را
از خود ممکن نمیدانیم و درین معنی ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه پیش ازین در خاطر نمی‌آید این معنی پیشی

گرفته است ذکر اکابری که حضرت مخدوم در حین سلوک وغیره بخدمت ایشان مشرف شده‌اند
قدس الله ارواحهم مخفی نماند که حضرت مولانا سعدالدین قدس الله سره از اجله اکابری‌ست که ایشان از حضرت
مخدوم دیده بوده‌اند و ملاقات کرده اول همه حضرت خواجه محمد پارسا است قدس الله سره که در کتاب
نفحات الانس نوشته‌اند که چون حضرت خواجه بعزم سفر حجاز از ولایت جام می‌گذشتند و بقیاس چنان معلوم
می‌شود که در اواخر جمیدی الاول یا اوایل جمیدی الآخر سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه بوده باشد پدر این فقیر با جمعی
کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده‌اند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از
متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته پیش محفه محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند
و یک سیر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست
ولذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت
بخاندان حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقعست ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که
بیمن همین رابطه در زمره محبت مخلصان و محبان ایشان محشور شوم بمنه وجوده. دیگر مولانا فخرالدین لورستانی
بود رحمه الله که از کبار مشایخ زمان بوده هم در نفحات نوشته‌اند که بخاطر میرسد که خدمت مولانا فخرالدین
رحمه الله در جوجه جام در سرایی که تعلق بوالدین فقیر میداشت نزول نموده بود و من چنان خورد بودم که مرا پیش
زانوی خود نشانده بوده بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می‌نوشت من آنرا
میخواندم تبسم می‌نمود و تعجب میفرمود آن شفقت و لطفی در دل من تخم محبت و ارادت این طایفه شد
از آن روز باز هر روز نشو و نمای دیگر می‌یابد امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم
و در زمره محبان ایشان برانگیخته شوم اللّهُمَّ اَحْیِنی مِسْکِیناً وَاَمِتْنی مِسْکِیناً وَاحْشُرْنی فی زُمْرَةِ المَساکین
دیگر خواجه برهان الدین ابونصر پارسا قدس الله سره ایشان را اتفاق صحبت بخدمت خواجه ابونصر قدس سره
بسیار افتاده بوده است در نفحات نوشته‌اند که روزی در مجلس شریف ایشان ذکر حضرت شیخ محیی الدین

ابن العربی و مصنفات ایشان میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند فصوص
جانست و فتوحات دل و این نیز فرمودند که هر که فصوص را نیک میداند ویرا داعیه متابعت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم قوی میگردد. دیگر حضرت شیخ بهاءالدین عمر بود قدس سره میفرمودند که حضرت
شیخ را استغراقی و استهلاکی بود عظیم بسیار بود که در هوا تیر تیزی نگریستند همانا که ملایکه مخلوق از انفاس
خلایق را که مقر ایشان هواست ملاحظه میکردند و میفرمودند که روزی بملازمت حضرت شیخ بدهجاره
رفته بودیم و جمعی نیز از شهر رسیده بودند و عادت ایشان آن بود که هر که از شهر می‌آمد از وی میپرسیدند که در
شهر چه خبر است بهمان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس چیزی میگفتند
آخر از من پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری گفتم چیزی ندارم گفتند در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند
که هر کس پیش فقیری میرود باید که همچنین رود که نه از شهر چیزی داشته باشد و نه در راه چیزی دیده پس این
بیت خواندند که بیت دلارامی که داری دل درو بند ٭ دگر چشم از همه عالم فرو بند. دیگر خواجه شمس الدین محمد
کوسوی بود قدس سره میفرمودند که حضرت خواجه وعظ می‌گفتند و حضرت مولانا سعدالدین و مولانا
شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابویزید پورانی و غیر ایشان از عزیزانی که در آن وقت بودند
بمجلس ایشان حاضر میشدند و معارف و لطایف ایشان را استحسان میکردند خدمت مولانا شرف الدین علی
یزدی رحمه الله تعالی ما را ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان از بعضی عزیزان استماع افتاد که هر روز که حضرت
مخدوم بمجلس حضرت خواجه کوسوی می‌آمدند خواجه میفرمودند که امروز شمعی در مجلس ما افروختند و حقایق و
معارف بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان میرفت حضرت مخدوم میفرمودند که خواجه کوسوی علیه الرحمه مصنفات
شیخ محیی الدین را قدس سره معتقد بودند و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر در حضور علمای
ظاهر چنان بیان میفرمودند که هیچ کس را بر آن مجال انکار نبود و در اسرار و حقایق قرآن و حدیث نبوی صلی الله
علیه و سلم و کلمات مشایخ بغایت تیزفهم بودند و باندک توجهی معانی بسیار بر ایشان فایض میشد که بعد از

تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی در اثنای وعظ و مجلس سماع ایشان را وجدی عظیم میرسید و صیحهای
بسیار میزدند و اثر آن بمجلسیان سرایت می کرد و خدمت خواجه در بعض اوقات دمادم از صور صفات
غالبه بر نفوس ایشان میدیدند روزی میگفتند که اصحاب ما گاه گاهی از صور انسانی بیرون میروند اما زود باز آن
باز میگردند و یکدیگر را نام می برند و میگفتند هر گاه که پیش ما می آیند در صورت سگان چار چشم می نمایند بسیار بودی
که در مجلس ایشان چیزی بخاطر کسی گذشتی خواجه آنرا اظهار کردندی بر وجهی که غیر آنکس ندانستی و دیگر مولانا جلال
الدین بایزید پورانی رحمه الله بوده پورانی خدمت ایشان بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار
پهلوی او نماز میگزاردم چنان وی را مغلوب و مستهلک یافتم که گویی بخود شعوری نداشت در قیام که ایستاده گاهی
گاهی دست راست بر بالای دست چپ می نهاد و گاهی دست چپ بر بالای دست راست ° و دیگر مولانا شمس
الدین محمد اسد بود رحمه الله که ایشان با وی صحبت بسیار داشته اند هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راه
با وی میرفتیم بتقریب سخن وی با آنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که مرا هرگز بخود گمان آن
نمی بود و توقع آن نمیداشتم و بر سبیل اجمال اشارتی بآن کرد بر وجهی که من از آن تحقق بمقام جمع فهم کردم

[رشحه] بعضی عارفان گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمیع ذوات
موجودات و صفات و افعال ایشان را در اشعه ذات و صفات و افعال وی متلاشی یابد و نسبت نفس خود را
بموجودات چنان یابد که گویا وی مدبر آن موجودات است و این موجودات نسبت با وی اعضای ویند و
فرود نمی آید چیزی بهیچ یک ازین موجودات الا آنکه می بیند که با و فرود آمده و می بیند ذات خود را ذات
حق واحد و صفت خود را صفت وی و فعل خود را فعل وی بنا بر آنکه مستهلک شده در عین توحید و استهلاک
در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد و نیست ایشان را در توحید مقامی که ورای
آن مرتبه باشد و چون منجذب شد بصیرت بمشاهده جمال ذات نور عقل که فارق بود میان اشیا و ممکن
و واجب را از هم جدایی کرد پوشیده شد در غلبه نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم و حادث برخاست از

برای آنکه باطل ناچیز و ناپدید می شود در زمان پیدا شدن حق و این حالت را در عرف این طایفه جمع گویند ° دیگر
حضرت ایشان بوده میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان چهار کرت ملاقات واقع شده است دو کرت
در سمرقند و کرت سوم در هراة که حضرت ایشان در زمان سلطان ابوسعید میرزا از ماوراءالنهر بخراسان آمده بودند
و کرت چهارم در مرو که حضرت ایشان بالتماس سلطان ابوسعید بمرو تشریف آورده اند حضرت مخدوم نیز از هراة
بجهة دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفته اند بخط مبارک ایشان دیده شد که نوشته بودند که در نواحی مرو
خدمت خواجه عبیدالله مد الله ظلال ارشاده ازین کمینه پرسیدند که سن تو تا چند باشد جواب گفته شد
که پنجاه و پنج تخمینا فرمودند پس سن ما بده از ده سال زیاده باشد و مخفی نماند که پیش از ملاقات و بعد از آن
میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت
و اخلاص ایشان نسبت بآن حضرت از مصنفات نظم و نثر ایشان بر خاص و عام و اهل عالم ظاهر و پیدا
و روشن و هویداست و آن منظومات و آن مثنویات از آن مشهورتر است که بایراد آن احتیاج افتد
و خلوص عقیده و محبت آنحضرت نیز نسبت بایشان از رقاع و مکاتیبی که آنحضرت بایشان نوشته اند ظاهر
و باهر است و از جمله آن رقاع و مکاتیب این دو رقعه است که بر سبیل استشهاد و تیمن از دستخط
مبارک ایشان نقل کرده درین مجموعه ایراد می یابد [رقعه اول] بعد از عرض نیاز عرضه داشت این
بیچاره گرفتار آنکه میخواهم که گاهی گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت بملازمان آن آستانه اندکی
اعلام کنم لیکن میترسم که از خرابی که حال این فقیر است موجب ملالت آن باریافتگان شود و دیگر آنکه
وحشته بهر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظری بخرابی این درمانده بکنند طریقه ترحم که از اخلاق
کرام است نسبت باین ضعیف مرعی دارند سبب گرفتاری خود جز آن نمیدانم که ~ هر کرا دیوانه کریمان
وادارد ° بی کشش سازد سرش را وا خورد ° والسلام والاکرام [رقعه دوم] عرضه آنکه اشتیاق و آرزومندی
عتبه بوسی بسیار است هر چند با خود میگویم [ع] این کار دولت است کنون تا کرا رسد ° لیکن هوای آنکه خود را ران

آستان بنده بسیار است امید از الطاف بی‌نهایت حق سبحانه آنکه این فقیر بی‌بال و پر بی‌همت بی‌قدم را
بمحض عنایت قدمی روزی گرداند تا هرچگونه که باشد از مضیق حبس خودی نجات یافته متوجه آستان
بوسی توانم شد والسلام ◦ حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده‌اند نوبت اول در زمان میرزا الغ بیک
رفته بوده‌اند و بدرس قاضی‌زاده روم آمد و شد میکرده‌اند چنانچه شمه‌ای از آن گذشت و نوبت دوم خاص
از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته‌اند و تاریخ آن رفتن چنانکه از خط مبارک ایشان نقل افتاده
بوده در شب شنبه هشتم محرم سبعین و ثمانمائه بوده است و نوبت سیوم هم بجهة ادراک صحبت حضرت ایشان
از هراة بسمرقند رفته‌اند و چنان اتفاق افتاده بوده است که در وقتی رسیده‌اند که حضرت ایشان بحسب
ضرورت از برای مصالحه عمر شیخ میرزا و سلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت
ترکستان کرده بوده‌اند چون سه روز از ملاقات و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب
ترکستان متوجه شده‌اند و حضرت مخدوم را با سایر اصحاب و اعزه بجانب فاراب فرستاده‌اند و بعد از
مصالحه سلاطین بولایت شاش آمده بوده‌اند و ایشان را از فاراب طلبیده در تاشکند چند شبانروز
صحبتهای شگرف قایم بوده است و مجلسهای عالی منعقد می‌شده خدمت مولانا ابوسعید اوبهی که
از جمله اصحاب حضرت ایشان بوده و ذکر وی در فصل سیوم از مقصد سیوم این کتاب خواهد آمد در آن
صحبتها حاضر می‌بوده و از کیفیات و خصوصیات آن مجلس حکایت میفرمود و میگفت که اکثر اوقات
میان حضرت ایشان و حضرت مخدوم قدس الله تعالی سرهما صحبت بسکوت میگذشت و گاهی حضرت
ایشان بحث میگفتند روزی حضرت مخدومی با حضرت ایشان گفتند که ما را در بعضی از مواضع فتوحات
مشکلاتست که حل آن بمطالعه و تامل میسر نیست حضرت ایشان مرا امر کردند تا فتوحات بمجلس آوردم
و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل بوده ادا کرده بعرض رسانیدند و عبارت حضرت شیخ را خواندند حضرت
ایشان فرمودند که لحظه کتاب را ماندید تا مقدمه گوییم پس در استادند و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان

عجیب و غریب گفتند بعد از آن فرمودند که اکنون رجوع بکتاب کنیم چون کتاب را گشادند و ملاحظه کرده
شد مقصود در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدومی در ملازمت حضرت ایشان در
تاشکند پانزده شبانروز بوده است بعد از آن اجازت خواسته از تاشکند متوجه سمرقند شده‌اند
و از قرشی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانکه از خط مبارک ایشان نقل افتاده برین وجه است که بیرون
آمدن از سمرقند در کرت سوم روز دوشنبه بود غره ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه و دوشنبه
دیگر را باردو نزدیک بخت خاتون رسیده شد و پنجشنبه را از آنجا کوچ کرده آمد و سه‌شنبه پانزدهم رسیده شد
و آدینه را از آب آمویه عبور افتاد و پنجشنبه را بقریه شادمان رسیده شد و آنجا با حضرت خواجه ملاقات
افتاد در روز یکشنبه ایشان متوجه ترکستان شدند و ما را بجانب فاراب فرستادند یازدهم ربیع الاخر
از فاراب بجانب شاش توجه واقع شد و دوم را بشاش رسیده شد و هشتم جمادی الاولی از شاش بجانب
خراسان توجه افتاد و پانزدهم را بسمرقند رسیده شد دوشنبه بیست و یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در
شادمان توقف افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد و هلال جمادی الاخر شب پنجشنبه در قرشی دیده شد
حضرت مخدوم میفرموده‌اند که حضرت خواجه خاطرها را بدست می‌آوردند اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان
گران می‌آید بقوت قاهره زود دفع آن میکنند و سخنان این طایفه باین شیرینی که حضرت ایشان میفرموده‌اند
از هیچکس نشنیده‌ام از بعضی خادمان حضرت مخدوم چنین استماع افتاده که حضرت ایشان بسیار طالبان بملازمت و خدمت
حضرت مخدوم میفرمودند و بسی مستعدان از اصحاب ایشان تحریص مینمودند در کرت اول که راقم این حروف
بماوراءالنهر میرفت شبی که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند و میفرمایند که عجب
چیزیست که دریایی از نور در خراسان موج می‌زند و مردم باقتباس نور چراغی بماوراءالنهر می‌آیند و چون
در قرشی بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شد روزی در آن مبادی فرمودند که در هراة از مشایخ وقت که را
دیده گفتم که مولانا عبدالرحمن جامی و مولانا محمد روجی را فرمودند که هر که در خراسان مولانا عبدالرحمن جامی را

دیده باشند ویرا بر روی آب آمدن چه حاجت بعد از آن فرمودند که شنیده‌ام که خدمت مولانا عبد
الرحمن جامی مرید میکردند و مولانا محمد میگیرد گفتم آری همچنین است فرمودند از کلمات حضرت خواجه بزرگ
خواجه عبد الخالق غجدوانیست که فرموده‌اند در شیخی باز بند و در یاری را کشای در خلوت ابند و در صحبت را کشای
خدمت استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه در تکملهٔ حاشیهٔ نفحات نوشته‌اند که حضرت مخدومی کسی را
تلقین نمیکردند با آنکه از خدمت مولانا سعد الدین مجاز بودند و از جانب غیب مأذون لیکن اگر ناگاه صادقی
پیدا شدی ویرا خفیةً از آن آگاه می ساختند و منشاء این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند که تحمل بار شیخی
نداریم اما در آخر حال ارباب طلب را طالب بودند میفرمودند که طالب یافت نیست طالب بسیار است اما طالب
خط خود والد راقم الحروف علیه الرحمه ملازمت حضرت مخدوم قدس سره بسیار میکردند و از ایشان بالتماس تلقین
و اشارتی بشغل باطنی این طایفهٔ علیه مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی الحجه سنهٔ سبعین و ثمانمایه در مشهد
مقدسهٔ حضرت امام همام علی رضا علیه التحیة و السلام در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون نهاده‌ام عزیزی
در برابر من پیدا شد بغایت نورانی باشکوه تمام جبهٔ الجهٔ پاک پوشیده و تخفیفه بسته پیش ایشان رفتم و
سلام کردم و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کردند و فرمودند که بدین شهر کی آمدهٔ
گفتم دو سه روز شد که آمده‌ام فرمودند که کجا نزول کردهٔ گفتم فلان جا گفتند برو و احمال و اثقالی که داری
بیار و در منزل ما نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده‌ام من از وی توضیح گفتم بنده شما را ملازمت
نکرده‌ام فرمودند که مرا سعد الدین کاشغری میگویند زود باش و خود را بمنزل ما برسان این گفتند و روان شدند
و من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر باین نام هیچ عزیزی می‌باشد گفتند شیخ سعد
الدین مشهدی مردی زاهد هست و مقتدای جمعی است اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم نه آن بود که
در خواب دیده بودم چون از پیش او بیرون آمدم ناگاه قافلهٔ هری در رسید و در آن میان آشنایان بودند بعد
از ملاقات ایشان و استفسار از احوال مشایخ هری چنان معلوم شد که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری

قدس سره در هری مقتدای خلق بوده‌اند اما در همان ایام رحلت فرموده‌اند بعد از چند گاه که بهری آمدم
بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس الله سره بملازمت حضرت مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه
با ایشان عرض کردم فرمودند ترا چه تعبیر بخاطر رسیده گفتم بخاطر من چنان آمده که من در هراة وفات یابم و
مرا بحجت مزار ایشان که منزل ایشان است دفن کنند فرمودند که چرا تعبیر باین وجه میکنی که ایشان ترا بمنزل
معنوی خود که عبارت از نسبتی است که ایشان در آن می بوده‌اند دلالت بران کرده‌اند حمل آن واقعه
برین نوع کردن بهتر است چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من به نیازی تمام گفتم حالا ایشان نقل کرده‌اند
و بجای ایشان شمایید اگر بطریق اشارت فرمایید غایت بنده نوازی باشد حضرت مخدوم چنانکه عادت
ایشان بود استبعاد کردند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن در آن اثنا بطریق کنایه بشغلی اشارت فرمودند
چون راقم این حروف را در ماه شعبان سنهٔ اربع و تسعمایه بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره نسبت مصاهرت واقع شد و به بندگی قبول کردند خدمت والدی گفتند آن واقعه من که پیش از این
بچهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافت

ذکر توجه حضرت مخدوم بسفر حجاز و بیان وقایعی که در آن سفر دست داده بر سبیل ایجاز

ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمایه متوجه سفر مبارک حجاز شده‌اند و تاریخ
رفتن و آمدن ایشان بر سبیل تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد و چون که تهیهٔ اسباب
آن راه شغل میفرموده‌اند جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن عزیمت کردند گفتند که هراة بواسطهٔ التفات
شما بسی مهمات درویشان ساخته و پرداخته می شود و من بهمت شما هر جهتی که فقیری دارد و بر در خانهٔ
سلاطین کفایت می شود با یک حج پیاده برابر است ایشان بر سبیل طیبت فرمودند از بس که حج پیاده
گزارده‌ایم کوفته و مانده شده‌ایم بعد ازین میخواهیم که حج سواره هم بگذاریم و چون از هراة متوجه خراسان
شدند به نشابور و سبزوار و بسطام و دامغان و سمنان و قزوین و همدان عبور فرمودند حاکم همدان شاه منوچهر
نام اخلاص و نیازمندی تمام ظاهر گردانید و سه شبانروز ایشان را با جمیع اهل قافله نگاه داشت و ضیافتهای

پادشاهانه بجای آورده و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و چاکران خود همراهی طریق سلوک داشت
و قافلهٔ ایشان را از کردستان بسلامت گذرانیده بسرحد بغداد رسانیدند و ایشان در ماه جمادی الآخر
به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز به نیت زیارت روضهٔ مقدسهٔ امیرالمؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه
از بغداد متوجه دجله شدند و چون بکربلا رسیدند این غزل نظم فرمودند غزل کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین
هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین * خدام مرقدش بسرم گر نهند پای * حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
کعبه بگرد روضهٔ او می‌کند طواف * رکب الحجیج این تروحون این این * از قاف تا بقاف پر است از کرامتش
آن به که حیله‌جوی کند ترک شید و شین * آن را که بر عذار بود خط مشکبار * از موی مستعار چه حاجت بزیب و زین
جامی گدای حضرت او باش تا شود * با راحت وصال مبدل عذاب بین * میران ز دیده اشک که در مذهب کریم
باشد قضای حاجت سائل ادای دین * بعد از آن باز ببغداد آمدند و در آن ایام از غرایب امور آنچه بسمت صدور پیوست
ازدحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعض ابیات سلسلة الذهب و صورت این واقعه بر وجه اجمال آنست
که فتحی نام سوادخوانی از سکنهٔ جام که سالها در حوالی آستان سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام داشت
و در آن سفر خیرانجام نیز همراه بود روزی بواسطهٔ بعضی از عوارض نفسانی میان وی و میان یکی از خادمان
ایشان گفتگویی شده بنزاع و کدورت انجامید و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت
ملازمت ایشان را گذاشت و برابطهٔ جنسیت و علاقهٔ مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید
و بار اقامت بسر منزل ایشان کشیده تمثیلی که ایشان در دفتر اول از کتاب سلسلة الذهب از بعضی کتب
قاضی عضد رحمه الله نقل کرده‌اند در بیان آن معنی که اکثر عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند
اول و آخر آن تمثیل را فرو گذاشت و بیتی چند که در بیان ماحصل عقیدهٔ آن جماعت بود جدا ساخته بدیشان
نمود و یکی از روافض بنابر کمال تعصب و تأکید این قصه و توفیر این فتنه بیتی چند دیگر گفته بدان افزود
و جهال و غلاة روافض از اطراف و جوانب نسبت بر دم قافلهٔ ایشان بطریق فراوشاره و ایما و کنایه

سخنان شورانگیز فتنه‌آمیز گفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس رفیع بغداد مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم
نشستند و قاضی حنفی و شافعی و بسی بسیار ایشان قرار گرفتند و معصوم بیک برادرزاده حسن بیک و خلیل
بیک برادرزادهٔ زوجهٔ حسن بیک که از قبل وی حاکم بغداد بودند در مقابلهٔ ایشان با امرای ترکمن نشستند و
خاص و عام بغداد بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسلة الذهب را پیش آوردند و مضمون آن
حکایت با ملاحظهٔ سابق و لاحق در حضور همگنان بسمت مراجعه یافت و ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که
چون در نظم سلسلة الذهب حضرت امیرالمؤمنین و اولاد ایشان را ستایش کردیم از سنیان خراسان ترسان بودیم
که ناگاه ما را برفض نسبت نکنند چه دانستیم که در بغداد بجفای روافض مبتلا خواهیم شد و چون اهل مجلس
بر مضمون حکایت کما ینبغی اطلاع یافتند انگشت تحیر بدندان گرفته متفق الکلمه شدند و گفتند که هرگز
در این امت کسی حضرت امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد بزرگوار ایشان اینچنین مبالغه ننموده
پس قاضی القضاة حنفی و شافعی با سایر اکابر محضری بر صحت این حکایت قلمی کردند بعد از آن ایشان در حضور
قضاة و اعیان از شخصی که سر حلقهٔ روافض بود و نعمت حیدری نام پرسیدند که تو از روی شریعت با ما
سخن داری یا از روی طریقت گفت از هر دو روی ایشان فرمودند که اول الحکم شریعت برخیز و شارب
خود را که بمدة العمر نچیده بچین چون ایشان این سخن گفتند جمعی از اهل شروان که بهواداری ایشان در آن مجلس
حاضر بودند بر جستند و در نعمت حیدری آویختند و تا رسیدن مقراض نیم شارب وی را بر روی عصا بکارد
قطع کردند و نیمی دیگر را بمقراض بریدند و چون شارب وی را باتمام چیدند ایشان فرمودند که چون دستی
تو رسید از روی طریقت مرد و اصل طریق شدی و کسوت فقر بر تو حرام شد اکنون بضرورت خود را
بنظر پر وقت می‌باید رسانید تا فاتحه و تکبیری در حق تو بگوید و بنا بر قاعدهٔ طریقیان مدتی ترا بالسی
تا کربلا رود و آنجا تکبیر از سادات گرفته او را قبول کنند و باز بر سر مجادله آید بعد از آن ایشان اطریق نعمت حیدری را
که بعضی ابیات ناصواب گفته بود و بر ابیات سلسلة الذهب افزوده در خشونت و تعصب گوی مسابقت

از اقران بوده پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست ضم آن نسبت بوی بظهور پیوست
تا در همان مجلس تخته کلاه بر سروی نهادند و ویرا بر دراز گوشی باژگونه سوار کردند و با سایر اقران و اعوان تعذیر
و تشهیر تمام کرده شهر و بازار بغداد گردانیدند و بعد از صدور این وقایع و جفای اهل بغداد ایشان این غزل
فرمودند که غزل بکشای ساقیا بلب شط سبوی · وز خاطرم کدورت بغدادیان بشوی · مهر منه بلب ز قدح می که هیچ کس
زابنای این دیار نیرزد بگفتگوی · از ناکسان وفا و مروت طمع مدار · از طبع دیو خاصیت آدمی مجوی
در راه عشق بند و سلامت نمی‌خرند · خوش آنکه با جفا و ملامت کرد خوی · عاشق که نقد نهانخانهٔ وصال
دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی · بی رنگیست و بی صفتی وصف عاشقان · این شیوه کم طلب ز سران برنگ و بوی
جامی مقام راهروان نیست این زمین · برخیز تا نهیم بخاک حجاز روی · و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه
بود و بعد از عید رمضان این سال متوجه حجاز شدند و روی بمدینهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند و ترکیبی در
نعت آنحضرت بنظم آوردند که مطلعش اینست مطلع محمل رحلت به بندای ساربان کز شوق یار · می‌کشد هردم
برویم قطره‌های خون قطار · و در اواخر شهر شوال الحرام حرمت نجف که قبلهٔ عزتست و شرف رسیدند
و در آن مقام مبارک و منزل متبرک این غزل فرمودند غزل قد بدا مشهد مولای انجو احملی · که مشاهد شد
از آن مشهدم انوار جلی · روش آن مظهر صافیست که در صورت اصل · آشکار است در و عکس جمال ازلی
جسمم از بر تو روش بجذبه بنما نشد · جای آن دارد اگر کو شود معتزلی · زندهٔ عشق نمی‌زیست و نمیرد هرگز
لایزالی بود این زندگی لم یزلی · در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی · خاصهٔ عشق تو در منقبت بی‌بدلی
دعوی عشق و تولا کنی ای سیرت تو · بعض ارباب دل از پیچ دغلی · سگ بر جامهٔ ذی نسج ندارد چندان
چون تو در خانه گرفتار به کنند نعلی · چون ترا چاشنی شهد محبت نرسد · از شه نخل چه حاصل لباس عسلی
جامی از قافله سالار ره عشق ترا · گر بپرسند که آن کیست علی گوی علی · و بعد از زیارت مشهد مقدس
و مرقد منور حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه و رضی الله عنه قصیدهٔ غرا در منقبت آنحضرت بسلک نظم در آوردند

مطلعش اینست مطلع اصبحت زائراً لک یا شحنة النجف · بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف · و سید شرف
الدین محمد لیث نقیب که در آن وقت سید السادات و نقیب النقبای آن دیار بود با اولاد و احفاد
و سایر اکابر باقبال و استقبال ایشان بیرون آمدند و شرایط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانیدند و سه شبانروز
ایشانرا مهمانداری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند چون ماه ذی القعده نو شد
حضرت مخدوم با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه بمدینهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نهادند و در اثنای آن راه قصیده انشا کردند مشتمل بر اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده اینست مطلع
بانگ رحیل از قافله برخاست خیز ای ساربان · رخت بنه بر راحله و آهنگ رحلت کن روان · و مطلع دیگر این که
یارب مدینه است این حرم کز جا کسی آمد بوی جان · یا ساحت باغ ارم یا عرصهٔ روض الجنان · و بعد از بیست و دو روز
بمدینه رسیدند و شرایط روضهٔ مقدسهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجای آوردند و متوجه مکهٔ مبارکه شدند
و بعد از ده روز در اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند و مدت اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای
مناسک حج اسلام و شرایط و آداب آن بتمام باز متوجه مدینه شدند و در اثنای توجه بزیارت حضرت صلی الله علیه
وسلم این غزل فرمودند که غزل بکعبه رفتم از آنجا هوای کوی تو کردم · جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم
شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا · دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم · چو حلقهٔ در کعبه بصد نیاز گرفتم
دعای حلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم · نهاد خلق حرم سوی کعبه روی ارادت · من از میان همه روی دل بسوی تو کردم
بموقف عرفات ایستاده خلق دعاخوان · من از دعا لب خود بسته گفتگوی تو کردم · مرا بهیچ مقامی نبود غیر تو کامی
طواف و سعی که کردم بجست و جوی تو کردم · فتاده اهل منا در پی منا و مقاصد · چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم
و بعد از ملازمت روضهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم توجه بجانب شام کردند و در دمشق چهل و پنج روز اقامت فرمودند
و بقاضی محمد خیضری که اقضی القضاة آن دیار بود و افضل و اکمل محدثان روزگار و از حدیث بغایت سند عالی
داشت صحبتها داشتند و از وی حدیث استماع فرمودند و سند عالی در حدیث گرفتند و قاضی در مدت

اقامت ایشان آنجا بوظایف خدمتکاری و مهمانداری چنانچه باید و شاید قیام نمود و بعد از آن ایشان متوجه
حلب شدند و چون بحلب رسیدند سادات و ائمه و قضاة آنجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند
و در آن اوان قیصر روم توجه ایشان را از جانب خراسان بحجاز شنیده بود و بعضی کسان خاصهٔ خود را به امر خواجه
عطاء الله کرمانی که وزیر او بود بملازمت ایشان میکرد و بازگشت ایشان به آستان هدیت مصحوب پنجهزار اشرفی
نقد و صد هزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرده بزبان نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی
پرتو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بشرف قدوم بهجت لزوم بنوازند
و از جملهٔ اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان بدمشق رسیدند ایشان را نیافتند تأسف
بسیار ورزیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن رسولان و تدبیر طلب ایشان از دمشق رسید بی توقف
از حلب روی به تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بجانب حلب آیند و ایشان را با برام و الحاح طلب
نمایند و چون بآمد رسیدند در خلال آن احوال راهها بواسطهٔ حرب و ضرب لشکرهای روم و آذربایجان
در انقلاب و اضطراب بود و حاکم آنجا محمد بیک نام که از اعیان تراکمه بود و با حسن بیک قرابت داشت
بنابر حسن اعتقاد و کمال اخلاصی که در آنحضرت مخدوم بود با سیصد سوار مکمل از اقربا و اتباع خود
بقافلهٔ ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کردستان و مواضع خطرناک بسلامت گذرانیده به تبریز رسانید
و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و درویش قاسم شقاول که اعظم صدور و اقرب ندمای مجلس حسن بیک بودند
با سایر امرای کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام خدام ایشان را در منازل
خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشان را با حسن بیک ملاقات فرمودند و حسن بیک
غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایا پادشاهانه گذرانید و با برام تمام التماس باشیدن
کرد خدام ایشان ملازمت والدهٔ خود را بهانه ساخته متوجه خراسان شدند و چون بهراة رسیدند
میرزا سلطان حسین در مرو بود خبر مقدم ایشان بوی رسید بعضی از معتمدان خاص را با تحفهای لایق

مصحوب مکتوبی مشتمل بر وفور اخلاص و نیاز برای ایشان فرستادند و در اول مکتوب این بیت نوشته بود **بیت**
اهلا بمقدمک الشریف فانه ❊ فرح القلوب و نزهة الارواح ❊ و مقارن این حال رقعهٔ امیر نظام الدین علیشیر رسید
مشتمل بر رباعی که **رباعیه** انصاف بده ای فلک مینا فام ❊ تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام ❊ خورشید جهانتاب تو
از جانب صبح ❊ یا ماه جهانگرد تو از جانب شام ❊ بخط شریف حضرت مخدوم نوشته دیده شد که بر ظهر کتابتی
نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک از دار السلطنه هراة حمیت عن الآفات در شانزدهم ربیع الاول سنه سبع
وسبعین و ثمانمایه واقع شد اواسط جمادی الآخر ببغداد رسیده شد منتصف شوال بکنار دجله اتفاق افتاد
و بیستم از آنجا قافله روانه شد غرهٔ ذی القعده از کف حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه بیابان در آمدند
بیست و دوم یا بیست و سیوم توفیق نزول بمدینهٔ رسول صلی الله علیه و سلم دست داد و ششم ذی الحجه بمکهٔ شریفه زادها
الله تعالی شرفا و کرامة رسیده شد یازدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد بیست و نهم بمدینهٔ شریفه
رسیده شد بیست و هفتم رحلت افتاد و در اواسط عشر اخیر محرم المکرم بدمشق نزول واقع شد بعد از ماه جمعه
چهارم ربیع الاول از محروسهٔ دمشق مراجعت بخراسان اتفاق افتاد و دوازدهم بحلب رسیده شد
روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلدهٔ حلب بجانب قلعهٔ بیره روان شدیم و بیست و چهارم جمادی الاولی
به تبریز رسیده شد و ششم جمادی الاولی بجانب خراسان توجه افتاد و هلال رجب بکمیزلی از زمین ری
نموده شد روز هجدهم شعبان بشهر هراة نزول واقع شد و کان ذلک فی سنة ثمان و سبعین و ثمانمایه ه
من نفایس انفاسه المسموعة و آن در ضمن بیست رشحه ایراد می یابد **رشحه ۱** روزی
تقریر میفرمودند که اصالت نزد اهل تحقیق آنست که آبا و اجداد کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشد یا
در سلک علما و متصوفه منتظم بوده بلکه اصالت عبارت از حسن جوهریست که در ذات انسان می باشد چون
فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی آن را اصل می پندارند عین بد اصلیست **رشحه ۲**
میفرمودند که مردم بنفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول بهایی که در ذات ایشان موجود است

بر زبان ایشان جاری میشود چه آن بفهم ایشان نزدیکتر است **رشحه ۳** میفرمودند که بهمه گدایان و
سائلان شفقت و مرحمت می باید نمود و لقمه را از ایشان دریغ نمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که
موجد ایشان کیست جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنند هیچ عالی همتی و پرهیزکاری بدر
خانه این کس نخواهد آمد از کجاست که در آن ژنده و لباس مجهول صاحب دولتی نیست و اگر چنین است
که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بی سر و پایان میکنند **رشحه ۴** روزی ایشان را یکی پرسیدند
که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای در دامن عافیت پیچیده ام و در کنج فراغت نشسته فرمودند که
حضور و عافیت نه آنست که پای در دامن فراغت پیچی و در گوشه نشینی عافیت آنست که با خود باربسته
باشی آن زمان خواه در کنج نشین و خواه در میان مردم باش **رشحه ۵** میفرمودند که علامت جوانمردی
آنست که دایم کسی محزون و اندوهناک بود در کارخانه الهی فارغ نشستن خوب نیست که کسی اگر در وی
حزنی و اندوهی نیست از وی بوی غفلت می آید و کسی که حزنی و اندوهی دارد از وی بوی جمعیت می آید
و نسبت حضرات خواجگان در صورت حزن و اندوه ظاهر میشود **رشحه ۶** میفرمودند که محبت
ذاتی آنست که یکی یکی را دوست میدارد و آنرا هیچ سببی و وجهی معلوم نباشد و این در میان مردم بسیار است
کسی که وی را بحضرت حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع محبت است
نه آنکه بهر گاه لطفی بیند دوست دارد و بهر گاه عنفی بیند بی میل شود **رشحه ۷** کسی پیش خادم ایشان
می گفت که فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریائی نمی نماید فرمودند ای فلان فردای قیامت
همان ذکر ریائی او را کفایت است از همان ذکر ریائی او نوری پیدا شود که همه صحرای قیامت را روشن گرداند
پس فرمودند که گفته اند ذکر جهر را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس بتحقیق تعقل مفهوم ذکر
کند اولا متخیله بتخیل لفظ آن متأثر می شود ثانیا قوت ناطقه بتکلم ثالثا قوت سامعه بسماع رابعا دوم متخیله
بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه و این حرکتی است دوریه بر دو حرکت دوریه وجودیه در طلب تحقیق

بآن حرکت معنوی تشبث با این حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است ممد حصول آن تحقیق است
رشحه ۸ روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه فرموده
که انا جلیس من ذکرنی کسی را که این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمودند که در حینی که صد کار ناشایست
و فعلهای قبیح ناخوش صادر می شود این ملاحظه نیست چون است که در ذکر جهر این ملاحظه می کنند حق سبحانه
بظاهر و باطن محیط همه است ذکر جهر هم خوب است **رشحه ۹** کسی از ایشان پرسید که سبب چیست که
حضرت شما تصوف کم میگویید فرمودند که انکار که بکید بکرد زمانی بازی دادیم **رشحه ۱۰** میفرمودند
که کلمات قدسیه اولیا قدس الله تعالی ارواحهم مقتبس از مشکوة حقیقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
همچنانکه قرآن و حدیث را تعظیم واجب است تعظیم کلام اولیا نیز لازم است باسخنان ایشان با ادب و حرمت
زندگانی باید کرد تا کسی از خود برخورداری بیند **رشحه ۱۱** شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی قدس سره
در یکی از مصنفات خود چنین نوشته است که بسم الله ای بالانسان الکامل نزد بعضی از علمای وقت این معنی
نهایت صعب بود که تفسیر آن کلمه بدین عبارت چگونه است روزی بحضرت مخدوم عرض کرده شد
و از آن معنی استکشاف نمود آمد که آن عبارت تفسیر لفظ اسم الله است نه تفسیر لفظ الله **رشحه ۱۲**
روزی میفرمودند که امروز ما را در خاطر افتاده و جای ندیده ام که مظهر علی الحقیقه صورت منطبعه است
در آیینه نه عین آیینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در آن
مظهر ظاهر باشد و جوهر آیینه را آن حالت نیست غرض ایشان از این سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند
رشحه ۱۳ بعضی از عزیزان که بملازمت ایشان رجوع داشته اند میفرمودند که روزی در مجلس وعظ
خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن که اهل شرع فشار
قبر را نسبت بهمه کس از مؤمن و کافر ثابت داشته اند و گفته اند که فشارش بر وجهی خواهد بود که جانب راست
بجانب چپ رود و طرف چپ براست آید مشکل بود چه بی تردد این صورت عین تعذیب است آنرا در حق انبیا و

اولیا بلکه در حق صالحان مومنان چگونه تصور توان کرد ناگاه بخاطر چنین رسید که غرض از بردن و
آوردن چوب و راست آنست که جسمانی را روحانی برند و روحانی را جسمانی آرند و چون این توجیه که
خواجه فرموده اند بر وجه اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که چه معنی دارد فرمودند که
صوفیه قدس الله ارواحهم برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارتست از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و
روحانی پس این سخن که روحانی را جسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی یعنی او را
صورت مقداری که عبارت از کم و کیفی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را روحانی سازند مراد اینجا از
جسم بدن کاین در حیطه قبر نیست چه روح مجرد او را تمام فرو گذاشته است بلکه مراد آنست که طایر روح را
که اول تعلقی باین جسم کثیف داشته و ازین حیثیت او را بحار جسمانی میگفته اند بعد از مفارقت این جسم کثیف
در هوای انقطاع او را متعلقی دیگر پیدا شود در غایت لطیف که بنسبت با آن متعلق او را روحانی گویند و جهی
دیگر این سخن را آنست که درین عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است و صفات جسمانی ظاهر و پیدا است
پس هر شخصی از افراد انسانی که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی از وی ظاهر است و صفات
سبعی و شهوی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در آن عالم مصور خواهد شد بر وجهی که هر که در وی
صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد آن کس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس هر آینه روحانی
که آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است روحانی شود
یعنی مخفی و مستتر گردد و درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود رشحه ۱۴ روزی عزیزی در
مجلس ایشان این حدیث برسید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که یوجر ابن ادم فی نفقته
کلها الا شیاء وضعها فی الماء و الطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه
که در آب و گل صرف کند پس بنا برین حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر را از مساجد و معابد و رباطات
و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را درین حدیث معنی دیگر بخاطر میرسد که مراد آب و

گل عالم اجسام بود و مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مزد می یابد مگر آن نفقه که همت و نیت وی در آن
متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از برای فواید و حظوظ جسمانیت و لوازم آن کند رشحه ۱۵
میفرمودند که اگر کسی تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد در نفس اخیر هیچ علمی وی را دستگیری نخواهد کرد همه
معلومات از لوح مدرکه محو خواهد شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس اخیر دستگیری
می کند همین است جوانی غنیمت است چند روزی را دستکی بر خود می باید گرفت و کنجی می باید نشست و ملکه
حاصل کرد که خاطر از زحمت نفی و اثبات خلاص شود میفرمودند که در طایفه حضرات خواجگان
قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ام که در وی یکنوع چاشنی و قبولی بوده باشد بدایت این طایفه علیه است و
نهایت مشایخ دیگر هر گراین طایفه قبول کرده اند نادرست که از وی دست باز گیرند هر چند بنابر غلبه احکام
نفس و هوا بر کنار می افتد باز او را در میان می کشند رشحه ۱۶ میفرمودند که بعضی مردم چیزهای
عجب می خورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیتی خوش حاصل شود و کسی که خمر خورد از دایره اسلام
بیرون رفته یا ددی و سبعی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خوی گاوی ستده
که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن هیچ نمیداند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده اند هیچ کیفیتی خوشتر
از هشیاری نیست که از حال خود آگاه بود و کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها پیدا می کند آن کیفیت
هم در خور سر و ریش وی است و هم درین عالم اثر آن از سر و ریش وی ظاهر است و بسی مردم مبتلای این چیزها اند
رشحه ۱۷ میفرمودند که پیری آخرت جوانیست بهر وجهی که در جوانی میگذرانند در روزگار پیری اثر
آن در بشره ایشان ظاهر میشود رشحه ۱۸ روزی بوالفضولی بارد که دم از زهد و تقوی میزد در مجلس شریف
ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقا نمکدان حاضر نبود وی خادم را گفت نمکدان بیارید تا ابتدا بنمک
کنیم ایشان بر سبیل طیبت فرمودند که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دیدند که
نان بیکدست شکست با آنکس متعرض شد و گفت نان بیکدست شکستن مکروه است ایشان فرمودند که در وقت

طعام خوردن در دست و دهان مردم نگریستن از آن گروه تربیت وی پاک شد بعد از زمانی باز
بصحبت درآمد و گفت در وقت طعام بحث کردن سنت است ایشان فرمودند که برکنش کرده است دیگر
تا آخر مجلس خاموش بودند رشحه ۱۹ روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمایید که
بقیة العمر بآن مشغول باشم فرمودند که کسی از حضرت مخدوم مولانا سعدالدین قدس سره همین التماس کرده
بود ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین
مشغول باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و مضمون این معنی است این رباعی که فرموده اند
رباعیه ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن • در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن • خواهی بینی جمال معشوق ازل
آیینه تو دلست رو در دل کن • ومن خوارق عاداته قدس سره • عزیزی از علمای متقی در سفر مبارک
حجاز از همراهان ایشان رفته بودی فرمود که در بغداد مریض شدم و مرض من اشتداد یافت ایشان مرا
دیر پرسیدند و از آن جهت بغایت ملول بودم تا روزی یکی از یاران متخیل آمد که اینک ایشان بعیادت
تو می آیند از آن بشارت مرا کیفیتی شد و طبیعت من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود باز
نشستم ناگاه ایشان درآمدند و در نزدیک من نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند که مرض تو
دیر کشید من این بیت مشهور خواندم که • گر بر سر بیمار خود آیی بعیادت • صد ساله امید تو بیمار توان بود
ایشان بر سبیل طیبت و انبساط فرمودند که بیت برای چه خوانی بعد از آن لحظه مراقب گشتند و سکوت کردند و
در آن اثنا عرق بر من نشست سر برآوردند و قطرات عرق بر جبین من دیدند فرمودند که تکیه گیر تواند بود
که باعث تخفیفی در مرض تو پیدا شود من تکیه گرفتم و ایشان برخاستند و کسان مرا لحافهای زیادتی
بپوشانیدند و عرق بسیار از من روان شد و تمام از تب مفارقت کرد بعد از سه روز بحمام رفتم و بملازمت
ایشان رسیدم یکی از صلحای موالی که وی نیز در سفر مبارک حجاز همراه ایشان بوده است حکایت کرد که
بعد از مراجعت چون بحلب رسیدیم هر کس بمنزل خاص نزول کردند و من در کاروانسرایی فرود آمدم و بیمار

ضعف چنان بر من مستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و رفیقان از من ناامید شدند که نگاه بوری بود
در خانه بر خود بسته بودم ناگاه دیدم که کسی در را اندکی باز کرد چنانچه گوشه دستاری نمود لیکن ندانستم
که چه کس بود با خود گفتم هم از یاران منست که آمده تا از حال من خبری گیرد و بگمان آنکه من در خوابم توقفی
می کند که مبادا بیدار شوم گفتم هر که هست درآید دیدم که ایشانند از مرض من آگاهی یافت اما گمان نداشتم
که بر سر بالین من آیند چون در باز شد دیدم که از فروغ روی ایشان خانه روشن شد و مرا کیفیتی شد که خواستم
برخیزم و در خود قوت برخاستن یافتم و حال آنکه در این مدت مرا مجال حرکت نبود چون قیام مرا از مقدم
شریف ایشان پیدا شد نگذاشتند که حرکت کنم فرمودند که ساکن باش من نیز همچنان بحال خود قرار گرفتم ایشان
آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از خفتی که بدیدار ایشان حاصل شده بود این
بیت بخاطر رسید خواندم که بیت • خوشست از یاد تو پیوسته جانی • ولی اکنون بدیدار تو خوشتر •
دست راست مرا گرفتند و دستم را تا آنجا که آب وضو میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت
دست مبارک خود را برآنجا کشیدند چنانچه کسی را وضوی نماز دهند و دست من همچنان بر کنار ایشان
که از خود غایب شدند من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدیم و متوجه شدم زمانی نیک برآمد
چشم بگشادم تا ببینم که ایشان از آن غیبت باز آمده اند یا نی دیدم که هنوز چشم پوشیده اند باز چشم بر هم
نهادم چون ساعتی گذشت سر برآوردند و دست مرا بر سینه من نهادند و فاتحه خواندند و فرمودند که اطبا
ترا چه شربت فرموده اند گفتم رب بهی در آن وقت رب در حلب یافت نمی شد گفتند ما ترا شربت
بهی فرستیم بعد از آن برخاستند و رب بهی فرستادند در همان ساعت در خود خفتی تمام دریافتم و
مرض من بعد از سه روز بتمام زایل شد خدمت مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه میفرمودند که
روزی فقیر بحجره ایشان درآمدم همانا که وقت ایشان متعلق آن نبود چون اینمعنی دریافتم اندوهی عظیم
مستولی شد و ثقل عظیم در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم و بیرون آمدم

این حالت بعضی مرضی گشت و صعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس گشتند در روز هفتم قلق و اضطراب
عظیم دست داد و حال متبدل گشت چنانچه جزم شد بر رفتن آرزوی دیدار مبارک ایشان کردم ببالین
فقیر آمدند و دیدند که در جمیع اعضا از هیچ عضو مجال حرکت نبود مشوش تمام عرض حال خود کردم و استدعای
تلقین شغلی نمودم بآنچه اشارت فرمودند مشغول شدم و حضار صورت ایشان هم بامر ایشان کردم و
نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی در تنزل نهاد و بحالت خوش متبدل گشت و لذت آن حالت
بجمیع قوی و اعضا رسید چنانچه برخاستم و بدو زانو نشستم چون ایشان سر مبارک برآوردند مرا نشسته دیدند
فرمودند که تشویشی نخواهد بود فاتحه خواندند و روان شدند فقیر تا در حجره بمشایعه ایشان رفتم و آن
مرض همان روز بتمام زایل شد و بخیر گذشت و چون از این قصه چند سال گذشت یکی از اصحاب حضرت
خواجه عبید الله قدس الله سره از تصرفات حضرت ایشان حکایت می گفت فقیر این قصه را بوی باز
گفتم همانا که وی رفته این سخن با ایشان گفته و استدعای تفصیل آن نموده فرموده اند که چون صورت
حال و غلبه مرض او را شنیدیم متألم شدیم و ببالین وی آمدیم و مشغول گشتیم که باری از وی برداریم
دیدیم که مرض وی برخاست و بما متوجه گشت تضرع نمودیم که ما را تحمل این بار نیست از ما نیز درگذشت
عزیزی از اهالی و اعیان ولایت گیلان چند روزی بیمار شده بوده است و آخر مشرف بر موت گشته
چنانچه اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان وی گریبانها چاک کرده اند و خروش و افغان برآورده و در
ترتیب تجهیز و تکفین مشغول شده اند ناگاه در آن محل آثار حس و حرکت در وی پیدا شده و اندک اندک
از آن سکرات و غمرات افاقت یافته و در همان روز از فراش برخاسته با کمال صحت و عافیت و مردمی که
بر آن حالت وقوف داشته اند متحیر و متعجب مانده اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته بعد از آن
بچند گاه با بعضی از محرمان و مخصوصان در میان نهاده که در آن اضطراب و اشتداد مرض که روح من
نزدیک بمفارقت رسیده بود حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی پیدا شدند



و التفاتی نمودند که فی الحال مرض من زایل شد و بعد از این واقعه آن عزیز گیلانی مقدار پنج هزار دینار
کپکی را از اجناس نفیسه از صوف و کتان و غیر آن معامله گویان نزد ایشان فرستادند و بسیار منتی
بجد و غایت کرده التماس تحفه نموده ایشان رسالهٔ مختصر مفید در طریق حضرات خواجگان قدس الله
ارواحهم نوشتند و برای او فرستادند و در آخر این رساله چنین نوشته اند که گفتن و شنیدن و نوشتن
و امثال این سخنان نه طریقهٔ فقیر بود اما چون از آن جانب رایحهٔ اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تقریر
و تحریر این معانی شد رباعی با این همه هیچ اصلی و هیچ کسی درمانده بنارسایی و بوالهوسی دادیم نشان گنج
مقصود ترا گر ما نرسیده ایم تو شاید برسی و مثل این واقعه دیگری را از اعزهٔ بلخ واقع شده بوده است
جمعی که آن عزیز را دیده بوده اند و از وی آن قصه را شنیده حکایت میکردند در راه حجاز عربی که
شتران بملازمان ایشان بکرایه داده بود شتری خوب که خاصهٔ ایشان بود طمع کرده و بمبالغه و ابرام
تمام از ایشان خریده و بمدعای خود بها داده و در زیر بار کشیده بعد از ده روز در بیابان آن شتر
فرو مانده و در پای تل یکی مرده است آن عرب نزد ایشان آمده و آغاز خشونت کرده که شتر شما
معیوب و معلول بوده که بمن فروخته اید و در روی ایشان درشتی چند کرده و درشت گفته و بی ادبیها
کرده و زر خود را با برام تمام گرفته ایشان فرموده اند که درین عرب تغیری شده است غالبا مرگ او
نزدیکست چون از مکه بازگشته اند و بپای همان تل ریگ رسیده عرب افتاده و مرده و بران تل ریگ
وی را دفن کرده اند جمعی از اصحاب که در سفر حجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فتحی سوادخوان که
در بغداد بر رفض بدبخت و آن همه گردیده بدبخت و مردود و مطرود نظر سعادت اثر ایشان شد
و حج ناگزارده از بغداد بجانب تبریز روان گشت هنوز از مکه ایشان مراجعت نکرده بودند که وی در تبریز
محل شام اسب خود را جو داده بوده است و بعد از ساعتی که برآمده دست در توبرهٔ وی کرده که معلوم
کند که اسب جو خورده یا نی فی الحال اسب دهن فراز کرده و انگشت شهادت وی را بدندان گرفته و از بیخ کنده

و وی از غایت صعوبت و شدت الم آن مرده است و جان بسختی و بدبختی سپرده خدمت مولانا شمس الدین
محمد روجی علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند چنین فرمودند که روزی
با خدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بر کنار رود مالان نشسته بودیم در فصل طغیان آب ناگاه
خارپشتی مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان وی را از روی آب فرا گرفتند و دست مبارک بر وی کشیدند
و هیچگونه اثر حیات در وی پیدا نبود و بعد از لحظه بحرکت در آمد و بر خلاف طبیعت خود میل کنار ایشان نمود
و همچنین بر کنار ایشان می بود تا وقتی که متوجه شهر شدیم ایشان وی را از کنار خود بر زمین نهادند و بر خاستند
و روان شدند وی سراسیمه وار از عقب ایشان روان شد بسی راه از پی ایشان آمد تا بجایی رسیدیم که
از انبوهی و کثرت سواران و پیادگان ها از نظر او پوشیده شدیم و وی نیز ناپدید شد و جوانی صاحب
جمال که چند گاه منظور نظر کیمیا اثر ایشان بود حکایت کرده است که روزی در ملازمت ایشان بسمت شیر بیدره
سیاوشان رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب در آمد و وقت خواب رسید
هر کسی بگوشه افتاد و ایشان در خانه وسیع یکی را و یه اختیار کرده تکیه فرمودند و شمعی بزرگ تا صباح آنجا
می سوخت و من نیز در آن خانه بگوشه بخواب رفتم که دورترین جایی بود چون دو سه ساعت از وقت در گذشت
بی موجبی بیدار شدم خود را بر هیأت قعود نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه حالتست من خود را
در وقت خواب دراز کشیده بودم و حالا بر این هیأت نشسته ام چون نیک نظر کردم دیدم که خدمت ایشان
بر جای خود دو زانو مراقب نشسته اند من باز تکیه کردم و در خواب شدم زمانی گذشت باز بی وجهی بیدار شدم
همچنان خود را بر هیأت دو زانو نشسته یافتم تحیر من زیاده شد و آن شب این صورت چند کرت واقع شد
آخر دانستم که آن بواسطه توجه خاطر شریف ایشانست بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم و تا صباح پیش ایشان دو زانو
نشستم عزیزی از مخلصان ایشان نقل کرده که مرا داعیه شد که از شهر بسبزوار نقل کنم در خدمت ایشان التجا کنم چون پیش ایشان
آمدم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسبست زود از شهر بیرون آی و در آمدن اهمال مکن که فرصت

غنیمت است و حوادث در کمین و بمبالغه اهتمام کردند که خادم را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر در زود
آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنا بر بعضی عوارض و موانع در آن داعیه فتوری واقع شد و از آن عزیمت برگشتم
بعد از هفته دزد در خانه من افتاد و هزار شاهرخی نقد داشتم آن را با هر متاعی که در آن خانه بود پاک برد و مرا
عریان ساخت روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هراة با سایر اصحاب تدریس بصحبت شریف
ایشان آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند تا در آن
مجلس غزلها خوانده اند و نقشها بر دوخته و سازها نواخته اتفاقا بعد از آن صحبت بدو سه روز حضرت مخدوم بنظرگاه
برسم سیری بیرون رفته اند و آنجا با شیخی که از مشایخ متورعین بوده است ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت
شیخ الاسلام و کیفیت خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان آن شیخ را رسیده بوده است در اثنای
صحبت با ایشان گفته است شما مقتدای علمای عالم و پیشوای عرفای عرب و عجم باشید چگونه است که در
مجلس شریف شما اغانی و اسباب طرب می نوازند و طبول و دایره و امثال آن می سازند چون شیخ این اعتراض کرده
ایشان سر بگوش وی برده اند و سخنی چند در پرده ستر و خفا بسمع او رسانیده اند که هیچکس از اهل مجلس
بر مضمون آن اطلاع نیافته است یکبار فریاد از نهاد شیخ بر آمده و بیهوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال
خود آمده در نظر ایشان نیازمندی بسیار نموده و دیگر با مثال آن سخنان زبان نگشوده و الد این فقیر علیه الرحمه
می گفتند که روزی بعضی تفاسیر پیش داشتم و در آیه کریمه وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ النَّهَارَ نظری و تاملی
میکردم ناگاه در خاطرم افتاد که این آیت را بحسب تاویل بر این معنی حمل میتوان کرد که از نهار نور وجود گیرند
و از لیل ظلمت عدم خواهند یعنی هرگاه که نور وجود از انسان مرتفع شود در ظلمت عدم بمانند بعد از ظهور
این معنی نیت کردم که این صورت را بر حضرت مخدوم عرض کنم روز دیگر احرام ملازمت آنحضرت بسته
پیش ایشان رفتم چون نشستم فرمودند که شما را در مطالعه تفاسیر هیچ وقت آنچنان می باشد که در بعضی آیات
قرآنی معنی مناسب مشرب این طایفه علیه بخاطر آید که در کتب قوم بنظر شما نرسیده باشد تقریر کنید من شرح

آن مقدمات قیام نمودم وایشان تحسین فرمودند ° دانشمندی کامل فاضل که از کبار تلامذهٔ حضرت مخدوم بود
حسن فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کردم واز شهر متوجه سرفراز شدم در بیرون شهر نزدیک لنگر مولانا
یحیی جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد وبی اختیار نگاه نظر بجانب وی افتاد مقارن این حال شخصی
میگذشت که نمدهای رنگین پوشیده بر دوش داشت گوشهٔ نمدی چنان بر گوشهٔ چشم راست من آمد
که پنداشتم تیری بر چشم زدند مدتی بر در لنگر نشستم وآب بسیار از چشم بدوید بعد از آن بملازمت ایشان
رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان بر در مسجد نشسته اند من هم نشستم بعد از لحظهٔ سر مبارک بر آوردند وفرمودند که
درویشی در طواف حرم بجوانی صاحب جمال نظری کرده ناگاه دستی پیدا شده وبر روی وی چنان طپانچه
زده که چشم وی آب شده وبر روی وی دوید وپس هاتفی آواز داده که بنظرةٍ ملطمةٌ ان زدت زدنا یعنی
بیک نظر بیک طپانچه اگر زیاده کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر این سخن روی بفقیر کردند وفرمودند چشم باید
نگاه داشت تا دست نگاه دارند عزیزی از اهل علم وصلاح که بحضرت مخدوم اخلاص وبازگشت
تمام داشت گفت روزی به نیت ملازمت ایشان بسرفراز رفتم وایشان در درون حرم بودند و عزیزی
از صوفیه وقت منتظر ایشان نشسته بود واز هر جانب سخنی میگذشت در اثنای سخن از حضرت شیخ محیی
الدین ابن العربی قدس الله روحه نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در مدت گذشتن دوازده ماه
فرضیت صوم در یکی از ماههای دوازده گانه وارد شده هر گاه که باشد بی تعیین وتخصیص صحیح است
وبخصوص بماه رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت متاثر ومتالم شدم وملول گشتم زیرا که از
حضرت شیخ محیی الدین رضی الله عنه مثل این سخن راضی نبودم چه بوی عقیدهٔ تمام داشتم فی الحال از آن مجلس
برخاستم وحضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم وآن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب
من بیرون آمده بود من روز دیگر بجهت تحقیق این سخن بملازمت ایشان رفتم وپیش از آنکه عرض حال کنم ایشان بالقاء
هر نوع مقدمات زبان کشادند تا سوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور وطریق فقهای زمان

خود راضی میباید بود که حضرت شیخ محیی الدین در کتاب فتوحات مکیه در مذمت بعض فقهای زمان
خویش نوشته اند که در جلال وقت شخصی از زمرهٔ فقهای مصر بنابر مصلحت سلطان وقت بمثل حیلهٔ صوم رتی
در باب روزهٔ فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال الدین رومی قدس سره که شیخی بود عالم
وعارف از روم بخراسان آمده بود وچند وقت در ملازمت حضرت مخدوم بود وایشان بوی التفات
بسیار داشتند وبرای وی بسرفراز علیحده منزلی تعیین فرموده بودند روزی میفرمودند که در ایام شبی
حضرت مخدوم بمنزل ما تشریف آوردند ونماز خفتن گزاردیم وبا ایشان بصحبت نشستیم تا وقت صبح بطریق سکوت
وآن شب بر من خوش گذشت می گفت که شما که طریق حضرات خواجگان قدس الله اسرارهم احسن است که
تا بحال کسی التفات نکنند ودیگری حاصل نمیشود وی حکایت کرد که شبی در راهی افتادم هوا بغایت تاریک
بود وباران میبارید در حین اضطرار توجه بجانب ایشان کردم راه روشن شد واز شوق ظلمت خلاص یافتم

ذکر تاریخ وفات حضرت مخدوم وایمای بتواریخ وفات ایشان چون خدمت استادی مولوی مولانا رضی
الدین عبد الغفور قدس سره در تکملهٔ حاشیهٔ نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضایل وشمایل حضرت مخدوم است کیفیت
انتقال وارتحال ایشان را بطریق تفصیل آورده اند وآن کتابیست مشهور ومضمون آن السنه مذکور اینجا لاجرم
بطریق اجمال ایراد می یابد بدانکه ابتدای مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم المکرم سنه ثمان وتسعین و
ثمانمایه بوده ودر صباح جمعه که روز هشتم عروض مرض بود نبض ایشان ساقط شد وچون سنت نماز جمعه
دادند نفس مبارک ایشان منقطع شده از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند وفضلای وقت وشعرای زمان
در مرثیه وتاریخ وفات ایشان قصاید ومقطعات ورباعیات بسیار گفتند واز الجمله است این دو قطعه قطعه
غوث آفاق حضرت جامی؛ کان فی مقلة الوری نورا؛ چون عنان تافت از دیار فنا؛ کرد در کعبهٔ بقا رو را؛
سال وماه وفات او بشنو؛ جمعه هجدهم روز ماه عاشورا تاریخ جامی که بود مایل جنت مقیم شد؛ فی روضة
مکرمة عرضها السما؛ کلک قضا نوشت وان بر در بهشت؛ تاریخه ومن دخله کان آمنا دیگر مخفی نماند

که خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره تمامت صبیه داشتند که یکی بحباله حضرت
مخدوم در آمده و دیگری حواله برادرم این حروف شده و بمعنی گفته شده بود قطعه دو کوکب شرف از برج سعد ملت و دین
طلوع کرد و بر آمد نیسان ز صدف ٭ از آن یکی بضیا گشت عارف جام ٭ وزین خجسته و بال صفی شد اوج شرف ٭
و حضرت مخدوم را از آن صبیه چهار پسر سعادت اثر بوجود آمده و فرزند نخستین ایشان یکروز بیش زنده نبوده و
بنامی مسمی نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده و وی بعد از یکسال فوت شده و ایشان از
وفات وی بغایت متاثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای ایشان نظم کرده اند و در دیوان اول مرقوم است
معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب وی را که صفی است بعد از وفات وی تخلص فقیر ساخته بودند
و لقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت وی کرده بوده اند چنانچه درین رباعی که از خط مبارک ایشان نقل
افتاده نظم فرموده اند فرزند صفی محمد که چو جان شد زنده باو چنانکه تن زنده بجان چون شد بوجود از جهان فرح کنان
شد سال ولادت وی از فخر عیان و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علیشیر در تاریخ وفات وی این فقره مشتمل
بر چهار کلمه از تبساجه پیش حضرت مخدوم فرستاده اند که ع بقای حیات شما باد ٭ و اما فرزند سوم
ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بود و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان دیده شده برین
وجهست که ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته الله نباتا حسنا فی النصف الاخیر من لیلة الاربعا
التاسع من شهر شوال سنة اثنین و ثمانین و ثمانمایه روزی حضرت مخدوم در سر مزار بر کنار حوض آب که در
شمال مسجد قدیم واقعست نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین یوسف را بر دوش گرفته از حرم بیرون آورد
و خواجه در آن وقت پنج ساله بود چون نزدیک رسید گفت بابا من خواجه عبید الله را ندیده ام ایشان متبسم
شده فرمودند که خواجه را دیده اما بخاطرت نمی آید پس گفتند که درین اوقات شبی چنان بخواب دیدم
که حضرت خواجه عبید الله درین موضع حاضر شدند و اشارت بروی کردند که در شمال مسجد واقعست و من ضیاء
الدین را بر روی دست کرده پیش حضرت ایشان آوردم و گفتم امید دارم که نظر عنایت و مرحمت بجانب این طفل انداخته

وی را بشرف التفات و قبول مشرف سازید حضرت خواجه او را از روی دست من فرا گرفتند و دهان مبارک بر
دهان او نهادند و چیزی بغایت سفید از دهان مبارک خود در دهان او ریختند چنانکه دهان او پر شد و چیزی
از آن زیاده آمد و بعد از آن او را بدست من دادند و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خردنامه
اسکندری در اثنای منقبت ایشان ذکر کرده اند و وفات خواجه ضیاء الدین یوسف علیه الرحمة و المغفرة وقت چاشت
از روز جمعه بیست و پنجم شوال سنه تسع عشر و تسعمایه در قریه آرب از قصبه اوبه واقع شده و اما فرزند چهارم ایشان
خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف بمدت نه سال متولد شده و تاریخ
ولادت وی چنانکه از خط مبارک ایشان نقل افتاده چنین است که ولادت فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی وسط
الظهر من یوم الخمیس خامس محرم المکرم سنه احدی و تسعین و ثمانمایه انبته الله نباتا حسنا و رزقه سعادة الدارین
بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و بعد از چهل روز که پیش وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی
این دو قطعه نظم کرده اند قطعه فرزند ظهیر الدین پنجم ز محرم ٭ در منتصف ظهر شد آرام دل ما ٭ چون دلک عیسی شد از غیب اشارت
جستیم چو نامش ز رقم خانه اسما ٭ ملفوظ ز عیسی چو شمارند نه مکتوب ٭ تاریخ ولادت بود و شد دلک عیسی قطعه نور دیده
ظهیر دین که فتاد ٭ دادن و بردنش بهم نزدیک ٭ بود برقی ز آسمان کرم ٭ زادن و مردنش بهم نزدیک ٭

مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة و المغفرة لقب اصلی ایشان رضی الدین است از شهر لار بوده اند و از اعیان
آن دیار چنین استماع افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله عنه بوده اند که از کبار انصار است و شهر تسلسله خزرج
و خدمت مولوی از اجله تلامذه و اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی بوده اند
و در همه اصناف علوم عقلی و نقلی یگانه زمان و فرزانه دوران و اکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بوده اند
و آنحضرت بعد از مقابله شرح فصوص الحکم در آخر کتاب مولوی این کلمات قدسیه سمات نوشته بوده اند
که تمت مقابلة هذا الکتاب منی و من صاحبه و مولاه الاخ الفاضل المولی الکامل و ذی الرای الصایب و الفکر الثاقب
رضی الملة و الدین عبد الغفور استخلصه الله تعالی سبحانه لنفسه و یکون له عوضا عن کل شی فی اواسط شهر جمادی الاولی المنتظمة

في سلك شهور سنه ست وتسعين وثمانمائه وانا الفقير عبد الرحمن الجامي عفي عنه ٥ خدمت مولوي در تكمله حاشيه نفحات
الانس از حال خود باين عنوان تعبير كرده اند كه حقيري را دغدغه شغل بدين طريق دست داده بود و بملازمت ايشان
آمده و استدعاي تعليم كرده ايشان اول القين ذكر لا اله الا الله محمد رسول الله كرده اند و مشروط بحفظ صورت
مبارك خود ساخته آن شخص در همان صحبت بفرمودۀ ايشان مشغول گشته في الحال در وي اثر معهودۀ اين طايفه
عليه بظهور آمده و خود را در فضاي وسيع ديده و ويرا لذت قوي و شوق عظيم دست داده و نشان يوم تبدل
الارض غير الارض هويدا گشته اين حالت را بديشان عرض كرده فرموده اند كه اين سر نسبتيست كه از يار و دوست
نيز خفا بايد كرد و بعد ديگر از شغل و كثرت عمل كيفيت بيخودي در وي متزايد مي شده روزي اين شخص از بعض
اشغال كه سبب فتور اين نسبت مي شده نزد ايشان شكايت كرده ايشان فرموده اند كه چاره نيست اين نسبت را
با شغلي از اشغال ظاهري جمع مي بايد ساخت و صحبت كسي را كه اين نسبت از وي گرفته لازم داشت اين ملك
ديگريست كه در اين كس منعكس شده چنان بايد كرد كه ملك اين كس شود و اين بدوام صحبت ميسر گردد و فرموده اند
كه اشتغال بامري بحسب ظاهر ضرورتست تا اين كس از ساير خلق ممتاز نشود و نشان نمند نگردد و شنيده كه شخصي
نزد بزرگي رفت و التماس طريقي كرد فرمود كه هيچ پيشه داري گفت ني گفت برو و پينه دوزي بياموز
كه مبني روش اين طايفه بي صورت شغلي نمي باشد و فرمودند كه حصول اين حالت و تحقق اين نسبت آسانست
زيراكه از مقوله ادراك و انفعال است حقيقت كار اعراض و اقبال است اعراض از ماسوي و اقبال بحق
سبحانه و اين در يك آن ممكنست نفس آدمي بمنزله مرآتي است كه روي بجانب ديگر دارد و ويرا مي بايد گردانيد
كه روي بجانب حق آرد عزيزي در صحبت يكي از مشايخ صعقه زد و بيفتاد چون بر خاست صوفي بر جانب
فرمودند كه بعد از آنكه ربط قلب بحق سبحانه حاصل شد و نسبت آگاهي متحقق گشت گاه اين نسبت مذهل ماسواست
و اين را حال گويند و گاه مذهل ماسوي نيست و اين را علم گويند و علم را در حال مندرج دارند و محجوب از حال شمارند
و اين تفاوت بحسب تفاوت استعداد اشخاص است در صفا و كدورت و فرمودند كه در زمان شغل بكر چون

نسبت معهود دست دهد آنرا چون خط مستقيم فرض بايد كرد و جهة تخيل اسم مبني و شغل چنان با مر واحد و جمعيت است
حضرت رسالت صلي الله عليه و سلم امير المؤمنين علي را رضي الله تعالي عنه فرموده اند راه را چون خط مستقيم فرض
بايد كرد و ميفرمودند كه طريق خواجكان قدس الله تعالي ارواحهم يك زباني دارد كه همه جا با همه كس در همه حال
ورزش اين نسبت مي توان كرد و ورزش اين نسبت را اصل مي بايد ساخت و بغير آن بقدر ضرورت پرداخت
اين نسبت شريفه بغايت لطيفست و بر احدي منضبط و وقتي معين نيست بجزوي امري زايل ميگردد و گاه
در وقتي كه شخص مترقب نيست ظاهر ميشود و هرگاه در نسبت فتوري شود رجوع بسبب وي بايد كرد و ملاحظه
نمود كه چه چيز مفضي باين شده بدفع آن مشغول مي بايد گشت و ميفرمودند كه ملاحظه بسياري از امور حسي هست
كه ممد نسبت و حالت ميشود و تقويت جمعيت مي كردد و اين امريست نامنضبط و بحسب احوال و اوقات مختلف و
متفاوت افتاده است از جمله صحرا كه صورت اطلاق است معين است ملاحظه معني اطلاق را و مشاهده جبال
مورث هيبت و عظمت است و آواز آب بطريق امتداد و اتصال در وقت مراقبه مقوي معني مراقبه است و ملاحظه
تبعيت ظل مر ذي ظل را موجب خروج از حول و قوت خود است و ملاحظه چشمان جانوران وحشي موجب توحش است از
مورث نسبت حيرتست و ملاحظه جنازه مقوي نسبت فناست و آواز گريه از محبوبي گم كرده ياد دهد و
ميفرمودند كه يكروزي در ملازمت حضرت مولانا سعد الدين قدس الله تعالي سره ميرفتيم اتفاقا گذر ايشان در كوي
مردي افتاد كه چشمان او باز مانده بود فرمودند كه عجب استهلاكي دارد و در آن حين نسبت ايشان بغايت قوي گشت
و ميفرمودند كه روزي قبض عظيم واقع شد بصحرا بيرون رفتم چون نزديك باغ انگور رسيديم و نارونها در نظر آمد
در خاطر گذشت كه همانا اينها بحسب استعداد خود از مبدأ فيض ميگيرند و بآن آرام دارند في الحال قبض برطرف شد
و نسبت عظيم فرو گرفت و بسياري در شبهاي مهتاب چون نقصي حادث شدي بملاحظه سايه و تبعيت او حل نقص
شدي خدمت مولوي ميگفتند كه روزي پيش ايشان در آمدم و از اختلاط مردم شكايت كردم فرمودند كه
خلق خدا را از عالم بيرون نميتوان كرد چنان بايد زيست كه خلق را بر كس دست تصرف نباشد و در آن ايام سيف

کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یا دو صفحه نوشته میشود و شعور نیست بلکه قلم بطریق عادت
جاری میشود و فرمودند که بعضی اکابر گفته اند که تکلم با شغل باطنی جمع نمیشود و این سخن از ایشان نهایت عجیب
من فواید انفاسه المتبوعة و آن در ضمن چهار رشحه ایراد می یابد رشحه ۱ روزی در تحقیق
احوال جن سخن میرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله سره در بعضی از رسایل
خود آورده اند که اختلافست که ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر ابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشان
و ابو الجن خنثی بوده است و هر دو آن خود را بهم میسوده و فرزند از او تولد میکرده و چون ترکیب وجود ایشان از
آتش و هواست که دو رکن خفیف است لاجرم در ایشان نخافتی و خفتی است تخصیص که روح با آن منضم شده باشد
پس از جهت نهایت سبکی سریع السیر و کثیر الحرکه اند و ترکیب ایشان لسمار است و بی بنیاد هست باندک ایذا
و آزاری و گرانی و باری که از بنی آدم و غیرهم بایشان میرسد از هم میریزند و هلاک می شوند و از اینجهه عمر ایشان
کوتاه می باشد و چون چنانچه بر کسی ظاهر شوند بصورت متمثل زود بگریزند و از نظر وی غایب شوند و حضرت
شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس ایشان و وجهی که از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بصورت ایشان دوزند
و بهیچ طرف از پس و پیش نگرند و تا نظر کسی در صورت ایشان دوخته باشد بهیچ جا از نظر نتوانند غایب شد
و مثل محبوسی بر جای خود بمانند لاجرم کارها و حرکتها کنند و تسویلات و تخیلات نمایند تا باشد که ناظر بآن
توجه کند و نظر او از ایشان منصرف گردد و ایشان بتوانند گریخت و حضرت شیخ فرموده که تعلیم حبس ایشان
برین وجه بتعریف الله است که مرا بآن ملهم گردانید و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بوده و ادراکات
ایشان در امور معنوی بغایت قاصر بود خصوصا در معرفت و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط و
صحبت ایشان ضرر کنند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حالی شود زیرا که ایشان مرکب از
جزو ناری و هوایی اند و جزو ناری در ترکیب غالبست و از خواص نار است کبر و سرکشی و فرموده اند که در بادها
گرد بادی که می باشد بعضی از آن از آثار محاربه و مضاربه ایشان است و در میان آن گرد باد ایستاده اند که با یکدیگر در جنگ

و جدل کنند و در میان ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان تکبر و تجبر که لازم ذات
ایشان است و چون یکی از ایشان وفات کند منتقل میشود ببرزخ و دیگر امکان رجعت بنشاه دنیوی نباشد
و مقام وی هم در برزخ بود تا وقتی که حشر ابد الآباد دایم شود و جمعی از ایشان که دوزخی باشند و مستحق عذاب
در جهنم ایشان را بزمهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نمی شوند و اگر چه از آتش دوزخ می شاید که
معذب و معاقب شوند چه آن آتش اتم است از آتش عنصری گرمتر و سوزان تر است رشحه ۲ در باب
خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که حضرت شیخ قدس الله سره در فتوحات آورده اند که شیطان دو است
یکی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امری حقانی القا می کند
و در خاطر می افکند تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آنرا از امور باطله گرداند و کارها که
شیطان معنوی کارها کند که شیطان صوری نتواند کرد مثلا شیطان صوری القا سنت حسنه کرد در دل
کسی و این از امور حقه است زیرا که در حدیث واقعست که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بآن سنت عمل نماید
وی را از ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی در آن تلقی تصرف کرد و وی را بر آن داشت تا احادیث
بنام پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بدان عمل کنند و وی را از آن اجری بود
و از آن حدیث غافل ماند که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بندد جای او آتش است هم حضرت شیخ
قدس سره فرموده که شیطان صوری مثلا تلاوت قرآن بآواز بلند القا کرد و این امری حقانی است پس شیطان
معنوی استماع غیر را با آن منضم ساخت تا او را آلی گویند و آنرا بریا و سمعه باطل گردانید و امثال این امور
بسیارست رشحه ۳ صاحب کتاب حق الیقین در عبادات اختیاری و اضطراری فرموده اند که
انسانی که نفس ادراک که معرفتست موجب عبادات اضطراری و رحمت عام است و ادراک ادراک که علم است
مستلزم عبادات اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرمودند که ادراک را
معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد از این ادراک بسیط است چه حق سبحانه و تعالی مدرکه را بر وجهی آفریده است که

بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطرت او را حاصل است زیرا که هر جزئی از موجودات که مدرک است او را در یابد اول وجود را دریافته است بعد از آن آن جزء را پس وجود بمثابه نوریست که اول ایست وی مدرک شود با دراک بصر آنگاه اشیاء محسوسه و چون هر که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است پس متاثر از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد و تذللی است که وی را نسبت بوجود حق تعالی واقعست که اگر خواهد و اگر نه متاثر شود و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادتست که بحسب حال او را حاصل است پس عبادتی است اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از فیض وجودیست که منبسط است بر مدرکه و سایر موجودات و ملقب است بنفس الرحمن و ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد همین را که مدرکه واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مسلم او بحسب واقع و حسب حال اینچنین است که صفت ارادی مطابق صفت واقعی و حالی باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد تا ظاهر و مطابق باطن باشد و حال ارادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک مرکبست که موجب عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک است و رحمت خاص است که رحمت رحیمیست قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ در این مقام تطبیق وی درست می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر در عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و اراده مطابق شود بحال واقع

رشحه ۴ در تعذیب جاودانی کفار و اختلاف اکابر در آن ○ میفرمودند که بعضی سؤال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه متناهی را عذاب متناهی باشد پس جهت چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی است ○ امام غزالی رضی الله عنه در جواب این سؤال فرموده اند که قدر جزای اعمال حق سبحانه میداند و ادراک این معنی فوق دریافت عقول ناقصه است پس جزایی که مماثل کفر باشد در نشأه جاودانی خواهد بود و در حقیقت سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه در کفر باشند پس در آن نشأه جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب جاودانی مائل نیستند میگویند که کفر جهلی است عارضی و حجابی ملایم روح نیست بلکه منافی مزاج روح و ادراک وی از امور حقه است و صفت جهل آخر مرتفع می شود ○ در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند دغدغه می بود و بخدمت مولوی استادی علیه الرحمه عرض کرده می شد و جواب می شنود و بعضی از آن اینست که در ضمن سی و شش رشحه ایراد می یابد

رشحه ۱ حضرت ایشان فرموده اند که آنچه از مردم واقع می شود اگر در شریعت آنرا حدی و تعزیری مقرر است از آن نمی باید رنجید زیرا که آن باقدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرمودند اگر چه هر فعلی خواه حدی شرعی متوجه شود و خواه نشود از این قبیل است که باقدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که در این قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت قضا و قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر با حکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم بر نظام خود بماند و اهانتی بشرع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول او صلی الله علیه و سلم است و در ضمن آن جنگ هزار فایده صورةً و معنیً مندرج است و اهمال و امهال در آن جز الحاد و زندقه نیست

رشحه ۲ در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیده قضا و قدر نگاه می باید کرد و همه کس را ممتثل امر تکوینی دید تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی ممتثل آنکسی که بامر تکوینی حاصل شده باشد و این اضافت بادنی ملابسه و امر تکوینی امر بی واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست

رشحه ۳ در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که اراده وجه باقی مسخر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که هر موجود را حاصل است و آیینه وجود مطلق او است مسخر همان حصه است و آن معنی که سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و ورای آیینه جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر در می آید که از اراده وجه باقی

بوجه خاص گیرند چون نتیجهٔ این توجه افنا غیر است و اثبات حق سبحانه پس الحاله حق سبحانه مثبت بود و همه اشیا
مسخر باشند و در آن حال حق سبحانه از باطن صاحب این اراده مسخر این اشیا بود رشحه ۴ در معنی این سخن که
حضرت ایشان فرموده‌اند که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمی‌شود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه بصحبها الالهم سفرموده‌اند که مراد از بصحبها الالهم آنست که مرجی قصد و همت او ذات حق سبحانه باشد تا همت
موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه بر خود نگیرد سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است
بروی منکشف نشود و مجرد این همت بی اتخاذ مجاهده و ریاضت یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ
فایده و نتیجه ندهد رشحه ۵ در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده‌اند که بعضی عارفان را قدرت آن
داده‌اند که هرچه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است
مادام که آنرا در حضرتی از حضرات اثبات کنند سفرموده‌اند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق بود و توجه
حسی شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیست در ابقاء وجود خارجی آن موجود
شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقیست آن موجود شهادی در حضرت مثال یا حضرت شهادت
آن موجود نیز باقیست در حضرت شهادت هرگاه که آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف
شود رشحه ۶ در این سخن که حضرت ایشان فرموده‌اند که شیخ بهاء الدین عمر رحمه الله چند گاه اسبی سفید
سوار می‌شده‌اند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شده وی گفت اختیار اسب سفید بجهت آنست که
بعضی تجلیات صوری حسن مشهود حضرت شیخ شده است سفرموده‌اند که خصوصیت هر صورتی نسبت ارباب
مکاشفات و مشاهدات بنا بر اختلاف استعداد و اختلاف معانی و حقایقی است که در صور اشیا برایشان
منکشف می‌شود و مثلا موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود واقع شده و حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوانی مخطط روی نموده چنانچه بعض احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه
پوشیده نباشد که حضرت شیخ اعظم محیی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته‌اند که رایت

ربی علی صورة الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله در بعضی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده‌اند
که سالکان حق را سبحانه تجلیات صوری می‌بینند و آن آثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا
بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون در یکی از
موالید ثلثه تجلی کند وقتی که تجلی از آن مرتبه بمرتبهٔ دیگر که فوق اوست خواهد بود در افق آن موجود تجلی کند
بعد از آن بدیگر موجود که فوق اوست ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن وقتی که به نبات خواهد پیوست
در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمرتبهٔ نبات که در نشو و نما از نموست
و هرگاه که از نبات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نباتست و اقرب نباتاتست بمرتبهٔ
حیوانی که بعضی از خواص حیوانات در وی بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلقیح نیز مخصوص اوست
که تا شاخی از درخت نر بر درخت ماده نزنند بار برنگیرد و این نیز از خواص حیواناتست که تا نر بماده نه پیوندد
ماده بار برنگیرد و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که افق حیوانات است و
اقرب حیوانات بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورتی دیگر فوق افق انسان نباشد در تجلیات صوری
غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبهٔ انسان آن بود که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی برو متجلی شود
و سالک را مزلة القدم صعبتر از این نبود که حق سبحانه برو تجلی کند هم بصورت او چنانکه سالک در آن تجلی
غیر خود نه بیند هرچند نظر کند همه خود را بیند و کل موجودات را محاط خود یابد و معنی سبحانی ما اعظم شانی و
انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدارین غیری و امثال آن همه از این تجلی روی نماید و بیشتر اهل کشف را
که قدم لغزیده در این تجلی صوری بوده تا چنین چیزها نموده‌اند و حکما را مزلة القدم در تجلی معنوی بوده که روی
از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده‌اند و بمدرکات معنوی خود مغرور گشته در بادیهٔ ضلالت شده‌اند
و چون اولیا بیمن متابعت محمد صلی الله علیه و سلم محفوظند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود آمده در حالت صحو از آن
توبه کرده‌اند لاجرم حق تعالی ایشانرا از منازل تجلیات صوری و نوری معنوی عبور داده و بتجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و

واز مزلة الاقدام رهانیده و سرّ ایشان را بنعیم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ
يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ رشحه خدمت مولوی استادی مولانا رضی الدین
عبد الغفور علیه الرحمه در بیان وجود باری تعالی و نسبت معیت وی با اشیا فرموده‌اند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست
و عارض حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقتی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته
و آن حقیقه بواسطه این ضمیمه مبدأ آثار شده پس حقیقت این وجود عارضی مبدأ آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت
اوست بخلاف وجود ممکن پس این حقیقت بخود مبدأ آثار است بی انضمام هیچ شی بوی و اختلافست حکما و صوفیه را
که آن وجودی که مبدأ آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما
و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی بفیض وجودی
و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن گشته و حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه محققین از متقدمین
و متأخرین رضوان الله علیهم اجمعین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجودی که مبدأ آثار شده هم وجود حق است
سبحانه که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود بوجود واجب‌اند یعنی ذات را با اشیا علاقه معیتی
و نعتی است که آن معیت مجهول الکیفیه است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و حکما پی بسرّ آن معیت
و حقیقت نبرده‌اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده‌اند بر سرّ معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی
که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارند نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض رشحه
فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور را علیه الرحمه بچند روز ایشان را بخواب دید و بخاطرش آمده که
از دنیا رحلت کرده‌اند پیش رفته و سلام کرده و جواب شنیده بعد از آن پرسیده که مخدوما چون بآخرت
رحلت کردید از سرّ توحید وجود و نسبت معیت وی با اشیا که حضرت شیخ محیی الدین در آن سخن گفته‌اند و غلو کرده شما را
چه معلوم شد فرموده‌اند که چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ قدس الله سره ملاقات واقع شد و از ایشان سرّ این
مسئله پرسیدم فرمودند که سخن همانست که نوشته‌ام باز آن فقیر پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی

ووجود واجب عین حقیقت اوست صح
جواز وجود شیء ممکن لکن مبدأ آثار باشد

و تعلق خاطر بمظاهر جمیله می‌باشد فرموده‌اند که چه میگویی مذاق عاشقی آنست که اینجاست زیرا که حسن عالم اجسام
که از ترکیب اجزای مختلفه حاصل میشود زود متغیر و متبدل میگردد بواسطه ضدیت آن اجزا با یکدیگر و بدان سبب عشق
زایل میشود و تعلق خاطر نمی‌ماند اما حسنهای این عالم که از جمع بسایط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست هرگز تغییر و
تبدیل نمی‌پذیرد چه میان اجزای آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همیشه عشق و عاشقی برقرار است غایتش اینکه
در ابتدای انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انسی که روح را با بدن می‌باشد دو سه روزی تشویشی بجوهر روح
راه می‌یابد اما چون صاف و پاک می‌شود باز همچنان بر سر مذاق عاشقی می‌آید چون ایشان این سخن فرموده‌اند آن فقیر
گفته که آنچه شما فرمودید از جمله اسرار آخرتست و میگویند اموات ماذون نیستند بافشای اسرار آخرت چگونه است
گفته‌اند آن سخنی است عامی که عوام میگویند و اصلی ندارد نه که مردم در واقعات پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و کبرای این امت
را قدس الله تعالی ارواحهم دیده‌اند و از ایشان غرایب و عجایب عالم آخرت معلوم کرده و اگر افشای اسرار آخرت
جایز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق نشدی بار دیگر در همان ایام آن فقیر بخواب دید که خدمت مولوی بیمار است
بخاطرش گذشته که آیا در این چه سرّ است که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات بآفات و بلیات مبتلا می‌باشند
فرموده‌اند که سرّش آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوی می‌باشد و چون
دماغ تنقیه می‌یابد بمنزله آیینه متعلق این قوت دماغی میشود آن نور مطلق بسیط که محیط جمله موجودات است و مقصود
همه مکونات و ظهور این معنی مخصوص نیست بعضی دون بعضی بلکه من و تو و هر فردی از افراد انسان را که این تنقیه
و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی وی متعلق میشود وفات خدمت مولوی علیه الرحمه در
صباح یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی عشر و تسعمایه بود بعد از طلوع آفتاب و بعضی اکابر زمان در تاریخ وفات
ایشان این قطعه نظم کرده‌اند تاریخ وفات چو شد عبد الغفور آن کامل عصر بعقبی غرقه دریای غفران سر آمد بود در کار
دین و دانش فرو رفت آفتاب علم و عرفان چو خواهی روز و ماه و سال فوتش یکی یکشنبه پنجم ز شعبان
مولانا شهاب الدین برجندی علیه الرحمه از کبار اصحاب مولانا سعد الدین قدس الله تعالی سره بوده‌اند و عالم

بعلوم ظاهری و باطنی از دانشمندان معتبر دار السلطنه هراة مولد ایشان سرخند است و آن قصبه ایست از ولایت
قاین و نام ایشان شهاب الدین بن احمد است والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر سر کوه
طور سینا ایستاده ام ناگاه شیخ الاسلام قطب الانام احمد جام قدس الله تعالی سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم
و سلام کردم جواب دادند و فرمودند که حق سبحانه ترا فرزندی صالح خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از ما نسبت
بعد ازین واقعه باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام کردم و بوی امیدوار شدم گویند از صغر
سن آثار زهد و صلاح و ورع و تقوی از ایشان ظاهر بوده چنانچه در ان زمان نماز تهجد و نوافل از ایشان فوت
نمیشده و چون بسن شباب رسیده اند رخت اقامت بمدرسه کشیده اند و بتحصیل علوم اشتغال نموده و باندک
زمانی گوی مسابقت از اقران ربوده و چند گاه بدرس مولانا نور الله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی
و مولانا علی سمرقندی و غیر ایشان از علما محققین و عظماء مدققین آمد و شد میکرده اند و در مجموع آن درسها
باکثر مستفیدین فایق می بوده اند و در مجلس حضرت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس الله سره حاضر میشده اند
و استماع کتب احادیث مثل مصابیح و مشارق و صحیح بخاری و مسلم می نموده اند و حضرت خواجه بخط مبارک ایشان
اجازت روایت حدیث نوشته اند و بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی روی ارادت بصحبت مشایخ طریقت آورده اند
و ملازمت خدمت صوفیه کرده و بخدمت شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد
کوسوی و غیر ایشان قدس الله تعالی ارواحهم رسیده اند و آخر کار بصحبت مولانا سعد الدین قدس الله تعالی سره
پیوسته اند و از ملازمت این و آن باز رسته میفرموده اند که در مبادی حال پیش حضرت مولانا بسیار میرفتم
و هیچ اثری از نسبت عزیزان در باطن خود نمی یافتم و از نتیجه بغایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در
پیش مقصوره هراة میان کثرت مردم و ازدحام عوام سیر میکردم ناگاه ایشان را در میان آن کثرت دیدم
راه بر ایشان گرفتم و نیازمندی تمام نمودم فرمودند تا این علوم رسمی که در سینه داری تهی نکنی فایده نیست
و درین گفتن باطن مرا بخود منجذب کردانیدند و متوجه بیرون مسجد شدند و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم

و از دور ایشان را نگاه میکردم از مسجد جامع بیرون آمدند و روی به بازار خوش نهادند و از دروازه فیروز آباد
بیرون رفتند و من هم در عقب ایشان بیرون رفتم دیدم که بر در دکان چوب فروشی رفتند و دو چوب
پنج گزی سطبر جهت عمارتی بخریدند و فرجی خود را ته کرده بر دوش مبارک نهادند و خواستند که بردارند
من پیش رفتم و گفتم اگر حضرت فرمایی من این خدمت بجای آورم فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع
تو نمی شود یک دیگر را تو بردار و ایشان یک پاره برداشتند و روان شدند و من سر یک دیگر را بقبضه قدرت بر
دوش گرفتم و با انفعال هر چه تمامتر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میریختم و گاهی چشم خود می پوشیدم و گاه
می گشادم و ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بی تحاشی پشت بپشت میکشیدند تا از در دروازه در آمدند
با خود گفتم چه باشد که بمحله های باره روند که نسبت بازار حلو تست ایشان خود براه بازار در آمدند چون
نزدیک سر چار سو رسیدیم با خود گفتم چه باشد که ببازار خوش در آیند که در بازار ملک از کثرت خلق راه
نمیتوان رفت خصوصا بوقتی که بار دراز بر دوش باشد ایشان خود روی ببازار ملک نهادند و من از پی ایشان
میرفتم بحالی غریب و حالی عجب که از پندار دانشمندی پر بودم تا از میان بازار ملک بکوچه در آمدند که
بپای مسجد میرفت چون بدر خانه ایشان رسانیدیم و از دوش بر زمین نهادم درین محل بمن عنایت و
حسن تربیت ایشان مرا کیفیتی عظیم دست داد که نسبت این عزیزان در افتاد و بعد از ان دامن متابعت و طریقت
ایشان را محکم گرفتم و هم ایشان فرمودند که باعث افسردگی من از درس و افاده آن بود که در ان ایام که در مدرسه
خواجه علی فخر الدین بیرون دروازه خوش مدرس بودم روزی بملازمت ایشان رفتم و بر در سرای استاده بودم
ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشان را بآن کیفیت ندیده بودم بظاهر و باطن تضرع تمام نمودم
و بدل التماس التفاتی کردم فرمودند که از مجادله و مباحثه علوم رسوم دل آدمی سیاه می شود و ازین جهت
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله سره فرموده اند که طالب علم باید که بعد از مباحثه علوم بسیار
استغفار کند و مقارن این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی روشن شد و باطن مرا منور گردانید بمثابه

که پرتو آن بجمع قوی و جوارح من تافت و در مجموع اعضای من سرایت کرد و حلاوتی عظیم روی نمود ایشان
درین محل فرمودند که چراغ روشن شده را از بادهای مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این گفتند
و مرا اجازت داده بخانه در آمدند و من به پاس انفاس ایشان مراقبت می نمودم و محافظت آن چراغ
روشن میکردم و در مطالعه و مذاکرهٔ علمی بیک حاضر وقت می بودم تا روزی مرا در حوزهٔ درس یکی از طلبهٔ
علم که در مسئله بحثی با من متوجه می گشت بحثی افتاد و سخن دراز کشید و باعراض انجامید بعد از فراغ از الزام خصم
دیدم که آن نور بظلمت مبدل شده است و آن چراغ فرو مرده بغایت ملول و محزون شدم و درین اندیشه
گذاشتم و بدر خانهٔ ایشان آمدم در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظهٔ بیرون آمدند چون چشم مبارک ایشان
برمن افتاد فرمودند که دادا این نسبت با غضب ابدا جمع نمیشود مگر ندانسته که غضب ظرف باطن را
از نور نسبت میپردازد من سر در پیش انداختم و بباطن زاری و نیازمندی نمودم و آب چشم کردم ایشان ترحم کرده
باز التفات نمودند که همان چراغ افروخته شد بعد از آن سر و کار درس و افاده برهم زدم و همگی همت
خود را بر حفظ آن نسبت گماشتم و هر چه مانع ظهور آن بود بتمام بازگذاشتم سن شریف ایشان هفتاد و پنج
سال بوده و در شهور سنهٔ ستین و خمسین و ثمانمایه از دنیا رفته اند و قبر مبارک ایشان بر تخت مزار مولانا سعد الدین
قدس الله سره است مولانا علاء الدین آبیزی قدس الله سره نام ایشان محمد بن المومن است مولد ایشان
آبیز است که دهیست در ولایت قهستان از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس الله تعالی سره بوده اند
و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره بارگشته تمام داشته اند و ایشان را
بمولانا علاء الدین التفات بسیار بود روزی بعزیزی میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین و مولانا شهاب
الدین را از خاک پاک سرشته اند و شیوهٔ خدمت مولوی مکتب داری می بوده و این شغل را پردهٔ روزگار
خود ساخته بودند میفرمودند که در زمان سلطان ابوسعید میرزا حضرت خواجه عبید الله قدس سره بهری
تشریف آورده بودند اول بار که بملازمت ایشان رسیدم پرسیدند که چه کسی و چه کار میکنی گفتم فقیرم از

خادمان مولانا سعد الدین کاشغری و مکتب داری میکنیم فرمودند که مکتب داری بگوی و بتصغیر نام آن مبر
که مکتب داری کاری بزرگست و بسی فواید و عواید بران مرتب است بعد از آن از مولانا این حکایت
گفتند و از خصوصیات که میانهٔ ایشان واقع بوده است چیزها نقل کردند و التفات بسیار نمودند
خدمت مولوی میگفتند که در مبادی حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره اختیار کردم فتوری در مطالعه پیدا شد متردد بودم که آیا بتمام ترک تحصیل
نمایم یا آنکه گاهی مشغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون بمدرسهٔ فیروزشاه رسیدم
بمقصورهٔ وی درآمدم و در را از درون بستم و پشت بمحراب نشستم و در اندیشهٔ تحصیل و ترک
آن افتادم ناگاه از گوشهٔ محراب آوازی شنیدم که گویندهٔ گفت ترک نمای و بیا بیای حال
برمن گشت و از آنجا بیرون آمدم و روی بخیابان نهادم تا به تل قطبان رسیدم در آن گورستان دیوانه
بود نجم الدین عمر نام ناگاه از دور پیدا شد و با خود زمزمه میکرد گفتم که پیش وی روم و ببینم در آن باب
چه میگوید چون نزدیک وی رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروزشاه بودی نه ترا گفتم که ترک نمای
و بیا بیای من متحیر شدم و از پیش او برجستم و داعیهٔ ترک و تجرید غالب شد بر همان قدم بملازمت
حضرت مولانا سعد الدین قدس الله سره آمدم و در آن محل ایشان تنها جایی در مسجد جامع هرات
نشسته بودند چون پیش ایشان رفتم سر برآوردند و فرمودند اترح او فرح مثل مشهور است حاصل
آنکه ترک بی حاصل میباید کرد و بتمامی روی درین نسبت می باید آورد از این سخن که ایشان فرمودند
خاطرم از تردد بتمام خلاص یافت بهمگی همت بطریق حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اقبال
نمودم میگفتند که روزی همراه مولانا سعد الدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی رفتم
ایشان فرمودند که در عقب من نشین و من گاه گاه در مجلس وعظ و صحبت سماع نعرهها میزدم چون خواجه
بمنبر برآمدند و آغاز معارف و حقایق کردند در اثنا کار بجایی رسید که حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود

خواستم که نعره زنم آواز بر نیامد بار دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم آواز بر نیامد همچنین تا سه بار
دانستم که ایشان مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشان را غیبتی و ذهولی
دست داد و استغراق و استهلاکی وی نمودند ناگاه مرا حالتی شد که سه نعره پیاپی زدم بعد از آن که مجلس
آخر شد و برخاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نعره ها ترا در گوشه کنند یعنی واردات و احوال شدید
که در وقت استیلای آن بی اختیار نعره و فریاد بسیار کنی و من در آن ایام بیمار شدم و ضعف بمرتبه
رسید که قوت حرکت نماند و یاران من جازم شدند که امشب بمیرم و من در خیال افتادم که حضرت مولانا ما را
آن در فرمودند که زود باشد که نعره ها ترا در گوشه کنند و سخن ایشان سراسر حق و صدق است و هنوز آن معنی
بظهور نیامده و حالا من بمیرم این چگونه است ناگاه در خواب شدم دیدم که ایشان آمدند و فرمودند که
بگوی بسم الله حسبی الله ربی الله توکلت علی الله اعتصمت بالله فوضت امری الی الله ما شاء الله لا حول و لا
قوة الا بالله چون بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری بود و صباح آنقدر قوت شد که وضو
ساختم و نماز نشسته گزاردم و هم خدمت مولوی گفتند که در آن روز که حضرت مولانا سعد الدین قدس الله
سره مرا تلقین نفی و اثبات فرمودند در آن اثنا گفتند که حضرت حق سبحانه را بالذات محیط بهمه اشیا
اعتقاد می باید کرد و کریمه وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ شاهد این معنی است اگر علمای ظاهر تاویل بکنند
ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار ترسیدم بفراست دریافتند فرمودند که اهل ظاهر گفته اند
که علم حق سبحانه بجمیع اشیا محیط است بدلیل آیه قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا این خود اعتقاد می باید کرد
که ازین چاره نیست باین سخن خوش وقت شدم روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم فرمودند که مولانا
علاء الدین فایده هست همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه و معیت ذاتی است و معتقد اهل تحقیق است
انتهی کلامه پوشیده نماند که احاطه و معیت حق سبحانه باشیا چنانچه بعضی اکابر المحققین تحقیق کرده اند
بر دو وجه است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسمست اول معیت ذات بجمیع ذرات موجودات

بی کم و کیف بر سبیل عموم کما قال الله تعالی وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ دوم معیت ذاتی خصوصی که آن خاصه مقربانست
کما قال تعالی شانه لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا وقال اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُحْسِنِینَ اما معیت صفاتی معیتی است بحسب
علم و قدرت و سایر صفات حضرت الوهیت کما قال الله تعالی قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا وقال الله تعالی
اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ و مقصود حضرت مولانا سعد الدین قدس الله سره قسم اول است از دو قسم معیت
ذاتی والله اعلم ذکر اوقات و مقالات مولوی شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره پوشیده نماند که مولد حضرت شیخ
حضرموت است که یکی از شهرهای یمن است و ایشان در اوان طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت
کرده بوده اند و بعد از آن بیست سال در حرم مجاورت نموده در وقت خود شیخ حرم و مرجع طالبان
بوده اند خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور حرم محترم زادها الله تعالی شرفا و کرامة
بوده اند بحضرت شیخ بازگشت تمام میکرده اند و منظور نظرات عنایت ایشان میشده و معارف و لطایف
می شنیده و بعضی از آن اینست که ایراد می یابد خدمت مولوی میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند
که ظلم چیست گفتم وضع شیء در غیر موضع فرمودند که دل محل یاد کرد حق است هرچه غیر حق آنجا بنهند ظلمست
می گفتند که شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام است گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما بذا ذکر عادة
گفتیم پس شما فرمایید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمی توانی دانست و هم شیخ فرمودند که روی
در جهل می باید آورد و نیت نماز چنین می باید کرد که خدایا می پرستم که نمیدانم الله اکبر مولوی میفرمودند
که روزی مرا حالتی شد و شهودی مرا بی کم و کیف دست داد که از آن هیچ عبارتی تعبیر نمیتوان کرد
که درین حالت حضرت مولانای ما مولانا سعد الدین قدس الله تعالی سره ظاهر شدند و فرمودند که هی دادر
همین حالت را محکم گیر که معنی سخن شیخ عبد الکبیر که روی در جهل می باید آورد همین است و می گفتند که
مرا در حین مجاورت حرم بخانه کعبه علاقه محبتی محکم شده بود که هیچ جای دیگر قرار و آرام نداشتم چنانچه
روزی در طواف بودم بادی بوزید و استار خانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد مرا

کیفیتی وی بمود که نعره زدم و بیهوش افتادم و بعد از افاقت مشغول بر خاستم و متوجه حضرت شیخ شدم
چون نزدیک ایشان نشستم خواستم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه آغاز حکایت کنم فرمودند که
یا عجم ایش لک مع البیت من گریان شدم و بحسب باطن بایشان توسل جستم فرمودند که یا عجم ما تری
فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی الارض و فی الحجر و فی المدر موجود و مشهود
بل کل ذلک هو و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو الله الذی لا اله الا هو در این مجلس بهر چیزی که
بانگشتان اشارت میکردند از آن اشیا چون نظر میکردم آنچه موجب علاقه شده بود از آن شیء لایح می شد
و در همه اشیا آن معنی مشاهده می گشت و بواسطه تصرف و التفات شیخ نسبت حبی بخانه و غیر خانه برابر شد
بحسب باطن از قید جهت خلاص یافتم می گفتند که روزی بر شیخ عبد الکریم در آمدم جمعی کثیر از سادات
و مشایخ حرم و علما و فقرا در آن مجلس حاضر بودند و ایشان در معارف آلهی سخن میگفتند ناگاه از میان علما
فقیهی غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام ایشان بود بر سبیل اعتراض در سخنان ایشان دخلی کرد یکی از اعیان
مجلس بانگ بروی زد که خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگویم مرا منع کنید و اگر
مشروع و معقول است چرا مانع میشوید چون این سخن بگفت حضرت شیخ روی بفقیر کردند و گفتند یا عجم
خلصنی منه فقیه گفت که آیا ظلمی و ستمی میکنم که خلاصی میخواهید شما سخنی میگوئید و من شبهه میکنم جواب
می باید گفت این همه مبالغه چیست دیدم که حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه وی شده فرمودند که بگوی
چه شبهه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه برروی افتاد و بیهوش گشت شیخ برخاستند و بخلوت
خود در آمدند و آن مجلس بشکست و همچنان فقیه برروی افتاده بود آخر زنبری آوردند و ویرا در آن نهاده
بیرون بردند و هنوز از دهلیز منزل شیخ قدم بیرون ننهاده بودند که جان بداد روزی دیگر که بملازمت شیخ آمدم
در خاطر گشت که اولیا اهل کرم اند و این فقیه مردی بود جاهل و غافل از احوال باطنی ایشان چه بودی اگر از
وی عفو کردندی شیخ فرمودند که ای عجم شمشیری است که دو روی دارد بغایت تیز و دسته آن را در زمین

محکم کرده اند و تیغ را بالا کرده اند ناگاه جاهلی عریان می آید و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیر می نهد
و بهر قوتی که دارد زور میکند و خود را هلاک میسازد گناه شمشیر چه باشد می گفتند که روزی حضرت شیخ از
من پرسیدند که چون پیر شما از شما در قهر میشدید چه می گفت گفتم میفرمودند که من مرد فقیرم وقتی که
پیش من می آئید خود را حسبت میکنید و بخدا آگاه می باشید و چون بیرون میروید خدا را فراموش میکنید
و دیگری را میشناسید حضرت شیخ فرمودند شما در مقابله شیخ خود چه می گفتید گفتم سکوت میکردم شیخ فرمودند
عجب نیست چند بوده اید بایستی در مقابله می گفتید ما خدا را نمی شناسیم ترا می شناسیم الهی کلامه
راقم این حروف گوید که بعضی اکابر گفته اند که پیر در آئینه مرید خود را می بیند اما مرید در آئینه پیر خدا را
می بیند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاده که میفرموده اند اکنون که من در حالت حیاتم
شما خدای من نمیشوید کی خواهید شد مرحله انفاسه النفیسه قدس سره و آن بر دو قسمت اما
قسم اول آنچه از حضرت مولانا سعد الدین قدس الله تعالی سره نقل میکردند و قسم دوم آنچه بخود
نقل میکردند اما قسم اول و از آنجمله است این بیست رشحه رشحه ۱ می گفتند که حضرت مولانا ما
میفرمودند ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد و اکنون نیز ما نیستیم و خدا هست نیکو بدانکه بعد از
صد سال از که خدا خواهید بود و باکه مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سر گور شما
خواهد ماند دل منقطع کنید رشحه ۲ میگفتند که هم ایشان میفرمودند آنکه پیر هری قدس الله سره
فرموده است که درویشی خاکیست بیخته و آبی بروی آن ریخته نه کف پا را از آن دردی و نه پشت پا
را از آن گردی نه حقیقت درویشی است بلکه صفت و رسم درویشی است حقیقت درویشی با خدا بودن است
رشحه ۳ می گفتند که روزی بر در سرای حضرت مولانا ما جمعی از اصحاب نشسته بودند و دو تن از
ایشان مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است در این
اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان داشتید مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند با خدا بودن

از همه افضل است رشحه ۴ می‌گفتند که هم ایشان فرمودند که هر که بخدا حاضر است در بهشت
نقد است و هر که از خدا غافل است در دوزخ نقد رشحه ۵ می‌گفتند که روزی یکی از گران‌جانان
زهاد بمجلس مولانا ما درآمد عصایی در دست و ردایی افکنده بشانه و مسواکی در تسبیح از آن درآویخته مرا از
دیدن وی نفرتی عظیم شد هر چند خود را ملامت کردم سود نداشت چون وی رفت فرمودند که فلان
همچنانکه اهل آخرت متنفرند از اهل دنیا اهل الله نیز متنفرند از اهل آخرت رشحه ۶ می‌گفتند که روزی
حضرت مولانا ما سکوت بسیار کردند بعد از آن سر برآوردند و فرمودند که یاران حاضر باشید که یاری عین
بعین است رشحه ۷ می‌گفتند که هم ایشان فرمودند که والله دوست دست شما گرفته در ظلمت خود گرد
در پا می‌گرداند پس این دو بیت خواندند که شعر اگرچه نام بدست من از تو نیست نشان ٭ دست گرفته مرا در عقب خویش کشان
او دست من و پا نیز بهر جا که رود ٭ پای کوبان به پیش می‌روم و دست کشان اما قسم دوم در واز الجمله است
این رشحات بیست و چهارگانه رشحه ۱ میفرمودند که طالب را سه چیز لازم است که از آن گریز نیست اول
دوام وضو دوم حفظ نسبت سیوم احتیاط در لقمه رشحه ۲ میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته‌اند که
ذاکر در مرتبه سلوک خود گاهی لا معبود الا الله گوید و گاهی لا مقصود الا الله و گاهی لا موجود الا الله و پیش از
شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد و در سیر الی الله لا مقصود الا الله و تا
سیر الی الله منتهی نشود و قدم در سیر فی الله ننهد لا موجود الا الله اندیشیدن کفر است رشحه ۳ میفرمودند که
هر طالبی که سنت را بر خود فرض نگرداند از نقصان دین رست بعضی سنتها بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرض بود فتهجد به نافلة لک اشارت باین است و التزام سنن و آداب شرعی کما ینبغی ناگزیر است و همه
سعادتهای ظاهری و باطنی بر آن موقوف رشحه ۴ میفرمودند که این مهم یعنی حصول نسبت بکار بر
نمی‌شود و بی‌کار نمی‌شود اگر قابلیت و بیکار نمیشود اگر ناقابل است رشحه ۵ میفرمودند که
هر طالبی مبتدی که کاری نیکو کند و کسی او را استحسان نماید و آن استحسان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن

نفس طالب را کم از آن نیست که با ذی رحم محرم زنا کند رشحه ۶ میفرمودند که در طریق باید که هیچ ملحوظ
طالب نبود نه دنیا و نه آخرت و نه نفس خود اگر چنین باشد علامتش آنست که او را برای شناختن خود
آفریده و اگر نه برای بهشت یا برای دوزخ رشحه ۷ میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از
خرابی بدن روح او در تحت فلک قمر می‌ماند ع هر کرا در خاک غربت پای در گل ماند ماند ٭ و این سخن شیخ
محیی الدین بن العربی است که فرموده‌اند هر که در تحت فلک ماند ماند من این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قصه پیش من بغایت مشکل است که حضرت شیخ فرموده‌اند و حال آنکه اکثر مؤمنان
از خود خلاص ناشده می‌میرند حضرت مخدوم فرمودند که هر که بخدا ایمان آورده او رخنه در فلک انداخته که
عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست رشحه ۸ میفرمودند که این کار که آدمی را افتاده هیچ موجودی را سعادة
از طاعات رسمی و عبادات عادی هیچ کار نگشاید میان زاد در بندگی حسبت می‌باید بست و در گفتن و نگریستن و
خوردن احتیاط بلیغ می‌باید کرد رشحه ۹ میفرمودند که کمال مسلمانی در تفویض و تسلیم است اگر صاحب
تسلیم را مثل ابلیس طوق لعنت در گردن افکنند باید که چنان از فعل حق سبحانه راضی باشد که بوی از ایمان
خود بنده صادق از قضای حق راضیست نه از فعل خود رشحه ۱۰ میفرمودند که چون یکروی بکم در رسد
اگر بنده خود دست او را تعاون کند و اگر بنده خداست او را تعاون نکند ٭ نفع و ضرر تعاون نکند
بنگری باشی که او بت می‌کند رشحه ۱۰ میفرمودند که اصل مسئله این است که هر کرا عشق شد اگر نسبت این
کار بر وی حرام است رشحه ۱۱ میفرمودند که در طریقه حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هوش در دم
اصل اعظم است اگر آدمی بغفلت کند دارد آن را گناهی عظیم دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند و شعر شیخ فرید الدین
عطار قدس سره تایید این قول میکند آنجا که میفرماید شعر هر که او غافل از حق یکزمان است ٭ در آن دم کافرست اما نهانست
اگر آن غافلی پیوسته بودی ٭ در اسلام بر وی بسته بودی رشحه ۱۲ میفرمودند که مولانا ابو یزید پورانی
علیه الرحمة میگفتند همچنانکه عوام را احتراز از معصیت واجبست خواص را احتراز از غفلت واجبست و همچنانکه عوام

بمعصیت مواخذ میشوند خواص از غفلت معاقب میگردند بیت یا مکن با پیلبانان دوستی ٭ یا بنا کن خانهٔ درخورد پیل
یا مرو با یار ازرق پیرهن ٭ یا بکش در خان و مان انگشت نیل رشحه ۱۳ فرمودند که جمعی که بهم می‌نشینند
هر کدام در طور خود در آخر بود دیگرانرا بخود می‌کشند چه حکم غالب است همچنانکه پلهٔ ترازو که هر کدام گرانتر است
آن دیگر را از جای بر میدارد و بخود می‌کشد پس همت چنان باید که اگر همهٔ عالم با آن کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد
و رنگ خود دهد انتهی کلامه راقم این حروف مویدا این سخن بخط حضرت ایشان بر ظهر کتابی نوشته دیده این کلمات
قدسیه را که کمال سلطنت سلطانی آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او
بهر که افتد جز خود را نه بیند کمال بندگان آنکه بتمامی از خود تهی شوند و در خود غیر آنکه از پادشاه در ایشانست نه بینند
و ندانند تا از ندانستن نیز تهی شوند اذا تم الفقر فهو الله رشحه ۱۴ فرمودند که نعره زدن علامت غفلتست
زیرا که نعره وقتی زنند که معنی حاضر نشود اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزنند بلکه حضور و آگاهی موجب فنا و بیشعوریست
در آن مقام نعره زدن نمی باشد کسی که نعره میزند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی هست آواز
میکند بیت کف مکن و بسر مرو سر مگشای دیگ را ٭ نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزمت رباعی تا اول که مرا عشق نگارم بود
همسایه بشب ز نالهٔ من نغنود ٭ کم گشت مرا ناله چو عشقم بفزود ٭ چون آتش همه بسوخت کم گردد دود رشحه ۱۵
فرمودند که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در معنی الکاسب حبیب الله گفته اند مراد از کسب رضاست
معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند آن معنی را که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول آن معنی
بحقیقت وقتی میسر شود که بنده متحقق گردد بفنای حقیقی رشحه ۱۶ فرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند
و خواص خلق را بخدا چون از طرف بری بروی خواص گشاده شود و اشیا را چیزی معلوم گردد که دانند و بینند
که همه خلق روی در آن دارند رشحه ۱۷ روزی این حدیث خواندند که ایمان المرء ان یعلم ان الله معه
حیث کان و گفتند همین تعلیم کافیست اگر کسی ادراک دارد بیت یار با تست هر کجا هستی ٭ جای دیگر چه خواهی ای اوباش
با تو در زیر یک گلیمست او ٭ پس برو ای حریف خود را باش رشحه ۱۸ فرمودند که روزی درین فکر افتادم

که ایمان شهودی ما از احوال ظاهرست یا از احوال باطن شنیدم از آینده که گفت نسبت بنده از احوال باطن است
و نسبت حق از احوال ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه باسم و صفت الظاهر بر وی تجلی
می کند رشحه ۱۹ روزی این رباعی خواجه ابو الوفای خوارزمی خوانده اند که رباعی چون بعض ظهورات حق آمد باطل
پس منکر باطل نشود جز جاهل ٭ در کل وجود هر که جز حق بیند ٭ باشد ز حقیقة الحقایق غافل و فرمودند که چهل سالست
که بمضمون این رباعی ایمان آورده ام شبی در اوان جوانی بداعیهٔ فسادی از خانه بیرون آمده و در ده ما عسسی بود
بغایت شریر و بدنفس که بشرارت او کس ندیده استم و همه اهل ده از وی میترسیدند در آن دل شب دیدم که جایی
در کمینی ایستاده چون ویرا دیدم از وی ترسیدم و ترک آن فساد کردم و در آن محل دانستم که بدی نیز درین کارخانه
در کار بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است بیت لا تنکر الباطل فی طوره ٭ فانه بعض ظهوراته
انتهی کلامه ٭ این شعر ابو مدین مغربیست قدس سره و بعض ابیات دیگرش اینست شعر و اعطه منک بمقداره ٭ حتی
توفی حق اثباته ٭ فالحق قد یظهر فی صورة ٭ ینکره الجاهل فی ذاته رشحه ۲۰ فرمودند که اگر میان آنکس که
لقمهٔ حلوا در دهان تو می نهد و میان آنکه سنگی بر قفای تو میزند فرق کنی علامت نقصانست در توحید
رشحه ۲۱ فرمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی پرسیدم که در
دعوات ماثوره آمده که اللهم اشغلنا بک عن سواک چون غیر و سوی نیست این دعا چه معنی دارد فرمودند که
کاف خطاب اشارت بنفس ذاتست یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و افعال است
یعنی ما را بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان رشحه ۲۲ فرمودند که حسین
منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را می گفت و فرعون که انا ربکم گفت صورت خود را می گفت که اگر او نیز
حقیقت خود را شناختی آن را گفتن از وی مقبول بودی رشحه ۲۳ فرمودند که شبی امری غلبه کرده
بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوخ می مالیدم و فریاد و بیطاقتی میکردم پس کشف شد که هر ذره
از ذرات موجودات خالیست بر رخسار محبوب که حسن او را می فزاید بیت هر گرا ذره وجود بود

پیش ایشان رفته ، در سجود بوده من خوارق عاداته رحمه الله مولانا علاء الدین الطافی را اشراف و تصرف
تمام بوده دران نزدیکی که راقم این حروف از ماوراء النهر آمده بود بخدمت ایشان رفته بود دید که دو طالب
علم پیش ایشان نشسته اند و سبقی از مصابیح می خوانند و ایشان کتاب مصابیح را در دست دارند و دران می نگرند
فقیر را چنان معلوم شد که چشم ایشان بر صورت خطی کتابت و دل ایشان مشغول بامری دیگر بخاطر گذشت
که این چه نوع درس گفتن است که جمعی قرات کنند و ایشان بران حاضر نباشند ایشان ازین خاطر اشراف نموده
متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند که هر چند یاران را می گوییم که ما را اهلیت درس گفتن نیست از ما باور نمیدارند
شما بگویید شاید که قبول کنند ° خدمت مولانا غیاث الدین احمد ولد عزیز ایشان علیه الرحمه که از علمای
متقی بود و بشرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس الله سره دریافته بود می گفت که شبی تابستانی
در محلس شمع ریزان بعد از نماز خفتن ببام برآمدم که خواب کنم اتفاقا اول ماه بود و اندک مهتابی می تافت
و متصل منزل فقیر سرایی بود که تعلق بمردم ده بید داشت و اکثر اوقات خالی می بود خاصه تابستان ناگاه
آواز کسی از ان سرا بگوش من آمد چون عجب نمود بکنار آن بام رفتم و فرو نگریستم مردی و زنی دیدم که رو
بر روی هم نشسته بودند و با هم سخنی می گفتند فی الحال برگشتم و بجامه خواب خود رفتم چون شب گذشت و نماز
بامداد گزاردم بملازمت والد خود بمحله اسپریانان رفتم چون پیش ایشان نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن
و در سرای او نگریستن جایز نیست کسی چه کار دارد که آن چه آوازست که از خانه همسایه می آید بحال خود
می باید بود و فضولی نمی باید کرد مولانا غیاث الدین احمد گفت از ان روز باز مرا یقین تمام حاصل شد که
این طایفه را ورای قوت باصره نظری دیگر می باشد که در شب تاریک از مواضع بعیده چیزها ملاحظه میکنند
و بعد مکانی مانع آن نظر نیست ° و هم وی فرمودند که روزی در اوان جوانی با جمعی از شاگردان بسیر کارزگاه
رفته بودیم و در میان ایشان پسری صاحب جمال بود و وقت خواب در پایان پای من تکیه گرفت چون
چراغ نشانده شد بخاطر من افتاد که پای بجانب وی دراز کنم دو سه بار این خاطر مزاحم شد آخر با خود گفتم

که پدر از حال تو واقفست و اکثر اوقات پیش تو حاضر فردا که بشهر خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو خواهد نهاد
پای خود را نگاه داشتم و بخواب رفتم صباح که بشهر آمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودند که آن تجویز
می کنی که مخلوقی پیش تو حاضرست شرم میداری و پای دراز نمیکنی از خالق خود که ازلا و ابدا در موطن دنیا
و آخرت پیش تو حاضرست بطریق اولی که شرم داری و بی ادبی نکنی ° یکی از یاران ایشان نقل کرد که در
مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدم روزی در مکتب خانه نشسته بودند پیش ایشان رفتم دیدم
که کاغذکی در دست دارند گاه در هم می پیچند و گاه از هم می گشایند چون مرا دیدند گفتند فلان بیا و
این کاغذ را بستان من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست پس کشیدند و من متحیر ایستادم
و باز دست دراز کردند چون خواستم که بگیرم باز دست پس کشیدند در کرت سیوم آن کاغذ را بدست
من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتشی از وی مانند برق خاطف بیرون آمد و بدست من فرو رفت
و از راه عروق در غایت سرعت بدوید و بدل من رسید و دل من از ان آتش چنان بسوخت که پنداشتم
خاکستر شد از ترس آنکه مبادا هلاک شوم آن کاغذ را بر زمین نهادم ایشان بانگی با هیبت بر من زدند
که بردار چون برداشتم کیفیتی بر من ظاهر شد که بیهوش افتادم و مدتی دران بیهوشی ماندم و از ان حال
کفی سفید بر لبهای من پیدا شده بود دست و اطفال مکتب تا دو سه ماه هر گاه که پیدا می شدم با هم
می گفتند اینک آن آشفته مست آمد بعد از آنکه از ان بیخودی بشعور آمدم گریه عظیم بر من مستولی شد که موجب
آن شد از انستم بیرون آمدم و زار زار بگریستم روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان
نمی باید نشست مبادا که دلم باز سوختن گیرد چون از در خانه در آمدم ایشان مراقب نشسته بودند هم در صف
نعال نشستم ایشان سر بر آوردند و گفتند هی فلان گفتم لبیک دیدم که تیز تیز در من می نگرند یکبار از
همان آتش در دل من افتاد و فی الحال باز بغلطیدم و مدتی بیخود افتاده بودم چون بخود آمدم این گریه
مستولی شد خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنجاه روز صاحب فراش بودند این فقیر در اول مرض

برسم عیادت بخدمت رفته بود چون پیش ایشان نشستم فرمودند ای فلان آب بار را از سر برق بار بستند بعد از پنجاه
روز پیش از فوت خود خبر از رفتن خود داده اند و بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است مقارن
این سخن نعره بلند زدند و دران نعره لفظ الله گفتند انتهی فرمودند که سعی کنید در آن که خدای موجود را پرستید نه
خدای موهوم را وفات ایشان روز شنبه بود از اواسط ماه جمادی الثانی سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه و قبر
مبارک ایشان بتخت مزار مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سرهما این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده بود که
سیر اهل حق علاء الدین که رفت ، روح پاکش بر فراز نه سپهر ، خواستم تاریخ سال فوتش ، عقل دوراندیش گفتا رفت پیر

مولانا شمس الدین محمد روجی قدس سره از اجله اصحاب مولانا سعد الدین بوده اند و سالها طالبان را در
جامع هراه بحق دعوت می نمودند مولد ایشان قریه روج بوده که ده بیست فرسنگی هراه از جانب قبله واقع است ولادت
ایشان در شب براة از شعبان سنه عشرین و ثمانمایه بوده و والده ایشان از پسری مقبول بخیاله وفات یافته
بوده است و از آن جهت بغایت متأثر و مجروح خاطر شده آن شب حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دیده که فرموده اند
غم مخور و دل خوش دار که حضرت حق سبحانه ترا پسری خواهد داد که صاحب دولت و دراز عمر باشد بعد از آن چند گاه
حضرت مولانا محمد متولد شده اند و والده ایشان دایم ایشان را می گفته که آن فرزندی که مرا بوی بشارت داده اند
تویی و ایشان در صغر سن بانزوا و انقطاع مایل بوده اند و از ابنای جنس مجتنب و محترز و در منزل والد خود
خلوتخانه داشته اند که اکثر اوقات آنجا بسر می برده اند و آبا و اجداد ایشان تاجر و شتردار بوده اند و طریق
تجارت می نموده اند و هرگز ایشان بطور پدران رغبت نمی نموده اند **رشحه** منقول است که فرموده اند که مرا دایم آرزوی
آن می بود که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب بینم تا روزی بخانه درآمدم دیدم که والده با جمعی
ضعفا از اقربا نشسته اند و کتابی در دست دارند و میخوانند من بخلاف معهود در میان ایشان رفتم و نشستم
شنیدم که والده از آن کتاب دعایی میخواند که هرکه آنرا شب جمعه چند بار بخواند البته پیغمبر را صلی الله علیه
و سلم در خواب بیند چون آن شنیدم دغدغه آرزوی من زیاده شد و اتفاقا شب جمعه بود با والده گفتم

که امشب این دعا را میخوانم شاید که مقصود حاصل شود ایشان فرمودند برو و بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آن که
بخلوتخانه خود رفتم مشغول شدم و بآن شرایط که نوشته بودند قیام نمودم و نیز شنیده بودم که هرکه شب جمعه
سه هزار بار بر آنحضرت صلوات فرستد آنحضرت را در خواب بیند آن هم کردم تا نیمشب نزدیک شد بعد از آن
سر نهادم در خواب شدم دیدم که از در سرای خود درآمدم و والده من بر کنار صفه زمستانی ایستاده بود
مرا گفت ای پسر چرا دیر آمدی که من انتظار می بردم اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخانه ما آمده اند بیا
تا ترا پیش آنحضرت برم پس دست من گرفته بجانب صفه تابستانی روان شد من نگاه کردم دیدم که آن حضرت
بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته اند و پیرامن آنحضرت جمعی کثیر نشسته اند و گروهی ایستاده و حلقه بسته
و آن حضرت باطراف و جوانب رسایل و مکاتیب می فرستند و کسی پیش آنحضرت نشسته مکاتیبی که آنحضرت املا می کنند
وی می نویسد مرا چنان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیارتگاهی بود که از علمای ربانی و کمل
متقیان زمان خود بود چون والده مرا پیش آورد آن مقدار توقف کرد که آنحضرت از مهمات باز پرداختند
پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا وعده داده بودی بفرزندی صاحب دولت دراز عمر این آن است یا نی
آنحضرت بجانب من نگریستند و تبسم کنان فرمودند که آری این آن فرزند است پس روی بمولانا شرف الدین
عثمان کردند و فرمودند که برای وی مکتوبی نویس مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم سه سطر
نوشت و در زیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالها می نویسند نامهای بسیار جدا جدا نوشت و درهم
پیچید و بدست من داد من روان شدم در اثنا با خود گفتم مضمون این مکتوب را بدانستی بازگرد و بحضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بنمای تا آنحضرت مضمون مکتوب را با تو گویند بازگشتم و پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله من نمیدانم
که درین مکتوب چه نوشته آنحضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و من یک خواندن آنحضرت سه سطر را
یاد گرفتم پس آنحضرت مکتوب را درهم پیچیدند و بدست من دادند من میخواستم که سخنی دیگر پرسیم ناگاه آواز در برآمد
و والده من شمعی بدست از خانه درآمد از خواب برجستم فرمود که ای محمد هیچ خواب دیدی گفتم آری ایشان

گفتند من هم دیدم و بنیاد کردند که بخواب دیدم که برکنار صفهٔ زمستانی ایستاده‌ام و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با من بسر آمده‌اند و در صفهٔ تابستانی پشت بقبله نشسته و من انتظار توجهی می‌برم که ناگاه از در درآمدی و من دست
تو گرفته پیش آنحضرت بردم و از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله این آن فرزند موعود است آنحضرت فرمودند
که آری اینست و پیش ایشان کسی نشسته بود و کتابتها می‌کرد آنحضرت وی را فرمودند که برای تو کاغذی نوشت
و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون آنرا بر تو خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه که فقیر
دیده بودم والد بتمام باز گفتند بی تفاوتی و هر دو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود و می‌فرمودند که
در ابتدای جوانی که در قریهٔ روج بودم مرا داعیهٔ این طریق پیدا شد از بعضی مردم استفسار کردم که در هراة شیخ بزرگی
ظاهر باشد که بخدمت وی روم نام شیخ صدر الدین رواسی بردند و گفتند وی از خلفای شیخ زین الدین خوافیست
مدرس دارد که بارشاد سالکان و تعلیم طالبان مشغول است فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و از راه بسر مزار حضرت
شیخ رحیم که شیخ صدر الدین در آنوقت آنجا می‌بود اتفاقا در آن محل با اصحاب ذکر می‌گفتند بر کنار ذکر ایشان
زمانی ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مرا در نگرفت از آنجا روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل
همراهی شد و وی عزیزی بود هم از روج که پیش از خدمت مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیده
بود و شرف قبول ایشان دریافته و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی قدس الله سره حج گزارده بود و از این طریق بهرهٔ تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت از کجا می‌آیی و چه
داعیه داری قصه باز گفتم گفت بدر مسجد جامع رو و آنجا عزیزیست که با جمعی اصحاب گاهی در دهلیز مسجد جامع
صحبتی میدارند ایشان نیز بیش غالب آنست که صحبت ایشان ترا در خواهد افتاد در همان قدم روی بدر مسجد
جامع نهادم اتفاقا مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند و سکوت کرده من بیرون در ایستادم
و تکیه بر دیوار کرده در ایشان می‌نگریستم و سکوت ایشان میدیدم و از حلقهٔ ذکر شیخ صدر الدین و غوغای ایشان می‌اندیشیدم و با خود
می‌گفتم که آن فریاد و اضطراب چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت مولانا سر برآوردند و مرا گفتند در پیش آی



من بجلو در پیش رفتم مرا بپهلوی خود نشاندند و فرمودند اگر بنده یا نوکری پیش شاهرخ میرزا ایستاده باشد و
داریم در پیش وی ببانگ بلند میگوید شاهرخ شاهرخ بسی بی ادبی و سردی است ادب آنست که نوکر پیش
پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشند و فریاد و غوغا نکنند و این بیت خواندند که بیت کار با دانای کوته
اندیش است ٭ یاد کرد کسی که در پیش است ٭ بعد از آن دست من بگرفتند و انگشتری در انگشت من دیدند
فرمودند کسی که دست حاجت پیش می‌آرد اگر دست وی خالی بود نه بهتر است من فی الحال انگشتری از انگشت
بیرون کردم و ایشان برخاستند و بمسجد درآمدند بعضی از حاضران مرا اشارت کردند که از پی ایشان درآی
من نیز از عقب ایشان رفتم جایی نشستند و مرا پیش خود نشاندند و طریقی بیان کردند و فرمودند که مسجد جامع
خوش جاییست تو هم اینجا اقامت کن و کار را باش من باشارت ایشان مشغول شدم و والدهٔ من نیز از معنی
آگاهی یافت و از روج بخدمت ایشان آمد و طریقی فرا گرفت بعد از چند گاه در گنبد مسجد جامع که هیچ وقت نماز
میگزاردم شبی تهجد گزارده بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف گنبد را از شعاع
آن تمام دیدم و آن نور هر زمان زیاده می‌شد تا برابر ناری بزرگ شد و تمام آن گنبد از آن روشن گشت
مثل روز و مدتی بماند چون صباح شد مرا از آن صورت غروری و پنداری حاصل شده بود بمجلس ایشان
درآمدم و نشستم بجانب من از روی غضب بنگریستند و فرمودند که ترا پر بادی می‌بینم باین قدر که کسی نور وضوی
خود بیند اینچنین مغرور شود من در آن فرصت که بملازمت مولانا نظام الدین خاموش قدس سره میکردم شبها
که در کوچها می‌گشتم ده دوازده مشعل نور از پیش و یسار من می‌تافت و هر جایی رفتم همراه من بود و مرا
هرگز بآن التفات نشد و از آن حساب نگرفتم بعد از این سخن بند شدند و گفتند خیز و دیگر بدین صفت پیش
من میا و مرا از مجلس خود راندند و من از پیش ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار
کردم و بسی کوشش نمودم تا خاطر من از آن غرور پاک شد و همین التفات ایشان آن پندار مرتفع گشت و والدهٔ
من مثل آن نور ظاهر شده بود لیکن از آن جوانست گذشت و او برا از مشاهدهٔ آن نور حظی و روحی تمام بود و

بدین آن فرحی عظیم داشت رشحه میفرمودند که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن
تواضع و فروتنی بسیاری کرد و تملق و نیاز زیاده از حد می برد او را گفتم چه قصه داری و سبب این همه نیازمندی
چیست که پیش می آری گفت شبی تاریک در کنج سقایهٔ مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی در آمد از در این
سقایه در اول شب تاریک و سقایه تمام روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو هیچ شمعی و چراغی نبود
و چون بیرون رفتی باز سقایه تاریک شد دانستم که راست میگوید رشحه میفرمودند که چون مرا بملازمت
حضرت مولانا موسوم اضطراب قوی پیدا شد و نسبت حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در من افتاد
شبها در مسجد سر بر زمین میزدم و زار زار می گریستم و روزها بصحرا بیرون میرفتم و فریاد و زاری و تضرع می نمودم
و قریب هفت هشت ماه احوال من برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که داد در
بسیار گریید و زاری کنید و خود را چنان سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری اثرهای عظیم دارد ما نیز
چنین گریها داشته ایم و در اثنای این سخن التفاتی فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت ایشان بر من ظاهر شد بعد از آن
شبی در مسجد جامع در پس پل پایه مراقب نشسته بودم نزدیک هم شبی مرا خواب گرفت برخاستم که دفع خواب
کنم ناگاه دیدم که ایشان در پس پشت من مراقب نشسته اند و من غافل بوده ام و وقوف نشده ام که کی
تشریف آورده بوده اند منفعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم ایشان سر برآوردند و فرمودند که
فلان چرا خاستی گفتم مرا خواب گرفت برخاستم که دفع آن کنم درین سخن لطفی کردند که مرا طریقهٔ عزیزان بتمام
در افتاد خدمت مولانا شهاب الدین برجندی علیه الرحمه میفرموده اند که روزی علی الصباح بملازمت
حضرت مولانا سعد الدین قدس الله سره رسیدم فرمودند که امشب ساربان پسری را فتحی دست داد و نسبتی در افتاد
که ملائکهٔ سقف آسمان رشک بردند خدمت مولوی فرموده اند که چنین معلوم شد که پسر ساربان مولانا محمد روجی
بود جد والد وی شتران خاصه میداشته رشحه خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا ما را
توفیق و قدرتی بود که هرگاه میخواستند هر کرا میخواستند نسبت حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم میچشانیدند

و کیفیت غیبت و بیخودی میرسانیدند روزی در ملازمت ایشان بدر مسجدی رسیدیم بانگ نماز شام دادند
در آمدیم و نماز گزاردیم اتفاقا در آن مسجد ختمی تمام میشد و حافظان میخواندند کان آمده بودند و شمعها
روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده و ایشان نیز توقف کردند و در گوشه روی بقبله نشستند
و من از عقب ایشان دورتر نشستم و متوجه ایشان بودم ناگاه سر برآوردند و مرا اشارت کردند که بنزدیک
پهلوی من آی از جای برجستم و بپهلوی ایشان آمدم که بنشینم هنوز در قیام و قعود بودم که التفاتی
نمودند و مرا تمام از من بربودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت بیخودی امتداد یافت
وقتی حاضر شدم که مؤذن تکبیر نماز خفتن گفت و در آن فرصت اصلا از تلاوت قرآن و خواندن اشعار و مشغله
مردم خبر نداشتم رشحه میفرمودند که در مبادی حال وقتی در سقایهٔ مسجد جامع بودم و کتاب مثنوی
در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بسقایه در آمدند و فرمودند که آن چه کتابست که در دست داری گفتم مثنوی
گفتند که از خواندن مثنوی کاری نمیگشاید سعی کنید که آن معانی از دل شما جوشد رشحه میفرمودند که
وقتی ایشان در حجرهٔ من در آمدند و مصحفی در کنار طاق دیدند فرمودند که آن چه کتابست گفتم مصحف است
فرمودند که اینها علامت بیکاریست مبتدی را کار در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات بود فرمودند که تلاوت
قرآن کار متوسطانست و نماز گزاردن اهل نهایت را اهم مهمات نفی و اثباتست رشحه میفرمودند که
در اثنای ملازمت حضرت مولانا مشغولیهای قوی پیدا شده بود و بمقتضای طبع خود را بنسبت عزیزان میگماشتم
شبها که تا دم صبح می نشستم مجال آن نمیبود که از زانو بزانو گردم اگر مقدار جوی پا دام انگشتها در زیر
زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمیکردیم و فرصت آن نمیبود که دور اندازیم میفرمودند که در ابتدای
مشغولیها روزی در صحن مسجد جامع مربع نشسته بودم و مراقبه داشتم ناگاه آوازی شنیدم که قایلی
گفت ای بی ادب بندگان پیش پادشاهان چنین نشینند بیخود از جای برجستم و بدو زانو چنان نشستم
که زانوهای من محکم بر خشت پخته خورد و بسیار درد کرد و از آن وقت چهل سالست که دیگر نشستن مربع

اتفاق معتاد نیست و اگرچه اکنون هر نوع که نشینیم تفاوت نمیکند اما بران وجه خوب شد و بطریق مربع نشستن
خوش نمی آید **رشحه** میفرمودند که حضرت مولانای ما بدایت با شیخ بهاء الدین عمر میرفتند بر دراز گوشی
سوار بودند و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتیم و مرکب میراندم و بیگاه طعامی اتفاق افتاده بود و تشنگی
غالب شده و مجال آب خوردن نمیشد آخر ایشان فرمودند ملا تشنه هستی گفتم بلی فرمودند تا از شهر بر آمده ام
من در خود تشنگی باز می یابم که نه از جنس بر و آب بخور که تشنگی نیست که در من اثر کرده رفتم و آبی خوردم و بعد
ازان بر شیخ در آمدند و من کفش و عصای ایشان گرفتم و از دور نشستم و شیخ با ایشان سخن میگفتند و من چون
دورتر بودم و نمی شنودم با خود گفتم بکار نباید نشست بیا تا با شیخ توجهی کنیم پس بجانب باطن خود در شیخ اراست
کردیم و چون دل من در محاذی دل ایشان راست ایستاد معاً شیخ روی بمن کرده فریادی زدند که بی حکم کسی
بس نیستی نمودند و حضرت مولانا تبسم کردند و با وجود آنکه بیک لحظه توجه بیش واقع نشد اثری عظیم بران
مترتب گشت و کیفیتی قوی ظاهر شد و تا چار پنج روز لحظه لحظه اثر قوی که موجب روح عظیم بود چون باران
متواتر فائض میشد بعد ازان از حضرت مولانا پرسیدم که فقیری از روی اخلاص توجهی میکنند چرا اثر آن کاملان
تاب آن نمی آورند فرمودند که ایشان از جناب حق سبحانه اتصالی تام بر سبیل دوام حاصلست پس توجه که
طالبان میکنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا می شود و بقدر آن حجابی دست میدهد و فریاد ایشان ازانست
رشحه میفرمودند که روزی در مبادی حال در صحن مسجد جامع نزدیک صفه شرقی روی در قبله نشسته
بودم و شغلی داشتم ناگاه دیدم که پیش تخت مقربان شخصی پیدا شد سیاه و باریک و دراز بمثابه که سر او
نزدیک بسقف مقصوره میرسید سری بغایت خورد داشت مثل خربندی و بینی گشاده و بر دندان
سفید و گردنی باریک و دراز و تنی خورد و پایها بغایت باریک و دراز دیدم که ازانجا خندان خندان
متوجه من شد و آهسته بجانب من آمدن گرفت و کج و راست می شد و حرکات میکرد من با خود گفتم دیو است
میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و بشغل ترا بر هم زند من خود را بطریقه خواجگان بجد مشغول شدم و هر چند

وی حرکات کرد و کارها آورد که من از وقت بیخبر متغیر نشد و هر چند پیشتر آمد من بیشتر بشغل جهد نمودم تا بغایت
نزدیک رسید و دید که از کار خود نمیگردم یکبار خیز کرد و بر گردن من سوار شد و پایها چون دوال کمر من در
آورد و من همچنان بکار خود مشغول بودم و هیچگونه اضطراب و تهتک ننمودم بعد از زمانی پایها از کمر من جدا کرد
و همچون دود در هوا بالا رفت و ناپدید شد و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد **رشحه** میفرمودند
که هم در مبادی حال شبی در مسجد جامع بر تخت مقربان تکیه داشتم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که
هر ستاره که بر آسمانست متوجه من شد همچو ژاله فرود آمدن گرفت و همه روی بمن آوردند و چنان بمن
نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز کنم بستاره رسد از مشاهده این حال کیفیتی عظیم روی نمود
و بیخودی تمام دست داد و تا قریب صبح آن کیفیت بر داشت **رشحه** میفرمودند که هم در مبادی حال
روزی پیش والده خود نشسته بودم که واردی بغایت قوی متوجه من شد دانستم که مرا بیخود خواهد ساخت
با والده گفتم که از حال من باخبر باشید و بشمارید که چند نماز از من فوت می شود این گفتم و مرا آن کیفیت
فرو گرفت و از حس غایب ساخت و من بیخود افتادم چون چشم گشادم والده را بر بالین خود گریان دیدم
گفتم چرا گریه میکنید گفتند چون نگریم که سه شبانروز است که تو مرده افتاده که هر چند شوربا و آب در
دهان تو می کردم بگلوی تو فرو نمیرفت و من دل از حیات تو بر کنده بودم حساب کردیم پانزده
فریضه از من فوت شده بود برجستم و همه را قضا کردم **رشحه** میفرمودند که در مبادی حال
روزی در مسجد جامع سنت نماز پیشین گزارده بودم و مشغولی داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد
و مدتی بر داشت و در هر دو سه روز یکبار آن بیخودی روی مینمود تا چنان شد که هر روز دست میداد
و بآن مرتبه رسید که هر روز دو سه بار رسید می شد و زمان زمان روی در تزاید داشت تا حدی که متواتر
و متعاقب شد و چند گاه حال این بود که غیبت و بیخودی بر شعور و آگاهی غلبه مینمود و خوش خوش
کم شدن گرفت از فتور آن ترسیدم و بخدمت مولانا عرض کردم که غیبت و بیخودی روی بزوال

آورده و من از آن ترسان و هراسانم و می‌بودند ترس که بسیاری غیبت از ضعف باطن بود حالا اندک
قوتی شده آن کیفیت معهوده زایل گشته و این زمان شعور بهمان حکم شعوری دارد آن حال بود و این زمان مقام
انتهی کلامه رشحه پوشیده نماند که حال باصطلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارتست از وارد غیبی
که نازل شود بر دل بمحض موهبت حق سبحانه که صاحب حال را در آمدن و رفتن آن اختیاری نباشد مثل
حزن و سرور و قبض و بسط و از شرایط حال یکی آنست که البته زوال یابد و از عقب آن مثل آن وارد گردد
و چون حال سالکین شود و ثابت گردد آنرا مقام گویند و مقام باصطلاح صوفیه عبارتست از مرتبه از
مراتب و منازل که در تحت قدم سالک در آید و محل اقامت و استقامت او گردد و زوال نیابد پس حال که
تعلق بفوق دارد در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت
تحت دارد محل تصرف و تملک سالک بود و ازین جهت که صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم گویند از قبیل مواهب
و مقامات از قبیل مکاسب رشحه میفرمودند که در مبادی حال بامر حضرت مولانا پیوسته در مسجد
جامع هرات می‌بودم و شغلی تمام داشتم شبها در مسجد می‌گشتم و ازار محکم بستم و سر خود را بر میل بابهای مسجد
میزدم از فقدان این نسبت چنانچه در روز پیشانی و سر من از زخمهای چوب بابها خورد شده بود و هرگز
از مسجد بیرون نمیرفتم الا بضرورت وضو و طهارت یکبار چهل روز در زندان شده بود و مردم در آن ایام
بمسجد جامع بسیار می‌آمدند هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چه جهت است تا بعد از آنکه آن
بلیه گذشته بود دیدم که کسی با کسی میگفت که وقت در زندان چنین و چنان شد من پرسیدم که کدام در زندان
گفت تو مگر درین شهر نبوده‌ای هیچ نگفتم میفرمودند که در آن مبادی که در مسجد جامع معتکف بودم سه شبانروز
بر من گذشت که هیچ طعامی بمن نرسید بطاقت شدم برخاستم که بطلب قوتی بیرون روم چون پای
از آستانه مسجد بیرون نهادم و هنوز پای راست بر نداشته بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت ما را بنانی
فروختی پای پس کشیدم و طپانچه چنان سخت بر روی خود زدم که اثر آن تا یک هفته بر روی من مانده بود

آنگاه پشیمان بمسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در دامن کشیدم و با نفس گفتم که اگر بمیری که دیگر بطلب
قوت تو بیرون نروم درین حال وجعی عظیم و نسبتی قوی فرو گرفت بمثابه که دیگر میل طعام نماند ناگاه
مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یکپاره قند سفید زیاده بر ده سیر پیش من نهاد و سخن
ناکرده برگشت و مرا قند آوردن وی چنان خوش نماید که برگشتن وی و مرا بخود مشغول ناساختن میفرمودند
که در اثنای مشغولیها و ملازمت حضرت مولانا مرا بجوانی صاحب جمال تعلق خاطر افتاد و در آن مرتبه محبت قوی شد
بمرتبه که همگی خیال وی در ضمیر داشتم و بغیر او هیچ علاقه در ضمیر نماند تا کار بجایی رسید که مرا بشیخ میل و توجه
خاطر نماند و بهمان نفس جمعیت و محبت آرام بود و در آن ایام بکلی ترک ملازمت ایشان کردم که شرم داشتم
که بدین صفت پیش ایشان روم و نشینم وحشت و دهشت من بجایی رسید که هر گاه ایشان را از دور میدیدم
سنگ بچشم و در گوشه میخزیدم که بغایت منفعل و شرمسار بودم و در عشق و محبت آن جوان بی‌صبر و قرار اتفاقا
بعد از چند گاه در کوچه بسکه نشستم ناگاه ایشان را دیدم که از مقابله پیدا شدند و هیچ منفذی و گریزگاهی نبود
در کمال انفعال پیش ایشان استادم و سر خجالت پیش افکندم و عرق تشویر از جبین من ریخت ایشان پیش آمدند
و دست مبارک بر سینه من نهادند و این بیت از مثنوی خواندند که بیت ناگزیر تو منم ای حلقه گیر
یکنفس غافل مباش از ناگزیر و درین محل بحسب باطن التفاتی کردند که بتمامی عشق و محبت آن جوان از
لوح دلم شسته شد و رابطه محبت منقطع شد و علاقه حبی با ایشان استقلال یافت میفرمودند که
جوانی بود تاشکندی مجرد و مرتاض از ملازمان حضرت مولانا او را نیز جوانی فتنه شده و علاقه محبتی
از و در دل وی افتاده و میل مفرط بر باطن او استیلا یافته بعد خواری تحفه یا نقدی بدست آوردی
و بر سر راه وی انداختی و در کمین نشستی که دیگری بر ندارد تا وقتی که آن جوان برسیدی و برداشتی و
او خود را اصلا بدان جوان ننمودی و چنان نکردی که او بدان صورت اطلاع یافتی من از آن قصه او واقف
شدم او را گفتم بمحبت بسیار چیزی پیدا میکنی و بر سر راه آن جوان می‌افکنی باری چنان مکن که او ترا می‌بیند

تاریخ توضایع نشود چون من این بگفتم آب در دیده بگردانید و آهی از دل برکشید و گفت نمیخواهم که با هیچ
از جانب من دل یارک او بشنید خدمت مولوی میگفتند که از معامله آن یار تا سکندری معلوم شد که محبت
او محبت ذاتی بوده ٭ میفرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند که هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد
واشارت بطالب علمی کردند که از ولایت در تحصیل علم بهراة آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل
نموده و در مدرسه مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و با اصحاب
ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود گفتم حال وی مرا معلوم نیست اینقدر دانم که
شغلی دارد فرمودند که از وی تفحص حال وی بکن و تا چیزی از وی معلوم نکنی ترک وی نگیری من نفرموده
ایشان بحجره وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که بیاران ایشان آمیزش نمیکنید و دایم در گوشه حجره نشسته اید
و در خروج و دخول بر یاران بسته گفت من مردی فقیر و غریبم و در خود اهلیت اختلاط اصحاب نمی بینم
لاجرم مزاحم وقت ایشان نمی شوم من ابرام کردم که البته شما را حالی هست که آن مانع شماست از
صحبت و بمن اظهار باید کرد وی گفت این چه مبالغه است که می کنید گفتم من باین مأمورم از نزد
ایشان و تا حال خود نگویید ترک این مبالغه نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جایی دیگر است
آهی کشید و گفت ای فلان مرا حالی عجب غریب روی نموده و شمه از آن اینست که چون بمجلس میگذارم
لحظه مراقب می نشینم و بطریقه معهوده خویش مشغول می باشم ساعتی که میگذرد نوری بی نهایت بمن
فایض میشود و حجاب ستر مرا فرو میگیرد و من در ظهور آن نور از خود غایب می شوم و تا وقت
صبح در آن غیبت و بیخودی می مانم و روز همه روز در خوشی و روح آنم اینست حال شبانروزی من
چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت در رشک بر وی بسوختم چنانچه بی اختیار آب از چشم من روان شد
و آن سخن در باطن من کارگر شد از پیش وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من نپرسیدند که چه معلوم
کردی همانا مقصود ایشان آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در کر ایشان می باشند و همچنین مشغولیها

میدادند خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که بامر حضرت
والد گاه گاه برای آن طالب علم خوردنی می بردم وی در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و هیچ گه
دست بطعام دراز میکرد بدان می مانست که ممتلی است ٭ خواجه قطب الدین حصاری از متشمان بود
و باین طایفه علیه اعتقادی تمام داشت از حال آن طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز
از خوان خواجه یک کاسه طعام لذیذ و یک قرص نان میده برای وی بمدرسه برد روز اول که طعام را برده
غلام را پیش خود نشانده و آن طعام را بخورد وی داده غلام کاسه خالی بخانه آورده و خواجه را گفته که آن
ملا طعام شما را بحسب از روی رغبت بخورد و بشما را دعای خیر کرد خواجه خوشدل شده هر روز طعام و نان با غلام
داده بخدمت وی میفرستاده و آن طالب علم بخورد آن غلام میداده و بهمین نمط قریب یکسال انعامی کرده
تا بعد از مدت یکسال این قصه ظاهر شده و خواجه غلام را ملامت کرده و دیگر طعام بمدرسه نفرستاده
خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت ایستاده بودم
ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کار بکن ایشان ویرا فرمودند که ای فلان این آن محمد نیست که تو دیده
فرمودند که والد حضرت خواجه بهاء الحق والحقیقه والدین قدس الله تعالی سره بیمار شده بوده اند و حضرت
خواجه دو درویش را بتعهد خدمت وی مقرر کرده اند والد حضرت خواجه آن درویشان را درشتی و بدخویی میکرده
حضرت خواجه از آن حال واقف شده برخاسته اند و ببالین والد آمده فرموده اند ای پدر این درویشان که
بصحبت ما می آیند برای خدا می آیند و طالب خدایند و بر ما حرمت داری و خدمتگاری ایشان واجب و لازم است
با ایشان چرا سخت روی و درشت خویی میکنید والد ایشان گفته ای بهاء الدین مرا پند میدهی و حال
آنکه من پدر توام حضرت خواجه فرموده اند که آری شما پدر منید بصورت ولیکن من پدر شمام بمعنی تو
بصورت تربیت کننده و من بمعنی والد حضرت خواجه خاموش گشته اند و ترک آن درشتی و بدخویی نکرده
چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر قوی متاثر شدند و دیگر هرگز مرا کاری نفرمودند همیشه

تقدیم و تعظیم من مینمودند و من هرچند نیازمندی و فروتنی میکردم ایشان در غایت حرمت و ادب می افزودند
تا کار بجایی رسید که در هیچ راهی قدم پیش قدم من نمی نهادند و مرا تقدیم میکردند و اگر اباء می نمودم چندان مبالغه
میکردند که عاجز می شدم و دیگر مجال مخالفت نمی ماند میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانای ما
شیخ مظفر گرکینی که بزرگی بود از سلسلهٔ خلوتیه با یک مرید بعیادت ایشان آمد و بعد از لحظهٔ گفت اگر اجازت
فرمایید بطریقهٔ خود ذکری چند بگوییم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ با مرید خود چند ذکری بطریق
جهر بگفتند و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن شیخ سر برآورد و از ایشان پرسید که شما سید
بوده اید فرمودند که آری گفت چونست که درین مدت عمر خود اظهار نکرده اید و حال آنکه اخفای این نسب
روا نیست ایشان فرمودند که چون والد ما وفات یافت از ایشان شجره و نسب نامهٔ بماند ما را شرم آمد
که از آن دکانی برسازیم و آنرا بهر طرف بریم و بمردم بنماییم رفتیم و آنرا در شکاف دیواری نهادیم و
مشتی گل بران زدیم و با خود قرار دادیم که هرکه از ما نسب پرسد پوشیده نداریم و چون درین مدت
عمر هیچ کس از ما نپرسید ما نیز هیچ نگفتیم و امروز که شما پرسیدید اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس از
شیخ پرسیدند که سبب استفسار شما از سیادت ما چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند و فرمودند که فرزند ما سعدالدین دو تن از مریدان خود را بما رسانید
و بمرتبهٔ ولایت واصل گردانید ایشان متبسم شدند و فرمودند که می باید که آنحضرت بیشتر گفته باشند مرید
پس گفت گوش شیخ ما اندک گرانی دارد آنحضرت سه تن فرموده اند و شیخ دو تن شنیده اند ایشان
گفتند که راست اینست که تو میگویی و بر ایشان تحسین کردند بر آن تیزگوشی و تیزهوشی پس فرمودند که بعنایت
حق سبحانه سه تن از اصحاب من بدرجهٔ ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد می گفتند درین محل که حضرت
مولانای ما این سخن فرمودند بخاطر من رسید که آیا من داخل سه تن هستم یا نی ایشان بر خاطر من مشرف شده
بجانب من نظر کردند و تبسم نمودند و بلا و نعم هیچ نفرمودند ذکر صحبت ایشان با شیخ عبدالکبیر یمنی و بعضی از کرامات

وقتی که خدمت مولانا محمد علیه الرحمه در مکهٔ مبارکه زادها الله شرفا و کرامة مجاور بوده اند حضرت شیخ را
ملازمت بسیار میکرده اند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار بوده اند و در زمان خود قبلهٔ
مشایخ حرم از بسیاری مردم ثقه در آن دیار استماع افتاده که چون ایشان از جانب یمن بمکه آمدند
مدت یکسال متصل طعام و شراب نخوردند و نیاشامیدند و از طواف حرم نیارامیدند و در آن مدت
یکسال از پای ننشستند مگر در قعود تشهد میفرمودند که چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر
بسیار در آن مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد از یک لحظه سر برآوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه
پرسیدند که من هو بعضی که مرا می شناختند گفتند که از سلسلهٔ نقشبندیه است ایشان فرمودند طریق ملیح
ثم المخلصون هم الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بسیار بخیل بودند گاهی که از جنید و شبلی نقلی در افادهٔ
که مناسب مشرب ایشان نبودی میگفتند که فلان سرد گفته است یا فلان بارد گفته است می گفتند روزی
حضرت شیخ فرمودند که مرا ابدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا می نهاد و لیکن بویی از توحید
نداشت روزی در مجلسی که بسی از علما و عرفا و اکابر و فقرا حاضر بودند بتقریبی فرمودند که حق سبحانه عالم
غیب نیست اکثر مردم بر خود بلرزیدند و بعضی از آن سخن برنجیدند چه بحسب ظاهر بخلاف نص مینمود
شیخ دریافتند که آن سخن در حوصلهٔ دانش بعضی در نمیگنجد از قصد خود تنزل نمودند و فرمودند که آنجا که
حق است همه شهادتست و بروی هیچ چیز پوشیده نیست تا غیب تواند گفت چون غیبت معدوم باشد
علم بمعدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقعست نسبت بما باشد نه نسبت بحق سبحانه ه راقم این
حروف روزی دیگر از خدمت مولانا محمد پرسید که دی شما فرمودید که شیخ در آن سخن از قصد خود تنزل
نمودند اگر تنزل نمودی آن سخن بر چه محمول بودی فرمودند که در مرتبهٔ ذات بحت و هویت صرف جمیع نسب
و اضافات ساقط است و چون در آن مرتبه اضافت نسبت علمیه نباشد پس در آن مرتبه عالم الغیب نگویند
میفرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمیخوردند و از خوردن گوشت پرهیز میکردند و می گفتند مرا عجب می آید از مردم

که چیزی که دو چشم دارد و درویشان میسر کارد بر گلوی او می‌نهند و وی را می‌کشند و گوشت او را از آتش میگذرانند
و میخورند از سخن حضرت شیخ که ایشان نقل کردند بوی آن می‌آید که شیخ در آن محل متحقق بمقام ابدال بوده باشد
چه این صفت مخصوص بطبقهٔ ابدال است که هیچ حیوانی را نکشند و نیازارند و حیوانی نخورند بواسطهٔ آنکه شهود شان را
سریان حیوة حقیقی در اشیا بر ایشان درین مقام غالبست میفرمودند که حضرت شیخ صائم الدهر بودند
خریطه بود که در آن مقدار سویق داشتند و کاسهٔ چوبینی چون وقت افطار شدی آن کاسهٔ چوبین را از آن
خریطه بیرون می‌آوردند و قدری آب زمزم در آن میریختند و بسه انگشت از آن خریطه یکبار مقدار کمی سویق بیرون
می‌آوردند و بآن آب می‌آمیختند و می‌آشامیدند و تا شب دیگر غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون از
ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که بعضی از کبار مشایخ بخواب دیده اند که یکی از اکابر اولیا ما بنامی سود
و بعد از آن قطب زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبهٔ غوثیت متمکن میباشد و وفات
می‌یابد در آن چند روز خبر بمصر آمد که هر دو چشم شیخ عبد الکبیر پوشیده شد و بعد از دو سال دیگر در قید حیات بودند
آنگاه در مکهٔ مبارکه نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجاست زیارت و تبرک به من فواید انفاسه الشریفه
و آن در ضمن یازده رشحه مذکور میگردد رشحهٔ ۱ میفرمودند که از حافظ کاشغری رحمه الله تعالی که ملازمت
حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش
حضرت خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم
ای خواجه سخنی فرمایید که از آن فایده گیریم و بهره برداریم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره نمی‌یابد از سخن
ما نیز بهره نخواهد یافت رشحهٔ ۲ هم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند که
بیت بهر صفت که بتیر شود دلکش جهدی که خویش را ببر کوی آن نگار کشی و لفظ کشی را بفتح کاف خواندند
و باز مصراع دوم را تکرار کردند که خویش را ببر کوی آن نگار کشی و این بار لفظ کشی را بضم کاف خواندند رشحهٔ ۳
میفرمودند که روزی خواجه شمس الدین محمد کوسوی می‌گفتند که باز صفت می‌باید بود که یک پرواز می‌باید کرد

اگر صیدی بچنگش افتاد خوش والا قرار گرفت و ما می‌گوییم بلکه بهمای صفت می‌باید بود که آن پرواز
هم نکند و بنفس سوده استخوانی قناعت نماید رشحهٔ ۴ میفرمودند که مردم از غایت کسالت میگویند
فردا کاری کنیم هیچ نمی‌اندیشند که امروز فردای دیروزست درین روز چه کار بسیارند که فردا
خواهند ساخت مضمون این سخن که فرموده بودند درین قطعه نظم کرده شد قطعه مکن در کارها زنهار تاخیر
که در تاخیر آفتهاست جانسوز قیاس امروز کن از حال فردا که هست امروز تو فردای دیروز رشحهٔ ۵
میفرمودند که خدمت مولانا نای ما فرمودند که در سمرقند دلم گرفت بحصار رفتم آنجا نیز ملول شدم زیرا که
در آن سفر نیتی دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی میرفتم شخصی پیش آمد و این بیت برمن خواند که بیت
با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین پس آن شخص گفت ای جوان
این بیت از من یادگیر و بمضمون آن کار کن تا سفر تو بیهوده نباشد گفتم الحمد لله که درین سفر غنیمتی کلی
یافتم این بیت یاد گرفتم و برگشتم میفرمودند که هر که با این قایل بود سعادتی رسد که هرگز او را شقاوت در
نیاید رشحهٔ ۶ میفرمودند که روزی مولانا محیی واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانای ما آمده
بود و به نیازمندی تمام میگفت همتی دارید که حق تعالی مرا توجهی است بجناب خود کرامت فرماید ما در
آن مجلس باطن بود و اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از نود سال بزاری و نیاز توجه است مطلبید
اکنون که پیر شده‌ام مرا معلوم میشود که حق بجانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که توجه آنست
که قبلهٔ سالک ذات بحت باشد و از توجه باسما و صفات خلاص باشد و این بغایت صعب و دشوار است
رشحهٔ ۷ در آخر عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهم که خود را زمانی
غافل سازم بر آن قادر نیستم بعد از آن این بیت خواندند که بیت بجان تو که فراموش نیستی نفسی اگرچه
می‌شدی اکنون نمیشوی چکنم رشحهٔ ۸ روزی در معنی خلوت در انجمن باطن با حق سبحانه و بظاهر با خلق
سخنان فرمودند بعد از آن این بیت خواندند که بیت قصابم ده اگرچه که مار انگشت زار هم بحرم

درده و هم بر قرار ایم رشحه میفرمودند که مثل من مثل مرغابیست که بر روی بحر است اگر میخواهد
سر فرو می برد و اگر میخواهد بر روی بحر میرود و درین سخن بیان تحقق بمقام جمع الجمع کرده اند که جمع کردن
شهود حق و خلق است با یکدیگر رشحه روزی میفرمودند که حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله
سره گفته اند که بعضی اولیاء الله را بعد از ریاضت بسیار سر ظهور عالم کشف می شود و من دوش این معنی را از
حضرت حق سبحانه درخواستم امری ظاهر شد که قوت بشریت من احتمال آن نداشت نزدیک بآن رسید
که وجود عنصری من ازهم فروریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند باز مناجات کردم
تا حق سبحانه آنرا بپوشید و مستور گردانید و اثری از آن باقیست این گفتگوی من امروز کلمینی یا حمیرای منست و بخلاف
معهود آن روز سخن بیشتر می گفتند رشحه روزی میگفتند اگر مرا بگذارند هرگز لب نگشایم سخن گفتن من
ضرورتست پس این دو بیت خواندند که بیت عاشقان از جه روی با تو خرابند لب فرو بندند و در توی نگرند
بر در تو مقیم نتوان بود حلقه میزنند و میگذرند خوارق عادات قدس سره بعضی مردم عزیز از قریه
روج که بخدمت مولانا سابقه تمام داشتند حکایت کردند که والد ایشانرا ساربانی بود بغایت
غلیظ الطبع که شتران ایشانرا تعهد می نمود و خدمت مولانا در آن وقت خورد سال بوده روزی بر شتری
سوار شده بوده اند و بهر طرف میرانده اند آن ساربان شغلی داشته و حاضر نبوده چون بسر شتران
آمده دیده است که ایشان بر یک شتر سوار اند و بهر جانب میرانند و نشاطی دارند آغاز خشونت و سفاهت
کرده و شتر را خوابانیده و ایشانرا از بالای رحل بر زمین انداخته چنانچه اعضای وی کوفته یافته ایشان
گریان بخانه آمده اند و والده ایشان که برین صورت اطلاع یافته ساربان را درشت گفته و ملامت کرده اند و
چون شب شده خدمت مولانا با آن ملال و کلال بخواب رفته اند و آن ساربان بطریق معهود خود نزدیک شتران خواب
کرده چون پاسی از شب گذشته است همان شتر که ایشان وی را سوار شده بوده اند از جای خود برخاسته و بر سر
ساربان آمده و وی را در زیر سینه خود گرفته و آغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده نعرۀ عظیم کرده که

جمعی مردم که در آن حوالی و جوانب بوده اند بیدار گشته بر سر وی دویده اند چون آن حال دیده اند مضطرب وار
چوبها بر سر و روی آن شتر شکسته اند و هر چند سعی کرده اند اصلا او را نگذاشته و همچنان در زیر سینه می مالیده
تا آنکه هلاک ساخته و مشاهده این صورت سبب مزید عقیده و توجه والدین و اقربا و احباب شده است نسبت بخدمت
مولانا جوانی بود بنا که بسیار خوش طبع بوده و اهلیت تمام داشته اما بفسقهای غلیظ و ادمان خمر
مبتلا بوده و در عمارت مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا بامر بنایی قیام می نمود روزی بر پشت دروازه
که میان خانقاه و مدرسه است خوازه بسته بوده اند و وی بر بالای آن نشسته و پایها فرو گذاشته بکار
بنایی مشغول بوده و مردمان پیاده و سواره از زیر آن خوازه میگذشتند اتفاقا آن روز خدمت مولانا از مزار
حضرت مولانا سعد الدین قدس الله تعالی سره سواره برگشته بوده اند و گذر ایشان از زیر آن خوازه بوده چون
نزدیک رسیدند آن جوان بنا بنابر حسن ظنی که نسبت با ایشان داشت رعایت ادب کرده هر دو پای خود
بر کشید و بتعظیم ایشان برخاست و نیازمندی تمام نمود و ایشانرا در آن محل آن رعایت ادب بسیار پسند
خاطر افتاد و بجانب وی توجه نمودند و معان نظری فرمودند گویا آن نظر تیری بود که دیر صید نمود
چون ایشان از زیر آن خوازه گذشتند آن جوان را بر بالای خوازه اضطراب و بیطاقتی دست داد بمثابه
که بی اختیار دست در گچ و گل خود را از بالای دیوار بزیر انداخت و در عقب ایشان روان شد تا بدر مسجد
جامع چون ایشان بمنزل خود در آمدند وی بسقایه در رفت و دست و پا بشست و غسلی پاک برآورد و چون
از سقایه بیرون آمد ایشان نیز مقارن این حال از منزل خود بدر آمدند و بوی التفات تمام کردند و بمسجد جامع
تنها در آمدند و وی از پی ایشان برفت و همان زمان او را طریقه گفتند و بنفی و اثبات مشغول ساختند و
از جمله مقبولان شد و یکبار ترک صحبت و اختلاط با یاران قدیم خود کرد و صحبت را منحصر ساخت بر
ملازمت خدمت ایشان و اصحاب ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار او متعجب و متحیر بماندند که آیا
او را چه افتاد که یکبار از جهان پریشانی و ادمان خمر که داشت مجتنب و مستغفر شد و ابواب معاشرت یاران

بکلی مسدود ساخت و بعد از آن تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود و بعد از
سال از ابتدا انابت و بازگشت وفات یافت علیه الرحمة والمغفرة یکی از طلبه علم که ترک تحصیل نحاصل کرده
بود و روی بملازمت ایشان آورده حکایت کرد که ایشان روزی در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی
از اصحاب گرد ایشان حلقه بسته هر یک بحفظ امری که بآن مأمور بودند مشغول گشته و من نیز بمواجهت
ایشان چشم پوشیده بودم و نفی خواطر میکردم ناگاه درین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده ام که حضرات
خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم گاه گاه خاطر بر کسی میگمارند و در باطن وی تصرفی میکنند و هرگز
مثل این امری از ایشان مشاهده نیفتاده و این خود نیست که ایشان را قوت تصرفی نباشد پس مقرر است
که در استعداد ما قصور و فتوریست که قابلیت قبول تصرف ایشان نداریم چون این خاطر مکرر شد دل از
شغل باطنی باز داشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید و طپیدن گرفت و تغیری عظیم در باطن من پیدا شد
سر برآوردم دیدم که ایشان تیز تیز در من مینگرند حال بر من بگشت و قلق و اضطراب در باطن من زیاده
و از مشاهده صورت ایشان مرا آن نوع تکسری که خلاف معهود بود کیفیتی عجب در باطن من حال شد که بی
اختیار نعره زدم و بیخود افتادم و مدتی در آن بیخودی بماندم چون بشعور آمدم ایشان را با اصحاب مراقب
دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود باز یافتم که هرگز مثل آن نیافته بودم و قریب ده روز اثر آن در خود مشاهده
میکردم و از آن لذتی عظیم بمن میرسید   در مبادی حال که راقم این حروف در مسجد جامع هرات هر روز
بملازمت ایشان نماز میگزارد دید که ایشان در وقت قیام در پای راست عمل کرده اند و پای چپ را
آسایش میدهند در خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بر هر دو پای قایم ایستند بی آنکه
میل بیمین و یسار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از اوجاع و آلام که بر هر دو پای ایستادن متعذر بود و
حال آنکه در پای ایشان اثر عارضه ظاهر نیست ترک این ادب از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد
چون از نماز فارغ شدیم بصحبت نشستند و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که

روزی در ایام صغر سن پدر مرا بزیارتگاه برده بودند و اتفاقا فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی
و آبها یخ بسته مرا بر مرکبی نشانده بودند و پایهای من پوشیده چون از شهر بیرون آمدیم ناگاه پای
چپ من برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب هیچ نگفتم و دم نمیزدم و بخود قدرت آن نداشتم
که پای خود را بپوشم و باد خنک می جست و پای من سرمای سخت می یافت تا بزیارتگاه رسیدم پای
من چنان از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرو گرفتند بسی فرصت گذشت که تا اندک حسی و حرکتی
در پای من پیدا شد از آن روز باز نقصانی بوی راه یافته است که در نماز بر آن پای نمیتوانم ایستاد ○ شبی
این فقیر بخواب چنان دید که در صحن جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شدند و فقیر
باستقبال ایشان رفتم دیدم دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده این صورت غایت متوحش
و متالم شدم بامداد که بخدمت ایشان رفتم متالم و متامل بودم که این خواب را چگونه بعرض ایشان رسانم
و آیا آن را چه تعبیر باشد آخر خاطر بر آن قرار دادم که هیچ نگویم و منتظر نشینم تواند بود که ایشان سخنی
گویند که این مشکل حل شود زمانی بیک صحبت بر سکوت گذشت و این دغدغه از خاطر محو نمیگشت
و بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی بفقیر آورده فرمودند که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم
ملک و یکی بعالم ملکوت پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را چشم راست نابیناست و چشم چپ روشن
تعبیرش آنست که نظرش از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملک است و این حال اهل
حجابست و مرتبه عوام و اگر در واقعه بیند که چشم چپ او نابیناست و چشم راست او روشن تعبیرش
آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوتست و این حال اهل کشف و مرتبه
خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی ازین طایفه نابیناست تعبیرش آنست که از نظر وی ملک و ملکوت
و عالم ناسوت بتمام پوشیده است و ناظر بعالم جبروت و لاهوتست و این حال اخص خواص است
انتهی کلامه قدس سره ○ پوشیده نماند که در اصطلاح صوفیه عالم ملک که آنرا عالم خلق نیز گویند عبارت

از مرتبهٔ شهادتست یعنی عالم اجسام و جسمانیات و آن از محدب دایرهٔ فلک الافلاک است تا
مرکز کرهٔ خاک و این عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادتی بلکه بامر حق سبحانه بی واسطه
و سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در اصطلاح خود آورده که این عالم را از آن
جهت عالم امر گویند که بمجرد امر کن موجود شده است و حضرت شیخ بزرگوار قدس الله سره فرموده اند
که این عالم را از آن جهت عالم امر گویند که در وی همه امر محض است و هیچ نهی نیست زیرا که استعداد اهل
این عالم که ملائکه اند بر وجهیست که سعی بمخالفت را در ایشان راه نیست تا نهی را بر آن مترتب باید شد عالم
جبروت عبارت از عالم اسما و صفات الهی است و عالم لاهوت عبارت از مرتبهٔ ذاتست بی
اعتبار اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیاتست و این لفظ ناسوت و لاهوت
که در مقابلهٔ یکدیگرست عبارت نصاری و اصطلاحات ایشانست که گاهی صوفیه آنرا بر مرتبهٔ
غیب و شهادت اطلاق میکنند والله اعلم **ذکر کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار فنا بدار بقا**
وفات ایشان در وقت چاشت از روز دوشنبه شانزدهم رمضان سنه اربع و تسعمایه واقع شده است
و در اوایل شعبان این سال باعث شدند و سعی جمیل بتقدیم رسانیدند که راقم این حروف را نسبت
مصاهرت بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس الله سره دست داد و
خود در مجلس عقد باتفاق حضرت استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه حاضر شدند و در حضور ایشان
آن عقد منعقد گشت و بعد از صورت چهل روز کم و بیش مریض شدند و ابتدای مرض ایشان روز دوشنبه
نهم ماه رمضان بود و در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان در آمدم التفات بسیار نمودند و فرمودند
که تو اکنون بسلک اولاد حضرت مولانای ما قدس الله سره در آمدی و دیگر کسی را بر تو دست نیست بعد ازین
تو در ظل حمایت و عنایت ایشان امیدوار باش و دلخوش دار که کارها برآید و نوازش و استحسان
بسیار کردند درین اثنا بعضی از اصحاب ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما بکجا بازگشت کنند فرمودند که

بهر جا که عقیده مشرد دارند گفتند ایم اگر بر گرد شما گردند چگونه باشد فرمودند دو نیست بعد از این
عبارت گفتند که آنان که متعین اند ایشان از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند فقیر را در آن
مجلس از آن عبارت این معنی بخاطر افتاد یعنی آنان که متعین اند در مرتبهٔ ولایت و ارشاد از دنیا که
بآخرت می روند بحکم ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار از حالی بحالی و از صفتی بصفتی
نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب انقطاع و انفصال و افاده و افاضهٔ ایشان نیست بلکه تا
بوجود بشریت مقید بوده اند میتواند بود که در افادهٔ ایشان بواسطهٔ عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع
شود و لیکن وقتی که از آن قید بتمامی خلاص یابند و قدم در عالم برزخ نهند هر آینه افاضه و افادهٔ
ایشان اتم و اکمل خواهد بود چنانکه سلطان ولد فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین رومی قدس الله سرهما
در حین وفات مریدان را گفت اگر چه روح من از بدن مفارقت میکند غم مخورید و نا امید مباشید که تا [illegible]
از بیانم بر نیاید هیچ کاری نتواند کرد و بعد از آنکه خدمت مولانا آن سخن را گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه
را پرسیدند فرمودند که طریق مراقبه که ما میورزیدیم نادرست و نهایت سخن اما حفظ آن دشوار است
شما را بطریق نفی و اثبات مشغول میباید بود و بحقیقتی که اعتقاد کرده اید که حق است می باید پیوستن
و پیوسته آن حقیقت را از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری ورد ما الله الله است فقیر این سخن
ایشان را بخدمت مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه عرض کردم فرمودند که اگر پیش از این سخن
می شنیدیم بیش ازین ملازمت ایشان مینمودیم و بر فوت صحبت ایشان تاسف خوردند و چون صبح شنبه
شانزدهم شد خاک پاک طلبیدند و تیمم کردند و باشارت نماز گزاردند و وقت طلوع آفتاب بود
که انفاس نفیسهٔ ایشان متواتر و متعاقب شد تا وقت چاشت بدین دستور بود و درین اثنا شعور بتمام داشتند
و چنان فهم میشد که خود را بجد تمام بر سنت حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم گماشته بودند و
از انفاس شریفهٔ ایشان کلمهٔ مبارک الله مفهوم میشد و درین اثنا یکی از صلحا دریافت که بطریق مناسبتی

چندان هم هست نزدیک ایشان نشسته بود بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله بدست مبارک اشارت
بدهان او کردند که لا اله الا الله بگوی خدمت مولانا رضی الدین عبد الغفور حاضر بوده‌اند دیگر گفته‌اند کلمه الله
گوی وی بلند گفت الله الله ایشان بابروی مبارک خود اشارت کردند که همین کلمه گوی یعنی این
مقام نفی و اثبات نیست بلکه مقام اثبات صرفست همچنین الله الله گویان نفس مبارک ایشان منقطع شد
و روز یکشنبه بیست و سیوم ماه نعش مبارک ایشان را از خیابان بردند و خاص و عام شهر و ناحیه هری در صحرای
عیدگاه بر ایشان نماز گزاردند و به تخت مزار در عقب قدم منور حضرت مولانا سعد الدین قدس الله سره
دفن کردند بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی از اصحاب ایشان ابرام کردند و ایشان را از آنجا
بحوالی مزار فایض الانوار حضرت شیخ الاسلام عبد الله الانصاری قدس الله سره بگازرگاه بردند و در
حظیره که حضرت مولانا برای خود ساخته بودند دفن کردند و بعض اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه
فرموده‌اند تاریخ شیخ روحی که بود در استغراق ، زنده عارفان روی زمین ، کرد پرواز از نشیمن راز ،
روح پاکش باوج علیین ، مرشد عصر بود و تاریخش ، ز اتفاقات هشت همین ٥ تمام شد
مقاله که مشتمل بود بر ذکر طبقه حضرات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه و بعد
از این در مقاصد ثلثه و خاتمه موعوده که مشتمل است بر ذکر آبا کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت
ایشان و احوال و اطوار و شمایل و فضایل و معارف و لطایف و کرامات و خوارق عادات و اشغال و ارتحال
آنحضرت شروع می افتد و پوشیده نماند که از جمله حکایات و امثال و حقایق و دقایق که در خلال احوال حضرت
ایشان بواسطه استماع افتاده و در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از آن قبیل است که حضرت امیر
عبد الاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله در مسموعات خود آورده‌اند چون این فقیر نیز از حضرت
ایشان آن سخنان را بی واسطه شنیده بود در خاطر داشت که آنرا فرو گذارد و در این مجموعه شریفه بیارد لاجرم این
چند نقل مسموع را هم بعبارتی که آن عزیزان آورده بودند ایراد نمود تا بحکم إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا

الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا بی شائبه خیانت از ادای عهده امانت بیرون آمده باشد و بالله التوفیق و بیده
ازمة التحقیق مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت ایشان
و احوال ایام صبی و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدا سفر و دیدن مشایخ زمان در ماوراء النهر
و هری و خراسان مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل
دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبی و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت
فصل سیوم در ابتدا سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان قدس الله ارواحهم اما فصل
اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت
ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده‌اند و در این اوراق بعضی از احوال حضرت ایشان و
اصحاب و خلفای ایشان بر سبیل اجمال مذکور میشود و بالله التوفیق خواجه محمد الشاشی رحمه الله جد اعلی پدری
حضرت ایشان بوده‌اند و در اصل از بغداد بوده‌اند و گویند از خوارزم و از جمله اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی
ابو بکر محمد بن اسمعیل قفال شاشی علیه الرحمه بوده‌اند که از اعاظم علمای شافعیه‌اند در مقامات شیخ ابو بکر قفال
مذکور است که ایشان سنین عمر خود را سه قسم ساخته بوده‌اند یکسال بغزا و کفار میرفته‌اند بجانب روم و یکسال
بحج اسلام توجه می کرده‌اند و یکسال در ولایت خود می بوده‌اند و بافاده علوم شریعت و طریقت مشغولی میکرده
در سالی که بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة رفته بوده‌اند بعد از مراجعت ببغداد رسیده‌اند
خواجه محمد نامی که از اعیان و نامداران بغداد بوده‌اند بصحبت حضرت شیخ رفته‌اند و بعقیدت ارادت ایشان در آمده‌اند
و ترک وطن مالوف خود کرده با احمال و اثقال عیال و اطفال خود بولایت شاش رفته‌اند و بقیة العمر آنجا اقامت
نموده‌اند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت شیخ بوده‌اند حضرت ایشان در مبادی حال که در شاش بوده‌اند
بزیارت قبر شیخ مداومت مینموده‌اند و میفرموده‌اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت ممد و معاونند منقول است
که روزی اسمعیل آتا که ذکر وی در سلسله خواجه احمد یسوی قدس الله سره ایراد یافته از پیش قبر شیخ می گذشته است

از بعضی مردم آنجا رسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی مدت و تاریخ یاد کرده اند اسمعیل آتا گفته
که کاه تو ده بکاری نمی آید فی الحال مقارن این حال از هوا برگ کاهی فرود آمده و در چشم وی افتاده هر چند سعی
کرده اند بیرون نیامده و در چشم وی مخلیده تا کار بجایی رسیده که آن چشم ضایع شده است شیخ عمر باغستانی
رحمه الله تعالی از ده باغستان بوده است و از کوه بابها، تاشکند است و شیخ جد اعلی وی حضرت ایشان است
و نسب شیخ بشانزده واسطه بعبد الله بن عمر خطاب میرسد رضی الله تعالی عنه و از کبار اصحاب حضرت قطب
الواصلین شیخ مجذوب محبوب حسن بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ شمس الدین محمد رازی است و وی مرید
شیخ حسن سقاء و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی و وی مرید شیخ امام احمد غزالی و وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی
مرید شیخ ابو القاسم کرکانی قدس الله ارواحهم و نسبت شیخ ابو القاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در اول
این کتاب ایراد یافته و شیخ حسن در اصل از نخجوان بوده که قصبه ایست معروف در آذربایجان و پدر وی خواجه
عمر نام از اعیان تجار بوده و شیخ حسن در سن بیست و سه سالگی بدست کفار دشت قبچاق افتاده و وی را باسیری
برده اند و هفت سال در میان ایشان بوده و در سن سی سالگی بجذبه قوی مشرف شده است و توبه و انابت کرده
و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسی اولیا و مشایخ بزرگ را دریافته است و مدت نه سال در بلغار بوده و
در بخارا بیست و هفت سال در کرمان و یکسال در مراغه تبریز و سن شریف وی چنانچه از کلمات قدسیه وی معلوم
می شود نود و سه سال بوده است زیرا که فرموده بوده است که من در سی سالگی بجذبه الهی مشرف شده ام و من قطبی ام
که بر قلب محمد رسول الله واقع شده ام و مراد من هیچ شکی نیست و همچنانچه سن عمر آنحضرت شصت و سه سال است
سال عمر من نیز از ابتداء جذبه تا آخر حیات شصت و سه سال تمام خواهد بود و وفات وی در شب دوشنبه
بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و ستمایه بوده است و قبر مبارک وی در سرخاب تبریز است
و در آن مدت سه سال که شیخ حسن در بخارا می بوده اند خدمت شیخ عمر باغستانی در ملازمت و صحبت ایشان بوده اند
و کسب کمالات میفرموده رشحه حضرت ایشان میفرمودند که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی علیه

الرحمة والمغفرة رسیدم احوال من پرسیدند فرمودند که از کجایی گفتم از ولایت شاش گفتند بحضرت
شیخ عمر باغستانی نسبتی داری مرا خوش نیامد که در اول امر قرابت خویش بحضرت شیخ اظهار کنم انکار کردم
و گفتم پدران من مرید و معتقد آن خانواده اند خدمت مولانا فرمودند که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق
والحقیقة والدین قدس الله تعالی سره طریقه ایشان را معتقد بودند و می پسندیدند و میگفتند که در طریقه ایشان
جذبه با استقامت جمع است پس خدمت مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفیست زیرا که بعد از ظهور
جذبه و استیلاء آن که عبارت از نسبت فوقیه است استقامت در شریعت دشوار است و اکثر آنست
که اهل جذبه را استقامت نمی باشد اما اقویا جمع می توانند کرد پس حضرت خواجه شیخ عمر را بکمال قوت
تعریف کرده باشند رشحه حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود شیخ خاوند طهور را
میگفته اند که طهور ملا مشو و صوفی مشو و این و آن مشو مسلمان شو رشحه میفرمودند که کسی از راه دور پیش
حضرت شیخ عمر قدس الله سره آمده بودند که طریقه فرا گیرد فرموده بودند که در آن موضع که تو بودی مسجد بود
گفته بود گفته که احکام مسلمانی میدانی گفته که میدانم گفته اند پس آمدن اینجا فایده بوده است احکام عبادات
معلوم و جای عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش رشحه میفرمودند که شیخ عمر میفرموده اند که
دل مرید را از غیر خالی میکنیم و ناظر بجناب احدیت میگردانیم این همه میکنیم اما نه نامی کنیم شیخ خاوند طهور
رحمه الله ایشان فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمرند و عالم بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت
و عنایت والد بزرگوار خود بدرجات عالیه اهل ولایت رسیده اند و با وجود آن از صحبت بعضی مشایخ ترک
فواید کثیره کسب کرده اند حضرت ایشان از عم خود خواجه محمد نقل فرموده اند که ایشان گفتند که شیخ خاوند
به ترکستان رفته اند و با شکور شیخ که از کبار خاندان اتا یسوی بوده صحبت داشته و از وی فواید گرفته اند
چون در منزل وی نزول کرده اند شیخ بخود مباشر طبخ شده و او را ضعیفه بوده است مسلطه خدمتهایی که
تعلق بزنان میدارد از آش پختن و ساختن او میکرده و شکور شیخ بنفس خود در مقام آش پختن شده اند هیزم

تر بوده است آتش روشن نمیشده شیخ سر خود را نزدیک آتشدان خاکستر برده و اهتمام کرده که آتش افروخته
شود ضعیفه شیخ آمده و لگدی بر شیخ زده چنانکه روی و محاسن وی بخاکستر آلوده شده شیخ بر جفای
آن ضعیفه صبر کرده و هیچ نگفته بعد از طبخ و فراغت از طعام خوردن جمع واقعات و مشکلات شیخ خاوند
طهور را بخلوت بیان کرده و همه را حل فرموده و شیخ محمد خلوی نام شیخی با ازهم شیخ خاوند طهور بوده که
طریقه او پیش ایشان پسندیده نبوده و بسیاری در مقام دفع او می بوده اند اما او ابرام میکرده و از صحبت
ایشان نمیرفته و در سفر ترکستان نیز همراه او بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند طهور با شکور شیخ
صحبتها داشته و افاضه و استفاضه کرده در آخر کار شکور شیخ ایشان را گفته که این خلوی مناسب صحبت
شما نیست وی گفته که من فردا در وقت وداع هدیه خواهم داد شما مرتبه وی را از آن هدیه معلوم کنید
روز دیگر که شیخ خاوند طهور در مقام رفتن شده اند شکور شیخ تبرکی یعنی دفی میزد و شیخ محمد خلوی را داده اند
و وی در قبول آن تردد میکرده شیخ خاوند طهور فرموده اند تبرک شیخ تبرک است بی حکمتی نخواهد بود
قبول کنید بعد از آن ایشان قبول کرده اند و شیخ خاوند طهور بجانب بخارا متوجه شده اند بجایی رسیده اند
که سر دو راهی بوده است یکی بجانب خوارزم میرفته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند طهور وی را گفته ما را پیش
ازین با شما صحبت نیست شما باید که بجانب خوارزم روید و وی را با آن راه روان ساخته اند و خود بجانب بخارا
متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیه شکور شیخ اشارتست بآنکه پیش تو اصحاب عقول ناقص جمع خواهند
شد همچنانکه بآواز تبرک اطفال و کنیزان و بی عقلان جمع میشوند آنچنان بوده است چون وی بخوارزم رسیده
بعضی از جهال و عوام الناس بروی جمع شده اند و مرید وی شده از بعض اعزه این سلسله قدس الله ارواحهم
استماع افتاده که چون شکور شیخ در خلوت حل وقایع و رفع مشکلات شیخ خاوند طهور کرده اند ایشان گفته اند
این مشکل دیگر را نیز حل کنید که با وجود کمالات معنویه و علوم وهبیه آن چه تحمل بود که بر جفای منکوحه خود
نموده اید و او را با آن بی ادبی هیچ زجر نفرموده اید شیخ گفته اند که ما را ظهور این علوم و احوال بواسطه صبر و تحمل است

بر جفای جهال رشحه حضرت ایشان میفرموده اند که شیخ خاوند طهور را در طریقه صوفیه مصنفات است
در یکی از رسالهای خود نوشته اند که توحید یگانه گردانیدن تن است از شهوات برای عبادت و یگانه گردانیدن
دل است از برای عبودیت و الا حق واحد است و توحید واحد محال کما قیل ما وحد الواحد من واحد
اذ کل ما وحده جاحد هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی دانستن است و اما در طریقت
جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه رشحه هم شیخ فرموده اند دل از دشمن بر دار و دوست طلبیدن
چه حاجت و ایشان را اشعار معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثنای ادای معارف
و لطایف چیزی از آن میخوانده اند و از آنجمله است این ابیات بیت نگاهبان و چشمت چشم دلداری
نگاه دار نظر از رخ دگر یاری بلا مباد که چشمش بچشم تو نگرد درون چشم تو بیند خیال اغیاری
در همه عالم چنان سر اندازی که عاشقی بخیالش ادا کند رازی ای بیخبران عشق هنوز بید که عیب است
که بس بزرگ عیب است شیر از بیشه عشقم قوی در کار خود کو حریف من بیا تا زور بازو بنگرد
خواجه داود رحمه الله تعالی در ید شیخ خاوند طهور بوده است و والده حضرت ایشان صبیه خواجه داود بوده است
و والده خواجه داود از جانب آبای کرام خود سیده بوده است و والده شیخ خاوند طهور از طبقه سادات
بوده و خواجه داود علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوارق عادات بوده است منقولست که در آن
فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از ولایت اندجان متوجه سمرقند بوده اند یکی از مخصوصان
خود را از راه شاش پیش خواجه داود فرستاده از جهه استجازه سفر حجاز در وقتی که آن قاصد باز میگشته
خواجه داود وی را پوستینی روباه داده و برای حضرت خواجه محمد پارسا تیشه فرستاده اتفاقا در آن
زمان هوا بغایت گرم بوده است بخاطر آن قاصد گذشته که این چه دقتست که کسی در این هوا پوستین انعام کند
باز بخاطر آورده که کارهای اولیاء الله بی حکمتی نیست و چون تیشه را بحضرت خواجه آورده اند فرموده که این را
نگاه دارید که در ضمن این بشارتی خواهد بود گویند که حضرت خواجه را در مدینه رسول صلی الله علیه وسلم وفات

سید آلتی بجهت قبر کندن ایشان حاضر بوده با آن تبر تیشه قبر مبارک ایشان کنده اند و با آن تا صد که پوستین
داده اند اتفاقا چنان افتاده بوده که در راه سرمای عظیم شده که اگر آن پوستین نبوده تا صد هلاک
می شده آن زمان حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شد و حضرت میر عبد الاول در مسموعات خود نوشته اند که
در عشر اخیر ذو القعدهٔ ثمان و ثمانین و ثمانمائه حضرت ایشان در تاشکند بمزار شیخ خاوند طهور بوده پرسیده شد
که از نقل حضرت شیخ چند سال شده است فرمودند که مدت شصت و پنج سال است که خواجه داود نقل فرموده اند
و ایشان در نقل حضرت شیخ هفت ساله بوده اند و مدت عمر خواجه داود هفتاد و پنج سال بوده چنانچه
در سال سته ثمانین و ثمانمائه صد و سی و هفت سال بوده باشد **بابا آب ریز رحمه الله**
از کبار اصحاب شیخ عمر باغستانی است و صاحب آیات و جذبهٔ قوی و عظیم بوده اند از وی پرسیده اند
که شما را آب ریز چرا میگویند فرموده است که چون حق سبحانه روز ازل گل آدم می سرشت من آب بر آن
می ریختم از آن زمان مرا آب ریز لقب کردند و وی در مبادی جذبات و غلبات آن گاهی بر سر راهی می نشسته است
همچون اطفال از نی و بوریا و خار و خاشاک تیر و کمان میساخته است و تیری از آن بطرف هر که می انداخته
فی الحال می افتاده اند و جان میداده گویند وی را گاوی بوده است که گاهی بر وی چیزها بار میکرده و بر سم معامله
پیش شیخ عمر باغستانی تنها روان میکرده و میان ایشان چندین فرسنگ مسافت بوده هر که در آن راه
گرد آن گاو می گشته فی الحال وی را درد شکم عارض میشده و کسی را مجال تصرف نبوده آن گاو تنها میرفته و
می آمده بی آنکه کسی وی را همراه باشد **شیخ بابا آب ریز رحمه الله تعالی** از اولاد و احفاد بابا آب ریز
بوده است وی نیز جذبهٔ قوی داشته و مرید بابا ماچین است که بزرگی بوده است از ماچین که بولایت
شاش آمده است و در تاشکند ساکن شده حضرت ایشان فرموده اند که در نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی
قدس الله تعالی سره بسمرقند آمده بودند شیخ برهان بدیدن ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید مربع نشسته بوده اند
و اصحاب نزد وی جمع شده شیخ برهان از این نوع نشستن ایشان خوش ننموده فرموده که شما شیخید وقتی که شما

مربع نشینید مریدان شما خواهند خسبید از شما این نوع نشستن مناسب نیست و در آن باب مبالغه کرده
اصحاب سید با وی در مقام خشونت شده اند و وی مبالغهٔ خود در آنکه داشته تا وقتی که حضرت سید را بدو
زانو در آورده و بعد از ساعتی حضرت سید بطهارتخانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر مخدوم
و حافظ سعد سیاف و غیر ایشان شیخ برهان آغاز تعرض کرده اند و مشکل توحید پرسیده اند و وی گفته
من اینها نمیدانم اینقدر دانم که باغبان حضرت سید سه روز دیگر میمیرد و بعد از آن حضرت سید را مرض فلج
عارض میشود و از آن مجلس برخاسته و بیرون آمده و چون حضرت سید از طهارتخانه بیرون آمده اند پرسیده اند
که این عزیز کجا شد اصحاب قصه را باز گفته اند حضرت سید ایشان را از تعرض ملامت کرده چون سه روز
از این صحبت گذشته باغبان مرده و هوا در آن چند روز بغایت گرم بوده حضرت سید بواسطهٔ دفع گرما
به یخدان در آمده اند و خواب کرده چون بیدار گشته اند فی الفور فلج ایشان را عارض گشته بآن سبب
حضرت سید بشیخ برهان در مقام نیازمندی و حسن عقیده شده اند و در هر سه روز چند سیر نبات
کرمانی و چند میری سفید برای شیخ برهان میفرستاده و حضرت ایشان فرمودند که در کرت دوم که
حضرت سید بسمرقند آمده بودند من شیخ برهان را پیش بردم اول نشناختند گفتم ایشان بملازمت شما
رسیده اند و از ساکنان محلهٔ کفشیر بند و نام ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید بشناختند و
باز با وی مصافحه کردند و گریستند بعد از آن فرمودند که من از قاضی زاده روم بسیار استفسار احوال ایشان
میکردم و ایشان هیچ جواب نمی نوشتند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را در قید حیات
یافتم حضرت ایشان میفرمودند که حضرت سید از شیخ برهان الدین لبی خورده بودند و میفرمودند که از شیخ
برهان الدین شنیدم که می گفت در آداب طعام خوردن نوشته اند که زنهار بر سر سفره کریخ کوبی نکنی یعنی
که استخوان مغز دار را بعنف بر طبق و بر نان نزنی **شیخ ابو سعید آب ریز رحمه الله** وی نیز از احفاد
حضرت بابای آب ریز است و شیخ برهان چند ماه در وی بوده است و وی بشیخ ابو سعید شیخان مشهور بود

و در محله کفشیر می نشست بزرگی مجذوب و مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان او را بسیار معتقد بودند و وی
بحضرت ایشان در کمال اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیار می نمود خدمت مولانا محمد قاضی که
از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشانند و در مقصد سوم مذکور خواهند شد در کتاب سلسلة العارفین
که اکثر آن مشتمل است بر ذکر شمایل و مناقب آنحضرت چنین نوشته اند که یکبار در سمرقند وبای عظیم شد و
حضرت ایشان بکوچ بدشت عباس رفتند و بر لب جوی عباس چند روز نشسته و در ان حوالی همه زراعت
شیخ ابوسعید بود و نزدیک برسیدن شده بود و شیخ دایم بصحبت ایشان آمد و شد میکرد و هرگز نظر جانب
زراعت خود نینداخت و از متعلقان خود هیچکس را نگذاشت که بطرف زراعت روند و بضبط و جمع آن
اهتمام نمایند و هر چند که حضرت ایشان فرمودند که مشغول امر زراعت باشید و آمدن ما مانع این شغل
سازید میسر نشد و اصلا بزراعت ملتفت نگشت عاقبت جمعی از یاران بفرموده حضرت ایشان غلهای
شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند و حضرت ایشان میفرمودند که شیخ ابوسعید منعمی و توانگری
نیست که از فوت این محصول او را تفاوتی بکند اما از انجا که کمال ادب و حرمت داشت او بود این چنین کرد
وهم دران کتاب نوشته اند که در وقت فوت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه
علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه خواجه ابونصر پارسا قدس سره وعظ گفته اند و فرموده که خواجه علاء الدین
در همسایگی ما بودند و ما در حمایت و عنایت و برکت همت ایشان بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الهی
رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز در همسایگی ما بودند و از جمله مستغفرین بودند مادام که در میان جمعی
استغفار باشد بلا و عذاب نیست و غرض استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید بلکه می باید که همه
اعمال و اقوال موجب مغفرت باشد و این عزیز که از میان ما رفت از ین قبیل بود جزاه الله عنا خیرا وفات شیخ
ابوسعید شیخان در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمایه بوده و قبر وی در بیرون شهر سمرقند است در محله کفشیر در حظیره
حضرت ایشان شیخ بخش رحمه الله تعالی از درویشان و منتسبان خانواده شیخ عمر باغستانی بوده است

و صاحب جذبات و احوال پسندیده حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که از سمرقند عزیمت هراة
کردیم خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره میخواستند که من از ایشان جدا شوم عزیزی بود
در سمرقند از خانواده حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم و از اصحاب شیخ بخش علیه الرحمه مردی بادان
و وی را همعنی در افتاده بود که درین عالم چگونه می باید باشید و چکار می باید کرد خدمت مولانا سعد الدین
وی را بشفاعت پیش من فرستادند وی در بازار پیش من آمد و گفت زینهار رهبری بروید که خدمت مولانا
سعد الدین از رفتن شما بغایت ملول و متالم اند و دران باب بسیار مبالغه نمودند من در جواب گفتم که
داعیه آن ولایت بسیار قوی است و عزیمت مصمم شده و امکان بودن نمانده گفت چون میروید یک
وصیت از من قبول کنید که از ان کشایشها یابید بزرگی کلان میروید و طلبی قوی دارید بر شما باد که توجه
بخانواده شیخ عمر باغستانی را بر خود لازم گیرید و از ان غافل نباشید که من شیخ بخش را که از طبقه آن
خانواده است دیده ام و نسبت از ایشان فرا گرفته و ایشان بکمال جذبه و استقامت در شریعت داشتند
و این مقامی بس عالیست و از جمله نوادرست و نمی باشد این مرتبه مگر اقویا را و بعد از ان این رباعی بر من خواندند
وازوی یاد گرفتم رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست مولانا تاج الدین دغمی رحمه الله از اجداد بزرگوار حضرت ایشان بوده اند
و والده حضرت ایشان از نبیرهای خدمت مولانا تاج الدین است و ایشان از اکابر زمان خود بوده اند
و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بکمال تقوی و ورع و رفعت و احوال عالیه و کرامات ظاهره معروف بوده اند حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله تعالی سره در تفسیر سوره یس در اوایل آن بر حاشیه آن نوشته اند که مولانا تاج الدین دغمی علیه الرحمه
در باب تلاوت قران فرموده اند که حق تلاوت بحضور قلب خواندن است با خشیت و امتیاز در اوامر و نواهی
و مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرح بوعده و خوف از وعید مولانا محمد بیاغزی
رحمه الله از قریه بیاغز بوده اند که یکی از دیههای سمرقند است و از انجا تا شهر دوازده فرسنگ است خدمت مولانا

از بزرگان وقت خود بوده اند عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بصحبت اویسی بوده اند و بواسطهٔ ورزش نعت
و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بر ایشان مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیهٔ ارباب
ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای خدمت مولانا تاج الدین درغمی اند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
سره ایشان را دیده بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا محمد شاغزی ما را خویشی هست
بواسطهٔ مولانا تاج الدین درغمی رحمهما الله تعالی

خواجه ابن میر شاشی رحمه الله تعالی

خال حضرت ایشان بوده اند
عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از اذواق و مواجید این طایفه نصیبی تمام داشته اند در مبادی حال
با حضرت سید شریف جرجانی علیه الرحمه در سمرقند مصاحب می بوده اند در مدرسهٔ الغ بیگ و از ایشان استفادهٔ
علوم متداوله میکرده اند و باتفاق ایشان ملازمت خواجه علاء الدین عطار قدس الله سره مینموده اند و
دران مجلس عالی استفاضهٔ این نسبت شریفه میفرموده اند حضرت ایشان میفرمودند که خال من خواجه ابراهیم
علیه الرحمه بر سر تعلیم من این بیت نوشته اند بیت حال مردم زند آنجا که هست خرم کسی که خاش کند
هر نهان که هست میفرمودند که روزی خال من کیفیتی داشت گرد گورستان جاکردیزه می گشت و بدرد
دل این بیت میخواند و می گریست فراق دوست اگر اندکست اندک نیست درون دیده اگر نیم موست بسیارست
میفرمودند که از خال یاد دارم این رباعی که میخواندند رباعی تا بنده ز خود فانی مطلق نشود توحید بنزد او محقق نشود
توحید حلول نیست نابودن تست ورنه بگزاف آدمی حق نشود

خواجه عماد الملک رحمه الله تعالی

خواجه عماد الملک شیخ بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین و منبسط الحال که همشیرهٔ حضرت ایشان در عقد
نکاح ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک بدیدن پدر کلان ما بتاشکند آمده بودند و شب
بجای ما ساکن بودند شب از غایت گذشته بود و خدمتکاران همه رفته بودند و سر بخواب نهاده و من و یک
برادر پیش ایشان مانده بودیم و من بسیار خرد بودم و از من متوقع نبود که اینقدر توانم نشست ایشان از
نشستن من تعجب مینمودند و با هم حکایت می گفتند و من استماع میکردم از انجمله خواجه عماد الملک این
سخن میفرمودند که از مجموع احوال و مواجید استقامت بهتر و محبوبتر است چنانکه گفته اند بیت یارم
ملک استقامت ده کاستقامت ز صد کرامت به مولانا مسافر عزیزی بوده از سلسلهٔ مشایخ کبر
و حضرت ایشان در مبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشته اند میفرمودند که در اوایل مسافرت
یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه هم حجره بوده ایم وقتی مولانا مسافر بولایت شاش آمده بود فرموده بود
که دران فرصت که در فرکت بودیم خواجه عماد الملک نزد ما آمدند و التماس نمودند که ایشان را طریقه گوییم
ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید بعد از آن با طریقه گوییم و سه روز شما را مهلت دادیم خدمت خواجه
عماد الملک بعد از سه روز پیش ما آمدند ما نیز هیچ نگفتیم حضرت ایشان فرمودند که من با مولانا مسافر گفتم عجب
بوده است که خدمت عماد الملک گفتند که ما را وجود معنوی حاصل است مولانا مسافر گفت وجود
معنوی چیست من دانستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگویند وجود معنوی مصطلح نیست گفتم وجود
معنوی آنست که طالب وجود معنوی است مولانا مسافر تعجب کرد و گفت می بینید که بواسطهٔ صحبت با
لطافت و تنبیه امثال این سخنان چگونه شما را حاصل شده است حضرت ایشان فرمودند مولانا مسافر
نمیدانست که ما آنرا پیش از مصاحبت و ملاقات وی میدانستیم انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند
که وجود معنوی باصطلاح صوفیه عبارت از ولایت ثانیه است که بیرون آمدن سالک است از مشیمهٔ طبیعت
و احکام وی چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرموده که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین
یعنی در نیاید بملک آسمانها کسی که متولد نشود دو بار و هر که بوجود معنوی باین معنی که مذکور مشرف
شده باشد هر آینه ویرا حاجت نیست و نخواهد بود که از کسی التماس طریق کند پس وجود معنوی در محل
محمول بران باشد که طالب این وجود ثانیه است و آنکه طالب این وجود شده سبب آنست که از پرتو
این وجود اثری بروی تافته پس بمجاز می توان گفت که وی این وجود معنوی حاصل است والله اعلم
پیری عزیز از ابن عمان حضرت ایشان دران ایام از تاشکند آمده بودند پیش ایشان این حکایت گذشته

که آخر الامر مولانا مسافر خواجه عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بوده اند
از بعضی مخادیم این سلسله استماع افتاده که فرموده اند در بخارا پیری بودم از خلفای مولانا مسافر که می گفت
خدمت مولانای ما در تنظیف و تطهیر لباس و سایر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلیغ و اهتمام تمام
داشته اند روزی پیش ایشان نشسته بودم که صباغی و عبدا بافت برای ایشان رنگ کرده آورده
ایشان بعد از لحظه او گفتند این اقمشه را باز در آب انداز و بسیار بمال تا پاکتر شود که در خاطر من
ترددی می آید صباغ گفت ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضایع میشود و رنج و محنت من باطل
میگردد و ایشان مبالغه کردند و آن مرد بیچاره شد برخاست و آن اقمشه را برد و خدمت مولانا مراقب شدند
در خاطر من اعتراضی افتاد که فقیری دریده و بغفته زحمت کشیده و آن اقمشه را رنگ خوب کرده و بجدیت
آورده و هیچ نجاستی و ناپاکی ظاهر نی این همه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند آخر نفی آن چه خاطر کرده
من نیز مراقب شدم و چشم پوشیدم دران اثنا غیبتی واقع شد دیدم که براهی میرویم و خدمت مولانا در پیش
من میروند ناگاه کوه عظیم بغایت بلند پیش آمد و راهی دور و بسیار باریک و تاریک و ناهموار خدمت مولانا را
دیدم که بران راه بآسانی بالا می روند و همچون مرغ تیز بر و از کنار میگذرند و من بمحنت و مشقت بسیار چون مور
ضعیف با شکسته افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که می نهم بیم آنست که بیفتم و پاره پاره شوم
ناگاه حاضر شدم و مقارن این حال خدمت مولانا نیز از مراقبه سر برآوردند و فرمودند ای فلان اگر ما در تنظیف
و تطهیر لباس و سایر امور احتیاط بلیغ نکنیم بران کوه بلند و راه تنگ و باریک همچنانکه دیدی بآسانی بالا
نمیتوانیم رفت خواجه شهاب الدین شاشی رحمه الله جد پدری حضرت ایشان اند و صاحب آیات
و کرامات و احوال و مواجید بوده اند و با مجانین و مجاذیب صحبت بسیار میداشته اند و اکثر اوقات
بزراعت و گاهی بتجارت مشغول بوده اند و اکثر چنان بوده است که بسفرهای خود چه قریب و چه بعید
همراه مقید نمیشده اند و تنها سفر میکرده اند اگر گاهی قطاع الطریق همراه بر ایشان میگرفته اند

ایشان آواز بلند مجذوبانه الکیک نام می برده اند و تمجید میخوانده فی الحال الجماعت همه حاضر می
شده اند و با سهل وجوه دفع دزدان میکرده و ایشان را ازان سلامت میگذرانیده و ایشان را دو پسر
بوده است یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت ایشانند منقولست که چون
خواجه شهاب الدین را وفات نزدیک رسیده بفرزند بزرگوار خود خواجه محمد گفته اند که فرزندان
خود را بیار تا ایشان را وداع کنیم خواجه محمد را دو پسر بوده خواجه اسحق و خواجه مسعود هر دو را آورده
خواجه شهاب الدین او را نوازش کرده است و فرموده که ای محمد فرزندان تو بسی پریشانی و سرگردانی
خواهند کشید خاصه مسعود و سبب سرگردانی وی خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی ایشان
گفته اند بعد از ان خواجه محمود والد حضرت ایشان را که برادر خواجه محمد بوده اند گفته اند تو نیز فرزندان
خود را بیار و حضرت ایشان دران محل بسیار خورد بوده اند ایشان را در خرقه پیچیده آورده اند چون
نظر کیمیا اثر خواجه شهاب الدین بر ایشان افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشان را خیزانیده اند
ایشان آنحضرت را بر کنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده و گریه بسیار
کرده اند و فرموده اند که آن فرزند که من میطلبیده ام اینست دریغ که من در ایام ظهور وی نخواهم بود
و تصرفات وی در عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالم گیر شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را
رونق دهد و جمیع سلاطین روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن بامر و نهی او در دهند و کارهایی که
از وی در وجود آید پیش از وی از مشایخ کبار نیامده باشد و هرچه از مبدا تا منتهی بر حضرت
ایشان گذشته است همه را ایشان بکان بر سبیل اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر
همه اعضای ایشان مالیده اند پس بخواجه محمود داده اند و ایشان را وصیت کرده اند که این فرزند را
نیک نگاه داری و تربیت وی چنانچه باید و شاید بجای آری بعد از ان روی بخواجه محمد کرده اند و
فرموده اند که بخاطرت نیاید که بدر فرزندان مرا چه نوخت و بفرزند محمود بسیار پرداخت چه توان کرد

و زندان تر آن نوع ساخته اند و فرزند محمود در این نوع وَذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ من حکیم
خواجه محمد شاشی علیه الرحمة برادر پدری خواجه شهاب الدین بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که
خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین را نیز از اذواق اطوار ولایت بهرهٔ تمام بوده است خواجه شهاب الدین
میفرموده اند یاد دارم که برادرم را چیز خداداد حسنی که از احکام آن جا ربوده قبول نکرده بودند میان ما
و ایشان کسی واسطه نبود و مقاصد یکدیگر را بی نامه و قاصد معلوم میکردیم و چون چیزی قبول کردند و
بوی اختلاط نمودند نسبتی که این اختلاط اجمعتی از ما مفقود شد و بوسایط احتیاج افتاد و بقاصد و کتابت
محتاج شدیم خواجه محمود شاشی رحمه الله تعالی ایشان فرزند خود خواجه شهاب الدین
شاشی بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مذاق این طایفه شربی تمام و حظی وافر داشته اند
و حضرت ایشان باستدعای حضرت والد رساله بغایت نافع در طریق حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم
تالیف کرده اند چنانچه مشهور است و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف این مختصر آن بوده است که حضرت
والد این فقیر رزقه الله و لنا العلم بما فیه بنابر حسن ظنی که ایشان را باین فقیر بود امر فرمودند باین که باید
که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که عمل آن سبب وصول بمقامات عالیه و حصول علوم حقیقیه که
خارج نظر و استدلالست گردد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ عِلْمَ مَا لَمْ
یعلم و امتثال امر ایشان مر این فقیر را واجب نمود چرا که ادب با حضرت ربوبیت مقتضی این است
زیرا که وصول اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر اولا بواسطهٔ ایشان است و قال بعضهم فی الحقیقه
ارادت حضرت ربوبیت آنست که مظاهری که اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت
واجب دانند زیرا که این تعظیم نیز بحکم وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ عاید بآن حضرتست الی آخره منقولست
که خدمت خواجه محمود را پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان برحم والده نقل کنند جذبهٔ قوی وارد
شده بوده است که چندگاه بمجاهدات و ریاضات شاقه اشتغال داشته اند و بتقلیل طعام و منام و

سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص و عوام قیام نموده اند و آن جذبه مدت چهار ماه بر دوام داشته است
در بین اثنا حضرت ایشان برحم والده نقل کرده اند بعد از ان جذبهٔ خواجه تسکین یافته است
فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبی و شمهٔ از شمایل اخلاق آنحضرت
پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان سنه ست و ثمانمایه بوده است بعضی از
عزیزان که بحضرت ایشان قرابت قریبه داشته اند و از بنی اعمام آنحضرت بودند میفرمودند که بعد از
ولادت حضرت ایشان تا والدهٔ حضرت ایشان از نفاس پاک نشده اند و غسل نکرده اند آنحضرت
پستان نگرفته اند و چهل روز شیر ایشان نه مکیده حضرت ایشان میفرمودند که من یکساله بوده ام که
میخواسته اند که مرا سر تراشند سوری ساخته بوده اند که ناگاه خبر فوت امیر تیمور در افتاده و مردم
برهم زده شده اند چنانچه آشها که می پخته اند فرصت نشده که بخورند دیگها را خالی کرده اند و بکوه
بر آمده و در ان زمان آبا کرام آنحضرت در ده باغستان میبوده اند حضرت ایشان را از زمان صبی و صغر
سن باز آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحانه در جبین مبین روشن و هویدا
و ظاهر و پیدا می بوده است تا غایتی که هر کرا نظر بر جمال مبارک ایشان می افتاده بی اختیار
حضرت ایشان را ثنا می گفته و دعا می کرده ستاره جبهه ترا خوانده و ثنا گفته فرشته روی ترا
دیده و دعا کرده حضرت ایشان را از سه چهار سالگی باز نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است
میفرموده اند که در طفولیت که بمکتب آمد و شد می کردم دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه
می بود در ان وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خورد و بزرگ برین وجهند یکبار در ان
اوقات فصل زمستان بود در صحرایی پای من بلایی فرو رفت و کفش از پای من جدا شد و در گل ماند
و هوا بغایت سرد بود و تا بر آوردن کفش غفلتی و ذهولی عارض شد و از نسبت آگاهی باز ماندم فی الحال
خود را ملامت کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد در ان نزدیکی غلام دهقانی گاو میراند

باخود گفتیم این غلام دهقان با وجود شغل گاوراندن و همین کارش از سبب آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست
تو با این مقدار شغلی غافل شدی و گمان من در آن پس آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است
میفرمودند تا من بحد بلوغ شرعی رسیدم ندانستم که مردم را غفلتی میباشد خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه
که از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد می‌گفتند که آنحضرت میفرمودند
که من دوازده ساله بودم نشنیده ام که کسی هرگز از حق سبحانه غافل میباشد گمان می‌بردم که حق سبحانه
همه خلق را برین وجه آفریده است که اصلا از وی غافل نمی باشند بعد از آن معلوم شد که آن عنایتی بوده
از حق سبحانه مخصوص ببعضی و بریاضت و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر شده است و بعضی را نمی شده
و از حضرت خواجه اسحق که پسر عم حضرت ایشان بود میفرمودند که ما و سایر اطفال در صغر سن هر چند میخواستیم
که حضرت ایشان را ببعضی افعال و لعبها که مقتضی کودکیست مشغول سازیم هرگز میسر نشد در اول خود را
چنان مینمودند که مگر مشغول خواهند شد چون وقت آن میرسید فرا مینمودند همیشه در ایشان معنی
عصمتی مشاهده می شد حضرت ایشان میفرمودند من در صغر سن بر در مزار شیخ ابو بکر قفال شاشی
حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام بخواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم مبارک ایشان
انداختم سر مرا از خاک برداشتند و گفتند غم مخور که ما تربیت تو خواهیم کرد تعبیر این خواب بنوعی بخاطر
می آمد این خواب را پیش بعضی یاران خود گفتیم ایشان تعبیر بطب کردند یعنی ترا از علم طب نصیبی خواهد شد
من بآن راضی نبودم در جواب ایشان گفتیم که تعبیر شما مرضی من نیست من بنوعی دیگر تعبیر کرده ام و آن است
که حضرت عیسی مظهر احیا اند تا از اولیا هر که بصفت احیا ظاهر میشود میگویند او در آن حال عیسوی المشهد است
و چون ایشان تربیت فقیر بر خود گرفتند درین فقیر صفت احیای قلوب میته حاصل خواهد شد میفرمودند
بعد از آنکه مدتی بموجب این تعبیر حق سبحانه و تعالی حالتی فقیر را مشرف گردانید که اینمعنی بظهور پیوست
و بسی مردم از تنگنای غفلت بفضای حضور و شهود رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم که

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و جمعی انبوه از اصحاب و غیرهم در پای کوهی بغایت بلند ایستاده اند ناگاه
بفقیر اشارت کردند که بیا مرا بردار و بآن کوه بالا بر من آنحضرت را بر گردن گرفته بالا بردم و بقله کوه
رسانیدم آنحضرت استحسان فرمودند و گفتند من میدانستم که ترا قوت این هست و این کار از تو می آید
لیکن میخواستم که دیگران نیز بدانند میفرمودند که در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق
و الحقیقة و الدین قدس الله تعالی سره بخواب دیدم که آمدند و در باطن من تصرف کردند چنانچه پایهای من
سست شد بعد از آن روان شدند و من بوجهی که توانستم خود را بآنحضرت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند
و فرمودند مبارک باد میفرمودند که بعد از این واقعه خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره بخواب دیدم
و ایشان نیز خواستند که در من تصرف کنند نتوانستند میفرمودند که سری بود یساول بر درگاه
الغ بیک میرزا که مردم را گاهی از برای سیاست می انداخت و چوبها میزد روزی بتاشکند پیغام
فرستاد که شیخ زادها در فلان جا جمع شوند که بدیدن ایشان می آیم همه جمع شدند بعضی بزرگتر بودند و من از
همه خوردتر بودم چون آن یساول بیامد با هر کدام مصافحه و معانقه کرد آنکس را کیفیتی شد که از پای در
افتاد و بغلتید و چون با من مصافحه کرد مرا نیز کیفیتی شد اما تسکین دستی کردم و بروی چسبیدم و نغلتیدم
و یرا این چستی و چابکی از من بغایت خوش آمد و متعجب شد و با آنکه خوردترین همه بودم مرا بر همه تقدیم کرد
و در سخن بوی پیش آورد و درین اثنا در خاطر ما گذشت که با وجود این تصرف و استیلا بر باطنها این چه
کاریست که ایشان اختیار کرده اند و برآن خاطر اشرافی شد فرمودند که من مرید خواجه حسن
عطار بوده ام و مدتی در ملازمت ایشان بسر برده ام و نسبت باطن اشتغال داشتم و هیچگونه فتحی نمی شد
آخر درد دل خود را بر خواجه عرض کردم فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین خدمتی اختیار می باید کرد
که مدد تو بروزگار مظلومان تواند رسید پس مرا باین شغل اشارت فرمودند و بامیر سعید که از امرای
میرزا الغ بیک بود سفارش نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات مسلمین و امداد فقرا و مساکین

سی سیمای و اگر مسلمانی را همی پیش آید که از کفات آن عاجز باشی باید که در غم آن شوی و خود را ملول داری
و در ملالت خواب کنی امید هست که این معامله مفضی بفتحی شود و بعد ازان نفرمودند حضرت خواجه مشغول
شدم دران اثنا مرا فتحی دست داد و عقده بگشاد ٭ حضرت ایشان فرمودند که در اوایل حال چنان
نیازمندی بر من مستولی بود که هر کس از آزاد و بنده و سیاه و سفید و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای او
می‌نهادم و بتضرع و ابتهال تمام همت و التفات خاطر ازو درمیخواستم ٭ میفرمودند که بدر مزار ارا عت
در کلس بود یکبار غله بدست ترک صحرایی پیش من فرستاده بودند که آزاد در جایی کنم و من بضبط مشغول
بودم و آن ترک جوالهای خود را گرفته رفت وقتی واقف شدم که رفته بود در من اضطرابی عظیم
پیدا شد که از وی تهمتی در یوزه بکردی و نیازی پیش بیاوردی اندوهی عجب ازین تقصیر در خود یافتم
غله را همچنان گذاشتم و در عقب وی بتعجیل تمام رفتم وی را در نیمه راه شهر یافتم به نیاز و تضرع تمام
سر راه بروی گرفتم و از وی درخواستم که گوشه خاطری بمن دار و نظری در کار من کن باشد که برکت
توجه سبحانه بر من رحمت کند و گره بسته من بگشاید آن ترک صحرایی متحیر و متعجب شده گفت غالبا
شما بقول مشایخ ترک عمل مینمایید که گفته اند ٭ هر کیم کو رسانک خضر بیل ٭ هر تون کو رسانک قدر بیل ٭
و اگر نه من ترکی ام صحرایی بغایت بیحاصل که روی خود را بضرورت میشوم ازین معانی که شما طالب
آنید مرا چه خبر از کثرت نیاز من دران ترک صرف صحرایی اثری و کیفیتی پیدا شد دست بدعا برداشت
و مرا دعاهای چند بکرد و من بسی گشادها از دعای وی در باطن خود مشاهده کردم ٭ میفرمودند
که در خوردی واهمه من بسیار قوی بود تنها از خانه بیرون نمیتوانستم آمد شبی امری عارض شد که
زور آورد و قوت کرد و کار بجایی رسید که صبر و قرار نماند و اختیار از دست رفته بی اختیار
و بیطاقت از خانه بیرون آمدم ذوق آن شد که بمزار شیخ ابوبکر قفال شاشی روم و بمزار در آمدم و ساعتی
پیش قبر شیخ نشستم هیچ خوف نشد از انجا دغدغه مزار شیخ خاوند طهور شد آنجا نیز رفتم و هیچ ترس نشدم

و از انجا بمزار شیخ ابراهیم کیمیاگر رفتم و از انجا بمزار شیخ زین العرب کوی عارفان رفتم و هیچ خوفی و ترسی در خود
نیافتم دیگر بمدد روحانیت عزیزان دران خوردی در هیچ مزاری و موضعی مهیب نترسیدم ٭ میفرمودند
که در مبادی حال که محل غلبات احوال بود شبها گرد مزارات تاشکند می‌گشتم و آن مزارات نسبی
از یکدیگر دور است گاه بودی که همه را در یکشب می‌گشتم و دران زمان در سن بلوغ شرعی رسیده بودم
متعلقان را توهم شد که مبادا ابتلی با مرضی مشغول شوم شخصی را که با این فقیر همشیره بود و اخوت رضاعی در
میان ما ثابت بود از عقب ما فرستاده بودند تا احوال مرا تفحص و تجسس کند شبی در مزار شیخ خاوند
طهور در مقابله قبر ایشان نشسته بودم این شخص آمد و چون پیش آمد دست در من زد و میلرزید گفتم
ترا چه می‌شود گفت چیزهای عجب در نظر من می‌آید و نزدیکست که هلاک شوم او را بخانه خود رسانیدم
پیش مردم ما رفته و گفته که از وی اندیشه مکنید و دل جمع دارید که وی را کاری دیگر پیش آمده است
چنین شب تار که ده مرد مردانه دران مزار نتوانند درآمدن وی تنها رفته بهیبت در مقابله قبر شیخ
خاوند طهور نشسته بعد ازان مردم ما دانستند که ما را ابتلایی دیگر هست ٭ میفرمودند که در بدایت حال
سحری در مزار شیخ ابوبکر قفال که جایی بغایت مهیب و هولناک است چنانچه در روز کسی تنهایی نرسد
نشسته بودم و در تاشکند یک حربی بود که با ما در مقام انکار و عناد تمام بود و دایم فرصتی میجست
و مترصد بود که بما آزاری رساند وی درین سحرگاه در کمین ما بوده است چون آنجا نشستیم و سر پیش
افکنده زمانی باشیدیم ناگاه از کمینگاه دوان دوان و نعره زنان و عربده کنان برای ترسانیدن
و هراس دادن ما بر سر ما دوید ما را خود مجال آن بود که از نعره و صدمه وی ترسیم یا هولی و هیبتی
ازان حرکات راه یابد همچنان سر پیش افکنده بر قرار و حال خود بودیم و قطعا پروای وی نکردیم
وی چون آن حال مشاهده کرد بغایت انفعال زده شد و از افعال خود خجل گشته پیش ما گریان
بروی درافتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران و محبان شد ٭ و میفرمودند که شبی دیگر در مزار

شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن مزارست که از شهر بیک کنارست و در آن حوالی و نواحی مردم
کمتر می باشند و در تاشکند یکی دیوانه بود دلبند و قوی هیکل که روز و شب در میان بازار از وی هراسیدندی
و در آن ایام یکی را کشته بود ناگاه در اول شب در آن گورستان حشر بر سر من آمد و غوغا برداشت
که از اینجا برخیز و بیرون رو و من بوی هیچ التفات نکردم و از نسبت خود نگشتم و از توجهی که داشتم باز نماندم
و وی همچنان ابرام و مبالغه می نمود ناگاه رفت و شاخهای درختان که بر سر مزار بود بشکست و گرفت و دسته
بزرگ بر هم بسته آورد و مسجد سر مزار در آمد و آنجا چراغی میسوخت بیرون آورد و غرضش آن بود که آتش
در آن چوبها زند و بر سر من افکند در آن کار بود که بادی بوزید و آن چراغ بمرد و آتش غضب وی بر افروخت
و غوغا و آشوب در گرفت و جنون وی طغیان کرد چون رعد میغرید و بر گرد من میگردید و با خود چیزها
می گفت و من مطلقا بوی التفات نمیکردم و هیچ تردد و تزلزل بخاطر خود راه نمیدادم تا روز معامله وی
بمن این بود چون صباح شد باز بتاشکند در آمد و باز شخصی را بکشت مردم هجوم کردند و وی را بقتل در آوردند
میفرمودند که مردم میگویند که در مزارات مار و چیزها پیش می آید هرگز بنسبت من چیزی واقع نشده غیر
آنکه شبی پیش ایوان مزار شیخ خاوند طهور نشسته بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می
غلطید اندک تشویشی در خاطر من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم دیدم که از یک
سوراخ که پیش ایوانست آواز سرفه بر آمد برخاستم و گشتم چیزی واقع نشد این همه که بر گرد مزارات می گشتم
میفرمودند که منتسبان حضرت خواجه عبد الخالق قدس الله روحه که در بازارها می روند همه آوازها بگوش
ایشان ذکر می آید غیر ذکر هیچ نمی شنوند در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هر آوازی که
بگوش در می آمد ذکر شنوده می شد یکی از مردم تاشکند که او را محمد جهانگیری میگفتند تمول و جاهی داشت
سوری ساخته بود و از سمرقند خواننده و سازنده آورده در شبی که غوغای عظیم داشت بضرورت
موافقت کسی بمنزل رفته بودم همه آوازهای مردم و نغمهای عود و چنگ ایشان را آواز ذکر می نمود غیر ذکر

هیچ نمیشنودم و در آن وقت در سن هجده سالگی بودم **ذکر تفرد و تجرید حضرت ایشان در مبادی حال** میفرمودند
که در زمان میرزا شاهرخ در هری بودم و مرا از جنسی قدرت نبود دستاری داشتم که پیچها از وی
آویخته بود هر بار که یک پیچه را بندی می کردم یکی دیگر فرو می آویخت روزی در بازار ملک میگذشتم
گدایی از من سوال کرد و من هیچ نداشتم که بوی دهم دستار را از سر خود برداشتم و پیش آتش پزی انداختم
و گفتم این دستار پاکست بعد از دیگ شستن بر دیگ میتوان مالید آن آتشپز آن نگاه داشت و از این کلاه اشتو ساز
طباخ او را تسلی ساخت و دستار مرا با ادب تمام پیش من آورد و من قبول نکردم و برگشتم میفرمودند که
در اوایل حال مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه بودیم خانه داشتیم که در آن پای در کوچه
بود و زمین خانه از کوچه بسیار پست بود در وقت باران آب در لای در می آمد سحرها که بمسجد میرفتیم و آنجا نماز
میگذاردم در آن زمستان جامهای من بسیار تنگ بود نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمی شد میفرمودند
که بسیار مردم را ضیافتها می کردیم ما را نه اسبی بود و نه مرکبی در یکسال قبایی می پوشیدیم که پنبهای
وی بیرون می آمد و در مدت سه سال یک پوستین می پوشیدیم و در هر سه سال یک موزه تا پیش پایان
میفرمودند که اسباب جمعیت را مهیا کرده ام کسی می باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و
بطالت سازند غبنی بس عظیم خواهد بود هرگز ما را در غربتها که بطلب این کار رفته بودیم و ابریق آب
گرم برای طهارت بی تشویشی بدست نیامد از صحبت شیخ بهاء الدین عمر بجهت وضو و طهارت ساختن
گاه گاهی بشهر هری می رفتیم بخاطر میگذشت که چه شدی اگر شیخ آن مقدار کردندی که آب گرم در
یخ بندها همین جا برای طهارت فقرا میسر شدی و میسر نبود ما خود حجره و شمع و آب طهارت و جای
طهارت و حمام و مایحتاج خوردن و پوشیدن همه برای اصحاب مهیا کرده ایم پیش از هجوم مشاغل
فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال در هری بودیم گاه بود که در هفته دو بار و سه بار
بخانه شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم در این مدت آنجا دو بار چیزی خوردم یکبار سبب آن بود که برادر میر

فیروزشاه میرزا محمود شاه بمحل شیخ آمده بود ظاهرا گوسفندی آش ساخته بودند ما و مولانا سعدالدین در
بیرون نشسته بودیم پیش ما طعام آوردند یکبار دیگر خدمت شیخ بسبب افطار کردند و دندانهای ایشان
سالم بود سیب بسیار تناول کردند دران ایام دندانهای من درد می کرد اندکی سیب بسم موافقت
خوردم میفرمودند که ما و مولانا سعدالدین روزی بخدمت شیخ رفته بودیم دران روز بسیار ضعیف
بود خدمت شیخ میخواستند که بسطی کنند ما را گفتند پیش مولانا جلال الدین روید که برای شما طعامی سازد
و این مولانا جلال الدین برادر طریقت ایشان بود و شیخ و متولی مزار خواجه سرمه بود و حال آنکه من هیچ وقت
طعام متولی نخورده بودم بنا بر فرموده شیخ رفتیم مولانا جلال الدین دراجی بزرگ که در پیش مزار واقعست
ماهی گرفته بود که سیب مثقال بوده باشد آنرا کباب ساخته پیش آوردند و بعد ازان بمدتی بدیدن اقبه
مشغول شدند بمولانا سعدالدین اشارت کردم که بیرون رویم برخاستیم و بیرون آمدیم میفرمودند که
استاد فرج تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عیار و مهتر صرافان و زرگران میبود
و بخانواده حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ارادت بسیار داشت و از حضرت خواجه پارسا قدس سره
بتعلیمی و التفاتی خاص مشرف شده بود من در هری طعام کسی نمی خوردم وی این معنی را دانسته بود
و در غره رمضان سوگند خورده بود و حیله کرده که اگر شبی در خانه وی افطار نمیکردم زن وی طلاق
میشد بضرورت شبهای رمضان آنجا میبایست رسید ازوی بسی خدمتها و شفقتها دیدیم و ما را
دران زمان استعداد آنکه وی را بخدمتی مکافات کنیم نبود بعد ازانکه ممکنی شد وی وفات یافته بود
اما پسر وی را مقدار ده هزار کبکی عنایت کردم و غیر ازان خدمات دیگر نیز بجای آوردیم حضرت ایشان
از ابتداء عمر تا انتهاء هرگز تحفه و هدیه کسی قبول نکردند مولانا احمد کاریزی علیه الرحمه مردی عزیز بود
و از حضرت مولانا سعدالدین قدس الله سره بتعلیمی مشرف شده بود و مشغولی تمام داشت و بعد از وفات
حضرت مولانا سعدالدین قدس سره برای حضرت ایشان از پشم بره سفید بدست خود جامه واری باریک



رشته بود و جلکمه ساخته و در همه کار آن غایت احتیاط مرعی داشته بود از کاریز برسم تحفه بسمرقند فرستاده
و التماس کرده بود که حضرت ایشان آنرا بپوشند چون بنظر مبارک ایشان رسانیدند فرمودند که این جامه
را می توان پوشید و ازان بوی صدق می آید لیکن ما بهمه عمر خود از کسی چیزی قبول نکرده ایم خدمت
مولوی را از ما عذر خواهید پس آن جلکمه را با چند بند کاغذ برسم هدیه برای مولانا احمد بکاریز فرستادند
روزی حضرت ایشان در صحرایی که چند فرسنگ از شهر دور بود سوار شده و جمعی کثیر از اصحاب سواره و
پیاده در پای محفه ایشان میرفتند و هوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه چند نمود
از انجا سه تن متوجه این جانب شدند و با ایشان چیزی بود بتعجیل بر سر راه حضرت ایشان می آمدند
تا در جاده سر راه گرفتند مهتر آن سیاه خانها بود یک بزغاله فربه بر گردن شخصی نهاده و یک
کاسه چوبین بغایت بزرگ پر جغرات بدست دیگری داده در میان راه پیش محفه ایشان زانو بر
زمین نهاد و خادمان اسب محفه را نگاه داشتند پس وی از روی نیازمندی گفت خواجم این بزغاله
حلال است که نذر ملازمان شما کرده ام و این کاسه جغرات با کسی که آورده ام تا خادمان شما خورند
حضرت ایشان فرمودند که ما نذر و هدیه کسی نمیگیریم بزغاله ترا برمه خود بر اما جغرات ترا می گیریم و
بها میدهیم گفت جغرات را درین صحرا بهایی نباشد و قدری ندارد فرمودند که من چیز کسی مفت نمیگیرم
پس خادمی را گفتند تا یک شاهرخی بوی داد انگاه جغرات را پیش طلبیدند و چشیدند پس همه
یاران پیاده و سواره ازان جغرات خوردند و روان شدند ذکر عنایات حضرت ایشان [illegible]
کمال حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی حال که در هری بودم بملازمت سید قاسم تبریزی قدس الله
سره بسیار می رسیدم و ایشان کاسه آش نیم خورده خود را بمن میدادند و میفرمودند که ای شیخ زاده
ترکستان همچنانکه این ناخوشان قصاب ما شده اند روزی باشد که دنیای تو قصاب تو شود دران
وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ دنیایی نبود در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان در

سن بیست و دو سالگی بوده‌اند که خال ایشان خواجه ابراهیم علیه الرحمة ایشان را از تاشکند که وطن مالوف
ایشانست به نیت تحصیل علم بسمرقند آورده و حضرت ایشان را غلبهٔ شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری
مانع شده بنابران میل صحبت عزیزان این سلسلهٔ شریفه قدس الله ارواحهم کرده‌اند و روی بطلب این کار
آورده چنانچه در فصل سیوم ازین مقصد ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراءالنهر پیرامن اکابر
این خانواده می‌گشته‌اند و در بیست و چهار سالگی متوجه هراة شده‌اند و پنج سال در هرات با مشایخ وقت
صحبت داشته‌اند و در بیست و نه سالگی بوطن مالوف بازگشته‌اند و آنجا بنیاد زراعت کرده با کسی
شریک شده‌اند و باتفاق وی یک زوج از عوامل روان کرده و بعد از آن حضرت حق سبحانه در زراعت
ایشان برکت بسیار ظاهر گردانیده پوشیده نماند که مال و منال و ضیاع و عقار و گله و رمه و مواشی
و اسباب و املاک حضرت ایشان از حد و اندازه افزون بود و از حیز شمار و دایرهٔ حساب بیرون
و در کرت دوم که راقم این حروف بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکار
داران ایشان می‌شنید که مزرعهای ایشان از هزار و سیصد درگذشته است و در این اوقات مشاهده
افتاد که چندین مزرعهٔ دیگر خریده شده و حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره
در کتاب یوسف و زلیخا باین معنی در اثنای منقبت حضرت ایشان اشارت کرده‌اند آنجا که فرموده‌اند
هزارش مزرعه در زیر کشتست که زاد رفتن راه بهشتست و در اوقاتی که راقم این حروف متوجه
آستان بوسی بود شبی بقریهٔ رسید و شبی در منزل یکی از سرکارداران ایشان بود وی گفت من صاحب
نسق چهار قریه‌ام که یک مزرعه است از جملهٔ هزار و سیصد مزرعهٔ حضرت ایشان فقیر پرسید که برین چهار چند
زوج از عوامل زراعت میشود گفت هر سال جهت جوی برداختن بعدد هر زوجی یک مرد بیرون میرود و سه هزار
مرد جمع می‌شود روزی حضرت ایشان بتقریبی فرمودند که من هر سالی از مزرعهای خاصهٔ سمرقند هشتاد هزار
من بسنگ سمرقند عشر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میگویم و فرمودند که حق تعالی در اموال این

بکسی نهاده است که هر خرمنی را که حرازان صاحب وقوف هزار من غله حزر میکنند در وقت کشیدن
هزار و چهارصد من یا هزار و پانصد من بیرون می‌آید یکی از ملازمان که بعضی از غلات حضرت ایشان تعلق
بوی میداشت میفرمود که خرج غله گاهی از دخل زیاده می‌شد و در آخر سال مینگریستیم میدیدیم انبارها غله بسیار
باقی می‌بود و مشاهدهٔ این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان یکبار این معنی را از حضرت ایشان استفسار
کردم فرمودند که مال‌ها از برای فقراست اینچنین مال را خاصیت اینست رشحه روزی حضرت
ایشان در معنی آیهٔ کریمه إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته‌اند
که دادیم ترا کوثر یعنی شهود وحدت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام اوست هرآینه هر ذره از
ذرات کاینات او را آینه است که در آن جمال وجه باقی مشاهده میکند اینچنین کس را هستی ماسوی سبب
مزید شهود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب جمال مقصود گردد و محجوبی او را چگونه
صورت بندد و حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره السامی در کتاب تحفة
الاحرار در منقبت ایشان اشارت باین معنی کرده‌اند آنجا که فرموده‌اند شعر زد بجهان نوبت شاهنشهی
کوکبهٔ فقر عبیداللهی، آنکه ز حریت فقر آگه است، خواجهٔ احرار عبیدالله است، روی زمین گشته ز شرع نبی آب
در نظر شرع روی یک یا خشت، یکروی با خرکه بدست آیدش، کی بره فقر شکست آیدش، تخته ابجد احدیت دلش
صورت کثرت صدف ساحلش، هست درین تجربه با غرقاب، قبهٔ نه توی فلک یک حباب، ذکر شفقت و
خدمت حضرت ایشان نسبت بکافهٔ انام از خواص و عوام حضرت ایشان از ابتدای حال تا مراتب انتهای کمال
بخدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت و رعایت دوست و دشمن حریص و ولیع بوده‌اند و در مجالس
و محافل بهمه کس در خدمت سبقت می‌نموده‌اند میفرمودند وقتی که در سمرقند در مدرسهٔ مولانا قطب
الدین صدر می‌بودم دو سه بیمار را که مرض حصبه داشتند تعهد و بیمارداری میکردم و از شدت مرض
بی شعور بودند جامه و بستر ایشان شستنی میشد آنها را می‌شستم و دفع و رفع اذای ایشان میکردم و این

وقتی زود زود می‌شد پس آنها را تعهد میکردم بواسطهٔ بیمارداری و لوازم آن مرا حصبه شد در شبی که
تب محرق داشتم چهار سبوی آب آوردم و جامها و بسترهای بیماران شستم میفرمودند وقتی در هری
می‌بودم و سحرها بحمام بر بهری میرفتیم و مردم را خادمی میکردم و در خدمت امتیازی نکردم میان
نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد و بنده کار چنان میکردم که در گرم خانهٔ حمام پنج شش کس را خادمی
میکردم و بعد از خدمت مردم میگریختم تا کسی را دغدغهٔ اجرت نشود و اگر شود مرا نیابد در آخر حیات
میفرمودند از بس که در حمام بحبس خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است
از آن جهت حالا بحمام رغبت نمی‌شود و بحمام کم تشریف می‌بردند و این جهت می‌گفتند میفرمودند که
در طریقهٔ حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم همت و خاطر مصروف آن میباشد که بمقتضای وقت
جمعیت ذکر و مراقبه و قیت که در آن وقت خدمتی نباشد که از آن راحتی بمسلمانان رسد خدمتی
که سبب قبول دلهاست بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده‌اند که اشتغال بنوافل عبادات
از خدمت اولیست لیکن ثمرهٔ خدمت محبت و تمکن در دلهاست جبلت القلوب علی حب
من احسن الیها مبین است هرگز ثمرات نوافل با ثمره و نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود
میفرمودند آنچه خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم باسانی خدمت کسی
قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جملهٔ احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت
علاقه واقع چون ایشان بتمامی همت مشغول‌اند بنفی حلول و نمیخواهند که ایشان را هیچگونه علاقه باشد
بضرورت سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و اگر کسی خدمتی قبول میکنند که
در وی استعداد آن می‌یابند که روز بروز از طریقه و طور ایشان بهره‌مند گردد و علاقه از عالم غیب
قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن او معمور و منور شود میفرمودند که من
این طریق را از کتب صوفیه نگرفته‌ام بلکه از خدمت مردم گرفته‌ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را

خاصیت اینست میفرمودند که هر کسی را از دری در آورده‌اند مرا از در خدمت در آورده‌اند
از آن جهت است که خدمت مرضی و محبوب و مختار منست بهر که امید داری مرا و را خدمت میفرمایم
و این بیت خواندند که ~ همت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد ~ آن سقفگاه را به ازین نردبان مخواه ~
پس فرمودند که من بجنس میخواهم که ~ خدمت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد ذکر رعایات ادب حضرت
ایشان با کافهٔ خلق حضرت ایشان همیشه در خلا و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن متصف بوده‌اند
و در صحبت و خلوت آداب ظاهری و باطنی را رعایت مینموده‌اند راقم این حروف در اوقات
معیت سمات که ملازم آن آستانهٔ قدس آشیانه بود و شب و روز بملازمت و خدمت ایشان و مهمات
می‌بود مدت چهار ماه در کرت اولی و مدت شش ماه در کرت ثانیه هرگز ندید که ایشان خمیازه
کشیده باشند یا سرفه و غیر آن بلغمی و آبی از دهان مبارک بیرون آورده باشند و بینی افشانده
و هرگز ندید در خلا و ملا وقتی از اوقات شب و روز که مربع نشسته باشند ~ خدمت مولانا ابو
سعید اوبهی علیه الرحمه که از جملهٔ ملازمان آن آستان ولایت آشیان بود و مدت سی و پنج سال
سر بر آستان می‌سود حنین فرمود که در آن مدت که بملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام مینمودم
در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که حضرت ایشان پوست دانهٔ انگور و پوست سیب و امرود و
آبی و امثال آن از دهان مبارک بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند
یا بلغمی از دهان بیرون افکنده باشند با آنکه گاهی زکام و نزله میرسیده است و هرگز چیزی که موجب
کراهت و نفرت طباع باشد از آنحضرت مشاهده نیفتاده و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول
صادر نشده همیشه در خلا و ملا بکمال ادب و حسن معامله متحقق و متخلق بوده‌اند جناب نقابت مآب
سید عبد القادر مشهدی مد ظله العالی در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسمرقند رفته بودند
و بصحبت حضرت ایشان رسیده میفرمودند که شبی پیر مرید ارغون در محلهٔ خواجه کفشیر بملازمت

ایشان آمده و داعیه کرد که آن شب در صحبت حضرت ایشان احیا کنند و فقیر دران مجلس حاضر بود چون
نماز خفتن گزاردند ایشان فرمودند که میر مزید مهمان ماست و میخواهد که ما با وی امشب احیا کنیم و مراعات
جانب مهمان لازم است ما با بعضی یاران خواهیم نشست شما جوانانید روید و خواب کنید و اگر خاطر
شما کشد سحر آیید من گفتم اگر اجازت فرمایید فقیر نیز باشم فرمودند که اگر در خود قوت نشستن می یابی
مانعی نیست فقیر با سه کس دیگر از اصحاب حضرت ایشان دران مجلس نشستم و من از اول شب تا دم
صبح مترقب احوال ایشان بودم بهمان وضع دوزانو که در اول شب نشسته بودند اصلا ازین زانو
بدان زانو ننشستند و مطلقا از هیچ عضو ایشان حرکتی ظاهر نشد تا وقتی که بنماز تهجد برخاستند
و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بر یک قرار از روی سکون و وقار تا وقت طلوع فجر
بی آنکه اثر نعاس و پینکی از ایشان ظاهر شود فقیر با وجود قوت جوانی در یک ساعت دو ساعت
ازین پهلو بان پهلو می نشستم و ازین زانو بان زانو می گشتم و بتکلف خود را از خواب و خواب را از خود دور
میکردم و میر مزید نیز ببرکت التفات ایشان کمتر حرکت میکرد با آنکه مردی مرطوب بود و مقدمات
خواب نیز از وی ظاهر نمیشد بمجلس ایشان مراقب بودند تا صبح دمید بعد ازان سنت نماز بامداد
برخاستند و نماز صبح را بوضوی نماز خفتن گزاردند و مشاهده این حالت موجب تحیر و تعجب این
فقیر شد و سبب مزید حسن اعتقاد و اخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان ذکر ایثار و شفقت و مرحمت
حضرت ایشان نسبت با درویشان کرم و لطف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همیشه محنت و
مشقت خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب را بر نفس خود ایثار می نمودند حضرت
میر عبد الاول در مسموعات خود نوشته اند که یک کرتی در اول جمعی از علما زمان و خادمان در ملازمت
حضرت ایشان بولایت کش میرفتند روز بیگاه شد و شب بضرورت در میان کوه توقف نمودند
خدام خیمه نصب کردند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت ایشان فرمودند که مراد طهارت این

خیمه تر دوست من اینجانی باشم اصحاب درانجا بودند و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند
و همان یک خیمه بیش همراه نبود بموجب امر ایشان فقرا و اصحاب دران خیمه باشیدند و آن شب تا
روز باران میریخت و سیلها روان شد چون صباح شد نماز بامداد گزاردند و بعضی عتاب کرده
عرض نمودند که ما شرم داشتیم که ما در خیمه باشیم و اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند
ستری بوده است تا یاران بی تردد باشند بعضی از اصحاب نقل کردند که کرتی در فصل تابستان
که هوا بغایت گرم بود و حضرت ایشان بجانب مزرعه که نزار آورد گویند متوجه شدند جمعی از فقرا و
اصحاب در ملازمت بودند مزارعان آن موضع یک آلاجوق داشتند آنرا برای حضرت ایشان برپای
کردند اصحاب را انجاب می شد که با ایشان یکجا نشینند و غیر ازان سایه نبود چون هوا آغاز گرمی
می نمودند حضرت ایشان میل سواری مینمودند و میفرمودند که میخواهیم بعضی سر کارها را ملاحظه کنیم
و رو بصحرا می نهادند و در آفتاب می گشتند چون هوا بغایت گرم می شد در سایه جرها و اگنده ها که
تمام بدن ایشان را سایه نبود و همین سر مبارک ایشان در سایه می بود استراحت می نمودند تا هوا
باعتدال می آمد بعد ازان بآلاجوق در می آمدند و چند روز که آنجا بودند معامله این بود و بالاخره
معلوم کردند که حضرت ایشان بجهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و آفتاب گشتن را اختیار
کرده اند فصل سیوم در ابتدای سفر ایشان و دیدن مشایخ وقت و میفرمودند که خال من خواجه ابراهیم
علیه الرحمه بسیار خاطر مشغولی داشت که من تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت این مصلحت بسمرقند آوردند
و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن زور می آوردند مرضی عارض میشد که مانع تحصیل
می گشت آخر کار مرض قوی شد بخال خود گفتم که مرا حالتیست که تحصیل نمیتوانم کرد و شما تاکید دارید
اگر زیاده مبالغه نمایید وهم است که بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شده
گفتند من حال ترا تا غایت نمیدانستم بعد ازین ترا گذاشتم بهر طریق که خاطرت میخواهد مشغول باش

نوبتی دیگر بقصد تحصیل کرده بودم درد چشم عارض شد و چهل و پنج روز بر داشت آخر ترک نمودم میفرمودند
که مجموع تحصیل ما دو ورق از مصباح نحو بیش نیست خدمت خواجه فضل الله ابو اللیثی که از اکابر علمای
سمرقند بوده اند میفرمودند با کمال باطن حضرت ایشان ما نمیدانیم اما اینقدر میدانیم که ایشان بحسب
ظاهر چیزی از علوم رسوم کم خوانده اند و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه پیش ما نیارند که ما از آن
عاجز نیائیم خدمت مولانا علی طوسی که بمولانا علی عرب مشهورند و از عظما و علماء زمان بودند بحضرت
ایشان عقیدهٔ بسیار داشته اند و بمجلس آنحضرت بسیار می آمده اند اما بغایت کم سخن میکرده اند
روزی حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما بغایت بی هیبت باید که شما گویید و ما شنویم خدمت
مولانا فرموده اند که جایی که از مبدا فیاض سخن بی واسطه رسد سخن گفتن ما بی شرمی است حضرت
ایشان میفرمودند که من در تاشکند برای خدمت مولانا نظام الدین خاموش قدس سره آمده بودم
پدر من کسی پیش ایشان فرستاده بود که من دختر برادر خود را برای وی نگاه داشته ام اگر حالا نمی آید
و این نسبت قبول نمیکند برادر من از من میرنجد در این باب الحاح بسیار کرده بودند خدمت مولانا نظام
الدین نصیحت بسیار کردند و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر درماندگی و اضطراب بمرتبهٔ باشد که
نتوانند خود را هیچ جا قرار دادن و هیچ کار و هیچ چیز آرام نداشته باشند آن زمان معذورست سفر ترک
تحصیل سوالی این حکایت فرمودند حضرت ایشان در مبادی حال از تاشکند سفر کرده اند و در
سمرقند و بخارا و غیر آن بسیاری از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین و اصحاب اصحاب ایشان و
کثیری از اجلهٔ حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم دیده بوده اند و صحبتها داشته چنانچه پیش
ازین بتفاریق در ذکر سلسلهٔ حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ایراد یافته است و هم در سمرقند
پیش از آنکه بخراسان آیند بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره و بعضی دیگر از مشایخ
هراة ملاقات میفرموده اند و بر صحبت ایشان مداومت می نموده چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد

حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریبا از تاشکند بسمرقند آمده بوده اند و چند گاه آنجا اقامت فرموده
و در آن اوقات باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره ملازمت حضرت مولانا نظام
الدین خاموش علیه الرحمة و المغفرة میکرده اند و بصحبت ایشان و مشایخ دیگر بسیار میرسیده اند عزیزی از
کبار اصحاب ایشان میفرمودند که از بزرگی شنیدم که روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین قدس سره
رسیدم پیش ایشان نشسته بودم ناگاه دیدم جوانی در آمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابتی عظیم و زمانی
نشست بعد از آنکه بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این چه کس بود فرمودند که وی خواجه
عبید الله است زود باشد که سلاطین آفاق عالم مبتلای وی شوند مولانا درویش محمد سرپلی از
خدمت مولانا عبید الله سرپلی که از جملهٔ قدمای اصحاب حضرت ایشان است و در سرپل ساکن میبوده
که موضعی مشهور است در سمرقند چنین نقل کرده که وی فرموده که من خوردسال بودم و پدرم از
مخلصان و معتقدان مولانا نظام الدین بود و اکثر اوقات مولانا در منزل ما می بوده اند و پدرم
بملازمت و خدمت ایشان قیام می نموده و اغلب احوال ایشان مراقب بوده اند اتفاقا روزی مراقبه
کرده بودند و سر در پیش افکنده و پدرم نزدیک ایشان بکاری و خدمتی مشغول بود ناگاه مولانا سر
بر آورده فریادی بلند کردند پدرم از آن کار دست باز داشته سبب فریاد را از ایشان پرسیده فرموده اند
که از جانب شرقی شخصی پیدا شد خواجه عبید الله نام و تمام روی زمین گرفت عجب شخصی بزرگی نام
ایشان را از مولانا نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و غایبانه
ایشان عشقبازیها میکردیم تا زمان دولت سلطان ابو سعید میرزا شد و حضرت ایشان را از
تاشکند کوچانیده بسمرقند آوردند اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت وی شتافته از سمرقند ما بودیم
بسعادت خدمت مستسعد گشتیم حضرت ایشان در مبادی حال بعد از چند گاه که در سمرقند بوده اند
از آنجا میل بخارا فرموده اند و در راه بخدمت شیخ سراج الدین پرسی رسیده اند و یکهفته آنجا با شیخ

صحبت داشته‌اند و از آنجا به بخارا رفته‌اند و مولانا حسام‌الدین پارسا و مولانا حمیدالدین شاشی را دیده‌اند و
به خواجه علاءالدین غجدوانی صحبت داشته‌اند چنانچه در مقاله کتاب در ذکر حضرات خواجگان قدس الله
ارواحهم مذکور شد و بعد از آن عزیمت خراسان کرده‌اند و از راه مرو به هرات آمده‌اند و مدت چهار
سال پیوسته آنجا بوده‌اند و در این مدت به صحبت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاءالدین عمر قدس سرهما بسیار
می‌رسیده‌اند و به صحبت شیخ زین‌الدین خوافی قدس سره احیانا می‌رسیده‌اند و بعد از چهار سال از هرات
به نیت صحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی از راه بلخ و شبرغان متوجه ولایت حصار شده‌اند در
بلخ به صحبت مولانا حسام‌الدین پارسا رسیده‌اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از آنجا به چغانیان رفته‌اند
به نیت زیارت قبر حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس الله روحه و بعد از آن به هلغتو آمده‌اند و حضرت
مولانا یعقوب را آنجا دریافته‌اند و دست بیعت به ایشان داده و از ایشان طریقه گرفته‌اند چنانچه بعد ازین
مذکور خواهد شد و در آن سفر مدت سه ماه مانده‌اند و باز به هرات مراجعت نموده و یکسال کمابیش آنجا
بوده‌اند و صحبت اکابر وقت مداومت فرموده و بعد از آنکه پنج سال در هرات اقامت داشته‌اند عزیمت
مراجعت به وطن مألوف کرده‌اند و در تاشکند مقیم شده به امر زراعت قیام می‌نموده‌اند و به شغل دهقنت
اقدام فرموده و می‌فرموده‌اند که تا سن بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بوده‌ام و به مدت پنج سال پیش
از وبای بازار هری به تاشکند آمدم و واقعه وبا در شهور سنه اربعین و ثمانمائه بوده است و بعد از آن
تاشکند رفته‌اند خدمت مولانا نظام‌الدین علیه الرحمه آنجا بوده‌اند باز با ایشان صحبت داشته‌اند
و میان ایشان امور عجیبه واقع شده چنانچه شمه‌ای از آن در ذکر حضرت مولانا نظام‌الدین قدس سره مذکور
شد **ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان با حضرت سید قاسم تبریزی علیه الرحمه** می‌فرمودند که من به همه عمر خود
کسی کلانتر از سید قاسم تبریزی قدس سره ندیده‌ام به صحبت هر کس از مشایخ زمان که درمی‌آمدم نسبتی ظاهر می‌گشت
و کیفیتی حاصل می‌شد که آخر که آشتی بود اما در صحبت حضرت سید قاسم نسبتی ظاهر می‌شد که آخر الامر آن را

می‌بایست گرفت می‌فرمودند که هرگاه پیش سید قاسم درمی‌آمدم چنان مشاهده می‌شد که خیمه کاینات
بر گرد ایشان می‌گردد و نور ایشان فرو می‌رود و گم می‌شود و می‌فرمودند که حضرت سید قاسم در مبادی احوال
در حوالی ابیورد با حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالحق والحقیقه والدین قدس الله سره ملاقات کرده بوده‌اند
صحبت داشته بعد از آن خود را به طریقه و نسبت ایشان می‌داشته‌اند در بعضی مجالس صحبت چنان معلوم می‌شد که
حضرت سید خود را بر طریقه حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم می‌داشته‌اند و می‌فرمودند که حضرت
سید را دربانی بود که بی اجازت و دستوری کسی را به خدمت سید نمی‌گذاشت که درآید خدمت سید با آن دربان
گفته بودند که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع نشوی و گذاری که پیش ما آید می‌فرمودند که من هر روز
به در خانه سید می‌رسیدم لیکن با وجود دستوری هر دو روز و سه روز یکبار پیش ایشان درمی‌آمدم کسان
ایشان تعجب می‌کردند که چرا چون تو دستوری گرفته بوده‌ای هر روز در نمی‌آیی دیگران را خود اجازت
نیست و الا هرگز از پیش ایشان بر نمی‌خاستند کسی را خوش نمی‌آید که از پیش ایشان برخیزد لیکن ایشان
مردم را زود اجازت می‌دادند اما هرگز مرا نرنجانیدند می‌فرمودند که یکبار در مبادی ملازمت ازین
پرسیدند که به وجه نام داری و عادت ایشان آن بود که مردم را بابو می‌گفتند گفتم عبیدالله فرمودند
که باید تحقیق اسم خود کنی انتهی کلامه قدس سره خدمت مولانا محمد قاضی در شرح این سخن نوشته‌اند که تحقیق
اسم خود یعنی کمال سعی به جای آری که بندگی حق سبحانه بر وجه اکمل کنی و آنچه راقم این حروف را در معنی
این سخن به خاطر می‌رسد آن است که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مربی تست و مبدأ فیض تو اوست
و به حقیقت حقیقه تو مظهر آن اسم است و رب تو که آخر کار مرجع و بازگشت و رجوع تو با او خواهد بود متحقق
بآن اسم شوی و تحقق به آن اسم شدن آن است که حقیقت سالک آینه شود که آن اسم در وی با لوازم خود
به تمام تجلی کند و از مظهر وی به وجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک
شود حضرت ایشان می‌فرمودند که همیشه نظر سید قاسم قدس سره بر عاقبت امور می‌بود و شیخ بهاءالدین عمر

این طرف نشستند که یکبار پیش حضرت شیخ در آمدم اتفاقا جمعی بعمران از ظلمه داد خواهی میکردند و پیش ایشان
کشف و شهید بسیار بود شیخ بر جانب من نظر بسیار کردند و فرمودند که شب کجا بودی بدین مقصود
ایشان را فهم کردم یعنی مناسبتی کسب کرده باید که در حین محل آمده باید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ
نظر بر عاقبت و استعداد مرید داشتند چنین میکشیدند از مولانا فتح الله تبریزی رحمه الله منقولست که گفت من در اول طلب
حضرت سید قاسم قدس سره بسیاری بودم و بمسائل تصوف میل و شغف تمام داشتم تا غایتی که بسیار
شبها بتعقل یک مسئله از دقایق این طایفه بروز می‌آوردم که خواب نمی‌آمد یکبار در صحبت حضرت سید
نشسته بودم که حضرت ایشان در آمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریب و
دقایق عجب فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش سید می‌آمدند سید بی اختیار آغاز حکایات و اسرار
غامضه میکردند و حقایق و لطایف غریب از ایشان سر میزد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق نمی‌افتاد
روزی بعد از آنکه حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا
فتح الله سخنان این طایفه علیه اگرچه بغایت خوبست اما بمجرد گفت و شنید کار کفایت نمی‌شود اگر میخواهی
که بسعادتی رسی که نهایت تمنای ارباب همت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که اعجوبه زمان است
و از وی ببین که کار در صحابت او زود باشد که جهان بنور ولایت او روشن شود و دلهای خاک مرده بهوای
نفس افسرده از برکت صحبت شریفش زنده گردد در آن موجب اشارت حضرت سید همیشه آرزوی ملازمت
حضرت ایشان بود تا زمان سلطان ابو سعید میرزا که حضرت ایشان از تاشکند بسمرقند آمدند من اکثر اوقات
در خدمت و ملازمت حضرت ایشان میبودم و آنچه حضرت سید اشارت فرموده بودند زیاده از آن مشاهده
می‌نمودم از این نقل متحقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم بوده و مؤید این معنیست
آنچه که پیش از این در ذکر غنا و تمول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید فرمودند که هیچ جا که این
ناخوشان قباب باشند اند بود باشد که دنیای تو قباب تو شود حضرت ایشان فرموده اند که در

خالی ط

صحبت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریدی چند و آنچه بسبب با ایشان میگفتند یکی از دو چیز نبود یا آنکه مطلع
شده بودند بسر قضا و قدر و دانسته بودند که ایشان بر بی وجهند و این جنس ناخوشان گرد ایشان خواهند بود
چاره نبود از نگاه داشتن آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار باغ میوه دار از خار چیزی بندند تا مانع باشد
از در آمدن دزدان و جانوران ایشان نیز پیرامن خود این مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت
حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کبیل شخصی از مریدان ایشان
که معارف و حقایق بلند مردم را بی تحاشی بر علانیه دلیر میگفت و در آن مبالغ بود از در در آمد و چون
چشمش بر حضرت سید افتاد رنگش متغیر شد و هر لحظه بلونی دیگر میگشت از بس که تعظیم و توقیر سید در باطن
او قوی بود و در هر قدمی که پیشتر می‌آمد یکبار سر خود بر زمین می‌نهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند بله
درویشان بله درویشان بهمان طریق که مشغولید بهمان باشید و جهد کنید تا در اوساط نمانید پیر کبیل با همان
طریق که آمده بود و عقب عقب میرفت تا بیرون آمد بعد از برآمدن او حضرت سید فرمودند که حکیم در استعداد
وی غیر آن چیزی دیگر گنجایش ندارد و کمال همان چیز که فرمودم زیرا که کمال هر چیزی بهر نسبت از نقصان او
میفرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند با وجود هیچ میدانی که درین زمان چرا حقایق و معارف کم ظاهر میشود
بواسطه آنکه بنای کار بر تصفیه باطن است و بنای تصفیه بر لقمه حلال و چون درین زمان لقمه حلال کمست
لاجرم باطنی صاف نمانده که اسرار و معارف آلهی از وی ظاهر شود و باین تقریب فرمودند تا زمانی که
دست من بکار میرفت طاقیه هزار بخیه میدوختم و چون بواسطه فلج دست من بیکار شد کتابخانه از
آبا و اجداد من میراث مانده بود آن را فروختم و مایه تجارتی ساختم و از این مال میخورم احتیاط.
حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند و غیر واقع بود در مردم از آن
مریدان که بر گرد ایشان میگشتند استدلال کرده بودند آن چون قباب ایشان بود میفرمودند که حضرت سید
بسیار عالی همت بودند ملازمان و کسان ایشان بطریق کسب مشغول بودند و آنچه بیداحی ساختند بموجب کرم

ومروت مصروف می شد شفقت و ترحم ایشان بسیار می بود اگر شنیدندی که جایی طالب علمی و کسی بیمار است
بسیار متألم میشدند و ملازمان بعیادت او میفرستادند و بمقدار خرجی تعهد و تفقد میفرمودند حضرت
ایشان میفرمودند که مرا در سمرقند حصبه شده بود و اندکی بهتر شده بودم و ایام نقاهت بود و در مدرسه
مولانا قطب الدین صدری بودم ناگاه خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه آمدند و گفتند
بشارت باد شما را که حضرت سید قاسم تشریف آوردند مرا آن قدر قوت نبود که فی الحال بملازمت
ایشان روم گفتم شما روید که مرا حالا قوت آن نیست که بخدمت ایشان توانم رسید بعد از چند روز
فی الجمله در خود قوتی یافتم شنیدم که حضرت سید بحمام در خانقاه شیخ ابو اللیث آمده اند آنجا رفتم بعد
از ساعتی حضرت سید از حمام بیرون آمدند و بر تخت روان نشستند و آن تخت را چهار کس بر میداشتند
اتفاقا یک کس غایب بود و یکپایه را من گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم نزدیک بود که بینی من
بر زمین رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشه خوبی را در خود جای دادم آن اندیشه موجب جمعیت
و حضور تمام شد و قوتی عظیم در خود یافتم که تا در مدرسه شاه ملک تخت روان را بردم بعد از ان مریدان
حضرت سید مرا گفتند که این زمان در سلک آدمیان درآمدی که حامل بار امانت شدی انتهی کلامه
این سخن را تقریب آن فرمودند که می گفتند خود را باندیشهای خوب مسرور می باید گردانید حسن خاطر
میرسد که خود را باندیشهای خوب مسرور گردانیدن آن باشد که داند که او را در نفس الامر جمعیتی مسوا
که مظهر اسما و صفات و مصدر افعال حق تعالی شده است و هر صفت و فعل که از وظاهر است بحقیقت
از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود را مسرور دارد بیت شادی جاوید کن از دوست تو
تا نگنجی همچو گل در پوست تو میفرمودند که حضرت سید قاسم گفتند که از جنس موالی دو کس دیدم که
ایشان از اذواق صوفیه بود یکی مولانا جانی رومی و دیگر مولانا ناصر بخاری حضرت سید قاسم در مبادی
حال که در مجانین و مجاذیب بسیار میگردیدند فرمودند که در روم بودم از مردم حال مجذوبان می پرسیدم

گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حال است آنجا رفتم وی را شناختم مولانا جانی بود که در تبریز
باهم تحصیل میکردیم بترکی با وی گفتم مولانا جانی منی دانیز سن گفت دانیرم مولانا سید سن گفتم ترا
چه حال افتاد گفت سن نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز مرا بهر طرف می کشید ناگاه چیزی نمود
و مرا از همه در ربود و بسن زبان ترکی رومی گفت دینکلادوم یعنی بیاسودم حضرت ایشان میفرمودند
که هر بار که حضرت سید این حکایت می گفتند آب از چشم ایشان فرو میریخت معلوم شد که سخن آن
مجذوب در باطن ایشان تأثیر عظیم کرده بوده است میفرمودند که حضرت سید فرمودند که در
شهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم در خاطر گذشت که بابا محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب
فی الحال متوجه من شد و گفت چندان بزنم چندان بزنم که بابا محمود را آب برد وراقم این
حروف میگوید که از بعضی اعزه شنیده ام که چون حضرت سید قاسم با این مجذوب سبزواری که بمیر
دیوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار معروف ملاقات کرده اند در خاطر گذرانیده اند که آیا وی بهتر
باشد یا بابا محمود و وی آن سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان مبارک رانده اند بعد از آن
گفته اند که بابا محمود از ترکش من یک تیر است بابا محمود سر از آستین بند بیرون کرده و گفته بی
پروبکان حضرت ایشان میفرمودند که شبی خواب دیدم که در میان شاه راهی بزرگ ایستاده ام
و از آن شاه راه راههای باریک بهر طرف رفته است ناگاه دیدم که حضرت شیخ زین الدین خوافی
علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند مرا گرفتند و گفتند قال النبی صلی الله علیه وسلم السماع اصل لاهل الله
پس اشارت کردند که بیا تا از این راه ترا بجای خود برم و مرا خاطر نمی کشید که از آن شاه راه براهی دیگر
روم ناگاه دیدم که حضرت سید قاسم قدس سره بر اسبی سوار از آن شاه راه برآمدند و گفتند این
شاه راه بشهر میکشد بیا تا ترا بشهر برم بعد از آن مرا ردیف خود ساختند و بآن شاه راه درآمدند بعضی
مخادیم میگفتند که اشارت بمعنی است آنچه حضرت سید در بعض اشعار بمعارف شعار خود فرموده اند که

بیت: من از آن شهر کلانم نه از آن ده که تویی / با همه خلق جهان دایره و مداری دارم ذکر صحبت حضرت ایشان

بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ خراسان اطوار شیخ بهاء
الدین عمر بسیار خوش آمده بود و اکثر اوقات نشسته بودند هر که بدیدن ایشان می آمد مناسب او
زندگانی میکردند و خود را بهیچ نوع ممتاز نمی گردانیدند و این مقدار بود که احیانا جلیه اختیار میکردند
بنابر آنکه اطوار مشایخ ایشان بوده میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته
دو سه نوبت بخدمت شیخ میرسیدم و از صحبت شیخ زیاده فایده نبود و این قدر بود که نسبت خود را در صحبت
شیخ روشن تر می یافتم حضرت میر عبد الاول در مسموعات خود نوشته اند که حضرت ایشان میفرمودند
که در هری بودم در واقعه دیدم که از منزلی میگذرم که تعلق بشیخ زین الدین خوافی دارد و مریدان و اصحاب
ایشان مرا دلالت می کنند که اینجا باشید بخاطر من نکشید از آنجا گذشتم بجایی رسیدم که بسیار نزاهت
و خوبی داشت چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی پر آب است در غایت صفا
و میدانی بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند و میخواهند که نماز جمعه گزارند بخاطر بسیار
خوب نمود و چون حاضر شدم میل ملاقات شیخ بیشتر شد و بسیار پیش ایشان میرفتیم و میفرمودند که
بسیاری از کلانان حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق و الحقیقة و الدین قدس الله سره را دیده بودم طریق
شیخ زین الدین پیش من خوش نمود و طریقه شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب می نمود و همه روز نشسته بودند
هر کس که می آمد مناسب وی حکایتی میکردند احیانا بحلقه می نشستند انتهی کلامه قدس سره ° میفرمودند وقتی
که بمنزل شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم اول بسر راه بمنزل شیخ زین الدین خوافی میرسیدم و خود را از همه نسبتها
تهی میساختم و چنان خود را نگاه داشتم میل رفتن بخانه شیخ زین الدین نمیشد کشش خاطر بخانه شیخ بهاء الدین عمر
میشد میفرمودند که روزی بخانه شیخ زین الدین رفته بودم ایشان را استغراقی بود و مولانا محمد حصاری که
خود را از خلفای شیخ زین الدین میداشت با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی که

تصنیف کرده شیخ است میخواهند که پیش شیخ بخوانند پای برهنه میروند و میرقصیدند و حرکات
ناخوش میکردند که باشد که از مراقبه باز آیند که وقت پس میگذشت و شیخ حاضر نمیشد آخر گفتند
با نهانی شود اولی آنست که بباطن شیخ مشغول شویم تا بحال خود آیند نشستند و خاطر بشیخ
گماشتند شیخ حاضر شدند فرمودند که برای سبق خواندن آمده اید بیایید پیش شیخ و اصحاب نشستند
و بافاده و استفاده مشغول شدند حضرت ایشان فرمودند که مرا این بی ادبی از مولانا محمد و اصحاب
ناخوش آمد که عزیزی را از حالتی جهت سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودند که بیان خاطر بر
کسی گماشتن و وی را آگاه کردن و لت زدن فرقی نیست از همین جهت میگفتند که بخانه شیخ زین الدین کمتر میرفتیم
میفرمودند روزی که خدمت شیخ زین الدین مولانا محمد حصاری و درویش عبد الرحیم روی را اجازت
ارشاد میکردند و بولایت خودشان میفرستادند من در آن مجلس حاضر بودم از حضرت ایشان نقل
کردند که روزی پیش حضرت شیخ بهاء الدین عمر در آمدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر
چه خبر است گفتم دو خبر است فرمودند که کدام است گفتم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میگویند همه از اوست
و سید قاسم و اتباع ایشان میگویند همه اوست شما چه میگویید شیخ فرمودند که شیخ زین الدین ایشان
راست میگویند و در ایستادند بر دلیل گفتن بر تقویت قول شیخ زین الدین و اصحاب ایشان چون
گوش فرا داشتم همه دلایل ایشان بقوت سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود گفتم این دلایل
باری تقویت قول سید قاسمیان میکند باز بدلایل قوی تر زبان گشادند هم در تقویت قول
سید قاسمیان و اتباع ایشان درین محل بخاطر من افتاد که بحسب باطن معتقد قول سید قاسمیان می
باید بود اما بحسب ظاهر خود را بشیخ زین الدین فرا می باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت
شیخ بهاء الدین عمر را بسیار می بالیدم ایشان پیش نمیگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغراقی
پیش از آنکه کسی را خواب برد و پینکی زند گاه گاه حاضر نمیشدند و میگفتند مگر بهم ولایت شما این است

من میگفتم آری شیخ می گفتند چه خوش جایی که آنجا رود کسی میفرمودند که بخدمت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرفتم
مرا می گفتند بیا شیخزاده کتف مرا بمال من کتف مبارک ایشان بسیار میمالیدم و بسیار بوزه از پای
مبارک ایشان بیرون میکردم هرگز مرا بویی خوشتر از بوی پای ایشان بمشام نیامد ذکر ملاقات
حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخی حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میرفتیم بچهل دختران
رسیدم بازرگانی دیدم بسیار باجمال در رباط نشسته بود چنین فهم کردم که بطریق حضرات خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم مشغول است پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است چنانچه طریقه مردم
بازار و تجار می باشد فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیزیست در هلفتو از خلفا حضرت خواجه بزرگ خواجه
بهاء الحق و الحقیقة و الدین المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره و ایشانرا مولانا یعقوب چرخی میگویند
این نسبت از ایشان بمن رسیده است و بیان فضایل و شمایل ایشان کرد و دران بسی مبالغه نمود
خواستم که از همانجا رجعت کنم بعد ازان بملازمت مولانا یعقوب شتابم بهری رفتم و انجا مدت چهار سال
مکث افتاد خدمت شیخ بهاء الدین عمر در نگاه داشت اهتمام تمام داشتند بعد از چهار سال بجانب
هلفتو روان شدم چون بولایت چغانیان رسیدم بجهة ضعف و بیماری که عارض شده بود و مدت
بیست روز تب و سرما کشیده بودم متوهم شدم که زود ازانجا بیرون آیم و بعضی مردم در نواحی چغانیان
غیبت خدمت مولانا یعقوب بسیار کردند و درین مدت بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان
فتوری عظیم در داعیه ملاقات ایشان واقع شد آخر کار با خود گفتم این مقدار مسافت بعید را قطع
کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنی چون رفتم و ایشانرا دیدم التفات بسیار نمودند و از هر باب
سخنان فرمودند چون روز دیگر بملازمت ایشان رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و بخشونت و
درشتی پیش آمدند بخاطر آمد که غضب ایشان بواسطه استماع آن غیبت خواهد بود و فتوری که بسبب
آن شده بود اگرچه تصریح کردند بآن لیکن گفتند سهل باشد که کسی آمدن کسی را پیش از دو ماه نه بیند

حضرت ایشان فرمودند که مرا یقین شد که غضب ایشان بواسطه استماع غیبت و همان فتور بوده در
ملازمت بعد از ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار نمودند و کیفیت ملاقات بحضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق و الحقیقة و الدین قدس الله تعالی سره بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت ملاقات
بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت من از گرفتن دست ایشان ابا کرد ازان جهة که
بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه مرضی که موجب نفرت طبیعتها باشد ایشان کراهت طبیعت مرا
دریافتند و دست خود را بتعجیل کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نمودند بصورتی ظاهر
شدند که اختیار از دست من رفت نزدیک شد که بیخودانه بر حضرت مولانا چسبم ایشان بار دیگر دست
خود را دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الحق و الحقیقة و الدین قدس الله سره دست من گرفته
بودند و فرمودند که دست تو دست ماست و هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست حضرت خواجه
بهاء الدین بگیر بی توقف دست مولانا یعقوب را گرفتم بعد از تعلیم طریقه حضرات خواجگان قدس
الله تعالی ارواحهم بر وجه نفی و اثبات که آنرا وقوف عددی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند که
آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره بما رسیده است اینست اگر شما بطریق جذبه طالبانرا تربیت
کنید اختیار شماراست گویند بعضی از اصحاب از خدمت مولانا یعقوب پرسیدند که طالب را
که این راه طریقه گفتید چگونه بود که فرمودید که اختیار شماراست اگر بجذبه تربیت کنید خدمت مولانا
فرمودند که طالب ایشان می باید که پیش مرشد آید که مجموع امور مهیا کرده بود همین موقوف اجازت بود
و از اوقات هرچه گویند خدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره در نفحات الانس
نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب چرخی فرموده اند که طالبی که بصحبت
عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته بود فتیله و روغن آماده کرده
همین که گوگردی می بایست داشت حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه

اضافه میدادند و میفرمودند که طریقی که از حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره بما رسیده دیگر است
اگر کسی بطریق جذبه تربیت میتواند کرد بسیار خوبست می باید کردن حضرت ایشان فرمودند که چون از
خدمت مولانا یعقوب اجازت خواستم طریقهای حضرات خواجگان بتمام بیان کردند و چون بطریق
رابطه رسیدند فرمودند که در کشف این طریقه دشت نکنی و مستعدان و طالبان را بیان نمائی مقصد
دوم در ذکر بعضی حقایق و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت
ایشان بی واسطه استماع افتاده مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که در
معانی آیات و احادیث و کلام اولیا می گفتند فصل دوم در ذکر حقایق و دقایق و حکایاتی
که از مشایخ متقدمین و متاخرین نقل میکردند فصل سیوم در سخنان خاصه که از مهب زبان
مبارک ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آنحضرت نسبت باهل بدایت و نهایت در صحبت حضرت
ایشان صادر می گشت فصل اول در ذکر حقایق و معارف و لطایفی که در معنی آیات
و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضی آیات میفرمودند در ضمن شانزده رشحه
ایراد می یابد رشحه ۱ در آیه الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ میفرمودند که حمد را نهایتست و بدایتی
بدایت حمد آنست که در مقابله نعمتی که به بنده داده اند حمد میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمت را
زیاده میگرداند نهایت حمد آنست که حق سبحانه مثلا ویرا قوتی داده است که بآن قوت بعبودیت
حق قیام می نماید از نماز و روزه و رکوع و حج و امثال آن در مقابله آن نعمتی که سبب توفیق رضای
حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده داند که حامد را مظهر او غیر حق سبحانه
نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که داند که او معدومیست که او را نه ذاتست و نه صفت و نه فعل
باین اندیشه خود را مسرور گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند رشحه ۲ در آیه وَقَلِیلٌ
مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ میفرمودند که شکر بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند که

امام غزالی رضی الله عنه فرموده است که اگر از نعمت متلذذ شوی منافی شکر نیست اگر تلذذ از جهت
باشد که سبب وصول شود بحق سبحانه رشحه ۳ در معنی آیت فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِکْرِنَا
میفرمودند که این آیت متاول دو معنیست یکی آنکه از ظاهر آیه مفهوم میشود که اعراض کن از طایفه که از
ذکر ما اعراض کرده اند که اهل جحود و غفلت اند و دیگری آنکه طایفه هستند که از کمال استغراق و
استهلاک در مشهود ذکر و وصف ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضا ایشان را بذکر تکلیف
کنند ذکر ایشان را مانع از مشهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مامور شد باآنکه
اعراض کند از چنین طایفه که اعراض کرده اند از ذکر و در مشهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشان را
بذکر و بحکم تکلیف نفرماید رشحه ۴ در معنی آیت وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ میفرمودند که کینونه
مع الصادقین را دو معنیست کینونتی بحسب صورتست و آن آنست که مجالست و مصاحبت با اهل الله
لازم وقت گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از نور صفات و اخلاق ایشان منور گردد
و کینونه بحسب معنی آنست که از سلک باطن طریق رابطه را ورزد نسبت بطایفه که استحقاق واسطگی
داشته باشند و صحبت را حصر نکند در آنکه همیشه بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود و از
صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد و چون این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند میسر
ویرا با ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود بدین واسطه آنچه مقصود اصلیست و اصل حقیقت
وی شود رشحه ۵ در معنی همین آیت میفرمودند که آنچه از این امر وجوب امتثال مفهوم می شود اینست
که می باید که دل مرتبط یکی از صادقان باشد صادقان آن طایفه اند که آنچه مسمی بالغیر است از پیش نظر
ایشان برخاسته است و صدق آن چیزه را گویند که آنچه چیزه را باشد از هستی بهره داشته
باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بآن متحلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجه تامست
بجناب حق سبحانه بر سبیل دوام میسر نیست رشحه ۶ در معنی همین آیت میفرمودند که

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق با وی مشو قرین پیش استادی که او نحوی بود
جان شاگردش ز نحوی بود باز استادی که او محوی بود جان شاگردش ز محوی بود آدمی را
از آن جهت که استعداد تاثر تمام از همنشینان حاصل است مأمور باین امر شده است کدام عمل با کشش
که از حق سبحانه ببرکت صحبت واقع شود مقاومت تواند کرد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
مؤید اینست رشحه ۷ در کلمهٔ لا اله الا الله میفرمودند که بعض اکابر ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند
و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را ذکر خاص الخاص و حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص میتواند
بود زیرا که تجلیات حق سبحانه را نهایت نیست و در آن صورت هر گز ترا متصور نیست در هر آنی
نفی صفتی میکنید و اثبات صفتی پس ابد الآبدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله
الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست آنکه عبارت از مرتبهٔ
الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت معری من الکل اینمعنی را از خود
دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلو دل از اغیار مشهود تر از ذات مقدس هیچ نیست و این
نسبت مبتدیان حضرت خواجه عبد الخالق قدس الله تعالی سره میسر است فهم من فهم ع بانگ دو کردم
اگر در ده کس است رشحه ۸ و در همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریق خواجه بهاء الدین قدس
الله تعالی سره در اول قدم چاشنیی از غیب هویت حاصل است رشحه ۹ در معنی کریمهٔ قل الله
ثم ذرهم میفرمودند که مراد آنست که بنفس ذات متوجه باشی نه صفات رشحه ۱۰ در معنی آیه
یا ایها الذین آمنوا آمنوا میفرمودند که اشارتست بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طایفه عبارت
از عقد قلبست بحق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقود کنید یعنی سعی نمایید که بدانید
که این وصف از آن شما نیست رشحه ۱۱ در معنی کریمهٔ فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخیرات میفرمودند که میشاید که فمنهم ظالم لنفسه اشارت باشد بطایفه که بر نفس خود ظلم کرده اند

بآن معنی که هر چه مراد وی است از لذات و شهوات وی را محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت
وی را لازم داشته اند تا مستعد قبول موهبت گردد نظر برین تحقیق کرده این گروه از مقتصدان در پیش
باشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات رشحه ۱۲ در معنی آیه سواء علیهم ءانذرتهم ام
لم تنذرهم لا یؤمنون میفرمودند که شاید اشارت بطایفه باشد از بنی آدم که برتبهٔ مهیمین
واقع شده اند که طایفه اند از ملائکه که ایشان را از غایت استغراق در شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست
بآنکه غیر ذات حق سبحانه هیچ موجودی هست و چون آن طایفه از هیچ خبر آگاه نباشند ضرورتا بهیچ
ایمان نداشته باشند لاجرم لا یؤمنون وصف آن بزرگواران آمد رشحه ۱۳ در معنی آیه لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار میفرمودند که شاید از ملک دل سالک خواسته باشند یعنی چون
حق سبحانه بر دلی بقهر احدیت تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد پس در آن دل صدای
لمن الملک الیوم در اندازد و چون در آن مملکت غیر خود نه بیند هم خود جواب دهد که لله الواحد القهار
آری سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی الدارین غیری و انا الحق ازین مقام است رشحه ۱۴ در معنی آیه
یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق اند سبحانه و چون حق
سبحانه بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج
خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود را از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود
فی الحقیقه محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی شانه رشحه ۱۵ روزی بعضی از حاضران
مجلس را سیاست و ملامت میکردند و بخشان میفرمودند در اثنا فرمودند بر در کوچها مگر دیدکاری
کنید که کسی از شما نفع گیرد بهر وجهی که توانید خود را گم کنید و سعی نمایید که شهود احدیت در کثرت
حاصل شود و بعضی معنی انا اعطیناک الکوثر را چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت
در کثرت رشحه ۱۶ در آیه کل یوم هو فی شأن سخنان میفرمودند و در آن اثنا بتقریب

فرمودند که بقای بعد الفنا را دو معنی است یکی آنکه سالک بعد از آنکه متحقق شد بشهود ذات و در آن
رسوخ تمام یافت و از آن استغراق و غیبت بشعور و حضور بازگشت مظهر تجلیات اسماء فعلی میشود
آثار اسماء کونیه را در خود باز می یابد و میان هر یک از آن اسماء امتیاز می کند و از هر اسمی حظی خاص
فرا می گیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزوی لایتجزی از اجزای زمان در خود اثری از آثار اسماء ذاتیه
که آنرا در خارج مظاهری نباشد باز می یابد و آناً فاناً این آثار متنوعهٔ متلونه را در باطن خود در می یابد
و باعتبار اختلاف آثار امتیاز می کند میان هر یکی در هر قصر زمانی از ازمنه و این بغایت نادر و عالیست
و اکمل افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه این معنی بر سبیل ندرت حاصل میشود و آیهٔ کل یوم هو
فی شأن مبین این معنی است بیت هر دم ازین باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد و آنچه در
معانی بعض احادیث می گفتند در ضمن رشحه ایراد می یابد رشحه ۱ در معنی القناعة کنز
لا یفنی میفرمودند که قناعت نزد ما آن است که چون کسی نان جو ناپخته یابد آرزوی نان جو
پخته نکند آنرا القدر خورد که دست و پای جنبید از برای نماز گزاردن و میفرمودند بر وجهی میباید
بود که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت کردن بچیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست
مبارک خود را گشادند و فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک دو دست گرنج یا آرد دیگر آنکه نیست
هر که چنین کرد بیاسود و میفرمودند که اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن نه آب بود و نه آبادانی و از
هیچ محل امید طعام نباشد و وی را برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی هیچ تضرعی نبود می توان
گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است رشحه ۲ در خبر التکبر مع المتکبر صدقة
میفرمودند که تکبر دو نوع است محمود و مذموم تکبر مذموم تعظم است بر خلق خدای بچشم حقارت در ایشان
نگریستن و خود را زیاده و به دیدن و تکبر محمود عدم التفاتست بما دون حق سبحانه و تعظم بر غیر حق سبحانه
باین معنی که هر چه غیر حق است سبحانه در نظر وی حقیر و بی مقدار شود و علاقهٔ التفات وی از آن منقطع گردد

و این تکبر اصل است و موصل بمرتبهٔ فنا رشحه ۳ میفرمودند که در حدیث وارد شده که شیبتنی سورة هود
بنابر آنست که در سورة هود امر باستقامت واقع شده کما قال سبحانه فاستقم کما امرت و استقامت
امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال
بر وجهی که تجاوز از آنچه ضرورست در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ باشد
از اینجاست که گفته اند کار استقامت دارد ظهور کرامات و خوارق عادات اعتباری نیست رشحه ۴ میفرمودند
در معنی حدیث الیوم ینسد کل فرجة الحدیث مسجدی که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم در آن نماز میگزاردند
چندین در داشت آنحضرت فرمود در مرض اخیر تا اکثر آن فرجها را ببستند و آن در که بر خانهٔ ابوبکر بود رضی الله
عنه باز گذاشتند پس فرمودند که الیوم ینسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر امروز بسته شد همه شکافها الا شکاف
ابوبکر ارباب تحقیق درین باب سخنی دارند و آن آنست که صدیق اکبر را رضی الله عنه کمال نسبت حبی بحضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم ثابت بود و آنحضرت درین حدیث اشارت بآن معنی کردند که همه نسبتها و طریقها
در جنب نسبت حبی صدیق اکبر مسدود است و آنچه موصل بمقصود است جز درین نسبت حبی نیست و رابطه
عبارت از نسبت حبی است بصاحبدولتی که اعتقاد وابستگی لایق باشد و طریقهٔ حضرات خواجگان
قدس الله ارواحهم که بطریق حضرت صدیق رضی الله عنه منسوبست از حیثیت این نسبت حبی است و
طریقهٔ این عزیزان حقیقت نگاهداشت این نسبت حبی است وقتی دیگر در بیان این نسبت حبی این ابیات
خواندند که بیت این دریچه سوی یوسف باز کن وز شکافش فرجه آغاز کن عشقبازی آن دریچه کردنست
کز جمال دوست دیده روشن است رشحه ۵ میفرمودند که بعضی از کبرای حقیقت قدس الله ارواحهم
در معنی لی مع الله وقت گفته اند ای وقت مستمر شامل لجمیع اوقاته یعنی حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم
بحق سبحانه اتصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیزی گنجایی نداشت اما در قوت مدرکه
که مسمی بالقلب است همه چیز را گنجایی بود از مصالح دنیا و محاربهٔ اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و غیر آن

وبعضی گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز یا در و می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی قدس
الله سره بسیل تقول تأنی میکردند و میگفتند که کاملان از بسیل بدرستی حال واقع میشود رشحه ۶
می فرمودند که در حدیث شب معراج واقعست که چون جبرئیل از همراهی رسول صلی الله علیه وسلم باز ماند فرمود که
لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ اهل تحقیق در معنی آن گفته اند که اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از مقام خود که
سهو ذات مع الصفاتست بمرتبه که میسوزم یعنی نمی مانم چیز دیگری شوم رشحه ۷ در حدیث أَدَّبَنِی
رَبِّی فَأَحْسَنَ تَأْدِیبِی فرمودند ای بان اعطانی المحبة الجامعة لجمیع الخصایص والنعوت المرضیة والخصایص الحمیدة
التی تقتضی لما یلایم حضرت المحبوب در سطوت سلطنت که قطب دایرهٔ توحید ست چه چیز ماند از خصایل
حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود و چه چیز ست از آنچه ملایم و مرضی محبوب ست که مفهوم و مرتفع
نگردد و بعد از حصول المحب محب مبنا بر جمیع دقایق مرادات از حضرت محبوب مطلع شده خود را در مراضی
و ملایمات محبوب صرف میکند استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود بزبان حال گوید که چه کن
رشحه ۸ می فرمودند که حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ
یَقِینًا معنی که ملایم استعمال لوست که آن کلمه است که معنی وی امتناع ثانی است از برای امتناع
اول منعکس را الخاطر نیامده و آن آنست که یقین همیشه در تزایدست زیرا که کشف غطا هرگز ممکن
نیست و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمیشود مگر از پردهٔ صفات
چون آن حقیقت همیشه در حجاب تکون و استتار باشد کشف غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید
باشد اما آنچه در معانی بعضی از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن بیست رشحه ایراد می یابد رشحه ۹
در معنی این سخن که اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله می فرمودند که مراد بصحبت
اینجا حضور و آگاهی ست که لازم صحبتست زیرا که مصاحبین را لازم ست که یکدیگر حاضر و آگاه باشند
چنین وارد شده است در توجه ایجادی نسبت ایشان که خلقته بیدی ای بالاوصاف المتقابلة یعنی از

جمیع اوصاف در وی چیزی هست از جملهٔ اوصاف صفت حضور ذاتی حق سبحانه ازلا و ابدا بذات
خود حاضر ست پس آنچه ظاهر ست از حضور و آگاهی در افراد انسانیه از ایشان نیست بلکه پرتوی ست
از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و آنرا منور گردانیده کمال آدمی ظاهرا جز در آن هست
که تحقیق حال خود کرده داند که آنچه او را حاصل است از حضور و غیره از آن او نیست بلکه از آن حق است
و او را در آن هیچ حقی نیست آنچه پیر هری قدس سره فرموده که التحقیق بالتخصیص محو یک اشارت بامعنی است
رشحه ۱۰ در معنی این سخن که بعض محققان فرموده اند لو اقبل صدیق الی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة
ما فاته اکثر مما ناله می فرمودند که تحقیق این سخن آنست که این طایفهٔ بزرگوار بمقامی میرسند که در هر نفسی کسب کمالات
ما تقدم میکنند حکایتی مشهورست که بعضی این طایفه را پیش خلیفه غمازی کردند و گفتند که ایشان زندیقند
و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که ایشان را بقتل رسانند و آن مذهب مبتلا نشود اجری عظیم بر آن
مترتب خواهد بود چون ایشان را بدار الخلافه حاضر گردانیدند خلیفه بقتل ایشان فرمان داد سیاف خواست
که یکی را از ایشان بکشد دیگری پیش آمد و درخواست کرد که اول مرا پیش سیاف قصد وی کرد آن دیگر
پیش آمد و همین درخواست نمود سیاف متحیر فرو ماند و گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین می شتابید
که هر یکدیگر مبادرت و مسابقت می نمایید گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامی رسیده ایم که در هر نفسی کسب
کمالات سابقه می کنیم پس هر یک حیات خود را ایثار آن دیگری میکنیم که باین مقدار فرصت یاران دیگر
نفسی چند بر آرند و کسب کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمود بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفت اگر این طایفه زندیقند پس در عالم صدیق نیست آنگاه ایشان را عذرخواهی کرده
با عزاز تمام باز گردانید حضرت ایشان فرمودند این را مثلی هست و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه
دارد و بآن تجارت می کند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست ازین
مایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آینه بیشتر است از آنچه حاصل بود در زمان بیشتر از صد دینار پس

اگر وی درین زمان از کسب و تجارت باز ایستید مافات او زیاده خواهد بود از ما نال رشحه ۳ میفرمودند که
آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینه عن الله عز و جل طرفة عین لم یهتد طول عمره معنی وی آنست که دیگر بتدارک
زمان فوت شده مهتدی نمیتوان شد رشحه ۴ در معنی این سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الاحوال تنزلوا
عن الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که بحقیقت وسیله ترقی بار بسته
بدوام عمل است در زمان استغراق و استهلاک از احکام این موطن است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر
شده اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر میشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب
احوال تنزل کرده اند از احوال رشحه ۵ میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که
حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم و فرمودند این مقام بی آنکه مدتها
طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد از آن اگر حملهٔ دیگر بیارد دوای نسبت را
از خود سلب کند عنایتی است از حق سبحانه پس این بیت خواندند که یک حملهٔ مردانه مستانه بکردیم
از علم گذشتیم و بمعلوم رسیدیم رشحه میفرمودند که شیخ ابو بکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت
قائما بغیرک فانت فان بلا جمع و لا تفرقة جمع اینجا کنایه است از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت
از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند که هر که مضمون این سخن را دریافت و ذوق و مدرک
او شد خلاص شد و از تفرقهٔ اغیار باز رست رشحه در معنی این سخن که بعض اکابر گفته اند سبحان
من لم یجعل للخلق سبیلا الا بالعجز عن معرفته میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم کرده که لا
یعرف الله الا الله یعنی معرفت بمقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است
از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آینه شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس
انداخته است اینچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت
جهل است و این باطل است رشحه میفرمودند که اکابر در معنی جمع الجمع چنین گفته اند که الجمع بالله

علیک و مالک علیه و فرمودند که مرتبهٔ جمع الجمعیت این است که حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده اند
ما کسیم اندر جهان پیچ پیچ چون الف کو خود ندارد هیچ هیچ رشحه در ذکر حقایق و دقایق
و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متأخرین قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین نقل میکردند و آن در ضمن پنجاه و دو رشحه
ایراد می یابد رشحه ۱ میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند تا این طریق گشته که شیخی پیش یکی از
اکابر فرستاد که اینجا مرید کم است اگر مرید صادقی نشان دارید برای ما فرستید آن بزرگ در جواب فرستاد
که اینجا مرید کم است اما هر چند که شیخ میخواهید از برای شما بفرستیم رشحه ۲ میفرمودند که مولانا زین
الدین خوافی علیه الرحمه بسی فضایل و کمالات داشت و از دانشمندان متبحر بود و با این طایفه ارادت صادق داشت
وی میگفت من از هیچ کار خود امیدوار نیستم مگر از یک کار و آن آنست که روزی در صحرای خدمت شیخ زین الدین
علی کلا که از مشایخ بزرگ شیراز بود بطهارت مشغول بودند و من کلوخ استنجای ایشان را بر جناح خود
بسودم تا بآن استنجا کردند رشحه ۳ هم از وی نقل میکردند که می گفت اگر صورت درویشی را بر دیواری
نقش کنند از پای آن دیوار با دب باید گذشت رشحه ۴ میفرمودند که چون شبلی را ارادت
این طریق پیدا شد و بدرویشی در آن وقت حاکم دماوند بود و بدست محمد خیر که از مشایخ وقت بود دانابت
آورد و توبه کرد محمد خیر او را پیش جنید فرستاد صاحب کشف المحجوب گفته است که او را فرستادن از آن جهت
بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود و لیکن ادب جنید نگاه داشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود وی را
هفت سال کسب فرمود و گفت وجه آن از برد مظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده است بامید بده
بعد از آن هفت سال دیگر وی را بخلاجای و طهارتخانه باز داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارتخانه مهیا می ساخت
بعد از چهارده سال وی را طریقه گفت و ریاضت امر فرمود رشحه ۵ میفرمودند که سهل بن عبدالله
تستری قدس سره مدتی مدید ریاضات شاقه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی
خون از دماغ وی روان شد هر قطره که بر زمین چکید نقش الله بر آمد بعد از آنکه احسن مشغولیها نمود وی را

بباید داشت فرمود رشحه ۶ دو کرت از حضرت ایشان استماع افتاد که میفرمودند سخن خواجه عبد الخالق
قدس الله سره که در شیخی را ببند در یاری را بگشای در خلوت را ببند در صحبت را بگشای در کرت دوم این ابیات
از مثنوی خواندند بیت حرفه آموزی طریقش فعلیست علم آموزی طریقش قولیست فقر خواهی آن بصحبت قایمست
نی زبانت کار می آید نه دست رشحه ۶ میفرمود که بعضی اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند
بعد از نماز دیگر ساعتیست که باید در آن بهترین اعمال مشغول باشید بعضی گفته اند بهترین اعمال
در آن ساعت محاسبه است و محاسبه آنست که اوقات غالب شب و روز را حساب کنند که چند از آن
بطاعت صرف شده و چند بمعصیت گذشته است آنچه بطاعت گذشته بدان شکر کنند و آنچه بمعصیت
گذشته از آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود در صحبت کسی رسانند که در
صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین
اعمال آنست که بواسطهٔ اشتغال بآن از غیر حق سبحانه ملول شوند و بحق سبحانه مایل رشحه در بعضی
که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت می شود میفرمودند که روزی فتوری بشیخ ابو یزید راه یافت فرمود
بجویید که در مجلس بیگانهٔ پیدا شده است که این فتور بسبب اوست بعد از جست و جوی بلیغ گفتند
بیگانه نیست فرمود در عصاخانه طلبید طلبیدند عصایی پیدا شد که بیگانه بود دور انداختند فی
الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل شد و فرمودند که خواجه احمد یسوی را نیز علیه الرحمه
روزی در نسبت فتوری شده است فرموده اند که بیگانهٔ در صحبت است که بواسطهٔ وی سررشتهٔ نسبت
گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال کفش بیگانهٔ یافتند دور افکندند فی الحال جمعیت و
صفای وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی مخادیم فرمودند که یکی از اصحاب
جامهٔ بیگانهٔ پوشیده بود در سحر که وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان در آمده بودند بعد از
لحظهٔ آن حضرت فرمودند درین مجلس بوی بیگانه می یابم آن عزیز گفتند این بوی از تو می آید مگر لباس بیگانه

پوشیده آن عزیز از مجلس برخاست و بیرون رفت و آن جامه از بر کشید و دور انداخت رشحه ۸ میفرمودند
که تأثر جمادات از اعمال و اخلاق آدمی پیش ارباب تحقیق امری مقرر است و حضرت شیخ محیی الدین قدس الله سره
درین باب تحقیقات بسیار دارند و این تأثر جمادات تا غایتیست که اگر شخصی افضل عبادات که نماز است
در موضعی ادا کند که آن موضع از اعمال و اخلاق ناپسندیدهٔ جماعتی متأثر شده باشد بها و جمال آن
عمل را آن چنان فروغی نیست که در موضعی ادا کند که متأثر از ارباب جمعیت شده باشد از اینجاست که
دو رکعت نماز در حرم مکه برابر است با صد هزار رکعت در غیر آن رشحه ۹ میفرمودند که طالب این نسبت را
عمل کردن بمضمون این رباعی که بحضرات عزیزان منسوبست از لوازم است رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت
و ز تو نرمید زحمت آب و گلت زنهار ز صحبتش گریزان میباش ور نه نکند روح عزیزان بحلت رشحه ۱۰
میفرمودند که شیخ ابو طالب مکی قدس سره فرمودند که جهدی کن که ترا هیچ بستگی بغیر حق سبحانه نماند
چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و مواجید و کرامات غم نیست رشحه ۱۱
میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است که مردم ببازارها می روند و به پسران ساده روی می نگرند
که ما مشاهدهٔ حسن و جمال حق سبحانه و تعالی میکنیم نعوذ بالله از این مشاهده و نیز فرمودند که حضرت سید قاسم
قدس سره بدین ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازارها میگشتند و پسران امرد دیده میکردند
و بدان تعلق میورزیدند و می گفتند ما در صور جمیله مشاهدهٔ جمال حق میکنیم و گاهی حضرت سید میفرمودند
این خوکان ما کجا رفته اند چنین معلوم شد که آن طایفه در نظر بصیرت حضرت سید خوک مینموده اند
رشحه ۱۲ میفرمودند که مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مفتون
بالشاهد آورده اند بعضی آن را معنی ظاهر توجیه گفته اند که مراد از شاهد شاهد صوری است و از
مفتون بالشاهد آن طایفه که از رابطهٔ عشق و محبت بمظاهر جمیله نگاه میدارند پس فرمودند که این
نسبتیست بغایت مذموم و خطیر و نفس را در آن مدخلیت کلی از اکابر فرموده است که گرفتم که نفس را

در مشاهده صوری هیچ مدخلی و حظی نماند آخر حظ روحانی خود باقی است آنرا انکار نمیتوان کرد و همچنانکه
سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب نورانی است
هم گذشتن لازم است رشحه ۱۳ میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر خدمت
و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که تو آنی اگر ترا خوک و سگ و امثال آن
گویند یقین کنی که در تو از آن صفات حصه هست چراکه آدمی نسخه جامعه است همچنانکه صفات ملکی
دارد از صفات سبعی و بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطایفه جنید قدس الله سره نشسته بود
شبلی در آمد آن بزرگ در پیش جنید ستایش بسیار کرد بعد از آنکه تعریف وی تمام شد جنید فرمود این
همه تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت خجل و منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ مر شبلی را
خوک خواند اما در ظاهر و باطن شبلی از این سخن هیچگونه اثر کراهت پیدا نشد و هیچ تغیری بوی راه نیافت
رشحه ۱۴ میفرمودند که درویشی آنست که پیر هری قدس الله سره فرموده است که خاکی بیخته و آبی
بران بیخته نه کف پا را ازان دردی و نه پشت پا را ازان گردی خلاصه درویشی آنست که از همه کس بار کشد
و هیچکس بار ننهد نه بحسب صورت و نه بحسب معنی رشحه ۱۵ میفرمودند که بر بلاهای حق سبحانه صابر بلکه
شاکر می باید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعبتر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت مولانا نظام
الدین قدس الله سره میگفتند دو برادر توامان بودند که بیک شکم آمده بودند و پشت ایشان بیکدیگر چسبیده بود
چون بزرگ شدند دایم زبان بشکر الهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلایی که
شما راست این چه جای شکرگزاریست ایشان گفتند ما میدانیم که حق سبحانه را بلاهایی صعبتر ازین هست
برین بلا شکر میگوییم مبادا که ببلایی عظیمتر ازین مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک
بلایی صعبتر پیدا شد اگر این مرده را از من قطع کنند من نیز می میرم مرا مرده کشی می باید کرد تا وقتی که بدن
وی فرسوده شود و بریزد رشحه ۱۶ میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره گفته که سی سال با حق سبحانه

سخن گفتم و از حق سبحانه سخن شنیدم و خلق پندارند که با ایشان سخن میگویم و از ایشان سخن می شنوم معنی
این سخن آنست که آنچه از مظهر ظاهرست نه از مظهرست رشحه ۱۷ میفرمودند که حضرت خواجه بهاء
الحق والحقیقه والدین قدس الله تعالی سره میفرمودند که من دو کس دیدم در مکه مبارکه زادها الله شرفا و کرامة
یکی بغایت بلند همت و یکی بغایت پست همت اما بلند همت آن بود که در طواف دست در حلقه خانه زده بود
و در چنان جایی و مقامی شریف و وقتی عزیز از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی نمیخواست و بلند همت آنکه در بازار
منا پنجاه هزار دینار سودا و خرید و فروخت کرد که در آن فرصت یکلحظه دلش از یاد حق سبحانه غافل نشد
از غیرت آن جوان چون از درون من بر آمد رشحه ۱۸ میفرمودند که ابو یزید قدس الله سره در راهی میگذشت
سگی تر شده پیش وی باز آمد وی دامن درچید سگ بزبان فصیح با وی گفت اگر دامن تو بر من خوردی
با آبی پاک می شد اما این دامن که از من درچیدی و خود را پاکتر از من دیدی بکدام آب شسته خواهد شد
رشحه ۱۹ شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج کرده خود را مراقب و مشغول فرا می نمود
حضرت ایشان با وی تند شدند و فرمودند که کسی در صحبت مولانا نظام الدین قدس الله سره سر پیش انداخته
بود فرمودند که سر بالا کن می بینم که از تو دود میخیزد ترا بمراقبه چه نسبت است سالها ترا کلوخ استنجا
مهیا می باید ساخت و نجاست از سر راه دور می باید انداخت تا شایسته آن شوی که از طریق با تو سخنی توان
گفت رشحه ۲۰ وقتی که حضرت ایشان این فقیر را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فرمودند که
چون پس از خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره جدا می شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع
از نسبت خود غافل نشوم و چون آنجا رسی باز موضعی دیگر را نشان کن و تا آنجا خود را بر خدمت نسبت خود
رهست گیر همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل ورزش این نسبت میکن تا وقتی که ملکه حاصل شود رشحه ۲۱
میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقولست که فرمودند مرید صادق آنست که مدتی قریب
به بیست سال کاتب شمال چیزی نیابد که بروی نویسد معنی این سخن آنست که مرید معصومی بود که درین مدت

هیچگونه جریمه از وی صادر نشود بلکه تا آن معنی است که پیش از آنکه کاتب چیزی نویسد بیدار گردد و مشغول شود
و آن را از خود دفع کند بوجهی از وجوه رشحه ۲۲ میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره
فرموده اند که گرانی از خلق بر می باید داشت و این نمیشود الا که بکسب حلال دست بکار و دل بیار طریق حضرات
خواجگان قدس الله ارواحهم امری مقرر است رشحه ۲۳ میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه
فرموده اند که زندگی دل را در جانست و زندگی دل حاصل نمیشود جز باقتضاء دوام ذکر در نوم و یقظه ذکر در
نوم آنست که در خواب بیند که ذکر میگوید این ذکر را که در خواب گویند شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله روحه
و بعضی دیگر از مشایخ طوایف قدس الله ارواحهم موجب ترقی میگویند زیرا که ترقی منوط بعملی است که ناشی از
علم باشد آنچه در خواب دیده میشود که بذکر مشغول است نه از این قبیل است رشحه ۲۴ میفرمودند که حضرت
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه فرموده اند که مداومت بر ذکر بجایی میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود
و معنی این سخن آن توانند بود که چون حقیقت ذکر امریست منزه از حرف و صوت و جوهر دل که عبارتست از
لطیفه مدرکه نیز منزه از شائبه کم و کیف پس بواسطه کمال شغل این لطیفه بآن امر منزه از حرف و صوت
میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی روی نماید در آن حال ذاکر بواسطه استیلای مذکور بعینه
نتواند کردن میان حقیقت ذکر و دل چه دل او را بمذکور ارتباط بر وجهی شده که غیر مذکور در اندیشه او گنجایی ندارد
رشحه ۲۵ میفرمودند که روزی بخدمت مولانا نظام الدین قدس سره رفتیم و ایشان با جمعی موالی مباحثه علمی
در میان داشتند من خاموش بودم تا فارغ شدند روی بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام به از حدیث و کلام
باز فرمودند ببینم اگر این مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتارست هر چه کند
بروی وبالست حضرت ایشان فرمودند ما از خدمت مولانا نظام الدین سخنی بهتر از این نشنیدیم
رشحه ۲۶ میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه چیز
بیان میتوان کرد مثلا دروغ گفتن که نهی است بنسبت آن و حقیقت اگر کسی آن را بسعی و مجاهده که بر طریق استقامت

باشد از خود دور کرده اند که باختیار روی اختیار از زبان او صادر نشود این شریعت لیکن با وجود این میتواند
بود که در باطن او داعیه دروغ گفتن باقی باشد و سعی و مجاهده در آنکه از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت
و چنان شدن که باختیار روی اختیار او دروغ گفتن نیاید نه از دل نه از زبان این حقیقت و حضرت ایشان
این سخن را از حضرت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند رشحه ۲۷ میفرمودند که حضرت خواجه
بهاء الحق و الحقیقه و الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که در بدایت جذبه بمن گفتند که در این راه چون می درآیی
گفتم باین شرط که هر چه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هر چه ما گوییم و خواهیم آن میشود گفتم من
طاقت آن ندارم مدت پانزده شبانروز مرا بمن باز گذاشتند احوال من خراب شد و تمام خشک شدم
چون بسر حد ناامیدی کشید خطاب رسید که هر چه تو میخواهی همچنان باش گو حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
حضرت خواجه همین قدر نوشته اند اما خدمت مولانا یعقوب قدس سره از حضرت خواجه نقل کرده اند که
چون خطاب رسید که هلا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو من اختیار طریقه کردم که البته موصل باشد رشحه ۲۸
روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب نشسته بودند فرمودند که شما باران طریقه نمیتوانید کشید این طریق تعلقات
و محبت از مراد خود گذشتن و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگست از شما این کار نمی آید اگر من
گویم که حالا روید و خوکبانی کنید و بت پرستید فی الحال قدم کفر بر من میکشید این کار نه کار شماست
شما کجا و این طریق کجا پس فرمودند که در مهمانخانه حضرت خواجه بهاء الحق و الحقیقه و الدین قدس الله سره
دو کس از موالی که در خدمت می بودند بحث ایمان میکردند و میان ایشان قیل و قال و رد و بدل دراز کشید
حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند که اگر صحبت ما می خواهید شما
را از ایمان می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند و مدتی در آن اضطراب می بودند تا آخر معنی
آن سخن بر ایشان ظاهر شد رشحه ۲۹ روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره ترا نسبتی حاصل باشد بعد از آن صحبت بزرگی دیگر اتفاق افتد از وی هم آن نسبت

بازیابی چه سلکی خواجه بهاء الدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که بهر جای دیگر که آن نسبت باز یابی
می باید که آنرا اسم از خواجه بهاء الدین دانی و فرمودند که یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب
الدین سهروردی قدس سره افتاد بغایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیئا لله قطب الدین
حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند تا طعام پیش وی برد چون وی از طعام
فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیئا لله قطب الدین حیدر که ما را هیچ جا فرو نگذاشتی
خادم نزد شیخ رفت از وی پرسید که چون یافتی درویش را گفت سهل است طعام شما میخورد و شکر قطب الدین
حیدر میگوید شیخ فرمودند که مریدی از وی می باید آموخت که هر جا فایده می یابد از برکت شیخ خود میداند
چه بظاهر و چه بباطن (رشحه ۲) بار تقریب فرمودند که چون مرید صادق شیخی اکمل از شیخ خود بیابد
وی را جایز هست که از کامل هر دو با تحمل بپیوندد و فرمودند که شیخ ابو عثمان حیری قدس سره فرموده است که
مرا از مبادی حال دایم بخاطر می بود که از مواجید و اذواق این طایفه بهره مند شوم اتفاقا بمجلس وعظ
شیخ یحیی بن معاذ رازی قدس سره رسیدم دل آنجا آرامید ملازم وی شدم بعد از آن بصحبت شاه شجاع
کرمانی افتادم چون پیش وی درآمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد و گفت وی از رجا پرورده است
از وی کاری نمی آید با خود گفتم سر نشست این آستانه بعد از مدتی مرا در صحبت خود راه داد و چند گاه در
ملازمت وی بودم درین اثنا وی را عزیمت زیارت شیخ ابو حفص حداد قدس الله سره شد من نیز در ملازمت
وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا تمام از من ربود اما بشاه شجاع نمیتوانستم گفت که اینجا میباشم
چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را گفتند ما را باین جوانی خبری خوش است وی را اینجا گذار مرا
گذاشت و رفت و کار من در صحبت شیخ ابو حفص تمام شد (رشحه ۳) میفرمودند که یکی از اکابر دین بدر
مسجدی رسید شیطان را دید که سراسیمه از آن مسجد بیرون دوید آن بزرگ نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز
میگزارد و مردی دیگر نیز بر در مسجد تکیه کرده در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین مسجد بچه کار آمده بودی

گفت میخواستم که نماز او را باین مصلی فاسد گردانم اما هیبت و مهابت آن خفته مرا نگذاشت از وی ترسیدم و بیرون
دویدم (رشحه ۴) میفرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین
الدین ابوبکر تایبادی نشسته بودم و مردی که مرید یکی از مشایخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود حضرت
مولانا از وی پرسید که شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا امام اعظم ابو حنیفه را آن مرد گفت که شیخ خود را
خدمت مولانا ازین سخن بسیار در غضب شدند بمرتبه که آن مرد را سگ خواندند و برخاستند و بخانه
درآمدند و من همانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند و مرا گفتند با آن مرد غضب کردیم
و در روی وی درشت گفتیم بیا تا رویم و عذر خواهیم بهمراهی خدمت مولانا روان شدیم آن مرد در راه
پیش آمد و گفت من بعذر خواهی می آمدم و میخواستم که بخدمت شما عرض کنم که چندین سال است که مذهب
امام اعظم بودم هیچ یک از صفات ناخوش از من کم نشد و چند روز که در ملازمت این عزیز بودم از همه
ناخوشیها گذشته ام اگر هیچ کس را از امام اعظم دوستتر دارم چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند
که اینچنین دوستی مذموم است و نهی کرده اند از آن برگردم خدمت مولانا او را عذر خواهی بسیار کردند
و استحسان فرمودند (رشحه ۵) میفرمودند که بهمراهی مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره
بملازمت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میرفتیم در اثنای راه خدمت مولانا سعد الدین گفتند قطعی میخواهیم
که در باطن ما تصرف کنند و ما را خلاص گردانند و امثال این سخنان میگذشت چون بملازمت شیخ رسیدیم
و نشستیم شیخ روی بخدمت مولانا سعد الدین کردند و فرمودند از تصرف کردن قطب چه می کنید
تصرف این طایفه بیش از این نیست که بعضی حجب و موانع که عارض استعداد شده است بواسطه تأثیر صحبت
ایشان مرتفع میشود و آن استعداد بعد از رفع موانع قبول موهبتی میکنند و سالک را از استعداد امری
که مقصود اوست باز می یابد حضرت ایشان میفرمودند که شیخ بهاء الدین عمر مراد خدمت مولانا سعد الدین را
در نیافتند مقصود ایشان خبری دیگر بود از تصرف و در طریقه حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تصرفی

می باشند برین وجه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از پیکذر آن توجه باطن وی را بدل ایشان ارتباطی و
اتصالی حاصل میشود و بواسطهٔ آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان و باطن آن طالب
واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان پرتو بر باطن وی می‌تابد و این صفتی است که ناشی از استعداد
ایشانست که بطریق انعکاس در آیینهٔ استعداد آن طالب ظاهر شده و بجنس امری از استعداد خود نمی‌یابد
طلبید لیکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد خدمت
مولانا سعد الدین قدس سره بجنس امری میطلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد
ایشانست ظاهر شود رشحه ۲۴ میفرمودند که بعضی از محققان چنین گفته اند که هر یک از اعیان ثابته
که موجود خارجی گشته مظهر اسمی خاص شده‌اند بتخصیص ملائکه که مرجع ایشان همان اسم بود که مظهر آن شده‌اند
و حضور و لذت ایشان از آن اسم بود و هرگز از آن اسم تجاوز نکردند باسمی دیگر و آیهٔ کریمه وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ
مَقَامٌ مَعْلُومٌ مبنی این معنی است بخلاف انسان که چون او تیرگی ظلومی و جهولی داشت از خصوصیت
و تشخصیت و تعین انسانیت خود گریزان شد و توجه تام بچیزی ورای خصوصیت و تعین خود کرد و
از آنجهة بار حقیقه آمد و در یابندهٔ امری بی‌نهایت شد خارج از دایرهٔ استعداد بشری و تعین انسانی
رشحه ۲۵ میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمة فرموده است که دریغا که هیچ کس
قدر صحبت اولیا ندانست و نخواهد دانست رشحه ۲۶ میفرمودند که شیخ ابو القاسم کرکانی قدس الله سره
گفته‌اند با کسی نشین که همگی تو او شوی یا او تو شود یا هر دو در حق سبحانه گم شوید نه تو مانی و نه او کسی را در
مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی مشرف گشته
شده فرمودند که کمال تصرف وقتی خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن پیر هری را قدس سره
بر زبان مبارک راندند که عبد الله مردی بود بیابانی میرفت بطلب آب زندگانی چندان بخورد که
نه وی ماند و نه خرقانی رشحه ۲۷ میفرمودند که از شیخ ابو سعید ابی الخیر قدس الله تعالی سره منقول است که فرموده اند

متقدمان از مشایخ طریقه قدس الله ارواحهم در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال
اینست که التصوف صرف الوقت بما هو اولی به رشحه ۲۸ میفرمودند که شیخ ابو السعود رحمه الله تعالی اصحاب
خود را می‌گفته پیش من با گوشت قدید میایید با گوشت جدید آیید حضرت شیخ محیی الدین بن العربی قدس سره
فرموده اند که مقصود شیخ ابو السعود از این سخن همت آموختن بوده مر اصحاب را یعنی با اسرار و حقایق مردم
پیش من میایید بلکه بچیزی بیایید که آن خاصهٔ شما باشد و از پیشگاه دل شما زده باشد رشحه ۲۹
میفرمودند که سید الطایفه قدس الله سره سخن بصرفه میگفته اند روزی معارف ایشان بی‌احتیاط بلند شد
دیدند که اهل مجلس استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی درین نزدیکی باشد که
استعداد و قابلیت و جذب این حقایق کرده است بعد از تفحص شیخ حسین بن منصور حلاج را یافتند
که در گوشهٔ نشسته بود و سر بجیب فرو برده شیخ هرگز سخنان بلند نمی‌گفت چه بر ایشان نور ولایت
ظاهر شده بود که وی روزی افشای سر خواهد کرد شیخ فرمودند تا او را از آن مجلس اخراج کردند رشحه ۳۰
میفرمودند که مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه می‌گفتند شیخی اینست که خود را در نظر مریدان متحمل
بجمال توانید کرد زیرا که تا جمال نباشد رابطهٔ مرید با مراد در وصف محبت که موجب ضبط تصرف تمامست
محکم نمیشود و این را تدبیر عقلی سدید اسم لیکن ما را فرصت آن نیست که همیشه تکلف کنیم و خود را بجمال نمائیم
تا سبب فتور عقاید مریدان نشود و ازینجاست که شانه کردن محاسن و پیچ بستن دستار و غیر آن چیزهایی که
تعلق بزینت ظاهر دارد سنت است رشحه ۳۱ میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره
فرمودند که در ترمذ بصحبت شیخی رسیدیم که مبالغهٔ عظیم داشت در آنکه کار مرید بی‌شیخ از پیش نمیرود با
وی گفتیم از مضمون آیهٔ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي چنان معلوم میشود که در عمل بموجب
کتاب و سنت کار کفایه است و لازم نیست که کسی الجبت ظاهری و مقتدای باشد آن شیخ منفعل شد و
این سخن را بحضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والحقیقه والدین قدس الله تعالی سره عرض کردم حضرت خواجه سبحان

کردند و بعضی بقبول فرمودند رشحه روزی تقریب تعظیم و توقیر سادات میفرمودند که در دیاری که سادات
می باشند من نمیخواهم که در آن دیار باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام
نمیتوانم نمود و پس فرمودند که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس درس خود چند بار بر پای خاستند و کسی
موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذه از امام سبب آن پرسید فرمودند که طفلی از سادات علوی در میان
این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند هر بار که بجوار این درس میرسد و نظر من بر وی می افتد بتعظیم
وی بر پای میخیزم رشحه میفرمودند که با یکی از اکابر سمرقند گفتیم که اگر کسی در خواب بیند که حق سبحانه
مرده است تعبیرش چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مرده است تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است و آن مردن صورت
شریعت این نیز مثل آن رنگی دارد و حضرت ایشان میفرمودند که کسی را که حضور مع الله بوده باشد و
ناگاه آن حضور نماند تعبیر مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شده رشحه راقم الحروف
گوید که بحضرت مخدوم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی این سخن را عرض کردم فرمودند
که می تواند بود که بحکم آیه کریمه أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ یکی از هواها که صاحب واقعه از آن خدای
خود گرفته بوده است از دل وی رخت بندد و نابود شود و آن مردن خدای عبارت از نابود شدن این
هوا بود و پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شود رشحه میفرمودند که کشف قبور را نسبت
که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتی مناسب از صور و صاحب کشف وی را در آن صورت بدیده
بصیرت مشاهده می کند اما چون شیاطین را قوت تمثل و تشکل بصور و اشکال مختلفه می باشد از آن جهت
جناب حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از این کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت
اصحاب قبور آنست که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا چه
نسبت ظاهر می شود از آن نسبت حال صاحب آن قبر معلوم کنند و طریق صحبت مردم بیگانه هم برین و جهت

که هر که پیش ایشان نشیند باطن خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن آنکس ظاهر میشود میدانند که آن نسبت
از وست و ایشان را از خلی نسبت بحسب آن نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر حضرت شیخ محیی
الدین ابن العربی قدس سره این را تجلی مقابله گفته اند و ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفا است
که باطن منور ایشان را حاصل است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است
و بسبب محاذات که با آن ذات بی کم و کیف دارد بجز تجلی ذاتی در وی هیچ نمانده و هر جا که وی را
بطبع باز گذارند غیر آن امر بی کم و کیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آینه
پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود و بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته و مؤید
قول خود فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین قدس سره بفقیر گفتند که امروز بطواف مزارات
ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان رفتیم خدمت مولانا بر سر قبری بسیار نشستند بعد از آن کیفیت
تمام برخاستند و فرمودند که بر صاحب این قبر جذبه غالب بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر
بوده که از مجذوبان زمان خود بوده بعد از آن بر سر قبر دیگری رسیدند و لحظه توقف کردند بعد از آن
بیرون آمدند و گفتند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بوده
که یکی از علمای ربانی بوده است رشحه میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده که ترقی
بعد الموت واقع است سخن شیخ محیی الدین قدس سره ناظر بانست ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات
با ابو الحسین نوری واقع شدم و مرا استعجیل کرد و از من سیراب شد گفتم که نه تو گفته که تشنه توحید از غیر سیراب
نشود و محل شد گفتم چون دون از عالی فرا گیرد از غیر فرا گرفته است و غیر این سخنان ارباب تحقیق بسیار است که
دلالت می کند بر ترقی بعد الموت راقم الحروف گوید که حضرت شیخ محیی الدین قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات
فرموده اند که از آن مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابو الحسین نوریست پس حال او از دو امر بیرون
نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که ترقی واقع نیست اگر دانسته که واقعست ثبت المدعا و اگر دانسته که واقع

نیست علم دیگری نیست که بعد الموت او را حاصل شده پس هر حال ترقی بعد الموت واقعست رشحه روزی در صحبت
فقرا میفرمودند که حق سبحانه بغوث اعظم خطاب کرده که یا غوث الاعظم قل لاصحابک اختیار الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم
الا انا رشحه میفرمودند که بعض اکابر طریقت قدس الله ارواحهم گفته اند جهد کن تا عمل خود بگور بری یعنی این
سخن گویا آنست که باید که بدانی که هیچ عمل سند تو نیست تا قایم بتوفیق حق سبحانه رشحه میفرمودند که سخن
بعض اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن آنست که در مرتبه حقایق
مجرده انسانیه که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت از آنست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از خود
کرامت فرماید که بآن علم و استعداد خاص انسان وی را بشناسد و چون حق بعلم وی در آید آن شناخت بشناسائی وی
غیر وی نباشد رشحه میفرمودند که شبی خواجه باقی الهی دهبیدی خواب نرفتند من نیز از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند
که کثیف کسی میباید که وی را بکسی علاقه باشد و از الم وی متاثر نشود بلکه باید چنان شود که هر چیز را که الم رسد از آن متاثر
شود یکبار مرکبی را چوب زده بودند چنانکه از پهلوی وی خون چکید از پهلوی مبارک ابو یزید بسطامی نیز خون چکید در این
سخن بودند که حضرت ایشان فرمودند اشارتست بتحقق بمقام جمع و بیان این توجه در ذکر حضرت حقایق و ولایت پناهی
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی آنجا که ملاقات ایشان با مولانا شمس الدین محمد اسد مذکور شده در
ضمن رشحه ایراد یافته رشحه میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعض
محققان در اول حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن برگشته گفته اند واجب عین ممکن است جهت این چیست
حضرت شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته و این سخن ثانی در حال استقامت
حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق میان این دو سخن چیست هیچکس گستاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز
بواسطه آنکه جمعی از امرای ترخانی در آمدند هیچ تقریر نفرمودند فصل سیوم در سخنان خاصه که از هر بابی
بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آنحضرت با اهل بدایت و نهایت در صحبت صادر گشته و آن در ضمن
صد و بیست رشحه ایراد می یابد رشحه ۱ میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را

سفر بهتر یا اقامت من خود را از جواب عاجز وانمودم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را
جز پریشانی حال هیچ حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارکست که صفت تمکین حاصل شده باشد و باعتقاد
مبتدی را سفر مناسب نیست وی را در گوشه می باید نشست تا صفت تمکین حاصل کند و کسی را که بدین طریقه مشغول باشیم در شهر
و ولایت خود بود اولیست زیرا که تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان وی را مانع می آید که بخلاف
شریعت کاری کند و مرتکب فعل نامرضی شود و بعضی مشایخ برخلاف این رفته اند و گفته اند مبتدی را سفری باید کرد تا به
مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان از بعض عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضت و مجاهده که از
لوازم سفر است فی الجمله تصفیه و تزکیه حاصل کند اما آنچه معتقد حضرات خواجگانست در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را
چندان سفری باید کرد که خود را بصحبت عزیزی از این طایفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کند و خدمت و ملازمت وی را لازم گیرد
و در کار بجد تا وقتی که ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملکه وی شود و اگر در شهر خود در مجلس کسی یابد البته از صحبت و
خدمت او بهیچ طرف نرود و بغیر این جهت کند موجب تضییع اوقاتست رشحه ۲ میفرمودند که حضرت شیخ ابو یزید قدس سره
در بدایت حال از بسطام سفر کردند تا بصحبت یکی از مشایخ رسند آن بزرگ فرمود که باز گرد که از آنجا که قدم برداشته مقصود در آنجا گذاشته
وی باز گشت و بمادری در خدمت و طلب رضای وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محیی الدین العربی
این سخن را چنین تاویل کرده اند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است محیط جمیع ازمنه و امکنه است و هیچ جا از
احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بران آگاه ساخت که طلب حق بقطع مسافت نیست رشحه ۳ میفرمودند که سالک
باید که راه مذلت و خواری سپرد برای حصول نسبتی تا جمال شاهد لاهوتی در آینه هستی ببیند رشحه ۴ میفرمودند که هر طالبی
که از خواری و دشنام مردم خوش نشاید هرگز بوئی از معانی مردان بمشام جان او نخواهد رسید زیرا که نزد صوفیه لا فاعل فی الوجود الا الله
امری مقرر است پس هر چه از محبوب رسد از خواری و دشنام محب را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود رشحه ۵ میفرمودند هر که
بنسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البته آنکس را ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبولست بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود
و ناخوش گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و بهمگی رجوع بجناب حق سبحانه نموده نسبت نگاه دارد و بمراقبه مشغول شود سلوک

زدار باب طریقت معتبر این است رشحه ۶ میفرمودند که یاران ما همیشه سبوح و قدوس میگویند اگر ناگاه کسی
ایشان را چیزی گوید که ملایم مزاج ایشان نباشد متأثر و متغیر شوند اگر سبوح و قدوس گویان این تأثر و تغیر را از خود
دور میکردند که بهر چیزی متأثر و متغیر نشدندی ایشان را بهتر می بود رشحه ۷ میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را
چنان پاک و صاف نمیسازد که بلا و محنت الخاصیة ایهما زمع حجاب غلیظه اند مضمون حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء
ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل ناظر باین معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و هیچکس از یاران ما باین عقیده نیست رشحه ۸
میفرمودند که صاحب وجد و حال در راهی میرود و در میان راه سگی خفته باشد و آن سگ را خبر اند تا خود بآسانی تواند که بست
چون بگذرد و در خود نگرد و آن وجد و حال را باقی یابد باید که داند که آن نگریستن از نکرهای آنچنانست بوی با وجود آن
فعل وجد و حال را بوی بار گذاشته اند رشحه ۹ میفرمودند که نگر آگاهی دو است یکی بسبب عوام دیگری بسبب
خواص نکری که بسبب عوام است ارداف نعمت با وجود تقصیر در خدمت دیگری که بسبب خواص است اینست ابقای حال
با وجود ترک ادب رشحه ۱۰ میفرمودند که دوام شغل طایفه به نسبت حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم منوط
بر وجهی باید که اگر کسی از ایشان را مثلا بجهت آب دادن غله با شرکا جنگ و نزاع واقع شود که سر وی بشکنند و خون روی
وی فرو دود و بحسب ظاهر جنگ و نزاع از وی نمایان بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه
از ایذا و جفای ایشان خوشوقت بود و ایشان را معذور دارد در آنچه میکنند و آن نسبت خود زایل نشود و دل از حق سبحانه منقطع
نگرداند رشحه ۱۱ میفرمودند که حق سبحانه بدوام تجلی ایجادی متوجه جمیع موجودات است پس کسانی که باختیار خود گوشه
میگیرند و از خلوت و عزلت می نامند اگر بحسب تجلی عظیم را ایشان باطل میشمارند بغایت جاهلند و اگر آن را حق میدانند چرا
بحق آن قیام نمی نمایند و گوشه کاری بر جود میگیرند طایفه که بشرف استغراق لجه جمع جان مشرف شده اند که بشواغل
کونیه نمی توانند پرداخت آن دیگریست رشحه ۱۲ میفرمودند که سر آنکه نسبت حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم در ملا
وصورت تفرقه بیشتر ظاهر میشود آنست که این نسبت محبوبیست هر گاه که محبوب را بخلوت خوانی در حجاب شود رشحه ۱۳
میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهیست که نفس توجه بوی مانع ظهور نسبت چنانچه در مظاهر جمیله المعنی ظاهرست

که چون بایشان یک متوجه شوند محجوب گردند رشحه ۱۴ میفرمودند که الاشیاء تتبین باضدادها
شغل بخلق ضد شغل بحق است و چون ضد را از ضد کرانست میشود منجذب میشود و از نگرده محجوب از آن جهت است که اهل این
سلسله در موضع ازدحام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت و کراهت از شغل ایشان فال نسخه بحق سبحانه
رشحه ۱۵ و هم حضرت ایشان میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهیست که اگر کسی را بی جهتی کلی میزنی غایب می شود
رشحه ۱۶ میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در بدایت نفیر طایفه که این نسبت بر ایشان غالب است
سبب فتوری عظیم در نسبت می شود و اگرچه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
که آن در غایت صفا و نورانیه است لیکن چون بر آن طایفه زهد و تقوی غالب است اهل این نسبت را در صحبت ایشان
همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتها و طریقها است باز می مانند چه حکم غالب را است
نه بینید که صحبت بدان و بکارها را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتها تیره حاصل شود رشحه ۱۷ میفرمودند که
با جمعی نشستند که بر ایشان غالب نباشند تا ایشان آنچه خورند یعنی بیمار ضایع و نابود نکنند رشحه ۱۸ میفرمودند که
کسی را که داعیهٔ این طریق باشد و در انشا خاطر باطل و پریشانی دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر آن دفع نشود
جای رود که از زنان و تربود و اگر بآن نیز دفع نشود دیدنی از صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت
شهوی را تسکین دهد و اگر بآن هم نشود گرد گورستانها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان استمداد
همت کنند و اگر بآن نیز نشود گرد زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب دریوزه نماید شاید که یاران خاطر از وی بر دارند
و او را در زیر آن بار ضایع نگذارند رشحه ۱۹ میفرمودند که خدای انبیا و اولیا را مناسب است که با وجود
آن از حق سبحانه غافل و محجوب نمیشوند و عوام الناس را نیز لایق است که بآن تکمیل حیوانیت می کنند اما طایفه که درین
میانه اند و از روی طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب که کیفی با حق سبحانه از درون آید بهتر از هزار
فرزندست زیرا که در آن هزار فایده و نفع است و درین هزار فتنه و ضرر مندرج رشحه ۲۰ میفرمودند که اگر مرا
بالفرض پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد

وآن گناه که خداست رشحه ۲۱ اگر در سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغه شود که گدائی نسبت
پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن آن از چه نمود جواب این دغدغه
آنست که نفی این کار بر سبیل اطلاق نیست بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لایق حال ایشان تجرید ظاهر و باطن است مخفی
نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مریدانست بر زبان اولیا و اهل ارشاد که وارثان
علوم خاصه محمدیه اند علی مصدرها السلام والصلوة جاری میشود پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریق نقشبندیه
تجرد و فراغت تام بود لاجرم حضرت ایشان که حکم الهی بودند و جامع حکم ناساختی تجرد را ایما نمودند و از تاهل احتمام فرمودند
رشحه ۲۲ حضرت ایشان روزی یکی از خواص مجلس را مخاطب ساخته از تعلق و تعشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند
که من این نسبت را از فاری مشاهده کرده ام که در اصحاب جمالی تعشق شده بود هر جا که وی می رفت آن فار نیز
از پی وی می رفت و شنیده ام که شیری را نیز این حال بوده است پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند با آن
گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی باشد که بی اختیار
گرفتار نسبت حبی می باشد آن دیگریست بعد ازان این عبارت فرمودند که تصحیح یا صحاب را در خانه گرفتاران دادیست
رشحه ۲۳ میفرمودند که چون کسی در صحبت ارباب جمعیت نشسته شود و دل بحق سبحانه جمع کرده آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر
گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت و کرامی آنست که محبتی که در دل مضمرست ظاهر گردد رشحه ۲۴
روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند که مثنوی تا بها و بهوش یار میکنی یا بحرف یا عبارت میکنی با زباطن و از ظاهر بوده
معنی هو اول و آخر بوده بنده حرفی نباید زین کار جهد کن تا از بت حرف و غبار باطنش را آزاد کن بنده شو بی باد و بی گفتگو
بعد ازان فرمودند این ابیات اشارتست بآن نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجه صحبت است نه بتوسط یاد و بود نسبت
رشحه ۲۵ میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرد طریق نگاه داشت او آنست که وجهی سازد که شمارا
ازان کس کراهتی نشود ازینجاست که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مریدان محبوب تواند ساخت زیرا که منشاء
آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که از وی کراهتی شود که ضد محبت است محبت

زایل شود و نسبت نماند رشحه ۲۶ میفرمودند که کسی که بصحبت این طایفه می آید باید که خود را بغایت مفلس فرا نماید
تا ایشانرا بر او رحم آید رشحه ۲۷ میفرمودند که حاصل طریقه حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم دوام آگاهیست
بجناب حق سبحانه بر وجهی که درین اقبال هیچ تکلف نباشد رشحه ۲۸ میفرمودند که مقصود کلی از اثبات
که لطیفه مدرکه را بر سبیل دوام اقبال بحق سبحانه واقع باشد از تو آن اقبال باید که واقع باشد تا مقبل باشی
رشحه ۲۹ میفرمودند که حضرات خواجگان این سلسله بهر زراقی و رقاصی نسبت مارند کارخانه ایشان
بلند است خواجه اولیای کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی اند قدس الله تعالی سره
بر در مسجد صرافان در بخارا چهل حلقه خواطر آورده بودند که درین مدت هیچ خواطر زحمت نداده این کار نه بانداز
عقل و ادراکست این معنی از دایره ادراک بیرون است از حضرت ایشان پرسیده اند که خلوت در انجمن کدام است
فرمودند خلوت در انجمن آنست که ببازار در آیی آواز بازاریان بگوش تو نرسد از غلبه آن بحق مشغولی داشته اند
این طریق را آسان نباید شمردن رشحه ۳۰ میفرمودند که طریق حضرات خواجگان آسان نه اند حضرت خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی سره با آن همه فضایل و کمالات صوری و معنوی که داشته اند دایم از رسالهای حضرات
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم جزوی همراه میداشته اند و میفرموده اند از انکه دایم قدسیه مطالعه کنند و همراه دارند تا
گزیست رشحه ۳۱ میفرمودند که معرفت خواطر بر وجه کمال در طریقه حضرات خواجه عبدالخالق است
قدس الله تعالی روحهم بنا بر کمال احتیاط ایشان بر پاس انفاس رشحه ۳۲ میفرمودند که آنچه معتقد ما نسبت
ازین طریقه آنست که دایم دل بر سبیل ذوق و لذت آگاه بحق سبحانه باشد و این معنی را باعمال مناسب کسب میکنند
بدایتش اینست و نهایتش آنکه کسب را هیچ مدخلی نماند یعنی ملکه نفس گردد و ملک شود رشحه ۳۳ میفرمودند
که یقینی حاصل می باید کرد که هیچ آبی آن اثر ندارد و هیچ آتشی آن اثر نسوزد مثلا کسی را یقینی حاصل شده است بوجود
گندم هیچ چیز این یقین را زایل نمیتواند گردانید بخلاف آنکس که گندم را در ذهن حاضر میکرده اند تا که نسبت
اشتغال گوناگون از وی منسلی شود رشحه ۳۴ میفرمودند که این بیت را خوش آمده است که بیت

بر آستان ارادت که سر بنهاد شبی ❊ که لطف دوست بر وی در بجه نگشود ❊ بعد از آن فرمودند در باطن هر کس
که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که آن را از حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق
آن چنان نیست که بهمگی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف آن جناب کند پیش محققین
ثابت شده است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده که من
طلب شیئا و جد و جد چنین تفسیر کرده اند که من وجد شیئا طلبه زیرا که تا حق سبحانه بر دل بوصف ارادت تجلی
نکند آن دل استعداد ارادت طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذابست بجناب حق سبحانه
پس اول دل بنده واجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد و بعد از آن طالب و مریدی گشته و این را تمثیلی است
و آن آنست که شخصی در پای منظری میگذرد ناگاه صاحب جمالی از بالای منظر بر وی نظر کرد و دل وی را ربوده
و در باطن وی میل و انجذاب بآن صاحب جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان طلب و ارادت مقدم باشد
و بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فایده است جواب گفته اند طلب از برای استیفای
حظ است دیگر آنکه وجدانی که بر طلب مقدم است بر وجه اجمال است فایده در طلب آنکه آن اجمال تفصیل
یابد رشحه ۳۵ فرمودند که قیمت مرد بقدر درکه مدرکه اوست از مکاتیب لطایف ایشان قدس الله ارواحهم رشحه ۳۶
فرمودند که کار آنست که همه کارها تابع یک مقصود سازند و ادراک خاص در مجموع اشیا پیدا کنند رشحه ۳۷
فرمودند که عمل بر المحبوب می باید نه حضور و جمعیت که حضور و جمعیت از مواهب عزیز الوجود است و در تحت
اختیار نیست و فقدان موجب کسل و فتورست بخلاف عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است
و مواظبت بران موجب جمعیت و حضورست بالخاصیه چنین واقعست که بحضور و جمعیت منور راه می باید پس
این دو بیت خواندند که بیت خالقا تا آن شکم در باطنست ❊ راه جانم سوی تو نا ایمن است ❊ یا بحکم شرع در کارش فکن ❊
یا بکلی در نمکسارش فکن رشحه ۳۸ روزی نسبت بعضی از حاضران از روی سیاست فرمودند که هرگاه شما را
در صحبت ما نسبتی حاصل شد باز می آید و اگر کلفتی میرسیدی و دیدار سهل میباشد کسی که پیش فقیری خاص از برای

ذوق و حال می آید آن محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندند که شعر در دل چو شراب شوق ما میریزی ❊
باید چو خمار گیردت نگریزی رشحه ۳۹ روزی حضرت ایشان معارف لاونرو لطایف شوق انگیز میگفتند
و یکی از حاضران خود را اهتمام بآن سخنان در داده بود و شعف هرچه تمامتر گوش هوش باستماع آن نهاده
حضرت ایشان فرمودند که شما پیش سخن شنیدن دارید خود را المضمون اگر می شنوید در می باید داد سخن بکیست
از گفت و شنید کاری نمی گشاید رشحه ۴۰ فرمودند که کمال اجابت آن کس که عنایت کرده ظاهر
گردانید از ینجاست که حق سبحانه انبیا علیهم السلام را بکلام فرستاد نه بجذب و تصرف رشحه ۴۱
فرمودند زبان مرآت دلست و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقه انسانی مرآت حق
سبحانه حقایق غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بزبان می آید و از آنجا صورت لفظی
پذیرفته بمسامع حقایق مستعدان می رسد رشحه ۴۲ فرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را از مستمع
باز می ستاند و جمال نمیدید سخن را اگر متکلم اولیا پس این ابیات خواندند شعر نشان ولی از نخست
دان بمعنی ❊ که چو روی او ببینی دل تو بدو گراید ❊ دوم آنکه در مجالس چو سخن کند بمعنی ❊ همه را ز نیستی خود بحدیث می رباید ❊
سیوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم ❊ که ز هیچ عضو او حرکات بد نیاید رشحه ۴۳ فرمودند که بعض
اکابر را که ملازمت کردم دو چیز را کرامت کردند یکی آنکه هرچه بنویسیم جدید بود نه قدید دوم آنکه هرچه گوئیم
مقبول بود نه مردود رشحه ۴۴ در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف
شده قصیده مشتمل بر مناقب آنحضرت نظم کرده مصدر بطرفی از معارف صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم ساخته بود
که بعضی از آن اینست قصیده یار برداشت پرده از رخسار ❊ این نمیشود یا اولی الابصار ❊ لمعه آفتاب طلعت او ❊
طلعت من مشارق الانوار ❊ همه شیدا بلاک این اشراق ❊ همه ذرات محو این انوار ❊ همه را صاف ساخت این نور ❊
همه را پاک سوخت این نار ❊ لمعه اوست در مکین و مکان ❊ جلوه اوست بر مقیم و مسار ❊ نیست تکرار در تجلی او ❊
گرچه باشد برون عد و شمار ❊ لیک او از تجدد امثال ❊ می نماید بصورت تکرار ❊ جمله ذرات کون آئینهاست ❊

که دران جلوه میکند رخ یار ، در همه آیینه با تمیزی ، می نماید بعاشقان دیدار ، گاه مستور در پس پرده
گاه مشهور بر سر بازار ، گاه در پرده می نوازد تار ، گاه بی پرده میدراند تار ، پرده کی اوست با همه پرده
پرده بسیار اوست با همه او تار ، بهر اغیار نقشبند ازل ، پرده بسته پر ز نقش و نگار ، تا شود نقش پرده شان حایل
از تماشای نور آن رخسار ، ای ز نقش اغیر در پرده ، خیز و بردار پرده پندار ، گر درین ره بیاری خواهی
روی دل سوی نقشبندان آر ، آن مقیمان بارگاه الست ، وان ندیمان صدر صفه بار ، همه در بزم شوق شاه نشان
همه در رزم عشق شاه سوار ، همه عالی و زان میان اعلی ، شاه ابرار و خواجه احرار ، و برادر طریقت مولانا موسی که
اخص خادمان آن آستانه و محرمان آن دولتخانه بود این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان رسانید
روزی دیگر حضرت ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در هری بودیم
و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان ترک رسیده امثال این اشعار توحید آمیز
می گفتند ظاهر آن بود که معارف و حقایق باطنی حضرت سید بود که منتشر شده از بواطن آن جوانان بی
اختیار ایشان سر میزد اگرچه آن سخنان حسب الحال ایشان نبود ولیکن چون استعداد ایشان قبول مظهریت آن
حقایق و معارف کرده بود بدان سبب ایشان از سایر ابنای جنس امتیاز تمام داشتند رشحه ۴۵
میفرمودند از پیری که در بیرون دروازه ملک کلاه پوش میدوخت یکدو سخن آشنا شنیدم که از آن بوی
مذاق این طایفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی
پیش نرفت بجهت عزت آن رشحه ۴۶ میفرمودند که اگر بشنوم و دانم که در ختای کافری سخنان این طایفه
میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم رشحه ۴۷ اول سخنی که در کرت اول از حضرت ایشان
در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته بودند فرمودند که یکی از اکابر گفته که نحو علمیست که اصول آن
بیکهفته ضبط میتوان کرد ما آرزو بردیم که چه بودی که درویشی در کتابی نوشته بودی که بیکهفته بو[illegible]
و آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما کسی از درویشان گفته است درویشی آسان کاریست آیینه ایست روی در ملک

درویشی همین است که روی آینه را گردانند رشحه ۴۸ در خلوتی خاص بفقیر میگفتند که خلاصه علوم متداوله
تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند
در جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصور علمیه خود این بحث بغایت مشکل و دقیق است
بتعقل و تخیل دران خوض کردن موجب ضلالت و زندقه است چه در عالم سگ و خوک و امثال آن
از حیوانات خسیسه و انواع نجاسات و قاذورات بسیار است اطلاق وجود برینها کردن در غایت قباحت
و شناعت است و مسمی ساختن آنها موجب جرم و خلاف قاعده و اصطلاح این طایفه پس واجب
اذکیا آنکه بتصفیه مرآت حقیقیه خود از نقوش کونیه مشغول شوند و از آن شغل بامری دیگر نپردازند تا
وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود بر لطیفه مدرکه تابد و بمعنی چنانچه هست روی نماید
رشحه ۴۹ در کرت ثانیه در قریه کاشان که دهیست در ولایت قرشی بجانب بخارا در صحبت خاص فقیر را
مخاطب ساخته این ابیات خواندند که شعر تو مباش اصلا کمال این است و بس ، رو در و گم شو وصال این است و بس
ای کمان و تیرها بر ساخته ، صید نزدیک و تو دور انداخته ، نحن اقرب گفت من حبل الورید ، تو فکنده
تیر فکرت را بعید ، بعد از آن سخنان بسیار التفات فرمودند که بعضی از آن اینست که ما تو آمده بحال تو نیز دانسته ایم
اما باید که بدانی تو این را که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته است و بسیار چیزها که می باید بجای آن نشسته
لیکن تو از آن خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند که خربزه چون از گل بیرون آید و قصد مرتبه پختگی کرد
در هر آنی یک خامی از آن میرود و پختگی بجای آن می آید و وی از آن خبر ندارد و هیچ حسی ادراک این معنی نمیتواند
کرد و اگر دهقان او را گوید بسی خامی از تو رفته است و بسی پختگی بجای آن نشسته وی باور نخواهد کرد لیکن
چون بمرتبه پختگی رسد و در خود نظر کند از سر تا پای پخته بیند داند که دهقان راست گفته است و در اثنای
این سخنان گریه عظیم بر حضرت ایشان غالب شد و از چشمهای مبارک ایشان دانه دانه اشک میرفت غالبا
نسبت گریه در وقت مخاطب بود که بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر بود رشحه ۵۰ در کرت اولی

که بشرف ملازمت آن حضرت رسیده شد پرسیدند که از کجایی گفتم مولد سبزوارست اما در هری نشو و نما
یافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که سنیی بسبزوار افتاده و بر سایهٔ دیواری نشست بعد از
لحظهٔ سر بالا کرد رافضیی دید که بر بالای دیوار نشسته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای اهانت
ایشان بر کف پای خود نوشته سنی را غیرت دین در حرکت آمد کاردی کشید و چنان بر کف پای وی زد
که از پشت پای وی سر بر کرد رافضی فریاد بر آورد که یاران دریابید که خارجیی مرا کارد زد و روافض
از اطراف و جوانب هجوم کرده سنی را بگرفتند که چرا یار ما را کارد زدی وی دید که در آن ازدحام و غوغا
تلف میشود حیله انگیخت و گفت مرا بگذارید که حال بگویم من یکی ام از جنس شما خواستم که درین سایهٔ
دیوار استراحت کنم و از گفتگوی خاطر بر آسایم چون نشستم و بالا نگاه کردم دیدم که آن شخص نام مهتری
را که من هرگز نمی توانم دید آورده و بر بالای سر من نشسته مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که کارد زدم تا وی
آن نام مهتر را از بالای سر من دور کند روافض که از وی آن سخنان شنیدند دست وی بوسیدند و بر وی
آفرین کردند و وی باین حیله از دست ایشان خلاص یافت آنگاه حضرت ایشان همچنان تبسم کنان فرمودند که شما
از چنین شهری بوده اید بعد از آن فرمودند که یکی از مشایخ بارض رفضه رسید جمعی از غلات و سفهای ایشان
بر کنار قافلهٔ شیخ آمده زبان بسبّ ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه بگشادند و ناسزا گفتند اصحاب شیخ بر آن
شدند که ایشان را زجر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را مرنجانید ایشان نه آن ابا بکر را دشنام میدهند ابو بکر
دیگرست و ابو بکر ایشان دیگر ایشان موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت پیغمبر و اهل
بیت او رضی الله تعالی عنهم نفاق داشت دشنام میدهند و ناسزا می گویند آنچنان ابو بکر را ما نیز دشنام
میدهیم و ناسزا میگوییم روافض که آن سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از طریق باطل خود برگشتند
و بر دست شیخ توبه کردند بعد از آن سخنان حضرت ایشان از فقیر پرسیدند که پدر شما چه کاره است و چه نام دارد
گفتم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده ام میگویند بسی فضایل و کمالات



دارد و موعظهٔ وی مقبول خاص و عام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سرامی علیه الرحمه که استاد
شیخ زین الدین خوافی و مولانا یعقوب چرخی قدس سرهما بوده اند بسمرقند آمده بوده اند و خواسته اند که در مسجد
جامع وعظ گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقات حضرات خواجگان بوده
و بکمال زهد و تقوی و علم و ورع آراسته و نسبت قوی و لطافت تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند
خدمت مولانا شهاب الدین در وقت بر آمدن بر منبر پایهٔ منبر را بوسه داده اند و بمنبر بالا رفته خدمت مولانا
محمد چون آن صورت ملاحظه و مشاهده کرده اند فی الحال از آن مجلس برخاسته و بیرون آمده اند مولانا شهاب
الدین سخن ناگفته از منبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته و استفسار کرده که از من چه بی ادبی در وجود آمده
که شما بیرون آمدید و در مجلس من ننشستید ایشان فرمودند که علی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام
می نماییم که هیچ نوع بدعتی در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آورده اید که در حین بر آمدن
بمنبر پایهٔ منبر بوسه کردید این در کدام کتاب سنت است و کدام از ائمهٔ سلف کرده اند از امثال شما مردم
دانشمند که این امر واقع میشود بودن ما در آن مجلس مصلحت نیست حضرت ایشان فرمودند که مولانا محمد عطار
همه وقت در اتباع سنن و دفع بدع و اهوا جد کمال مبالغ بوده اند و فرزند ایشان مولانا محسن را ملاحظهای
خوب در دین و ملت متابعة الشریعة بسیار بوده است چون راقم این حروف از ملازمت حضرت ایشان
بخراسان آمد و بمجلس وعظ خدمت والد علیه الرحمه رسید دید که در وقت بر آمدن بمنبر پایهٔ منبر را بوسیدند
چون بخانه آمدند آن حکایت مولانا شهاب الدین و مولانا محمد سمرقندی را که از حضرت ایشان شنیده بود بوالد
عرض کرده شد گفتند این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امثال این
امور ملاحظه بوده و احتیاط بلیغ لازم گرفتند و از حرکات فضول از سر منبر و دست و پای زدن باز ایستادند
حضرت ایشان گاه گاه بتقریب وعظ و واعظی والد علیه الرحمه و مراعات حسن التفات این فقیر را از اکابر
و واعظان دیده بودند میفرمودند بعضی از آن در ذکر درویش احمد سمرقندی ایراد یافته و بعضی آنست که

مذکور میشود رشحه ٥١ میفرمودند که وعظ دو کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمدی یکی وعظ خدمت سید
عاشق و دیگری وعظ خدمت مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مردی مرتاض بوده
دایم اثر گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بوده و انوار طاعت و عبادت از بشرهٔ ایشان لایح می‌بوده
میفرمودند که عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده‌اند و میگویند که موسی کلیم الله می‌آیند آن عزیز گفته
من نیز روم و ببینم پس من هم ایشان را ببینم چون آمدند سید عاشق بوده حضرت ایشان فرمودند که سید از آن بوده که
ایشان را چنین ببینند رشحه ٥٢ میفرمودند که اول بار که بهری رفتیم بزیارتگاه رفته بودم دو سه روز
باشیدم بعد از هرات به مولانا شمس الدین محمد سنوکردی رسیدیم وی از علمای متقی بوده از مریدان
شیخ شاه ... رحمه الله در مسجدی وقت نماز شام با پنجاه کس بوده باشند و روز دیگر علی الصباح وعظ میگفتند
مرا آنجا بسیار خوش آمد و کسی از مردم تاشکند همراه من بودند خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف
کنند بشهر آمدم و بعد از دو روز رفتم و یک هفته باشیدم در آن مدت در آن مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات
جمعی بوده‌اند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند و در آن وعظ بسیار میگریستند گوش
داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را مسلمان میگویند شنیدم که دیوان کهرشاد را
بکسی متهم کرده‌اند فرموده است که وی را از مناره انداخته‌اند خالی از آن نیست که موجب تعیب ثابت شده است
یا نی اگر ثابت شده در وی می‌باید زدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی جهت بی موجب مسلمانی را این
نوع چرا می‌کشت بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست سبب آنکه این حکم از میرزا شاهرخ بحسب
شریعت صادر نشده بود خدمت مولانا بسیار متالم شده بودند و بسیاری گریستند بی اختیار حال
بزرگان این چنین بوده است غم دین و ملت بریشان از همه غمها زیاده بوده است رشحه ٥٣ میفرمودند که شیخ
ابوعثمان حیری چون از شیخ خود ابوحفص حداد قدس الله سرهما استجازه کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت کند
شیخ فرمودند باعث بر این داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد گفت اگر عوض عصات

امت محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بدوزخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند که اکنون کسی را میرسد که نصیحت
خلق کند پس اجازت دادند و در پای منبر وی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد در اثنا سایلی برخاست و
جامهٔ خود خواست شیخ ابوعثمان فی الحال جبه از بر کشید و بوی داد شیخ ابوحفص بانگ بر ابوعثمان زد که انزل
یا کذاب شیخ ابوعثمان سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمودند
گفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است اگر بر برادران مؤمن شفقت بودی توقف کردی
تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را بودی طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی وجود نیامدی و آن
سایل محروم بماندی بعد از آن بر خیر اقدام کردی رشحه ٥٤ روزی فقیر بخاطر گذرانیدم که اگر وقتی از دعات
من هم وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان در آن باب سخنی گذرد و با من بمجلس آنحضرت درآمدم
بعد از لحظهٔ فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان رفت که میخواهم وعظ گویم چه نیت کنم آن بزرگ وی را
جواب عجب عالی گفته است فرموده که نیت در شفقت نافع نیست این جواب صحیح است پس فرمودند که از این سخن
معلوم شود که درجهٔ سخن بلند و بسیار عالیست بعد از این سخن فرمودند اکنون نقل کنیم با آنکه وقت سخن گفتن
کی است و کار طریقت را در باب نیت و موعظه و تذکیر سخن بسیار است یعنی فرموده‌اند که سخن گفتن وقتی
روا است که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نایب دل گشته باشد و دل او نایب حق سبحانه
رشحه ٥٥ میفرمودند که چون زنگ نقوش کونیه از آینهٔ دل بقوت مدرکه زدوده شود محاذی او جز ذات
منبع نیست رشحه ٥٦ میفرمودند که هر که عملی از کامل مکمل فرا گیرد مواظبت و مداومت آن سبب وصول بمقامات
عالیه است رشحه ٥٧ میفرمودند که بدفع اخلاق ردیه مشغول شدن مشکل است تا چیزی از اعمال باطنی
بر جودمی باید گرفت تا مسقط باید بود که یکبار امری ظاهر شود و مرد را از همه خلاص کرداند رشحه ٥٨
میفرمودند که یاران باید که یکی از دو امر اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند و بزراعت
مشغول شوند و در مجموع مشغولیها خود را نگاه دارند چنانچه طریقهٔ فقرا خانوادهٔ حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم

یا خود را فکنند و از شدن و ناشدن اندیشه نکنند و سعی بلیغ نمایند که بالیت خود را در بالیت دیگری گم کنند
تا بسعادتی عظیم که فنا فی الله است مشرف شوند پس این بیت خواندند که بیت تو در افکن خویشتن تا بو که دست
خواه ماتم باش و خواهی سور باش رشحه ۵۹ میفرمودند که رجال الغیب در هر زمانی ملازمت کسی میکنند از
صلحا که عمل بعزیمت می‌کنند و از رخصت اجتناب می‌نمایند این طایفه از ارباب رخصت می‌رمند بجهت عمل
کردن که رخصت کار ضعفاست طریقه حضرات خواجگان عزیمت است رشحه ۶۰ وقتی که بطریق عزیمت و احتیاط آن
امر میکردند میفرمودند که در لقمه احتیاط کردن از لوازم است پزنده طعام باید که بطهارت کامل باشد و از
روی حضور و آگاهی هیزم در دیگدان نهد و آتش آن افروزد در هر مطبخی که بر سر آن غفلتی رفته بودی یا سخنان
پریشان گفته بودی حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق و الحقیقه و الدین قدس الله تعالی سره از آن طعام نخورده اند
میفرموده اند که این طعام ظلمانی است که ما را خوردن آن روا نیست حضرت ایشان در زمستانی که هوا بغایت سرد
بود و برف عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان که در دو فرسنگی سمرقند است سحری بطهارت ساختن بیرون
آمده بودند و از در مطبخ مسکن گذشتند در آن محل و غلام طباخ دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند
و آب گرم میکردند از برای طهارت ساختن در اثنای آن خدمت با یکدیگر سخنان و زمزمه می‌کردند حضرت
ایشان ایستادند و غلامان را پیش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیدند که ادب کنند و در آن عتاب و خطاب فرمودند
که این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و طعام پختن دل حاضر می باید بود و زبان از بی فایده نگاه
می باید داشت تا از آن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود آبی که بغفلت
گرم کنند و طعامی که بغفلت پزند از آن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن ظلمت غفلت در باطن پیدا میشود
خدمت مولانا لطف الله که از مقربان اصحاب و مقبولان بودند گناه آن غلامان را درخواست کردند حضرت
ایشان عفو فرمودند و بطهارتخانه رفتند رشحه ۶۱ میفرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه قدس الله ارواحهم
آوازنی را از آن است که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته بصفای فطرت دریافته اند که مقصود اصلی

آنست که حقیقه انسانی را از قیود بشریت رهایی حاصل شود و در استماع آوازنی ایشان را این معنی
حاصل میشده است بنا بر آن اختیار کرده اند و حکمت در آنکه بعضی از ائمه جایز نداشته اند آن بوده
که چون نی را ارباب هوا و بدعت اختیار کرده اند و شنیدن آن را شعار خود ساخته این بزرگواران
از ننگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود خود در گذشته تمسک در تحصیل نسبت
جمعیت باسباب دیگر کرده اند رشحه ۶۲ روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی خود را بتکلف و تعمل
بر نسبت بیخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند که
گر ز مینا تهمت مستی که در طرب ما ز نشانهاست از آن شاه بی نشان رشحه ۶۳ میفرمودند که تا
آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن متمکن نشده با وی مدارا و مواسا می‌کنند و بجانب او
میروند و مواخذه می‌نمایند آنچه از وی میرسد از افعال و اخلاق ناملایم تحمل میکنند اما چون نسبت قوت گرفت
و او را یقین با آن طرف پیدا شد و حاصل کار را یافت باید که در هر نفسی متوجه باسباب احوال خود بود تا
چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهیت خاطر دیگری گردد و اگر از وی امری در وجود آید
مواخذه می‌کنند و سیاست می‌نمایند رشحه ۶۴ میفرمودند که بعضی میگویند شیخ می باید که مرید را
تواند خورد و هیچ که حسن نبود و بر شیخی نرسد و مرید خوردن را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که در
باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق و افعال ذمیمه وی را تواند خورد یعنی نابود تواند گردانید و
اخلاق حمیده که بجای آن تواند بود اثبات کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید رشحه ۶۵
روزی حضرت ایشان اصحاب را می‌گفتند که امید از شما که نسبت شما نسبت باشد روز بروز زیاده تصرف
واقع نشده است هر بار بیرون رفتید و ضایع کردید کسی را که دانگی نور از بنگاه کرامت کردند
باید که با آن نور بمصالح خود سازد و با آن نور ظلمت خود را ببیند و خود را از میان بردارد رشحه ۶۶
میفرمودند که روز چند که من در حیاتم سعی نمیکنید و خدا میشوید کی خواهید شد آن فرصت را غنیمت

شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت رشحه ۶۶ وقتی که حضرت ایشان فقیر را بطریق
رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند که بیت جای کن در اندرون نهاخویش را / دور کن ادراک غیر اندیش را
پس فرمودند یعنی دور کن ادراک غیر این اندیشه را که در دل مردم جا کنی یعنی بهمگی خود متوجه آن باش که خود را
در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت جای سازی چنانچه طریقهٔ حضرات خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم
که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت پیر گردد تا بجایی رسد که همه مراد او
مراد پیر شود و مراد پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادتی مشرف شود که فوق آن متصور نیست و آن
فنا فی الله است رشحه ۶۷ فقیری در مجالس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان می نگریست
حضرت خواجه فرمودند که بسیار در روی ما نظر مکن که دل بباد ندهی پس حضرت ایشان این مصراع خواندند
که مصراع دیوانه شود هر که به بیند رخ ما بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که میان دو ابروی پیر باشد
و پیر را در مجموع اوقات مطلع و حاضر خود داند تا ابهت و عظمت پیر در وی تصرف کرده هر چه ملایم
حضور وی نیست از باطن وی در حیث بند و از رعایت این معنی بجایی رسد که حجاب از میان پیر و
مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلکه احوال و مواجید وی معاین و مشاهد مرید گردد مصرع
این کار دولت کنون تا کرا رسد رشحه ۶۸ میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضای
طبیعیه یکی از سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد از آنچه این طایفه بر خود مقرر کرده اند و
طریق ریاضتی اختیار کند دوم آنکه حول و قوت خود از میان بر دارد و بداند که او از آن جمله نیست که خود را بخود
ازین بلیه خلاص تواند کرد در سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که
حق سبحانه او را ازین بلیه خلاص کرامت فرماید سوم آنکه استمداد از باطن و همت پیر بود و وسیلهٔ توجه خود سازد
بعد ازین تقریر از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت پیر
و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه حق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیلهٔ این توجه و وصول بجناب

[illegible]

حق سبحانه گردانیده است یعنی بحصول نتیجه و ترتیب آنچه مقصود طالبست بدین وجه مترتب شود که همیشه
مستمد از همت پیر باشد رشحه ۶۹ میفرمودند هر که با یکی ازین طایفه می نشیند باید که جهدی کنید
تا از حقیقت وی خبردار شوید بعد از آن این چند بیت از مثنوی خواندند که شعر من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوش حالان شدم / هر کسی از ظن خود شد یار من / وز درون من نجست اسرار من
سر من از نالهٔ من دور نیست / لیک چشم و گوش آن نور نیست رشحه ۷۰ روزی در تعلیم اهل صحبت میفرمودند
که گرسنگی پر و بیداری پر دماغ را منحرف و ضایع میگرداند و از ادراک حقایق و دقایق باز میدارد پس
از همین است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نمیکند که
در آن بیداری فرحی و سروری دارد آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از یبوست نگاه میدارد
پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی قدس الله سره بطوس آمده بودند با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم
ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طوسی را که از جملهٔ مخلصان و خدام ایشان بود
بخواندند و گفتند یاران آمده اند بروید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از نماز شام حضرت خواجه آنجا آمدند
در کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند که برای یاران چه خوردنی
پخت شیخ محمد گفت مرغی و گرنجی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرند که ببینیم فربه است یا لاغر شیخ محمد
مرغ را آورد و خواجه بیک بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند فرمودند که نیک است
بعد از آن اصحاب را گفتند طعام خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آیید پس برخاستند و
رفتند و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم
رشحه ۷۱ میفرمودند که ذکر بمثابهٔ تیشه است که بیخ خاطر را از زمین دل میزند رشحه ۷۲ میفرمودند
که کار آنست که استغراق در ذکر شود بر وجهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ خواب و
بیداری مر او را یکسان شود و شیطان از خود جز زهره که گرد این بزرگوار گردد رشحه ۷۳ میفرمودند که

سکوت در صحبت برای حفظ و آگاهی حق سبحانه باشد و ملاحظهٔ آنکه لغوی گفته نشود و آن صحبت بهشتست
که در کریمهٔ لَا یَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْوًا اشارتی بچنین صحبت و معیت کسانی را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است
در همه حال دل ایشان با آنحضرت در مقام مکالمه و مناجاتست رشحه ۷۵ میفرمودند که نزد محققان حق
سبحانه آنست که بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق ادراک وی مسدود باشد و عقل کامل آنکه بهیچوجه از
طلب ادراک وی نیارامد پس بتقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد دوست دارد دوست این آشفتگی
کوشش بیهوده به از خفتگی رشحه ۷۶ میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند
چون بعالم ابدان آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطهٔ تعلق بابدان مشغول و محتاج الیه ابدان
شدند از مسکن و ملبس و غیر آن و بعضی را با وجود این شغل اضطراب و میل برسیدن بمقر اصلی غالب آمد و
تمتعات بهیمی و مستلذات طبعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی شد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی
حصول این اضطراب نیست اگرچه مقصود در ادم نوع دیگر بیان کرده اند رشحه ۷۷ میفرمودند که عبادت
عبارة از آنست که باوامر عمل کنند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت عبارت از دوام توجه است
بجناب حق سبحانه و فرمودند که در بعض کتابها فرق میان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادای
وظایف بندگیست بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دلست بر نعت تعظیم رشحه ۷۸ میفرمودند
که مقصود از خلعت انسانی تعبد است و خلاصه و زبدهٔ تعبد آگاهیست بجناب حق سبحانه بنعت تضرع و خشوع
و خضوع رشحه ۷۹ میفرمودند که شریعت و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت
تعمل و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت رسوخ است درین جمعیت رشحه ۸۰ میفرمودند که معراج
دو نوعست معراج صوری و معراج معنوی و معراج معنوی نیز دو نوعست اول انتقال از صفات ذمیمه بصفات
حمیده دوم انتقال از ما سوی بحق سبحانه رشحه ۸۱ میفرمودند که سیر بر دو نوعست سیر مستطیل و سیر مستدیر
سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود را از خارج دایرهٔ خود طلبیدنست

و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود جستن رشحه ۸۲ میفرمودند که علم دو است علم وراثت
و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق بعملی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقهٔ عملی حق سبحانه
بمحض عنایت بعلت بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گرداند کما قال سبحانه وَآتَیْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا
و فرمودند اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابلهٔ هیچ عملی نباشد بلکه محض
موهبت باشد و اجر غیر ممنون آنکه در مقابلهٔ عملی باشد رشحه ۸۳ میفرمودند که فرقست میان عالم و عارف
مثلا کسی که علم بمسایل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل مرفوعست و مفعول منصوب و یرا
عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف بعلم نحو آنزمان شود که هر یکی از مسایل را بی شائبهٔ تکلف و توقف
در عمل خود استعمال کند همچنین عالم بعلم توحید کسی را گویند که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است
وحدت افعال و صفات و ذات را و در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کسی را
عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور هر یک از احوال و اوصاف در مظهر خود و غیر خود بی تعمل و تکلف
و توقف میداند که فاعل حق است سبحانه او را عارف گویند و اگر بمعنی از تکلف و تعمل میداند یعنی بنعوت
ایمان وی را متعرف گویند رشحه ۸۴ روزی از پیر سبیل تمثیل فرمودند که مرغان اجتماعی کردند تا خود را
بسیمرغ رسانند هر یکی در میان راه بعذری بازماندند اما در هر کدام که از سیمرغ خبری بود بسیمرغ رسید
رشحه ۸۵ میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در انا الحق گفتنست کمال در آنست که انا را
از پیش بردارند و هرگز یاد وی نکنند رشحه ۸۶ میفرمودند که اصل کار بی‌پیوندیست پس فرمودند که
پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که پهلوان محمود پوریا علیه الرحمه گفته است رباعی جانا بغمت جانانه
رندی چندند با مردم کم عیار کم پیوندند رندی چندند و کس نه اند چندند بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند
بعد از آن فرمودند که اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقه پهلوان محمود ذکر فنا هیچ

قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده رشحه ۸۷ روزی بعضی از اصحاب و خدام را مخاطب ساخته
سخن می‌فرمودند در آن اثنا گفتند حاصل آنکه سعی می‌باید کرد تا دل را توجه دایمی بحق سبحانه حاصل شود
بعد از آن تواند بود که وی را آگاه سازند باین معنی که این توجه از وست بذات او و آن متوجه را در میانه هیچ
مدخلی نبوده است رشحه ۸۸ می‌فرمودند که فنای مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنا را باوصاف
و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آن است که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق ذوق
و اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکره و آنکه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم گفته اند نفی و اثبات حکمی دارد
باین معنیست و فرمودند مثلا این جامه که من پوشیده ام عاریتیست مرا علم نیست بآنکه این عاریتیست و از این سبب
که من آن را ملک خود میدانم با آن تعلق دارم ناگاه مرا علم حاصل شد بآنکه جامه عاریتیست فی الحال تعلق من
از آن منقطع شد و حال آنکه متلبس من بآن جامه بالفعل واقعست جمله صفات را بدین قیاس می‌باید کرد که
همه عاریتند تا دل از ما دون حق پاک و مطهر گردد رشحه ۸۹ می‌فرمودند که وصل پیش ما آنست که دل را
بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود بر سبیل ذوق از غیر وی ذهول دست دهد و چون این نسبت
متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خود دیدی باز معتقد ماست این است رشحه ۹۰
می‌فرمودند وصل بتحقیق آنست که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق چون این معنی دایم شود آن را دوام
وصل گویند آن را نهایت نیست و آنچه حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والحقیقة والدین قدس الله سره فرموده اند
که ما نهایت را در بدایت درج می‌کنیم مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول نیستیم از ما منقطعی
باید شد و بمقصود پیوست همین وصلت و فرمودند اگر این نسبت را از شما قدری بودی بایستی که کلاهها
را بر سر خود برداشتی و فرمودند که هر گاه شما در صحبت من واصل شدید مرا از آن چه و حق را سبحانه از آن چه
و فرمودند که بسیار است که ما در غم خلقیم و خلق بواسطه ما در شادی اگر چه این شکر است که کسی خود را چنین کلان سازد
که اگر وی خراب شود عالم خراب شود و لیکن ما چکنیم کل یوم هو فی شان ما را بی چنین کلان ساخته رشحه ۹۱

می‌فرمودند که اگر ذکر بر وجهی باشد که دل همیشه حاضر بوده و ذاکر در حضور بلند باشد از ابرار است و وی را
حاضر مع الله میتوان گفت اما واصل مع الله نمیتوان گفت و واصل آنست که استیلاء حضور از وی بمثابه شود و
حاضر حق سبحانه را داند بذات خود رشحه ۹۲ می‌فرمودند که نهایتی که اولیا بآن میرسند آنست که
مشاهده از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غایب شود از غایت استغراق در مشاهده حقیقی
رشحه ۹۳ می‌فرمودند که تجلی کشف است و ظهور و این معنی بر دو گونه است یکی کشف عیان و آن مشاهده
جمال مقصود است بچشم سر از دار الجزا دوم آنکه بتوسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالمحسوس
شود زیرا که از خواص محبت که غایب را کالمحسوس گرداند اینست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا
رشحه ۹۴ می‌فرمودند که آیا نهایت کمال این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه معلوم میشود
از کلام بعض اکابر اینست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا می‌نماید زیرا که گرفتار
حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است رشحه ۹۵ می‌فرمودند که شهود را دو معنیست یکی شهود ذات
مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کنند
بی وصف همگی بلکه بصفت یکی و یکتائی و این شهود را صوفیه شهود وحدت در کثرت می‌نامند و حضرت رسول صلعم
بعد از بعثت درین شهود بوده اند رشحه ۹۶ می‌فرمودند که عجب دارم از کسی که گفته است منگر که که میگوید
بنگر که چه می‌گوید بایستی که چنین گفتی منگر که چه میگوید بنگر که که می‌گوید یعنی قایل و متکلم از پرده مظاهر حق سبحانه
رشحه ۹۷ می‌فرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات نسبت به بنده کرده و او را
بآن منسوب ساخته و وعد و وعید بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز آن نیست که غایت سعی بجای آورده
همگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده خود را بجایی رساند که داند که آنچه حق سبحانه او را
بآن منسوب ساخته از آن او نیست درویشی همین است لیکن مردم او را دور و دراز گردانیده اند رشحه ۹۸
روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الله اسرارهم گفته اند که وجودی غیر

وجود حق و هستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پردهٔ مظاهر یکیست بنا بر این تحقق مخالفت و منازعت اهل اسلام
با اهل کفر از برای صیت حضرت ایشان این دو بیت مثنوی جواب دادند که نظم چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد،
موسیی با موسیی در جنگ شد، چون به بی رنگی رسی کان داشتی، موسی و فرعون کردند آشتی رشحه ۹۹
میفرمودند که دقایق سر قدر مستور گردید بعد از علم باین معنی که مجموع معدوم‌اند و ظاهر بصور مجموع اسباب وجود
همچون آبی که در انهار و جداول است بعد از آنکه دانسته که از انبساطات بحر محیط است او را التفاتی و ذوقی
برسیدن باصل خود که محیط است حاصل شد در راحت افتاد، چون بر آنستی که ظل کیستی فارغی گر مردی و
گر زنیستی، پوشیده نماند که غیر این کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقایق و معارف بلند از
حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاده بواسطهٔ قصور قوت حافظه و ظهور موانع ضبط عبارات
و استعارات آن حضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در اثنای لطایف معارف شعار بر زبان مبارک
ایشان میگذشت بر لوح ضمیر مرتسم و در آیینهٔ خاطر منتقش میگشت و آن اینست رشحه ۱۰۰ وقتی که حضرت
خواجه محمد یحیی را بعلو همت امر میفرمودند این مصراع را قوی بهیبت خواندند که ع چون طفلکان سوی بالا خیز کن
رشحه ۱۰۱ وقتی که بترک هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند که ع یکقدم بر فرق خود نه وان دگر بر کوی دوست
رشحه ۱۰۲ وقتی که بیان ترغیب میکردند و از دگر جهی منع میفرمودند خواندند که ع نعرهٔ کمتر زن که
نزدیکست یار رشحه ۱۰۳ وقتی که تفاوت قابلیات میکردند خواندند که ع بقدر روزنه افتد بخانهٔ تو قمر
رشحه ۱۰۴ در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقایق و معارفست این بیت خواندند که بیت
گر عشق نبودی و غم عشق نبودی، چندین سخن نغز که گفتی که شنودی، و بیتی دیگر از شعر مشهور اینست که
ور باد نبودی که سر زلف ربودی، رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی رشحه ۱۰۵ در بیان این معنی که دوام
آگاهی بترک مألوفات و مأنوسات بازبسته است میفرمودند که در یکی از رسایل شیخ حاوند طهور است این بیت
بیت ما را خواهی همین حدیث ما کن، خو با ما کن ز غیر ما خو وا کن، این بیت اول است از رباعی شان شیخان و بیت دوم

اینست ما زیباییم کار ما زیبا کن، با ما بد و دل مباش و دل یکتا کن رشحه ۱۰۶ وقتی که توجه بوجه خاص
اشارت میکردند این بیت خواندند که بیت آن دار و آن نگار که آنست هر چه هست، آن را طلب کنید حریفان
که آن کجاست رشحه ۱۰۷ در بیان این معنی که بعد صوری مر اهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندند که
شعر گمان مبر که برفتیم و مهرت از دل رفت، بجا کجای عزیزت که همچنان باقیست رشحه ۱۰۸ در بیان غنای
ذاتی و عجز خلق از ادراک حقیقت آن میخواندند که شعر دلال عشق عجب جان باز ان دیده، ز دو نعره و فریاد که صد
جان بجوی رشحه ۱۰۹ در بیان این معنی که اهل ظاهر را حقیقت عشق بنخرند میخواندند که بیت عشق را بوحنیفه درس نگفت
شافعی را در و روایت نیست رشحه ۱۱۰ در بیان ضعف ارادت طالبان میخواندند که شعر مگر ارباب دل رستند و
شهر عشق شد خالی، جهان پر شمس تبریز است کو مردی چو مولانا رشحه ۱۱۱ در بیان اینمعنی که بسا کسان را
که بواسطهٔ التفات این طایفه ذوقی حاصل شده بود و باندک ترک ادبی آن ذوق نماند میخواندند که شعر
برده بودی و داوت آمده بود، چون توکج باختی کسی چکند رشحه ۱۱۲ در ترغیب بصحبت و منع از عزلت
میخواندند که شعر شکر تنها مخور با گل برآمیز، که در ترکیب باشد نفع بسیار رشحه ۱۱۳ در بیان اینمعنی که
صفات بشری و مقتضیات طبیعی ارباب کمال و اصحاب نفوس قدسیه را از شهود آنچه مقصود است
مانع و مزاحم نمیشود این قطعه خواندند که قطعه موسی اندر درخت آتش دید، سبز تر میشد آن درخت از نار،
شهوت و حرص مرد صاحبدل، همچنین دان و همچنین انگار رشحه ۱۱۴ در بیان شکایت از قید بشریت
میفرمودند که بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی علیه الرحمه نوشته دیدم که نظم دانی چه حکمت است که فرزند از پدر
ست ندار داردهش روز و شب عطا، یعنی درین جهان که محل حوادث است، در محنت وجود تو آورده مرا
رشحه ۱۱۵ وقتی که بیان طریقهٔ رابطه میکردند این ابیات از مثنوی خواندند که بیت آن یکی را روی او
شد سوی دوست، وان یکی را روی او خود روی اوست، روی هر یک مینگر میدار پاس، بو که گردی تو ز
خدمت روشناس، در میان جان ایشان خانه گیر، در فلک خانه کند بدر منیر، کر در دل تو گل گذرد گل باشی

در بلبل بهر از بلبل باشی * تو جزوی و حق کلست اگر روزی چند * اندیشه کل پیشه کنی کل باشی رشحه ۱۹
در بیان این معنی که حکم طالب دارد میخوانده اند که قطعه ای برادر تو همین اندیشه * ما بقی تو استخوان و ریشه
گر گلست اندیشه تو گلشنی * ور بود خاری تو هیمه گلخنی رشحه ۱۷ در تنبیه بر حدت نظر و نکته بینی
میخوانده اند که بیت آدمی دیدست و باقی پوستست * دید آن باشد که دید دوستست رشحه ۱۸ وقتی که بیان
سرعیت میکردند میخوانده اند بیت همچو با بیناست بر هر سوی دست * با تو در زیر گلیمست آنچه هست * یاد تو
خوش تست و کینه ات * ور تو امینی بجز دسیسه ات * دشمنه در امین تو هم ذات تست * وین بر و بیها
همه آفات تست رشحه ۱۹ هم در بیان سرعیت و منع دگر جهر میخوانده اند که کار با دل کو که اندیش است
یاد کرد کسی که در پیش است رشحه ۲۰ در بیان کسب وله و شوق و اضطراب میخوانده اند که مثنوی
آب کم جو تشنگی آور بدست * تا بجوشد آبت از بالا و پست * هم در همین معنی میخوانده اند که قطعه تشنه بخفتید
مگر اندکی تشنه کجا خواب گران از کجا * چونکه بخفتید بخواب آب دید * یا لب جو یا که سبو یا سقا
رشحه ۲۱ در بیان غلبات شوق و محبت این طایفه میخوانده اند که بیت از عطش گر در قدح آبی خورند
در درون آب حق را ناظرند رشحه بعد از بیان این معنی که یک حقیقت ظاهر در لباس مظاهر این
ابیات از مثنوی خوانده اند که مثنوی گر گشایم تخت این رامن بساز * تا سوال و تا جواب آید دراز * ذوق نکته
عشق از من میرود * نقش خدمت نقش دیگر میشود * بس کنم خود زیرکان را این بس است
بانگ دو کردم اگر در ده کس است مقصد سیوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق
خوارق عادات از حضرت ایشان ظاهر شده است و نقل ثقات و عدول در آن صحت پیوسته مشتمل بر سه فصل
فصل اول در ذکر تصرفات حضرت ایشان بتسلیط قوت قاهره نسبت سلاطین و حکام و غیر ایشان
از اهل زمان که پیش برده اند فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیر
اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند فصل سیوم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل

اصحاب از آن حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال
مذکور خواهد شد انشاء الله فصل اول در تصرفات حضرت ایشان رشحه حضرت ایشان فرموده اند که
همت عبارت از جمع خاطرست بر امر واحد بر وجهی که خلاف آن بخاطر نرسد و نگذرد و از حصول همت
مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را از مناسبت
بحضرات اسمانیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیرست رشحه میفرمودند که در
اوایل جوانی که در هری در خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بودیم و با یکدیگر سیر میکردیم گاهی
بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم قوت و توجهات خود را امتحان میکردیم و همت بیکی از آن دو کس
میگماشتیم تا غالب میشد باز خاطر بر آن دیگری میگماشتیم همین آن دیگر غالب میشد همچنین چند بار اتفاق می
افتاد مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بر آن صفت اعتماد شود حضرت
خواجه کلان ولد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کرده اند که فرموده اند
با خدمت والد شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم و گرد معرکهها میگشتیم وقتی که در بازار ملک و موضع
کثرت و ازدحام خلق بود میرفتیم بطریق تشبیک دست یکدیگر گرفته میگذاشتیم که کسی از میان ما بگذرد روزی
بمعرکه کشتی گیران رسیدیم دو کس کشتی میگرفتند یکی بغایت جسیم و عظیم هیکل بود و دیگری ضعیف و نحیف جثه
و آن جسیم بر آن نحیف حیف میکرد و ما را بروی رحم آمد بخدمت مولانا سعد الدین گفتم همتی دارید و خاطری
آرید که این ضعیف بر آن قوی غالب آید در آن ضعیف حالی پیدا شد که دست دراز کرد و آن قوی هیکل را
از روی زمین بسکبدستی در ربود و بر زبر سر آورده بخاک مذلت افکند غریو از خلق بر آمد و متحیر و متعجب
بماندند و هیچکس بر آن سر اطلاع نیافت در یوقت حضرت مولانا سعد الدین چشم پوشیده بودند من
آستین ایشان را کشیدم و گفتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس روان شدیم رشحه حضرت ایشان
میفرمودند که اکابر گفته اند همچنانچه معارضه با قرآن ممکن نیست با اهل همت نیز ممکن نیست همت عارف بر

خلاف مراد ایشان متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفته اند اگر کافری
همیشه خاطر خود را برامری دارد و همت برچیزی گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح در آن شرط نیست
همچنانکه قلوب خایفه را تاثیر است نفوس شریره را نیز تاثیر است مولانا ناصر الدین انزاری که
برادر مولانا زاده انزاریست و ذکر ایشان در فصل سیوم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که
حضرت ایشان در واقعه دیده بوده اند که شریعت بمدد ایشان قوت خواهد گرفت بخاطر ایشان آمده
که همین معنی بی اعانت سلاطین میسر نخواهد شد بنابرین بطرف سمرقند آمدند تا بسلطان وقت ملاقات
کنند و در آن وقت میرزا عبدالله بن میرزا ابرهیم بن میرزا شاهرخ والی سمرقند بود و من در آن سفر در ملازمت
حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یکی از امرای میرزا عبدالله بملازمت حضرت ایشان آمد و یرا
گفتند غرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزا است اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است
آن میر بی ادبانه بازگفت میرزای ما جوانی بی پرواست و ملاقات وی متعذر دارد و در پیش از خود نامثال
این وضع حکایت حضرت ایشان تند شده فرمودند ما را باختلاط سلاطین امر کرده اند ما بخود نیامده ایم
اگر میرزای شما بروا نکند دیگری آرند که بروا کند چون آن امیر بیرون رفت حضرت ایشان نام وی را بر دیوار
آن منزل بسیاهی نوشتند و بآب دهان مبارک محو کردند و فرمودند که مهم ما ازین پادشاه و امرای وی
کفایت نمیشود و همان روز متوجه تاشکند شدند بعد از یکهفته آن میر بمرد و بعد از یکسال سلطان ابوسعید میرزا
از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر سر میرزا عبدالله آمد و او را بقتل رسانید قصه غالب شدن میرزا سلطان
ابوسعید میرزا بر میرزا عبدالله بالتفات حضرت ایشان بعضی از اجله اصحاب نقل کرده اند که ما در مبادی حال
در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم روزی دوات و قلم طلبیدند و نامهای مردم بر کاغذی نوشتند
و در اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید و آن نام را در سر دستار مبارک نهادند و در آن زمان هنوز نام و
نشان سلطان ابوسعید میرزا نبود و یکی از محرمان گستاخی کرده پرسیدند که چندین نام نوشته شد اما این را

تعظیم فرموده اید و بر سر دستار مبارک نهاده اید نام کیست فرمودند که نام کسی که ما و شما و اهل تاشکند و
سمرقند و خراسان همه رعیت وی خواهیم بود و بعد از چند روز آوازه سلطان ابوسعید میرزا از جانب
ترکستان برآمد و وی خوابی دیده بوده است که حضرت ایشان باشارت حضرت خواجه احمد یسوی
قدس سره از برای وی فاتحه خوانده اند و وی در خواب از حضرت خواجه احمد نام ایشان را پرسیده و یاد گرفته
و صورت حضرت ایشان را در خاطر نگاه داشته چون از خواب بیدار شده از مردم خود پرسیده که هیچ
درین ولایت عزیزی باین نام و نشان میدانید بعضی که بقدری میشناخته اند گفته اند آری چنین عزیزی که
میفرمایید در ولایت تاشکند می باشد میرزا فی الحال سوار شده و روی بتاشکند آورده چون حضرت ایشان
شنیده اند که وی می آید بجانب فرکت رفته اند وی که بتاشکند آمده حضرت ایشان را نیافته بعد از تفحص گفته اند
که ایشان بفرکت رفته اند از آنجا عزیمت فرکت کرده چون نزدیک رسیده حضرت ایشان استقبال وی
کرده اند نظر وی که بر حضرت ایشان افتاده مضطرب شده و گفته والله که ایشانند آن عزیز که من در واقعه
دیده ام پس در دست و پای حضرت ایشان افتاده و نیازمندی بسیار کرده و ایشان با وی صحبت کرم داشته اند
و خاطر وی را منجذب بخود گردانیده و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان التماس فاتحه کرده فرموده اند
که فاتحه یکی می باشد بعد از آن لشکر بسیار پیرامن وی گرد آمده و یرا داعیه گرفتن سمرقند شده پیش حضرت
ایشان آمده که میخواهم بسمرقند روم و بالتفات خاطر ملازمان امیدوارم حضرت ایشان فرموده اند
که بچه نیت می روید اگر نیت تقویت شریعت و شفقت رعیت دارید رفتن مبارک است و فتح بر جانب
شماست وی قبول کرده که در تقویت شریعت بجان کوشش نمایم و در شفقت رعیت سعی بلیغ نمایم
حضرت ایشان فرموده اند که اکنون در پناه شریعت روید که مراد حاصل است بعض اصحاب نقل کرده اند
که حضرت ایشان سلطان ابوسعید میرزا را فرمودند چون با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوق زاغان
نیایند شما بر دشمن حمله مکنید چون لشکر ایشان در برابر لشکر میرزا عبدالله ایستاده اند لشکر میرزا عبدالله

انداخته اند و حمله آورده میمنهٔ لشکر میرزا سلطان ابوسعید را برداشته اند میخواسته اند که بر میسره حمله آرند
که ناگاه جوقی از اغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده اند ایشان که آن نشانی دیده اند
دل ایشان قوت یافته یکبار بر لشکر میرزا عبدالله حمله آورده اند و در حملهٔ اول سپاه میرزا عبدالله
مغلوب شده و اسب میرزا عبدالله در گل فرو رفته فی الحال وی را گرفته اند و سر از تن برداشته حسن
بهادر که از اعیان اهل یمن بوده است که قبیلهٔ بزرگیست در ترکستان نقل کرده که در آن لشکر که میرزا
سلطان ابوسعید از تاشکند بجانب سمرقند برد من همراه بودم در لب آب بولونغور بمیرزا عبدالله
مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک میرزا سلطان ابوسعید بودم و مجموع لشکر ما تقریبا
شاید هفت هزار بوده باشد و میرزا عبدالله لشکری بغایت مسلح و متجمل داشت درین اثنا از لشکر ما
نیز مقداری بمیرزا عبدالله درآمدند میرزا سلطان ابوسعید بغایت مضطرب شد درین محل بسبیل تعجب
گفت ای حسن چه می بینی گفتم سلطانم حضرت خواجه را می بینم که در پیش ما میروند میرزا گفت والله که من
نیز ایشان را می بینم پس گفتم میرزا اکنون دل قوی دارید که بر دشمن ظفر یافتیم درین اثنا بر زبان من گذشت
که یاغی قاچتی یعنی دشمن گریخت و همه لشکریان یکبار همین عبارت را گفتند و حمله کردیم در نیم ساعت
لشکر میرزا عبدالله شکست و وی بدست افتاد و کشته شد و همان روز فتح سمرقند میسر گشت
حضرت ایشان میفرموده اند در آن زمان که میرزا عبدالله گرفتار شد من در تاشکند متوجه بودم دیدم
که قوی سفید که عبارت از جنس غاز باشد از جوف هوا بر زمین افتاد و وی را گرفتند و کشتند دانستیم
که وی میرزا عبدالله است که در همان زمان کار وی کفایت کرده اند بعد از آن میرزا سلطان ابوسعید
التماس کرده و حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند آورده

قصهٔ آمدن میرزا بابر بمحاصرهٔ سمرقند و ایمن گشتن

میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ با صد هزار مرد کاری کارزاری از
خراسان متوجه سمرقند شده بوده است میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمده و گفته که ما را طاقت

مقاومت او نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان او را تسکین داده اند چون میرزا بابر از آب آمویه گذشته
جمعی از امرای میرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده و یراق کرده که میرزا را بترکستان برند و آنجا متحصن
شوند شترها بار کرده بوده اند که حضرت ایشان واقف شده آمده اند و شترها را خوابانیده قهر کرده فرموده اند
تا بارها فرود آورده اند و پیش میرزا درآمده اند و فرموده اند کجا می روید رفتن هیچ حاجت نیست کار
همین جا کفایت میشود و من مهم شما را بر خود گرفته ام اندیشه مکنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر
امرا اضطراب کرده اند تا غایتی که بعضی از ایشان دستارها بر زمین زده گفته اند که حضرت خواجه همه
ما را بکشتن داد چون میرزا را اعتقاد صادق بود بسخن هیچکس را گوش نکرده توقف نموده امرای بابری را
سخن آنکه سلطان ابوسعید را طاقت مقاومت ما نیست البته ولایت را خواهد گذاشت و بیرون رفت
میرزا ابوسعید آهنگ قلعه داری و یراق آن کرده چون میرزا بابر بگرد حصار سمرقند رسیده است
مقدمهٔ لشکر او خلیل هندو که بوده بر در عیدگاه سمرقند ایستاده از شهر اندک مردمی بیرون آمده جنگ
آورده اند خلیل گرفتار شده از وی پرزورتر و بایراق تر در میان لشکر میرزا بابر کسی کم بوده میرزا بابر
در حصار قدیم سمرقند فرود آمده مردم وی بهر طرف که جهت معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشان را
می گرفته اند و گوش و بینی می بریده بسیاری از لشکر میرزا بابر گوش و بینی بباد داده اند لشکر میرزا
بابر بغایت به تنگ آمده اند بعد از چند روز وبای عظیم در میان اسبان ایشان افتاده اسب بسیاری
ضایع شده است چنانچه از بوی بد مردار اسبها لشکر وی بجان آمده اند آخر کار میرزا بابر مولانا محمد معمایی
را پیش حضرت ایشان فرستاده و صلح طلبیده است و دست در آشتی زده مولانا محمد بملازمت حضرت
ایشان آمده از هر جانبی سخن گفته است و در آن اثنا گفته میرزای ما بسیار غیور و عالی همت است هر جا که متوجه
می شود تا گرفته برنمیگردد حضرت ایشان در جواب وی گفته اند اگر نه حقوق پدر کلان وی میرزا شاهرخ
بودی که در زمان او فقیر در هراه بوده ام و برکت زمان او جمعیتها و فراغتها یافته ام معلوم میشد که کار میرزا

بار بکجا خواهد رسید عاقبت بمقام صلح در آمده اند میرزا بابر استدعا کرده که حضرت خواجه بیرون آیند
و ما را صلح دهند چون میرزا سلطان ابو سعید گفته اند تن بآن نداده و استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم را
که از کبار حضرت ایشان بوده بجهة مصالحه بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن
از میرزا سلطان ابو سعید استفسار کرده شد که بجهة چه ما را اجازت نداد دید که برای صلح میرزا بابر
از شهر آییم و نزد وی برویم میرزا فرمود بابر جوانی بغایت کربز و چاپلوس و رباینده است ترسیدم
که ناگاه ملازمان شما را بوی میلی شود که کار ما تمام ضایع می شد که بر مجموع امور اخروی و دنیوی ما
بعنایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان میفرمودند که چنین استماع افتاد که چون میرزا
بابر با جمعی از ملاحده مثل شیخزاده پیر قیام و غیر وی بدر سمرقند آمده بودند بعضی مردم سمرقند گفته بوده اند
که ما برای پسران و دختران شما آمده ایم بنا برین ما را بر ساکنان سمرقند رحم آمد زیرا که در میان ایشان
مردم عزیز و صالح بسیار بودند ازین جهة دو سه روزی خاطر بجهة دفع آن طایفه مشغول می بایست
گردانید میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب نمی باشد همه انبیا علیهم السلام
با وجود استغراق در بحر توحید همت مصروف باین داشته اند میفرمودند که میرزا بابر دعوی تصوف
دانی میکرده و از مقدمات تصوف در مجلس او خیلی میگذشته شیخزاده پیر قیام که متصوف بوده در
ملازمت میرزا می بوده میرزا بابر باین طایفه علیه بسی اعتقاد داشته بر پشت حصار سمرقند بر پهلو افتاده
آواز بلند مکرر می گفته که عارف را همت نیست عارف را همت نیست اگر چه ما سمرقند را نگرفتیم اما اینقدر
معلوم شد که حضرت خواجه عارف نبوده اند که ما را بهمت خراب ساختند حضرت ایشان فرمودند
که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است زیرا که عارف بفنای مشرف شده است که وی و جمله اوصاف
وی بعدم آباد وی رفته است که ازو نه نام مانده و نه نشان هر چه از وی صادر میشود بوی منسوب نیست
آیه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى و کریمه فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ مبنی ازین معنی است

واگر نه جنس وی نسبت با انبیا مشکل میشد که عالمی را بتسلط قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود
علیهما السلام که قوم خود را بآب و باد هلاک ساختند میفرمودند که اگرچه حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله
سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی اینست که تمکن نظر بحقیقت و ذات خود
هیچ ندارد و آنچه از اوصاف کمال که او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت حق است
سبحانه پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر که نیستی محض است می باشد چنانچه مقتضای ذات او
و با اوصاف عاریتی ظاهر میشود لیکن جمعی که از هواجس و وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت
و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطن خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در
صورتی که این طایفه ملهم شوند بتسلیط همت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت
مصروف دارند و خاطر بتمام بر دفع و رفع اعدا گمارند قصه عزیمت [illegible] سلطان محمود میرزا بجنگ [illegible]
[illegible] چون خبر توجه سلطان محمود میرزا بجانب برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد محاصره
سمرقند بحضرت ایشان رسیده است این رقعه را بسلطان محمود نوشته اند [illegible] بعد از رفع
نیاز عرضه داشت این فقیر بملازمان حضرت مخدوم زاده خود آنکه سمرقند را البلدة المحفوظه اکابر گفته اند
و نوشته قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمی نماید حق سبحانه باین نفرموده است شریعت محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم اینچنین نیست تیغ بر روی برادر خود کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شماست
این فقیر از غایت هواخواهی نسبت بخدمت شما وظیفه خدمتکاری پیش برده در خواب بسیار کردم در حین
قبول سفها و سخن مردم قصد این ولایت کردن خدمت فقیر را قبول ناکردن عجب می نماید حال اگر من
خدمت شما می کنم و مردم بهوای خود پیش میبرند در سمرقند مردم عزیز بسیارند و صلحای باشند و فقرا
و مساکین بیشمارند ایشان را پیش ازین تنگ آوردن مناسب نیست مبادا دلی درد کند تا در دل
دردمندان چه کنند صلحا و مومنان که تنگدل شوند باید ترسید ملتمس این فقیر را که خدمت بی عوض است

وخالصا لوجه الله قبول کنید همه و همه دیگر آن کنید که حق سبحانه بآن راضی باشد همه یکدل و یکجهت شده
کارها را که در محل نقص است تمام گردانید حق سبحانه را بندگان هستند که حق سبحانه از کمال عنایت
که با ایشان دارد قصد و محاربه را با ایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است و در صحاح احادیث
این معنی متواتر شده است — پیش جسم چو خاکسترم میا گستاخ — که هست در تک او آتشی دریایی
حضرت ایشان می فرمودند که بمیر فرید ارغون که اعظم امرای میرزا سلطان ابوسعید بود و بعد از شکست لشکر
عراق پیش میرزا سلطان محمود آمده بود پیغام فرستادم که از طریق ستیزه و مخالفت رجوع کنید با غایت
ندانسته اند که صد هزار کس با یک پافندهٔ خواجه عبدالخالق معارضه نتوانند کرد و اگر معارضه کنند مغلوب
شوند خانوادهٔ خواجگان با سمرقند هر چه خاطر شریف ایشان میخواهد آن میشود ایشان تابع کس
نمیشوند میرزا سلطان محمود و امرای وی با وجود رقعه و پیغام متقاعد ناشده متوجه محاصرهٔ سمرقند
گشته اند عزیزی از خادمان آستانهٔ حضرت ایشان که شتربانی گری میکرده و در آن محاربه و محاصره
حاضر بوده چنین نقل کرده که چون میرزا سلطان محمود از ولایت حصار بحرب میرزا سلطان احمد متوجه
سمرقند شد با یراق بسیار و لشکر بیشمار و غیر از لشکر جغتای چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا
سلطان احمد را طاقت مقاومت او نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان با اضطراب تمام آمد
که اجازت خواهد و آنحضرت در مدرسهٔ شهر بودند فرمودند که اگر شما می گریزید اهل سمرقند باسیری
می افتند باشید و دل قوی دارید که من متضمن امر شما ام اگر دشمن مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمایید
پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجره های مدرسه که بکید داشت در آوردند و خود در آستانهٔ آن حجره نشستند
و فرمودند که تا یک جمازهٔ تیز رو جهاز بسته و زاد چند روزه بر روی نهادند و در پیش آن حجره روبروی
میرزا سلطان احمد خوابانیدند و فرمودند که اگر میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و در آن دروازه که
جنگ می کند در آید شما برین جمازه نشسته با مخصوصان خود از دروازهٔ دیگر برآیید و فرار نمایید

میرزا را بکس دادند بعد از آن خدمت مولانا سید حسن و مولانا قاسم و میر عبدالاول و میر جعفر را که از اعاظم
اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که اینجا بروید
و بر بام آن دروازه که میرزا سلطان محمود در آنجاست برآیید و تا لشکر وی فضیحت نشود و فرار نکند شما از آن
نیایید و اگر فرضا آن لشکر شکسته نشود شما هرگز دیگر بر زمین راه ندارید آن چهار عزیز بامر حضرت
ایشان متوجه شده بالای بام آن دروازه برآمدند و نشستند و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا
قاسم علیه الرحمه فرموده اند همین که ما بر بالای آن برج نشستیم دیگر خود را ندیدیم دیدیم که ما نیستیم همه حضرت
ایشانند و در آن مشهد چنان مشاهده افتاد که همه عالم از وجود مبارک حضرت ایشان پر است
آنعزیز که ناقل این حکایت بوده گفت که با جمعی شتربانان بروی پل روان با لشکر سلطان محمود میرزا بمحاربه
و مقاتله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود در این زمان از آن عزیزان که بر بام دروازه آمده
مشغول بودند خبری میگرفتیم میدیدیم که سر پایین افکنده اند و منتظر نشسته این محاربه تا چاشت بلند
برداشت و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دست و پا گم کرده بودند که ناگاه
یکبار از دشت قبچاق بادی عاصف بغایت عنیف برخاست و در لشکرگاه میرزا سلطان محمود در
افتاد و گرد و غبار بمثابه بر انگیخت که هیچ کس را مجال چشم گشودن نماند مرد و مرکب می انداخت
و پیاده و سوار در هم میکشید و خیمه و سراپرده و خرگاه و شامیانه را از جا می کند و بهوا بالا
می برد و بر زمین می افکند طوفانی عظیم برخاست و قیامتی شدید قائم شد در آن حال سلطان محمود
میرزا با جمعی کثیر از امرا و تراکمه در ته جوی وسیع و اکبندی بزرگ سوار ایستاده بودند که ناگاه
قطعهٔ زمین عظیم شکافته از کنار آن جوی بشکست و صدایی عجب کرد بغایت هولناک و غریب
چهار صد مرد و مرکب را که در سایهٔ آن ایستاده بودند فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعوبت
آن صدا جمیع اسپان تراکمه برمیدند و سر در کشیدند و هر چند سواران قوی بازو زبردست خواستند که

عنان سپاه را بازکشند دست نداد آن لشکر آراسته یکبار در هم افتادند و جوق جوق روی به هزیمت نهادند
و خوفی و رعبی تمام سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سایر امرا خود خایب و خاسر مرکبان را بر
انگیختند و از در شهر بسرعت هرچه تمامتر بگذشتند و لشکریان سلطان احمد میرزا با ایتام و اوباش و عوام
شهر در پی ایشان شتافتند و مردم مرکب میگرفتند و می بستند قریب فرسنگ شرعی در عقب رفتند
و یراق و جبا بسیار گرفتند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن عزیزان از بالای برج دروازه به زیر آمدند
و بملازمت حضرت ایشان رفتند و آنحضرت میرزا سلطان احمد را از حجرهٔ مدرسه برآورده بسر تخت
سلطنت فرستاده و خود بمحلهٔ خواجه کفشیر تشریف بردند قصه صلح دادن حضرت ایشان پادشاهان
میرزایان را که باهم در مصاف آثار تسخیر سلطانان از نفوس حضرت ایشان بغایت ظاهر بود و هم که
از تصرفات خود حکایت میکردند میفرمودند که اگر ما شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخ مرید نمی یافت
لیکن ما را کاری دیگر فرموده اند که مسلمانان را از شر ظلمه نگاه داریم و بواسطهٔ این پادشاهان را میبایست
اختلاط کردن و نفوس ایشان را مسخر گردانیدن و بتوسط این عمل مقصود مسلمین برآوردن میفرمودند
که حق سبحانه بمحض عنایت خود قوتی کرامت کرده است که اگر خواهیم بیک رقعه پادشاه ختا را که دعوی
الوهیت می کند چنان سازم که ترک سلطنت کرده پای برهنه از ختای در خار و خاشاک دویده
خود را بآستان من رساند اما با این همه منتظر فرمان خداوندی ام وقتی که خواهد و فرمان الهی در رسد
بوجود خواهد آمد این مقام را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه سازند
نه حق را تابع ارادت خود روزی در قریهٔ ماتریدی مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد بملازمت حضرت
ایشان آمده بود و پیش ایشان از دور بدو زانوی ادب نشسته آنحضرت یکزانوی مبارک برآورده بودند
و سخنان میفرمودند و بوی التفات می نمودند و از هیبت و دهشت مجلس حضرت ایشان گوشت شانهٔ وی
می لرزید و قطرات عرق از جبین وی میچکید و آثار تسخیر از آن تأثیر و تأثیر بغایت واضح و لایح بوده

مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصهٔ آشتی دادن حضرت ایشان است میرزا سلطان احمد و
میرزا عمر شیخ و میرزا سلطان محمود خان را که بخانیکه معروف بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه
بر سبیل اجمال آنست که خدمت مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در رساله
سلسلة العارفین نوشته اند که خبر بسمرقند آمد که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان را که خانی از خانان دشت
قبچاق بود برای جنگ برادر خود بمدد آورده است و در شاهرخیه با یکدیگر مجتمع شده اند میرزا سلطان
احمد نیز تهیهٔ اسباب محاربه کرده با لشکر عظیم متوجه جانب شاهرخیه شده حضرت ایشان را استدعا
کرده با خود همراه برد سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشان را التماس کرده بجهت صلح می برند و حضرت
ایشان مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند در آق قورغان که از مضافات شاهرخیه است
لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمده بودند و داب میرزا آن بود که حضرت ایشان را در لشکرگاه نزد خود فرود
می آورد که مجمعی بغایت بزرگ است مبادا ناگاه کسی بسبب نخادمان ایشان بی ادبی کند حضرت ایشان
یک روز تند شده بمیرزا سلطان احمد گفته اند که مرا چرا آورده ای من خود مرد جنگ نیم اگر جنگ میکنید
و اگر صلح می کنید سبب تاخیر چیست مرا دیگر مجال آن نمانده که در میان لشکرهای شما باشم میرزا سلطان
احمد فرمود که ما را چه اختیار است مجموع امور مفوض برای صایب ملازمان شماست هرچه صواب دید
ملازمان است ما را از امتثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند و فقیر نیز در ملازمت بودم
دیگر موالی در اردو ماندند آنحضرت متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان شدند آنها نیز خبر یافتند
که حضرت ایشان متوجه اند تا نیم راه باستقبال آمدند پس بهم ملحق شده بشاهرخیه رفتند در آن ملاقات
حضرت ایشان التفات از حد متجاوز بسلطان محمود خان کردند و اکثر اوقات در مخاطبات
متوجه او بودند پس امر صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آن از این وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابله
یکدیگر صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف نصب کنند و از هر دو طرف مردم شمرده

برابر باشند و سلطانان در میان شامیانه نشستند و آنحضرت ایشان را باهم صلح دهند و عهد و شرط کنند
آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف ایشان در سلطان محمود خان مشاهده کرده
می شد علی الصباح لشکر سلطان احمد میرزا به اهتمام سوار شدند مقرر آنکه جبه بپوشند دیگر مجموع سلاحها
برداشته و در موضع تل قهقهه سلاحها راست کردند حضرت ایشان با زینبار و خیمه آمدند با سلطان
محمود خان و عمر شیخ میرزا باهم ایلچی خود بیارند سلطان محمود خان خود برآمد لیکن میرزا عمر شیخ بسیار
بتأنی برآمد حضرت ایشان فقیر را برای سلطان احمد میرزا فرستادند که عرض کنم که میرزا عمر
شیخ بسیار بتأنی برمی آید شما نیز مستعد باشید نه چنان که احتیاط نکرده بیایید که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرموده اعقل و توکل یا توکل زانوی اشتر ببند فقیر پیش میرزا رفتم و عرض کردم ایشان
نیز بضبط لشکر خود پرداختند متوجه حضرت ایشان بودند بعد از زمانی مدید لشکرها بتمامی در
مقابله یکدیگر صفها کشیدند غیر جبه دیگر سلاحها برخود راست کردند حضرت ایشان با اصحاب
و حوالی خود در میان آن دو لشکر بودند و در نصب کردن شامیانه گفت و شنود بسیار واقع می شد
هر فریقی میگفتند بآن طرف نزدیک این نزاع بتطویل انجامید تا که حضرت ایشان وضوی نماز
پیشین در میان آن دو لشکر ساختند بعد از آن بفقیر گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که
من یک کسم و ضعف و پیری نیز مرا دریافته است این مجموع آلات حرب شما را بر پشت خود برده ام
که شما با آن بهم در نفتید بنهایت قوت همین باشد دیگر طاقت نماند اگر بما اعتقادی دارید بگذارید
که شامیانه را هرجا که خواهند بزنند چون پیغام ایشان را رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمودند که
بگذارید که شامیانه هرکجا که خواهند بزنند که مرا اعتماد جز بر حضرت ایشان نیست شامیانه را در جای
معین زدند میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود مقداری پیش آمدند و در تک شامیانه نشستند
بعد از آن حضرت ایشان رفتند و سلطان محمود خان و میرزا عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعی معین همان

میرزا سلطان احمد آمدند چون نزدیک شامیانه رسیدند فرود آمدند سلطان احمد میرزا با جمعی از خواص
از تک شامیانه باستقبال پیشتر آمدند حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و میرزا
سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را پیش آوردند
میرزا عمر شیخ دست برادر را گرفته بر روی میمالید و میگریست و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود
گردن و برامی بوسید و هر دو می گریستند و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود و در میان
آن جمع شور و شغبی برخاسته بعد از آن در تک شامیانه نشستند و چنان مجلس با هیبت بود که همه از
غایت دهشت دستارخوان را بار کونه انداختیم و آن دو لشکر سواره بر بالای زین منتظر ایستاده
بودند که اگر صورتی واقع شود برهم زنند و درهم آویزند ما حضری آوردیم چون از طعام خوردن فارغ
شدند و عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت ایشان تاشکند را از میرزا سلطان احمد جهت
سلطان محمود خان ستانیدند و عهدنامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند و برخاستند راقم الحروف
از بعضی مخادیم شنیده که در آن زمان که حضرت ایشان آن سه پادشاه را در تک شامیانه
نشانیده بودند یکی از اصحاب آنحضرت در آن معرکه لحظه از خود غایب گشته در عین غیب وی
چنین منکشف شده که میدانیست وسیع و در میان آن میدان سه شتر بختی مست که دهن باز
کرده قصد یکدیگر دارند و میخواهند که بزخم دندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان در آن
میدان ایستاده اند و مهار آن سه شتر مست را گرفته محکم در دست پیچیده اند و نمیگذارند که با یکدیگر
خصمی کنند و خدمت مولانا محمد نوشته اند که در آن روز همه خلق عالم از خواص و عوام از تصرف
حضرت ایشان متحیر و مدهوش بودند و همه یکدل و یکزبان شده می گفتند کمال تصرف و قوت ولایت
همین باشد که از آن حضرت بظهور آمد که صد هزار مرد جنگی بران وجه بودند که اگر سر یکی بسبب یکدیگری در
می افتادند هلاک میکردند بیمن قدم شریف و نفس مبارک ایشان در یکساعت آن همه نزاع و خصومت و

و کدورت بتمامی از دلها بیرون رفته بر وجهی شد که در هیچ دل اثری از آن صفت نماند مشاهدهٔ این عظیم
سبب یقین همه شد نسبت بحضرت ایشان و بعد از آنکه این مصالحه واقع شد حضرت ایشان سلطان محمود
خان مقرر کردند که بتاشکند روید که ما نیز از راه دیگر خواهیم آمدن و از میان آن لشکر با اصحاب و خدام
بیرون رفته متوجه مملکت شدند و در اثنای راه ناگاه روی بتغیر کردند و فرمودند که این کارهای
ما را چه میگویی این واقعه خود می توان نوشت   حضرت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی بود از
خادمان و کارگران حضرت ایشان و اکثر اوقات بامر تجارت قیام می نمود و مایهٔ بسیار کار میفرمود
وی حکایت کرد که یکبار با جمعی کثیر متوجه دماطرخان بودم که شهریست در سرحد ختای و گذر ما بر طایفهٔ
قلماق بود ناگاه گروهی از سواران از دلاوران ایشان قریب یکصد مرد همه جبه پوش و سلاحدار
سر راه بر ما گرفتند مردم کاروان که آن گروه انبوه را دیدند دست و پا گم کردند و تن بزبونی در دادند
و دل بر کشتن و اسیر گشتن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه باز داشتن و مایهٔ حضرت
ایشان را بقطاع الطریق گذاشتن از شیوهٔ اخلاص و مروت و طریق مردانگی فوت بغایت دور است
هیچ به از آن نیست که بر سر مال الحضرت کشته شوم که آن موجب سرخ رویی دنیا و آخرت است بعد از این
اندیشه توجه تمام بحضرت ایشان کردم و تیغ از نیام بر آوردم دیگر خود را ندیدم دیدم که همه حضرت
ایشانند اینقدر دانم که در من و اسب من کیفیتی غریب بود و قوتی عظیم حاصل شد بیخود بر آن طایفه تاختم
و تیغ میراندم و دست و سر می انداختم کار بجایی رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند و بتمامی روی بگریز
نهادند مردم کاروان از جرأت و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده بود
چه هرگز مرا مثل این صورتی دست نداده بود و هرگز حربی نکرده بودم و معرکه ندیده یقین دانستم که آن
تصرف حضرت ایشان بود که بی حول و قوت از من ظاهر شد چون از آن سفر مراجعت کردم و بملازمت
حضرت ایشان رسیدم اول سخن که فرمودند آن بود که هر ضعیفی را که با دشمن قوی کار افتد چون بصدق و یقین

تمام از حول و قوت خود بیرون آید هر آینه بحول و قوتی از پیشگاه منور شود که بآن حول و قوت بر اعدای
دین غلبه تواند کرد   خواجه مصطفی رومی تاجری بود از سرکار حضرت ایشان روزی از بخارا متوجه
شده بود و از راه شهر سبز رفته آنجا بمیرک حسن که میر دیوان سلطان احمد میرزا بود ملاقات کرده بود
میرک حسن گفته خواجه مصطفی تو مردی ساده لوح و بی تکلفی سخنی دارم توانی که بعرض حضرت ایشان
رسانی وی گفته بلی توانم یکی از اعزهٔ اصحاب نقل کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه
مصطفی رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میرک حسن میر دیوان سخنی گفت
و مبالغه کرد که این سخن بعرض حضرت خواجه رسانی حضرت ایشان گفتند بگوی گفت که میرک حسن
میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک جایی مانده است خواجه عنایت فرموده آنرا نیز از وی بگیرند
و ما یان را خلاص کردانند بمجرد شنیدن این سخن در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت
چنانچه موهای محاسن حضرت ایشان راست ایستاد و دو دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که
آن سگ مرا سلاخی میفرماید و از غایت تغیر و غضب فی الحال برخاستند و بحرم در آمدند و مخادیمی
که حاضر بودند خواجه مصطفی را بر آوردن این پیغام ملامت کردند بعد از چهار ده روز میرک حسن را
واقعهٔ روی نمود که میرزا سلطان احمد بر وی غضب کرده بفرمود تا وی را زنده پوست کندند
یکبار حضرت ایشان بقرشی میرفتند عربی قرا احمد نام که شتران حضرت ایشان پیش او می بود از راه
پیش رسید و تظلم بسیار نمود و گریه کرد که سید احمد سارو که داروغهٔ عرب بود او را اذیت و زحمت
بسیار رسانیده حضرت ایشان از درد دل و ماتم او متغیر شدند و هیچ نفرمودند چون بجانب سمرقند
برگشتند در کوچهٔ بلک رسیدند سید احمد سارو با جمعی دیگر از امرا باستقبال حضرت ایشان آمدند و بعد از
ملاقات بحکایات مشغول شدند و گویان گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسان مرا
لت کرده و اذیت رسانی باری یقین دان که من طریق لت کردن بسیار خوب میدانم از آن روز تر پس که

ما نیز پست بتوانیم پیش آییم و به تندی ایشان را اجازت دادند و وقت نماز دیگر شده بود نماز گزاردند
و تا بیگاه هیچکس سخن نگفتند و هیچکس را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید در همان هفته سید احمد سارو
بیمار شد و مرض وی اشتداد یافت کسی پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض پسر از حضرت
ایشانست ایشان مرا غضب کرده اند بواسطهٔ بی ادبی که ازین پسر بعضی خادمان ایشان صادر شده
میرزا کرم فرموده مرا از حضرت ایشان درخواست نمایند چند نوبت میرزا درویش امین را که از مقربان
میرزا و مخلصان حضرت ایشان بود فرستاد تا از میرزا استعفا رسانید و استدعای التفات نسبت بسید
احمد کرد و از قبل وی استعفا نمود حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلا التفات نفرمودند میرزا الحاح
و ابرام از حد گذرانیده فرمود که سید احمد کس کار آمدنی پسر است البته عنایت فرموده از جرم وی
درگذرند و عفو فرمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاریست میرزا سید
احمد را از من درخواست می کنند من عیسی مجرد نیستم که مرده را زنده توانم کرد بعد از آن فرمودند چون
خاطر میرزا این میخواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدر ارک رسیدند تابوت سید احمد
پیش آمد از همانجا برگشتند • نقل کردند که میرزا سلطان احمد بالتماس حضرت ایشان تمغای سمرقند
را بخشیده بودند بعد از مدتی باز تمغاچیان که در ایام سابق از آن ممر فواید بسیار گرفته بودند اتفاق
کرده در مقام وضع تمغا شده اند و ایشان دوازده تن بوده اند که بحیلها و مکرها میرزا را بازی داده اند
و او را رشوها وعده کرده بران آورده اند که تجدید آن بدعت کنند و این خبر بحضرت ایشان رسیده
تند شده اند و فرموده اند که حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والحقیقه والدین قدس الله سره ملی
جلادی میکرده اند ما نیز از شاگردان ایشانیم ببینیم تا کرا صرفه خواهد کرد بعضی از محرمان همان زمان از
مجلس حضرت ایشان آن سخن را بعرض حضرت میرزا سلطان احمد رسانیدند میرزا ترسیده و آن داعیه را
از خاطر دور کرده و در همان روز این خبر یکی از آن تمغاچیان که دوازده تن بوده اند رسیده مردی

بزرگ بوده است فی الحال از آن نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده و بحق سبحانه رجوع کرده و در آن
شب یازده تن دیگر که بران بودند همه را اجل رسیده یکبار بعمل بد مردند هم در آن شب و صباح
یازده تابوت آن تمغاجیان را از شهر بیرون برده اند • شیخ ابوسعید آبریزی که ذکر وی در فصل اول
از مقصد اول گذشته است نقل فرموده که یکبار حضرت ایشان در مبادی حال و عنفوان شباب
نزد ما آمده بودند و ما با همه فرزندان و متعلقان بخدمت ایشان مشغول بودیم و از حضرت ایشان آثار
جذبات و احوال شگرف مشاهده می نمودیم و ملاحظهٔ آن احوال و آثار موجب ازدیاد عقیدهٔ ما می شد
اتفاقا روزی برادر کلان من گریان از در در آمد که پسر اسد چوپان مرا ایذاء بسیار کرد و زجر
از حد گذرانید در این اثنا والدهٔ ما با اضطراب تمام و تضرع و ابتهال بجد از حضرت ایشان درخواست کرد
که بجهت فرزندم خاطر مشغول دارید که این شخص بغایت ظالم و فاسق است و بسی فقیران از وی متضرر اند
چنان معلوم شد که حضرت ایشان از اضطرار و اضطراب والده متاثر شدند وقت نماز دیگر بود فی الحال
بنماز برخاستند چون نماز تمام کردند فرمودند که این سگ بنماز ما در آمد مهم وی را کفایت کردیم
بعد از اندک فرصتی آن شخص با کسی نزاع کرد و او را ادب بلیغ کردند چون ما فقیران اباً عن جد از مریدان
و مخلصان حضرت ایشان و آباء کرام عظام آنحضرت بودیم بمنزل ما می آمدند باری دیگر که تشریف
آوردند والدهٔ من بعرض ایشان رسانید که بهمین همت عالی شما دشمن ما ادب بلیغ یافت حضرت ایشان
فرمودند که آنچه ما گفتیم که کار او کفایت کردیم نه آنست که او تادیبی یافته باشد آن هنوز در پس است
بعد از چند روز دیگر او را الحکم پادشاه وقت بر دم اسب بسته هلاک ساختند و بعد از آن جسد پاره
او سوختند • عزیزی از مخلصان ایشان نقل کرده که روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و او
سابقهٔ بود مرا بخانهٔ خود برد و در راه بغیبت حضرت ایشان مشغول شد و در آن مبالغه نمود و من بعاب
متاثر و متالم شدم و مجال برگشتن نبود که مرا با برام تمام کشید چون بدر منزل وی نشستیم و

طعام آورد دستی بکراهت دراز کردم و وی طعام نتوانست خورد که همان زمان در گلوی وی ورمی
عارض شده بود و هر لحظه می بالید تا کار بجایی رسید که مطلقا چیزی در گلوی وی فرو نرفت و بهمان
مرض بعد از هفته هلاک شد ○ شیخزاده الیاس عشقی در ابتدای ظهور ایشان در ولایت سمرقند مقتدای
جمعی بوده است و در کوه نور که در نواحی سمرقند است لنگری داشته و دگر جهة مسکنیه وی نبیرهٔ شیخ خدای
قلیست و وی فرزند شیخ ابو الحسن عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الحق والحقیقة والدین قدس الله تعالی سره
شیخ و سر حلقهٔ سلسلهٔ خود بوده اند روزی حضرت ایشان در صحرایی می گذشته اند دیده اند که جمعی از
مزارعان خرمن را چک میزده اند و کاه از دانه جدا می کرده پرسیده اند که این خرمن کیست گفته اند
از شیخزاده الیاس حضرت ایشان از اسب فرود آمده اند و چک را گرفته قدری کاه از دانه جدا کرده اند
و سوار شده رفته اند بعد از آن این سخن بشیخزاده رسیده بغایت متأثر و متغیر شده گفته که خواجه
خرمن ما را بباد داده اند و دران اثنا بی ادبی از وی صادر شده و سلسلهٔ وی در هم شکسته خدمت
مولانا محمد قاضی نوشته اند که مولانا شیخ محمد کشی بشیخزاده الیاس متعرض بوده بجهة آنکه شیخزاده
دگر جهة مسکنیه و در میان ایشان سخن دور و دراز کشیده جمعی از ترکان ولایت کش که مرید شیخزاده
بوده اند بمولانا شیخ محمد در مقام خصومت شده اند و بیم آن بوده که مولانا شیخ محمد را ضایع سازند
حضرت ایشان بجهة آنکه ناگاه ضرری ازان ترکان بمولانا شیخ محمد نرسد فی الحال بجانب مولانا
شیخ محمد اظهار میلی فرموده اند غرض ازین بوده که ضرر ایشان بمولانا شیخ محمد نرسد جمعی آن سخن را
بشیخزاده نوعی دیگر نموده اند و چنان فهم کرده بوده اند که مگر حضرت ایشان با شیخزاده نقار خاطر
شیخزاده بی تأمل برای امیر درویش محمد خان کتابتی نوشته و تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته
دین و ملت را چه سستی آمد که شیخی که بیع و شری و دهقانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت در باطن
شمایان او را این همه وقع باشد و سخن او را در شمایان این همه نفاذ بود و ازانجا که عقیدهٔ امیر درویش

محمد خان بملازمت حضرت ایشان بوده نتوانسته که آن کتابت را پنهان کند پیش حضرت ایشان آورده
روزی این فقیر در ملازمت حضرت ایشان بودم فرمودند که کتابت شیخزاده الیاس را دیدی که چه نوشته
نسبت با و آنچه نوشته بود گفتند و در اثنای سخن تند شده فرمودند ای شیخزاده فقیر از انروزی که من
ظاهر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من چون مورچه سپرده شده اند که حساب آن خدای
داند ای شیخزاده فقیر چه میگوید وی شریعت میدانسته و ما نمیدانسته ایم باندک فرصتی در لنگر شیخ
وبایی افتاده و بعضی فرزندان و کسان شیخ مردند و از عقب همه شیخ وفات یافت ○ از قاضی
ابو منصور تاشکندی منقولست که گفت در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند مشایخ بسیار
بودند که خلق را ارشادی نمودند و بتدریج همه بی نسبت و نابود شدند بواسطهٔ حسد و عنادی که نسبت
بحضرت ایشان می ورزیدند وقتی که حضرت ایشان از باغستان بنیت اقامت بتاشکند آمدند
و آغاز تصرف کردند در تاشکند شخصی بود که مقتدای آن دیار بود چون دید که حضرت ایشان بجذب
مستعدان مشغولند غیرت کرده روزی بمجلس حضرت ایشان درآمد بقصد آنکه تعرضی و تصرفی کند
و دست بردی نماید چون نشست متوجه حضرت ایشان شد و چشمها دران حضرت دوخت و بهمگی همت
دران مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و آنحضرت نیز بدفع توجه وی مشغول شدند و بعد
از ساعتی سر مبارک برآوردند و دست راست از آستین بیرون کردند و منشفه پیش ایشان نهاده بود
برداشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه صحبت دارم با دیوانهٔ مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر
نمی ماند پس برخاستند و روان شدند و چون حضرت ایشان آن عمل کردند و آن سخن گفتند و برخاستند
شیخ نعره زد و بیهوش بغلطید بعد از زمانی با خود آمد و بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون آمد
و در دماغ وی شوشی سوداوی پیدا شد و روز دیگر معلومات وی تمام بروی فراموش گشت
و چنان ضایع و ابتر شد که عریان در بازارها می گشت و تدبیر حفظ بدن خود متعهد نبود و گاهی

که در راه حضرت ایشان را دیدی چند کوچه در عقب دویدی و هرگز با التفاتی فایز نگشتی • خواجه مولانا
ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود نسبت بحضرت ایشان منکر و همیشه در
مقام تهمت و اهانت آنحضرت می بود روزی در خلوتی بخواص خود سخنان میگفته یکی از ایشان
گفته اگر خواجه ولی نیستند صاحب دولت خود هستند این همه مبالغه چرا میکنید خواجه مولانا گفته
راست میگویی من نیز میدانم اما نفس نمیگذارد بمقتضای طلب جاه و ریاست درین امر بی اختیارم
خدمت مولانا محمد قاضی نوشته اند که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت سلطان ابو
سعید میرزا رسید در راه خواجه مولانا پیش آمد و روی بطرف ما کرده گفت خواجه سلام علیک
و مطلقا توقف نکرد و اسب خود را تیز راند و حال آنکه او پیش ازین خبر در راه پیش آمده بود بعد از
نیم فرسنگ شرعی همراه ما بازگشت مشوش او را بر گردانیدیم معلوم شد که در فکر کار نیست بعد از
چند روز ظاهر شد که خواجه مولانا با امرا اتفاقی کرده اند که دیگر بخانه ما نیایند و سخن ما نشنوند و
اعتباری نگیرند و فرموده که من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را می توانید گرفت و درین اتفاق
میر عبد العلی ترخان حاضر نبوده و در آخر مجلس رسیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاقی کرده ایم
شما حاضر نبوده اید می باید که شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته در مجموع امور تابع شماییم شما را در
کلانید هرچه شما برانید من نیز برانم بعد از آن فرموده اند که شما در چه اتفاق کرده اید امیر درویش محمد
قصهٔ تدبیر خواجه مولانا را و اتفاق امرا بوی شرح کرده است امیر عبد العلی سر در پیش انداخته بعد از
زمانی سر بر آورده و گفته که شما درین امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز باعتبار ما و شما معتبر نشده بلکه
باعتبار معتبر حقیقی که حق سبحانه است معتبر گشته فردا همه بضرب سیلی او پیش خواهیم شد غیر از
شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید که باری من درین امر با شما متفق نیستم و از این
مخالفت هر مکروهی که بمن رسد قبول دارم خدمت مولانا علی عرب میگفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا

امرا بدیدن وی رفتیم گفت نیک آمدید که بدیدن آن شیخ روستایی میرویم ببینید که من امروز با وی
چها خواهم کرد مولانا علی گفته مرا بحضرت ایشان عقیدهٔ عظیم بود ازین سخن قوی متاثر شدم هر چند
سعی کردم که مرا اجازت دهند ندادند گفت در حضور شما آنچه کردنیست خواهم کرد از ملاحظهٔ این معنی
نزدیک بود که از خود بروم اما از همراهی چاره نبود در اثنای راه حضرت خواجه در ماتریدی بودند متوجه
ماتریدی شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه بتضرع و ابتهال تمام درخواستم که آن بی ادبیها
که نسبت بحضرت ایشان در خاطر دارد من نه بینم و نشنوم چون بماتریدی رسیدیم حضرت خواجه در
گنبد بها نشسته بودند استقبال کردند چون نشستیم حضرت خواجه خود بجهة ما حضر بخانه رفتند
و ما حضر بیرون آورده بدست مبارک خود پیش خواجه مولانا نهادند چون بطعام مشغول شده
میخواست که چیزی نسبت بحضرت ایشان بگوید لب و دهان راست کرده بود که ناگاه کسی تعجیل
آمد که میرزا و امرا می آیند و حال آنکه خود با آن مردم عهد کرده بود که دیگر بخانهٔ حضرت خواجه نروند
ایشان چه دانند که او بچه کار پیش حضرت خواجه آمده از ضرورت بغایت مشوش گشت چون
حضرت ایشان باستقبال میرزا و امرای او بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقیر خود را از دیوار چهار
دیواری بعد جمعی بآن روی دیوار انداختیم تا امرا و میرزا ما را نه بینند و من درین حالت خدا را شکر میگفتم
که باری گزافهای او را نشنودم هر دو با جامها و محاسن خاک آلود در ته دیوار نشستیم تا مرکب
ما را از آن طرف آوردند خایب و خاسر سوار شدیم و هر یک بجانبی رفتیم بعد از آن میرزا و امرا بدستور
سابق بلکه بیشتر بملازمت حضرت ایشان آمدن گرفتند و رای صایب میر عبد العلی ترخان راجح شد
روزی در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت ایشان میکرده شد خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته باشند گدا اند
این چنین را که همگی همت او همین است که دنیا جمع کند آن سخن را بسمع شریف حضرت ایشان رسانیده اند
آنحضرت فرموده اند که بمرگ جهل میراد مولانا معروف پسر خواجه محمد جراح گفت من در هرات بودم

که خواجه مولانا بهراة آمد زیرا که دیگر در سمرقند نتوانست بودن اکابر هراة یکدو بار بدیدن او آمدند دیدند
که بغایت پریشان و هرزه میگوید دیگر کسی برای وی نیامد آخر در مدرسهٔ امیر چقماق ساکن شد هر که پیش
وی می آمدی میگفت که این سرگشتگی که مرا پیش آمد بر کرامات آن شیخ حمل مکنید روزی کسی ویرا گفته است
ای خواجه شما شیخ الاسلام بودید و حاکم و صاحب اختیار خطهٔ سمرقند و اباً عن جد ملجا و مرجع و مقتدای
خلق عزیز و مکرم بودید و خاص و عام ولایت ماوراءالنهر همه تابع و خادم شما بودند بیجهتی در آخر
عمر علی خان و علی مان گرد شهرهای بیگانه بخواری و مذلت تمام برمی آیید و هیچ خاطر با شما اقبالی
نمانده است این غیر کرامات آن بزرگوار چه تواند بود دبالآخره او را مرضی عارض شد و در آن مرض
نحو داختیار سهلی کرده بود گاهی در آن مرض پیش او میرفتیم روزی بروی در آمدم دیدم که در میان
نجاست نشسته و دست در نجاست میکند و بر بینی مینهد و از بوی آن خوش برمی آید و میگوید ای
مولانا معروف سهل چه چیزی خوب بوده است و گاه گاه از نجاست غلیظ خود بندها می بیافت
و بآن بازی میکرد و در آن مرض از روایح طیبه و عطرها بغایت محترز و متنفر می بود و مراد از آن
اثنا آن سخن حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بمرگ جهل میراد و الحق الجبان شد و آخر
آن اسهال بهیچ انجامید و امعاء و احشای وی قطعه قطعه فرود آمد و در میان نجاست بمرد هم حضرت
مولانا محمد قاضی نوشته اند که در آن روزی که خواجه مولانا وفات می یافت مولانا محمد معمایی بدیدن
وی آمده بوده است چشم گشاده و گفته که خدمت مولانا محمد از شما التماس دارم که اگر روزی بحضرت
خواجه برسید عذر تقصیر ما بخواهید که هرچه کردیم بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه برگشتیم
از ما بمحض عنایت و کرم عفو نمایید و معذور فرمایید که از همه پشیمانیم و همین لحظه نفس مقبوض شد
و از عالم رفت فقیر این سخن را در محل نیک بحضرت ایشان رسانیدم بغایت متأثر شدند و چنان معلوم
شد که از جریمهٔ وی بتمام درگذشتند و عفو فرمودند

فصل دوم در ذکر خوارق عادات

که بعضی عزیزان از اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند ۰ از بعضی مخادیم چنین
استماع افتاد که روزی حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس الله تعالی سره در مبادی احوال که بحضرت
ایشان مصاحب شبانروزی میبوده اند پیش حضرت ایشان اظهار تحسر و تاسف میکرده اند که دریغ
از این عمر بیحاصل که دور از قطب زمان و کبار اولیاء این امت میگذرد سعی میباید کرد و خود را بصحبت این
طایفه می باید رسانید باشد که بیمن صحبت و برکت ملازمت ایشان حضور دلی و جمعیت باطنی پیدا شود و از
شر اعدای درونی نفسی توان آسود و سخن را درین آرزو و طلب این طایفه دور و دراز کرده اند و مبالغه بسیار
و حضرت ایشان را بنور فراست آنچه معلوم شده بوده است که حضرت مولانا سعدالدین در شب گذشته با خود
می اندیشیده اند که مرا بهیچکس احتیاج نیست و طریق روشن است کاری باید کرد و خود را تشویش نمیباید داد
و بملازمت مردم نمی باید رفت و تردد حاجت نیست بحضرت مولانا سعدالدین گفته اند شما شب میگفتید
که دیگر مرا بهیچ کس احتیاج نیست و طریق روشن است کاری باید کرد و خود را تشویش نمی باید داد و بملازمت
مردم نمی باید رفت و دیگر تردد حاجت نیست این سخن که حالا میفرمایید نقیض آن اندیشه است که
شب میفرمودید حضرت مولانا سعدالدین را از اشراف حضرت ایشان حال دیگر شده است و تحقیق دانسته اند
که حضرت ایشان را اشراف و اطلاع تمام است دیگر اکثر اوقات بحضرت ایشان میگفته اند شما مستوا ایند
که با ما چنان صحبت دارید و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم چرا تاخیر و توقف مینمایید
حضرت ایشان میفرمودند که من بخدمت مولانا سعدالدین چنان اختلاط کرم میکردم که اگر مردم
را مظنه آن بود که مگر من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستمد بودند و بهمان سخن میفرمودند
قاضی اند چنان برگرد حضرت ایشان می گشته اند و داعیهٔ آن داشته که وی را سر افراز کرده طریقه گویند
و حضرت ایشان مطلقا التفات نکرده اند و خود را باین معنی نمی آورده اند و وی ازین جهت بغایت متأذی
و متالم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش حضرت ایشان بوده اند آنحضرت بسط تمام

داشته اند گفته اند قاضی اندجان بسی وقتست که چشم آن دارد که ملازمان بوی نظر عنایت اندازند و بتعلیم
طریقه مشرف سازند حضرت ایشان فرموده اند که باطن هر که طلب بایستی دارد و جایی تقریر میکنیم
واگرچه آن بود که اثر آن بعد از ده سال دیگر ظاهر شود خوش نمی آید که با وی از طریق حضرات خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم سخنی گوییم بعضی از اصحاب مسفر بوده اند که تاریخ سخن حضرت ایشان آنگاه داشتیم
بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از دنیا رحلت کرده بودند آن قاضی
در ولایت اندجان مشهور و رئیس آن قوم شد و مدار علیه و مرجع الیه آن دیار گشت لیکن از طریقه
حضرات خواجگان بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را از طبقه سالکان میداشت
بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص ظاهرا از آن حضرت مشرف نشده
چنانکه شبی باین فقیر حکایت کرد مدت بیست و هشت سالست که برگرد حضرت ایشان میگردم و وسایل
می انگیزم که باشد عنایتی کنند و طریقه گویند درین مدت ایشان هیچ رحم نکرده اند و همعنی سر نرسیده است
گاه گاه بران میشوم که قصد حضرت ایشان کنم یا قصد خود کنم که طاقت من طاق شده و هیچ اثر رحمت
از حضرت ایشان ظاهر نمیشود و بعد ازین تاریخ که بفقیر این سخن را گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم
باین امید گرد حضرت ایشان گشته بود و هیچ کار نگشوده و همه اصحاب ازین معنی متحیر و متعجب بودند
تا وقتی که حضرت ایشان از دنیا نقل فرمودند و بعد از وفات آنحضرت چند سال اوزبک برسمرقند
مستولی گشت و آن طالب علم را در آن زمان جاهی پیدا شد و از بعضی مردم استماع افتاد که وی در
قتل خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود و بعد از وقوع این واقعه عظمی اصحاب را معلوم
شد که موجب بی التفاتی حضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است که پیش از آن بچهل سال بر
حضرت ایشان ظاهر گشته یکی از مخلصان نقل کرده که از من هفوه واقع شده بود و در پس پرده حجاب
ماندم و چند روز نتوانستم بملازمت حضرت ایشان رسید چون این معنی دور و دراز کشید با خود گفتم

بجایم باز ماندن و محجوب شدن و ترک صحبت اولیا کردن غایت خسران و زیانست هرچه شود می
باید رفت چون متوجه شدم بسبب خجالت و انفعال از برای ترویح روح حضرت خواجه بزرگ خواجه
بهاء الحق والحقیقه والدین قدس الله تعالی سره فاتحه و اخلاص خواندم و ایشانرا شفاعت آوردم که
از من تجاوز نمایند و عفو فرمایند چون بملازمت حضرت ایشان رسیدم در من نظر کردند و فرمودند
اگر دایم بفاتحه و اخلاص خواندن و روح حضرت خواجه را شفیع ساختن میسر شود بسیار خوبست
اما در واقع با بهانه نمی شود می باید که کسی دایم اوقات مراقب احوال خود باشد تا امر نامرضی از
وی در وجود نیاید از کمال اشراف حضرت ایشان حال بر من گشت و بواسطه التفات آنحضرت
دیگر بامثال آن هفوات مبتلا نشدم در زمان میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در هرات بوده اند
مولانا ابوسعید مجلد که پیری عزیز بوده وی در آن فرصت جوانی صاحب جمال و پاکیزه معاش بوده
و حضرت ایشان با وی التفاتی و گوشه خاطری داشته اند وی حکایت میکرده است که در ایام جوانی
و اوان التفات حضرت ایشان چنانچه مقتضای سن شبابست بزنی جمیله اتفاق ملاقات افتاد و
وی بمنزل من آمد خواستم که در خلوتی با وی صحبتی دارم ناگاه درین اثنا آواز حضرت ایشانرا شنیدم که
فرمودند ای ابوسعید چه کار میکنی حال بر من گشت و هیبتی عظیم مستولی شد و خوفی صعب و رعبی قوی
بر دل من غالب شد چنانچه رعشه بر اعضای من افتاد از جای برجستم و آن زن را از منزل خود بیرون
کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمودند اگر نه توفیق حق
سبحانه ترا یاری میکرد شیطان دود از نهاد تو بر می آورد و هم وی حکایت کرده است که
یکبار مرا هوس شراب در سر افتاد بمحبی گفتم چون پاسی از شب بگذرد کوزه شراب از برای من بیاوری
در اول شب کوزه شراب از برای من بیاورد من از روی بام فوطه فرو گذاشتم تا آن کوزه را
بر سر فوطه کردند من بالا می کشیدم و کوزه بر دیوار میخورد و چون نزدیک بسر بام رسید گره گشاده شد و کوزه بیفتاد

بشکست و من از آن حال ملول شدم و بخواب رفتم بنگاه بر خاستم و سفالهای شکسته را از بالای آن دیوار
دور انداختم و آب آوردم و زمین را پاک ساختم تا بوی شراب زایل شد چون صباح شد حضرت ایشان
التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند آن بود که آواز کوزه که بر بالای کشیدی در دل شب بگوش ما
رسید اگر آن کوزه بشکستی دل ما می شکست و ملاقات ما و تو دیگر صورت نمی بست من بغایت خجل و
منفعل گشتم و بدل بار کشت تمام کردم و روی دل تمام بحضرت ایشان آوردم • عزیزی از مخلصان
ایشان نقل کردند که چون آنحضرت از سفر حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره باز گشته
بار دوم بهراة آمدند از گرد راه بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازهٔ ملک بود بکسب حلال اشتغال
می نمود و بخانوادهٔ حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اخلاص عظیم داشته در آمده اند و اتفاقا
آن روز جمعی از دوستان مهمان او بوده اند و با ایشان جوانی صاحب جمال با پدر خود حاضر بوده اند که
بحسن و جمال و خوبی مشهور و بر افواه و السنه مذکور بود و طعام خورده بودند و سفره بر گرفته و داعیهٔ سیر
خیابان داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای آنحضرت غلطیده و رسم نیازمندی
عظیم ظاهر گردانیده و تواضع فوق الحد بتقدیم رسانیده چنانچه مهمانان متحیر و متعجب شده اند حضرت ایشان را
نمی شناخته اند و بموافقت آن مخلص ایشان نیز بقدر توجهی کرده اند اما آن جوان مغرور حسن و جمال اصلا از جای
برنخاسته و بحضرت ایشان هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده اند که حضرت ایشان نشستند و
پیش رفتم و زانو بر زمین نهادم و گفتم یاران حالی طعام خوردند و دیگدان گرم است هر طعام که
مرغوبست بطبخ آن قیام نمایم پیش از آنکه آن حضرت بلا و نعم جواب گویند آن جوان که هوای گشت
و تماشا داشت و میخواست که مرا همراه برد بی ادبانه گفت حاضری برای این مرد غریب آرید حالا طعامی
از هم گذشته کسی را مجال چیزی پختن نیست حضرت ایشان که نخست آن تکبر از او دیدند و بعد از آن این سخن
از وی شنیدند آهسته گفتند چنانچه من شنیدم که ای جوان خوبروی که بحسن مغروری اگر هم درین صحبت روی

ترا سیاه نکردم که گناه من باشد پس بلند گفتند که از راه دور رسیده ایم و گرسنه ایم و شوربای گرم رغبت
می کنیم فی الحال برجستم و قدری گوشت و برنج و نخود و باقی مصالح و حوایج حاضر کردم و در آن اثنا حضرت
ایشان لحظهٔ سکوت کردند و دل آن جوان را بجو منجذب گردانیدند ناگاه دیدم که آن جوان از روی
اضطراب و بیطاقتی برجست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت فرمایید من این خدمت بجای آرم
فرمودند چه مانع است دیدم که پیش دیگدان آمد و آستین بر مالید و دامن بر زد و در پیش دیگدان عذر
خواست و خود نشست و بآتش کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی او افروخته بود و عرق کرده
و دستهای او از هیزم نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی و جبین پاک کرده بود
و هر دو رخساره و جبین وی سیاه شده بود پدر و یاران او را بآن حاضر ساختند و گفتند روی خود را
از سیاهی بشوی او بطریق ظرافت گفت النور فی السواد و سوگند یاد کرد که این سیاهی را نشویم الا
بعد از آنکه طعام پیش آنحضرت نهاده باشم چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد رفت و دست و روی بشست
و بعد از وضوی کامل آمد و با ادب تمام پیش حضرت ایشان نشست و در طعام خوردن اتفاق کرد
و او را بحضرت ایشان علاقهٔ محبتی عظیم پیدا شد و تا حضرت ایشان در هرات بودند بوسیلهٔ ملازمت
می نمود و حضرت ایشان نیز بوی نظر عنایت میفرمودند • عزیزی از محبان حضرت ایشان نقل کرده است
که سبب پیوستگی من با آنحضرت آن بود که بر دختری عاشق بودم و میل بغایت رسیده و بیقرار شده بودم و
آن دختر را بمن نمیدادند چون از حصول مراد عاجز شدم بخود فکر کردم و حیله انگیختم و گواهان بدروغ بر نکاح
راست کردم و متوجه حرکت شدم که بقاضی روم و دعوی کنم و گواهان خود را بگذرانم اتفاقا آن قاضی
بملازمت حضرت ایشان رفته بود و من نیز بملازمت آنحضرت رفتم و قاضی در آن محل پیش حضرت ایشان بود
قصهٔ خود را بعرض ایشان رسانیدم فرمودند ما در خواست میکنیم که از سر این قصه بگذری که از نفس تو بوی صدق
نمی آید از سخن آنحضرت چیزی بدل من در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن مهم در گذشتم و قطع خصومت

از الجماعت کردم حضرت ایشان بعزیمت باسکند سوار شدند و در وقت سواری نظری بجانب من کردند
که آتشی در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی اختیار رفتار ما از نهاد من بر می آمد و قصه
تعلق پیشش فراموش کردم و تعلق جانسوز آنجا واقع شد برف عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزهای
خود در کشیدم و پای برهنه دران برف از عقب حضرت ایشان روان شدم تا بباسکند رسیده شد
حضرت ایشان در حجرهٔ خود نشسته بودند که من رسیدم آتش کرده بودند اشارت کردند که گرم شو و خود
بیرون رفتند بعد از ان تاریخ در ملازمت حضرت ایشان آرام کردم و هرگز تعلق دیگر در خاطر نگذشت و
بالکلیه خلاص شدم عزیزی از محبان نقل کرده است که پیش از انکه بتشرف ملازمت حضرت ایشان
مشرف شوم دل گرفتار حسن صوری بود بجوانی صاحب جمال تعلق محبت موکد بود چون بصحبت حضرت
ایشان رسیدم بسبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر بتمام از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار
حضرت ایشان شد یکبار در باسکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم صورت آن جوان از در خاطر گذرانیدم
بیک ناگاه متوجه من شده نام آن جوان را گرفتند و فرمودند که سر کار و بار او بر هم زده ام و علاقهٔ او را
قطع کرده او را چه میکنی و حال آنکه بر نصورت هیچ آفریده اطلاع نداشت مشاهدهٔ این معنی سبب مزید
یقین من شد بحضرت ایشان • عزیزی از محبان حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد جامع رفته بودم
در وقت بیرون آمدن بجمعی از خدام ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یاران را بطعام باز ار استدعا کرد
بدکان آش پزی در آمدیم اتفاقا از چهره‌های بادشاه جمعی درین دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند
و شمایل عجب غریب داشتند من بدیشان گفتم بجانب این جوانان نمی نگرید یاران گفتند این امر نامشروعست
ما را بآن چه دلالت میکنی گفتم اگر نظر بشهوت بود نامشروعست اما اگر از شهوه پاک بود چه باک است
و نظرها واقع شد چون بمجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند از کجا می آیید گفتم از مسجد جامع فرمودند
بی معنی بگویید عبادت باعث رفتن مسجد جامع است و اثر شدنی از حضرت ایشان ظاهر شده فرمودند

بدکان آش پزی در می آیید و بجوانان صاحب جمال نظر می کنید بعضی از شما میگویید نامشروعست
و بعضی تاویل میکنید که اگر نظر از شهوت پاک بود باکی نیست درین اثنا متوجه من شدند فرمودند که
من نظر بی شهوت نمیتوانم کرد تو از کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت کنی از بعضی مخادیم استماع افتاده که
حضرت ایشان میفرمودند صد بار جگر من خون میشود تا از صاحب جمالی میگذرم • بعضی از اعزهٔ اصحاب
نقل کرده اند که روزی حضرت ایشان در باسکند مراقب نشسته بودند و جمعی از مخصوصان و مخلصان
در آن مجلس مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و آثار تنفر و توحش از بشرهٔ مبارک حضرت
ایشان ظاهر بود و فرمودند که حال چنان ظاهر شد که ماده سگی بزرگ با بچهای بسیار پیدا شد و نه
سگ بچه همراه وی بمجلس من در آمدند حضرت ایشان درین سخن بودند که از دور دو کس پیدا شدند
آن مولانا علی قوشچی بود با یک شاگرد که بدیدن حضرت ایشان می آمد و چون بصحبت نشستند حضرت ایشان
ببهانهٔ طعام آوردن زود برخاستند و بحرم درون رفتند و برای ایشان طعام بیرون فرستادند
چون الجماعت رفتند حضرت ایشان بیرون آمدند روزی از خراسان شخصی که او را قطب الدین خوان
می گفتند بمجلس شریف حضرت ایشان در آمد وی فاسقی بود معلن و بشرب خمر مدمن که عقاید فاسده داشت
و هرگز نظر شریف حضرت ایشان نرسیده بود چون بنشست آنحضرت وی را بزجر بسیار از مجلس راندند
خدمت میر عبد الاول در آن مجلس حاضر بوده اند بخاطر آورده اند که مردی غریب از روی اخلاص و نیازمندی
بملازمت آمده است اگر وی را باین خشونت نرانند چه بود حضرت ایشان را بر خاطر میر اشرافی شده متوجه ایشان
شده فرموده اند که راندن این شخص بنا بران بود که وی در نظر من بصورت سگ بچه نمود با سگ بچه
از این معامله نمیتوان کرد میر عبد الاول بعد از ان جمعیت فسق و فجور وی در مشرب و اباحت و قباحت عقاید
وی مطلع شده دانسته اند که سبب راندن حضرت ایشان چه بوده است که او در ابتدای صورت او را دیده بوده اند
حضرت ایشان میفرموده اند که از این امت مسخ صورت مرتفعست لیکن مسخ باطن واقع است و

علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره از ارتکاب کبایر باطن متأثر و متألم نشود و از غایت اصرار
بر فسوق و معاصی بمرتبه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود در عقب آن در باطن وی ندامتی
و ملالتی پیدا نشود و اگر وی را تنبیه نمایند قساوت قلب وی بمرتبه بود که متنبه و متأثر نگردد ◦ حکایت
میر عبد الباسط ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید تقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمه نقل کردند که
در آن وقت که حضرت ایشان التفات نموده خواسته‌اند که صبیهٔ مخدرهٔ خود را در حبالهٔ عقد برادرم میر عبد الله
در آورند والدهٔ میر عبد الله در آن وصلت مبالغه گونه داشته‌اند حضرت سید فرموده که محل مضایقه نیست
این سعادت را غنیمت دانید والده خواسته‌اند که از برای اطمینان قلب خود حضرت ایشان را امتحانی کنند ده
خوان پر نان سپیدهٔ شیرمال روغنین با ده قوتی بزرگ پر از حلوای ترنجبین در میان ده دستارخوان مصری
همه یکرنگ و یک نقش پیچیده پیش حضرت ایشان فرستاده‌اند و از آن خوانها یکی را و از آن قوتیها یکی را
پنهان از خادمان نشان کرده‌اند و در خاطر گرفته‌اند که حضرت ایشان باید که ازین خوان از پیش خود خوانند
و از آن یک نان را بشکنند و قدری تناول کنند و فلان قوتی را طلبیده قدری از آن حلوا از آن میل فرمایند
پس آن خوان نان را با آن قوتی حلوا علیحده برای ما فرستند و باقی نان و حلوا را بحاضران قسمت نمایند چون
خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده‌اند اتفاقاً حضرت ایشان بر سر عمارتی بوده‌اند و مردم
بسیار بکار گل اشتغال داشته‌اند چون نظر مبارک حضرت ایشان بر آن خوانها افتاده دو خوان را از آن
میان پیش خود خوانده‌اند و سر دو را گشاده‌اند و از آن خوان نشان کرده یک نان شکسته‌اند و اندکی تناول
فرموده و از آن خوان دیگر قوتی نشان کرده را برداشته‌اند و سر گشاده قدری میل فرموده آن قوتی را
بر بالای آن خوان خاصه نهاده‌اند و اشارت فرموده‌اند تا هر دو را در دستارخوانی پیچیده‌اند و بدست
خادمی که محرم آن حرم بوده برای والدهٔ میر عبد الله فرستاده‌اند و باقی نانها و حلواها را در حضور خادمان
ایشان بر حاضران قسمت فرموده‌اند والدهٔ میر عبد الله این کرامت مشاهده کرده با ضطراب تمام در وقوع آن

نسبت استسقام نموده و در همان روز آن صورت را اتمام فرموده ◦ مخفی نماند که امیر نظام الدین عبد الله را
از صبیهٔ حضرت ایشان پنج پسر و سه صبیه بود پسران اول خواجه عبد السمیع که بمیرزا خاوند مشهور بود
و در زمان حضرت سلطان حسین میرزا انار الله برهانه در راه هراة شهید شدند و بر تحت مزار مولانا سعد الدین
کاشغری قدس الله تعالی سره مدفون‌اند ◦ دوم خواجه عبد البدیع که بدوست خاوند معروف بودند ◦ سیوم عبد
الوالی که بخواجه شاه مشهور بود ◦ چهارم امیر ظهیر الدین محمد ◦ پنجم امیر طاهر الدین محمد ◦ مولانا برهان الدین
محمد ولد مولانا کلان زیارتگاهی علیه الرحمه نقل کردند که حضرت ایشان بمدن شخشاه بزیارتگاه آمدند
و چون از خانهٔ شیخ بدر آمدند مولانا عبد الرحمن و مولانا ابو المکارم برادران بزرگتر من پیش آمده هر یک از
حضرت ایشان التماس کردند که آنحضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا فرمودند چرا تو هیچ نمیگویی
گفتم این آرزو دارم لیکن پیش برادران گستاخی نمیکنم فرمودند ما بخانهٔ تو می‌آییم چون تشریف آوردند
فرمودند که ده من آرد در اتماج پزید و زیاده از آن نکشید بنا بر امتثال فرمان احسان کردیم علما و صلحا
و فقرا رده چون دانسته شد که حضرت ایشان بمنزل فقیر تشریف دارند یکبار آمدن گرفتند و دو صفهٔ
بزرگ از عزیزان پر شدند فرشها در میان سرا انداختیم تا مردم نشستند و آنچه در سرا نگنجیدند بر دکانهای
دالان و بیرون سرا جا گرفتند درین محل بخاطرم گذشت که این همه مردم عزیز حاضر شدند و حضرت ایشان
ده من آرد طعام فرموده‌اند و تأکید نموده‌اند که زیاده نکشید اکنون چه چاره کنم خلاف امر آنحضرت نمیتوانم
کرد و جرأت آن نیز ندارم که اظهار این معنی کنم و رخصت جویم که دیگر آرد خمیر کنم و طعام بسیار بسازیم که
کثرت عظیم شده است و انفعال تمام مرا دست می‌باید درین اندوه و تردد خاطر بودم که حضرت ایشان سر
مبارک بر آوردند و فرمودند سخن همانست که گفته‌ایم و مقرر ساخته‌ایم همان بسازید و اندیشهٔ زیاده
مکنید من گفتم و همانچه آن حضرت فرموده بودند پختم و در تغاری بزرگ کرده پیش آوردم و کاسه
و طبق طبق از آن تغار پر میکردم و بیرون میفرستادم تا تمام هر دو صفه و سرا و دالان پر از طعام شد و کاسها

صحنها و طبقها پر از سماج شد و از خانهای همسایگان و سراهای اهل محله کاسها و طبقهای عاریه
آوردند و اهل مجلس و حاضران درون و بیرون از آن طعام معمور شدند و همه سیر خوردند و بخانهای صاحبان
کاسها و طبقها نیز طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر حاضران مجلس بر آن مطلع شدند و همه را حسن
عقیده بآن حضرت زیاده شد ۰ وقتی حضرت ایشان متوجه تاشکند بوده اند و اول فصل بهار بوده است
بیگاه روز بلب آب پرک رسیده اند و شب هنگام در منزل مخلصی که نزدیک بلب آب بوده نزول فرموده اند
آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیگاه شد و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با
ما درین خانه خواب کن و من درین خانه دورترین جایی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب
رفتند نیم شبی بود که گفتند فلانی در خوابی یا بیدار گفتم بیدارم فرمودند که زود باش و هر متاعی که داری
درین خانه بیرون بر و خود بتعجیل تمام بیرون رفتند و هر که در آن حوالی و نواحی خفته بود بیدار کردند و
بمبالغه تمام گفتند که زود رخوت و مراکب خود را از عقب من بیارید و خود قریب تیر پرتابی از آن
منزل بیرون شدند و بر بلندیی قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت
ایشان داشتم خود را بتعجیل هرچه تمامتر با مراکب و امتعه بحضرت ایشان رسانیدم و بعضی مردم که تردد
خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است که حضرت ایشان درین دل شب خواب بر ما برهم
زدند و جمعی در خاستن اهمال و کسالتی ورزیدند یکبار دیدیم که سیلی عرم در رسید که در آن مدت کسی
از اهل آن دیار بآن عظمت سیلی ندیده بود و نشنیده و آن خانه که حضرت ایشان آنجا خفته بودند غرق آب شد
و هر مرکبی و متاعی که بسبب اهمال و کسالت مردم مانده بود مجموع آن را آب در ربود و بجهت بسیار از غرق
شدن مردم خلاص یافتند و در آن سرزمین از آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده این صورت موجب یقین حاضران
شد بحضرت ایشان ۰ شیخ عیان ولد شیخ سیان که از طبقهٔ خطبای کازرون بود و طالب علمی متقی از
عراق بخراسان آمده بوده چندگاه در هراة اقامت نموده بعد از آن بسمرقند آمده مدت یکسال و کسری

بشرف استانبوسی حضرت ایشان مشرف بوده می گفت که در ایام بهار حضرت ایشان میل تاشکند
فرمودند و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت رهیم چون بکنار آب پرک رسیدند محل طغیان آب بود
اصحاب سلها از نی بستند و بر آن نشستند و کمکی از آب می گذشتند حضرت ایشان بر یک سل اختیار
کردند و بر آن سوار شدند و مرا نیز با خود در آن سل نشاندند و روان شدند چون بمیان رود تندی آب
رسیدیم ناگاه بندهای سل سست شد و از یکدیگر بگسیخت و دیدیم که بندها را آب برد و آن نیهای بهم
بسته از هم باز شدن گرفت و هم عظیم از بیم غرق شدن بر من مستولی شد و مضطر و مضطرب گشتم چه شناور
نبودم و آب عظیم تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب راه بود و حضرت ایشان فارغ البال
بودند و هیچ ترددی نمینمودند چون اضطرار و اضطراب مرا دیدند یکبار کلمهٔ الله را بلند و باهیبت گفتند
چنانچه من بر خود بلرزیدم بعد از آن دیدم که آن نیها تمامی فراهم آمدن گرفت و چسب و محکم شد
بهتر از آنکه در اول بود تا وقتی که بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برای من جستنی
کردم و خود را برکنار آب گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان بهمکین تمام بالای آن سل راست
ایستاده اند پس قدم برکنار آب نهادند پای بر داشتن آنحضرت از سل همان بود و جدا شدن نیها از
یکدیگر همان ۰ عزیزی از علمای متقی مولانا احمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت بمولانا
نظام الدین شهید داشتند در وقت تحریر این حروف در هراة همسایهٔ ایشان بود و گاه گاه از ایشان استفادهٔ
علوم می نمود یکبار در ماه رمضان بیمار شده بودند و ضعف عظیم یافته بمثابه که ایشان را ازین پهلو
بر آن پهلو گشتن میسر نمی شد و اولاد و اصحاب و تلامذه از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام
ترتیب کفن و تابوت شده تا روزی که ضعف ایشان بغایت رسیده بود و صعوبت مرض ایشان
بنهایت انجامیده اتفاقا آن روز جمعه بوده است و بعضی اولاد بمسجد جامع رفته بوده اند و بعضی باسباب
تجهیز و تکفین قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت استوا شده ناگاه درین محل

کسی در سرا کوفته چون برادری حاضر نبوده کنیزکی از خادمان بیرون آمده جوانی دیده است سرخ روی
سرخ موی بلند بالا بر صورت سپاهیان که از اسب فرود آمده بوده است با سر و روی گردآلود و گفته
که از راه دور و دراز بعیادت خدمت مولانا آمده‌ام کنیزک درآمده خبر آورده است و پیش از وی رفته
مولانا چشم باز کرده‌اند جوانی دیده‌اند که آثار سفر از بشره او ظاهر بوده است باشاره پرسیده‌اند که
چه کسی و از کجا می‌آیی وی گفته است که من از ملازمان خواجه عبیدالله‌ام و حضرت ایشان مرا بعیادت شما
فرستاده‌اند و بشارت صحت داده و من نماز بامداد در سمرقند با حضرت ایشان گزارده‌ام و عزیمت آنست
که نماز شام هم آنجا گزارم و در ملازمت حضرت ایشان افطار کنم خدمت مولوی که از وی این سخن شنیده‌اند
فی الحال در خود قوتی و کیفیتی احساس کرده‌اند و بی مددکاری بر فراش خود باز نشسته‌اند و آن جوان
دست دراز کرده و مقداری شربت بر لب طاق بوده فرو آورده و یک پیاله شربت ساخته و بخورد
ایشان داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است و بر اسب خود سوار شده و تند رانده و از نظر
غایب گشته و در وقت ملاقات و مقالات آن جوان سپاهی بخدمت مولوی والده فرزندان ایشان
در خانه که متصل بآن خانه بوده است آن گفتگو را شنیده است چون آن جوان رفته وی پیش ایشان
درآمده است ایشان را با صحت و قوت تمام بر فراش نشسته یافته است و پیاله شربت پیش ایشان
بر رسم دیده بسی متحیر و متعجب گشته حال پرسیده ایشان قصه را باز گفته‌اند و نماز دیگر آن روز را
باز گزارده‌اند بعد از دو سه روز بصحت کامل برخاسته‌اند و بدرس و افاده مشغول گشته عزیزی که
از اصحاب ایشان بوده و در هرات می‌بوده این قصه را از فقیر بشنود فرمود شخصی با این نشان که خدمت مولوی
میگویند در میان سرکارداران حضرت ایشان دیده‌ام لیکن همیشه وی بکفایت مهمات دنیوی آنحضرت
مشغول می‌باشد و هیچکس بوی گمان مثل این حالتی ندارد ۰ در کرت اولی که این فقیر بمرافقت خواجه
کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین قدس الله سره تنها در ولایت قرشی بشرف آستانبوسی حضرت

ایشان مشرف شد و چند گاه بسعادت خدمت و ملازمت خدام آنحضرت مستسعد بود احیانا
در خلال مجلس بفقیر خطاب میکردند که چرا بخراسان نمیروی روکه پدر و مادر تو مرا بسیار تشویش
میدهند و من از این خطاب در خجالت و انفعال می‌بودم تا وقتی که خدمت خواجه کلان را اجازت
رجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر کردند و فرمودند که زود بخراسان
روکه مادر و پدر تو مرا در تشویش داشته‌اند و این سخن را مکرر فرمودند بنابر امر آنحضرت بمرافقت خواجه کلان
از سمرقند متوجه بخارا شدم و ایشان روزی چند آنجا مکث فرمودند فقیر بجهة امتثال فرمان زود
متوجه خراسان گشتم چون بخدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت را که بکرات و مرات فرموده بودند
که فلان بخراسان روکه مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند عرض کردم در هم نگریستند و بسیار گریستند
و گفتند که نشانی راستست زیرا که ما بعد از هر نماز فرضی بحضرت ایشان متوجه میشدیم و بگریه و زاری
ترا از آنحضرت میطلبیدیم و می‌گفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را بما باز فرست و در کرت ثانیه که
احرام آن حریم اکرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم که دیگر مرا از حضرت ایشان
مطلبید و بآنحضرت بازگذارید چون باز بشرف آستانبوسی فایز شدم در آن مدت ملازمت
هرگز دیگر آن عبارت بر زبان نیاوردند و برفتن خراسان اشاره نفرمودند ۰ عزیزی از مخلصان
و محبان حضرت ایشان نقل کرده است که چهار ماه در سمرقند غلامی از من غایب شده بود و از دنیا بی
همان غلام داشتم در حوالی سمرقند جایی نماند که بکرات و مرات آنجا نرفتم و جست و جوی نکردم هرچند
سعی میکردم و کوه و صحرا می‌پیمودم از وی هیچ اثر و خبر نمی‌یافتم بغایت متحیر و بیچاره شدم که دست و پای
من آن غلام بود و بوی احتیاج تمام داشتم و سراسیمه وار میگشتم ناگاه در صحرا حضرت ایشان را
سوار دیدم پیش آمدند و جمعی از اصحاب و موالی همراه ایشان بودند من از غایت اضطرار و اضطراب پیش رفتم و
عنان اسب آنحضرت گرفته به نیازمندی هرچه تمامتر واقعه سر در گم خود را عرض کردم و گفتم که بسته مرا

حضرت شما خواهید گشود فرمودند ما مردم دهقانیم اینها ما نمیدانیم می باید طلبید تا یافت شود من
همچنان الحاح و ابرام و تضرع و زاری میکردم و از غایت بیطاقتی غلام خود را از ایشان میطلبیدم بواسطهٔ
آنکه شنیده بودم که اولیاء الله را این نوع تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه احضار غایب
می کنند هر چند حضرت ایشان این معنی را از خود دور میداشتند من عنان مرکب آنحضرت را از دست نمیگذاشتم
چون آنحضرت را بجد بلجا ساخته بودم چاره ندیدند و لحظه سکوت کردند پس فرمودند که درین ده که می باید
هیچ طلبیده گفتم بارها رفته ام و طلب کرده و محروم برگشته فرمودند که باز طلب خواهی یافت و اسب خود را
راندند و من روی بآن ده نهادم چون بکنار ده رسیدم غلام را دیدم که سبوی آب بر گردن خود نهاده و متحیر و
متفکر برجای خود خشک ایستاده چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم و گفتم ای غلام درین
مدت کجا بودی گفت من که از خانهٔ شما بیرون آمدم شخصی مرا اندراهی داد و بخوارزم برد و بکسی فروخت
و در خدمت وی می بودم تا امروز آنکس را مهمانی رسیده بود مرا گفت سبو بر آب کن تا طعامی سازیم
من سبو برداشته بر لب آب رفتم و پر کردم و چون از آب برآوردم خود را اینجا حاضر می بینم و از
غایت حیرت و دهشت برجای خشک فرو مانده ام نمیدانم که این صورت بخواب می بینم یا به بیداری
من دانستم که این تصرفیست که از حضرت ایشان بظهور آمده است و از مشاهدهٔ این حال وقت من گشت
غلام را فی الفور آزاد کردم و روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت باعث پیوستگی من شد بحضرت ایشان
حکایت اگرچه حضرت ایشان بنابر مانع شدن سلاطین و فتوی دادن ائمهٔ دین از سفر حجاز ممنوع بودند
و بحسب ظاهر بحرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة نرسیده بودند لیکن خدمت میر عبدالوهاب شیخ الاسلام
عراق کرات و مرات نقل میکردند که من در مکه بملازمت شیخ عبدالمعطی که بعد از حضرت قطب العارفین
شیخ عبدالکبیر یمنی قدس الله سره مقتدای اهل حرم بودند و مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیدم
روزی تقریبی از شمایل و مناقب حضرت ایشان بشیخ عبدالمعطی در میان آوردم فرمودند که صاحب تعریف

و توصیف نیست من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار داشته ام و ملازمت بجد کرده ام و دراثنا دیدند و
چندان از شمایل و خصایص حضرت ایشان بیان کردند که بآن می مانست که سالها با آنحضرت مصاحبت
کرده اند بعض عدول ثقات از خدمت مولانا زادهٔ فرکتی که مرید مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده اند
و بعد از وفات خدمت مولانا ملازمت حضرت ایشان میکرده نقل کرده اند که وی فرموده است که
روزی در ملازمت حضرت ایشان از دهی بدهی میرفتیم اتفاقا فصل زمستان بود و غایت کوتاهی روز
و در راه نماز عصر گزاردیم و روز بغایت بیگاه شده بود و آفتاب روی بزردی نهاده و تا منزل هنوز
دو فرسنگ شرعی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ بنایی و آرامگاهی نبود بخاطر گذرانیدم که روز در
بیگاهست و راه مخوف و هوا سرد و مسافت بسیار در پیش حال چون خواهد بود حضرت ایشان تند
میراندند چون این خاطر تکرار یافت و غلبه کرد روی باز پس کرده فرمودند مترسید و تردد بخاطر خود راه
مدهید و زود برانید میتواند بود که هنوز آفتاب غروب نکرده باشد که بمقصد رسیم این فرمودند و تازیانه
باسب زدند و تند راندن گرفتند و ما نیز در عقب حضرت ایشان تند میراندیم و هر زمان در جرم خورشید
می نگریستیم میدیدیم که همچنان بر کنار افق ایستاده است و هیچگونه غروبی و افولی ندارد و بآن می
مانست که وی را بر کنار افق میخ دوز کرده اند تا وقتی که بدیوار باره های آن ده رسیدیم در نوبت
یکبار آفتاب چنان غایب شد که هیچ اثر از نور و حمرت و بیاض شفق که بعد از غروب می باشد باقی
نماند و عالم یکبار تاریک شد که رؤیت الوان و اشکال ممکن نبود حیرت و هیبت بر من غالب شد
و یقین دانستم که آن تصرفی بود که حضرت ایشان کردند آخر بیطاقت شدم اسب را بر انگیختم و نزدیک حضرت
ایشان راندم و گفتم خواجم حسبةً لله بفرمایید که این چه سر بود که مشاهده نمودم فرمودند که این یکی
از شعبده های اهل طریقت است **فصل سیوم** در ذکر کرامات و مقامات که حضرات اولاد و کمّل اصحاب
ایشان از حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال

مذکور خواهد شد حضرت خواجه کا رحمه الله تعالی فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و آراسته بانواع علوم
ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر بودند و در علوم عقلی و نقلی درجهٔ کمال داشتند و در حقایق کتاب و سنت
بروجهی دقیق النظر و حدید البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر تحقیق ایشان پوشیده نمی گشت و با وجود
تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی مخادیم که بملازمت
ایشان مداومت کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت
ایشان خدمت خواجه کا را تعظیم و توقیر بسیار میکردند زیادت از آنکه پدران نسبت بفرزندان
بجا آرند روزی در محلهٔ خواجه کفشیر مشاهده افتاد که حضرت ایشان در محوطهٔ ملایان در حجره بودند فوطه
شیر و شکر بسته بی تکلف ترنشسته و بعضی از خواص اصحاب در ملازمت بودند ناگاه کسی خبر آورد
که خدمت خواجه کا می آیند و ایشان دران اوقات در دسین می بودند که ده خاصهٔ ایشان بود و
از ده تا آنجا دو فرسنگ شرعی راه بود و در هر دو سه ماه یکبار بملازمت حضرت ایشان می آمدند بنابر
نقاری که میان ایشان و خواجه محمد یحیی برادر خردتر واقع بود چون حضرت ایشان شنیدند که خواجه کا می آیند
فرمودند که دستار و فرجی و موزهٔ مرا بیارید پس فوطه را از سر مبارک برداشتند و دستار بستند و موزه
پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم باستقبال خواجه کا پیش رفتند پس خواجه را بحجره
درآوردند و نزدیک بخود بر همه اصحاب مقدم نشانیدند و جمعی از علما و موالی سمرقند نیز همراه خواجه کا
درآمدند و بعد از آنکه زمانی سکوت کردند حضرت ایشان خواجه کا را گفتند سخن گویید و فایده فرمایید
خواجه کا تواضع کردند حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بکشادند و در آیتی آغاز گفتگوی
کردند و خواجه کا دران آیت بسی احوال از علمای ظاهر و حقایق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر
از استحضار و تبحر ایشان متحیر شدند بعد از آن خوانهای نان و شربت و طعام آوردند و چون فارغ شدند
بعد از لحظه خواجه کا برخاستند و حضرت ایشان چند گام بمشایعه نهادند و بعد از آن نشستند و موزه

کندند و فوطه بستند روزی حضرت ایشان از محلهٔ خواجه کفشیر عزیمت پرسش خواجه کا فرمودند متوجه
جانب دسین شدند و فقیر پیاده و تنها از عقب روان شدم و راه گم کردم و سرگردانیها کشیدم و آن شب در راه
بماندم چون روز دیگر بده دسین رسیده شد حضرت ایشان بده دیگر تشریف برده بودند لیکن الحال بشرف ملازمت
خواجه کا رسیده شد و ایشان پیش ازان نام فقیر شنیده بودند و بعضی مصنفات والد فقیر را دیده چون فقیر را
شناختند التفات بسیار کردند و از احوال والد خبر بازپرسیدند و فرمودند که شنیدم که نفس او را تاثیر تمامست
در نفوس خواص و عوام و در دقایق تفسیر و حقایق تاویل بی نظیر و بی عدیل است و بعد از آن سخن در میان آمد و بتقریبی
در آیهٔ یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم شروع کردند و احوال علمای ظاهر و باطن بسیار گفتند و تاویل کلام حکما را
که میگویند مراد از نار آتش غضب نمرود است و برد آن اطفاء نایرهٔ غضب او رد کردند و هم بمقدمات معقوله
ایشان ثابت کردند که آن نار عنصری که برودت عارض ماهیت آن شد حسب و در اثنای این معنی چند این سخنان
در احوال اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی دران باب رساله توانستی نوشت بعد از آن فقیر را بسیار روز
نگاه داشتند و جز بوقت خواب تنها نگذاشتند و دران ایام و لیالی بحسب ظاهر و باطن الطاف مینمودند و عنایات
میفرمودند و در خلوت بشرایط ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان اشارات میکردند و از دقایق نفیسهٔ این طایفهٔ علیه حکایات
شریفه بر زبان می آوردند و بعد از سه روز فقیر را رخصت دادند و سواره بمحلهٔ خواجه کفشیر فرستادند و ایشان در ظهور
تحت حال و استیلای اوزبک بسمرقند بجانب اندجان فرار نمودند و آنجا رحلت بدار القرار فرمودند و قبر مبارک ایشان آنجاست
خدمت خواجه کا میفرمودند که در مبادی حال که حضرت ایشان در پاسکند می بودند وقتی از اوقات عمهٔ فقیر خواهر ایشان خواستند
که ضعیفهٔ از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بود عیادت کنند حضرت ایشان فرمودند که عیادت واجب نیست و مانع
شده اند بعد از آن بجانب فرکت رفته اند و بعد از رفتن ایشان بدو سه روز قصد عیادت آن ضعیفه کرده اند و با خود گفته
که حضرت ایشان بفرکت رفته اند لحظهٔ روم و بیمار پرسی کنم و صلهٔ رحم بجای آرم چون قدم بیرون نهاده حضرت ایشان را
دیده اند که سواره پیدا شده اند و فرموده که بعیادت می روید برگردید نشنیدید که شما نیز بیمار شوید و شما را

عیادت باید کرد ایشان برگشته اند و چون پای در خانه نهاده اند بیمار شده اند و به تب محرق در بستر افتاده و بعد
از چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده اند بعیادت عمه فقیر آمده اند و فرموده اند که چرا باید بیمار بر سیدن
و بیمار شدن ٭ هم خدمت خواجه کا فرموده اند که عمه من از نساء عارفات بوده اند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات
عالیات رسیده بودند گاه گاه از حضرت ایشان نقلهایی کردند می گفتند که حضرت ایشان در جوانیها که در تاشکند
می بودند هرگاه حضرت ایشان را قبضی عارض شدی مکرر از خانه بیرون می آمدند و باز درون می آمدند و هر گاه که بخانه
درآمدندی بطریق خلع و لبس بصورت دیگر ظاهر می شدندی اگر فرضا ده بار درآمدندی هر بار بصورت دیگر برآمدندی چنانچه
ضعفا که در حرم بودند از شکل بیگانه بغلط افتاده فریاد می کردند و ایشان خلع آن صورت کرده تبسم می نمودند و آن
قبض مرتفع می شد و این خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر در حالت قبض مشاهده می افتاد ٭ و از جمله خلع و لبس آنحضرت
آنچه حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در نفحات الانس نوشته اند که جناب ارشاد مآبی خواجه
ناصرالدین عبیدالله ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین فرمودند که چون بصحبت مولانا یعقوب چرخی
قدس سره رسیدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مشابه آنچه موجب نفرت طباع می باشد و با من در لباس
درشت گویی ظاهر شدند و چندان سعایت نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و
مرا یأس تمام حاصل شد و بسیار مغموم و محزون شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم برین صورت مجمعی ظاهر
شدند که هرگز هیچ کس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و در بنوفیه که حضرت خواجه این سخن
میفرموده اند در نظر این فقیر بصورت عزیزی برآمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام به نسبت وی بود و چند گاه بود
که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد
بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی هم آن مشاهده کرده بود و عقیده فقیر آنست که آن خلع و لبس بشعور و اختیار ایشان
بود و اثبات آن معنی را که از حضرت مولانا یعقوب نقل کرده اند ٭ راقم الحروف از خدمت مولانا حاجی مزاری و حافظ
اسمعیل روحی که هر دو از اصحاب مولانا سعدالدین قدس الله سره بوده اند شنیدم که گفتند ما آن روز همراه حضرت

مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره السامی بودیم و آن خلع و لبس را از حضرت ایشان مشاهده نمودیم که
بصورت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره برآمدند و این صورت همراه شده بوده بر لب جوی انجیل در منزل سید
قباد در زمان سلطان ابوسعید میرزا خدمت خواجه کا علیه الرحمه میفرمودند که در آن تاریخ که حضرت ایشان بالتماس
سلطان ابوسعید میرزا از تاشکند بکوچ سمرقند آمده بودند یکی از خدام حضرت ایشان بسمرقند میرفته بوده و ایشان فرموده اند
از آنجا چند قوطی عسل مصفی برای ما بیار و قوطیها را تراشیده پر عسل کرده و سرهای آن را بستیان گرفته مهر کرده
برداشته و روان شده اتفاقا در بازار سمرقند بمهمی یکی از بیان بر در دکان بزازی نشسته است و لحظه با آن بزاز گفتگوی
کرده ناگاه زنی جمیله مست که آشنای آن بزاز بوده آنجا رسیده و در کنار آن دکان نشسته و لحظه با آن بزاز گفتگوی
کرده و آن خادم دو سه نظر حرام ناشایسته بجانب وی انداخته بعد از آن صرف نظر کرده و قوطیها را پیش او برداشته
و بتاشکند آمده چون بمنزل حضرت ایشان رسیده آنحضرت بصحرا رفته بوده اند آن قوطیها را محفوظ کرده و چون نشسته که
از عقب بوده ناگاه ایشان رسیده اند و آن قوطیها را پیش آورده چون نظر مبارک ایشان بر آن قوطیها افتاده
در غضب شده اند و فرموده که ازین قوطیها بوی شراب می آید و سبب بوی تند شده و فرموده اند که ای شقی سعادت
من از تو عسل طلبیده ام تو از برای من شراب می آری می گفته است که من عسل آورده ام سر هر حقه را که گشاده اند
پر شراب بوده است ٭ پوشیده نماند که حضرت خواجه کا را از حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده و ایشان را
از صبیه حضرت سید سه پسر و دو صبیه بوده پسران خواجه نظام الدین عبدالهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه
عبدالحق ادام الله ظلال افضالهم و حضرت خواجه کا را بعد از وفات صبیه سید صبیه دیگر خواجه محمد نظام که از اولاد
صاحب هدایه بوده اند واقع شده و از صبیه وی نیز سه پسر و دو صبیه بود پسران خواجه عبدالعلیم و خواجه عبدالشهید
و خواجه ابوالفیض و نیز خواجه را از ترکیه خاصه یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام رحمهم الله تعالی حضرت خواجه محمد
یحیی علیه الرحمه فرزند دوم حضرت ایشان بودند محبوب و مقبول آنحضرت چنانچه در آخر حیات
حضرت ایشان خواجه را قائم مقام خود ساختند و تولیت مزارع و رقابات خود را بایشان تفویض فرمودند هرگاه که حضرت

خواجه بمجلس حضرت ایشان درآمدندی آنحضرت معارف و حقایق بسیار گفتندی و دران سخنان مخاطب خدمت
خواجه بودندی با آنکه اصحاب کبار از علما و عرفا حاضر می‌بوده‌اند حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره
خدمت خواجه یحیی را بغایت معتقد بودند و تعریف بسیار میفرمودند ○ روزی میگفتند که خدمت خواجه محمد یحیی
بطریقهٔ حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مناسبتی تمام دارد و نسبت علمیه بر خواجه کلان غالب و نسبت جذبه
بر خواجه محمد یحیی دران ایام که خدمت خواجه بهری تشریف آورده بودند روزی فرمودند که امروز بدیدن مولانا
محمد روجی قدس سره می‌روم تو نیز همراه ما باش در ملازمت ایشان رفتیم خدمت مولانا با دب و تعظیم و حرمت تمام مرحبا
از منزلی که متصل مسجد جامع داشتند بیرون آمدند و خدمت خواجه را دریافتند و بمنزل درآوردند و صحبت گرم داشتند
و از اول تا آخر مجلس سکوت گذشت روز دیگر بخدمت مولانا رفتیم فرمودند فلان این حق الطاف و حسن استعداد است
که خدمت خواجه داشتندی و زانکه در صحبت نشسته شد حالی شیفتهٔ لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از
نهاد من برآید این سخن از ایشان بخدمت خواجه عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که من دیروز در خدمت
مولانا نفی خود و اثبات ایشان کردم هرچه از من دیده‌اند از خود دیده‌اند خدمت خواجه بعد از وفات حضرت ایشان
بسبب فراز فایض انوار آنحضرت بطریقهٔ حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مشغولی تمام داشتند و خاطر
بنسبت جمعیت این عزیزان متمکن شد و چند سال وظیفهٔ ایشان آن بود که چون نماز خفتن بجماعت میگزاردند
فوطهٔ کم باریکی شش ذرعی بر کمر محکم می‌پیچیدند و در مقابلهٔ قبر مبارک حضرت ایشان بدو زانو مراقبه می‌نشستند
بوجهی که جوارح ایشان از حرکات فضول محفوظ می‌بود و جز نماز تهجد بر نمی‌خاستند لاجرم اصحاب از آثار
نسبت ایشان در صحبت همان جمعیت حضرت ایشان باز می‌یافتند و بغایت متأثر میشدند ○ یکی از اهالی خراسان که
بخاندان حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند رفته بود
می‌گفت که در محلهٔ خواجه کفشیر بر سر مزار حضرت ایشان بملازمت خواجه محمد یحیی بسیار میرسیدم و در صحبت ایشان حضور تمام می‌یافتم
تا روزی بدر خانهٔ ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند در دالان دکانچه نشستم و انتظار ایشان میبردم در این اثنا بخاطرم افتاد که

حضرت ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف میکرده‌اند و ایشان را به بیخودی و بیشعوری میرسانیده‌اند آیا خدمت
خدمت خواجه بتصرف مشغول‌اند یا قابل نیست که خاطر بجمعیت وی نگمارند درین اندیشه افتادم و این خاطر غلبه
کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و نزدیک من نشستند و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف
بر انواع‌اند بعضی مأذون و مختارند که باذن حق سبحانه و باختیار خود هرگاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف
کنند و او را بمقام فنا و بیخودی رسانند و بعضی از آن قبیل‌اند که با وجود قوت تصرف جز بامر غیبی تصرف نکنند و
تا از پیشگاه مأمور نشوند بکسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنچنانند که گاه گاه صفتی و حالی بر ایشان غالب شود که
در غلبهٔ آن حال وقتی که مغلوب باشند و در باطن مریدان تصرف کنند و از حال خود ایشان را متأثر سازند و کسی
که نه مختار بود و نه مأذون نه مأمور و نه مغلوب از وی چشم تصرف نباید داشت و درین گفتن التفاتی کردند که مرا
کیفیتی دست داد که بیخود و بیشعور افتادم و از خود و غیر خود ذاهل شدم و این بیخودی خیلی برداشت و بعد از آنکه
بشعور آمدم چشم گشادم دیدم که بر آن دکانچه بر یک پهلو غلطیده‌ام و خدمت خواجه چشم پوشیده در مراقبه نشسته‌اند
فی الحال بازنشستم و مرا یقین حاصل شد که خدمت خواجه از ارباب تصرف بوده‌اند خدمت خواجه کلان
غیور و تندخوی بوده‌اند و از غایت محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی که بمجلس آنحضرت
در می‌آمدند اصحاب از ترس ایشان صحبت را باز میگذاشتند زیرا که بعضی از خواجه لبها خورده بودند و خواجه
سه کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را بازگذاشته متوجه سفر حجاز شده‌اند
کرت اولی تا بخارا رفته‌اند و کرت ثانیه تا هراة و کرة ثالثه تا یزد و هر بار که حضرت خواجه سفر اختیار کرده‌اند
حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن خواجه را هم از راه برگردانیده‌اند ○ روزی حضرت خواجه در قرشی بعد از
نماز پیشین بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده‌اند و عرض احوال باطنی خود می‌نموده و آنحضرت التفاتها می‌نموده‌اند و صحبت
گرم میگذشته و اصحاب در بیرون بوده‌اند تا وقت عصر درآمده و مؤذن از این خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت
بانگ نماز داده و حضرت ایشان بطهارت برخاسته‌اند و بعضی سخنان ناتمام نرسیده و ناتمام مانده و خواجه کلان آزرده‌اند

که اکثر اصحاب عزیمت کرده و رشک آورده بودند و علی قصد بران داشته اند که زودتر با یک بار کوچ کنید و مصحوب سرهم
زنند بعضی بر جه تمام بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که اینک هم و حضرت ایشان نیز اینجا که اشتم تا بی مزاحمت من
بفراغ صحبت دارید و همان لحظه بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر جویند سوار شده بعزیمت سفر حجاز روی بخراسان
نهاده اند چنانچه بعد از روزی چند خادمان و متعلقان ایشان واقف شده قطارهای شتر و استر و اسباب سفر ترتیب
داده و بتعجیل از عقب رفته و در لب آب آمویه بخدمت خواجه ملحق شده اند و چون خواجه از قرشی و آن نگاه روان
شده اند در میان اصحاب شور و غوغا افتاده و آن قصه را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند آنحضرت از رفتن خواجه
متاثر شده اند و قاصدی بتعجیل بخراسان فرستاده پیش حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره که اگر توانند
خواجه را برگردانند و چون بهراه آمدند بر مزار حضرت مولانا سعدالدین رضی الله سره در منزل خواجه ابوالبرکه نزول
کردند و حضرت مخدومی نور آن مقدمات بر کشتن را بحسن عبارت و لطف استعارت در میان آوردند و جد نمودند
خواجه از روی ادب و تواضع فرمودند که عزیمت این سفر جانی در خاطر تصمیم یافته است که بر دفع آن قادر نیستم
دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفته اند و قاصد حضرت ایشان باز پس برگشته و خدمت خواجه بعد از هفته متوجه یزد
شده اند چون به یزد رسیده اند هر بار که از آنجا قصد رفتن میکرده اند ایشان را تب محرق میگرفته و چون فسخ عزیمت
میکرده اند فی الفور مفارقت میکرده و آخر دانسته اند که حضرت ایشان نمیگذارند با آنکه در آن ایام که در یزد مانده بوده اند
شبی خوابی دیده اند چون بیدار شده اند هم در آن اول شب با اضطراب و اضطرار تمام بخود دوار از فراش جسته اند
و پای کفش بر سر طویله رفته اند و اسب خاصه را بیجان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسب زین
کردن نمانده ملازمان و خادمان برجسته پیش رفته اند خواجه فرموده اند که موزه و اسب زین کرده از عقب می آرید
که حضرت ایشان مرا طلبیده اند و مجال آنکه نشیب بن پاشنه را بر سینه زده اند و بتعجیل هر چه تمامتر متوجه خراسان
شده ملازمان و متعلقان بسرعت و استعجال در منزل دیگر بخدمت خواجه رسیده اند و چون بهراه رسیدند مجال توقف
نداشتند راقم این حروف نیز در ملازمت و در اعقاب ایشان متوجه سمرقند شد و آن غره آخر ماه ربیع الآخر سنه ۸۹۳ بود و با آنکه این

فقیر اسب و استر رهوار پر نور داشت تا چهل دختران پیش همراهی شو نتوانست کرد از جهت آنکه خواجه بغایت سرعت
میراندند و اسب را از ایشان در راه میماند بارها بخاطر میگذشت که بخدمت خواجه عرض کنم که آن عزیمت مصمم حجاز چه بود
و این چه تعجب بسرعت صحبت باز از ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند چون بچهل دختران رسیده شد فرمودند
که فلان من بغایت شد سیر و دم و تو از همراهی من بتشویش می آیی باید که با متعلقان من که شتر دارند بفراغت
آیی تا در سمرقند بما رسی و شاید که بخاطرت گذرد که آن عزیمت مصمم حجاز چه بود و این چه تعجب حال
است که شبی در یزد عزم سفر حجاز کردم بخواب دیدم که حضرت ایشان آمدند و کفش مرا جانب سمرقند گردانیدند
چون بیدار شدم ملقی و اضطرابی و شوقی و انجذابی بجانب حضرت ایشان در باطن خود باز یافتم که مرا طاقت آرام ساعت
و مرا مجال توقف و مکث نماند در آن اول شب از جای برجستم و پای کفش بر سر طویله رفتم و اسبی برهنه سوار شدم
و تا ازان تاز این محل که مشاهده میکنی روان شدم و التفات خاطر ایشان کمند جذبی در گردن جان من افکنده
کشان کشان بجانب خود میکشیده اند و یقین میدانم که تا بملازمت حضرت ایشان نرسیم تسکین نخواهد یافت این گفتند و تازیانه
بر اسب زدند و تند راندند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و شترداران خاصه ایشان بعد از یکماه در سمرقند بملازمت داخل شد
خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت از یزد باز مرا داعیه سفر حجاز بخاطر افتاد و توجه کردم بخدمت مولانا سید حسن توسل
جستم که برای من رخصت حاصل کنند خدمت مولانا بوقت فرصت عرض حال کردند فرمودند که غرض وی ازین سفر چیست حضرت
مولانا از من پرسیدند گفتم این حدیث باعث می شود که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده اند که من رآنی میتا فکانما
زارنی حیا حضرت ایشان فرمودند که ما را در جواب دادن بسر و مهلت بدهید تا ببینیم که مصلحت چیست در شب دوم بخواب دیدم
که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند من سر بر قدم مبارک آنحضرت نهادم فرمودند که والد خود را طلب تا صحبت دارم من
و حضرت ایشان را تنبیه کردم بتعجیل آمدند و حضرت نبی صلعم ایشان را از دست راست نشاندند و پیش روی ایشان نشستم و
سر پیش افکندم و چشم پوشیدم بعد از لحظه سر برآوردم حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم ندیدم و حضرت ایشان چند نمودند
چند امعان نظر کردم میان آنحضرت و ایشان امتیاز نشد و معلوم نشد که آنحضرت کدامند و ایشان کدام در این حیرت بیدار شدم وقت سحر

بودنی الحال طهارت ساختم و بملازمت حضرت ایشان آمدم دیدم که نماز تهجد کرده‌اند و مراقب نشسته آهسته آمدم و نشستم و سر مبارک
برآوردند و فرمودند خواجه غرض شما حاصل شد و مراد خود یافتید دیگر بار آن تشویش مرا رسید پرسیدم و دیدار عنایت
من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و مثل آن دواعی دیگر در باطن راه ندادم و هم خواجه مسفر مودند که حضرت ایشان در باطن
اشاره کرده بودند و جمعی از اصحاب حاضر بودند مرا در خاطر افتاد که آیا توجه بروی مبارک ایشان باید کرد یا بچشم آن حضرت
چون بجانب ایشان نظر کردم انگشت شهادت در میان دو ابروی مبارک نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی مبارک حضرت ایشان
می باید کرد بعد از آن اصحاب برخاستند و خلوت شد بهمان وجه تصریح کردند هم حضرت خواجه فرمودند که یکنوبت مرا در باطن تشویشی بود
با خاطر پریشان بحضرت ایشان در آمدم و جمعی از سرکاران اجابی سخن گذرانیدند و گفتگوی ایشان در دراز کشید در معاملات ملول و
متکدر شدم ناگاه چنانچه بر دهجی کنجشکان بر زمین می‌کردند مرا کیفیتی شد که باطن من بتمام از هجوم خواطر و آن پریشانی که داشتم
خلاص یافت و اطمینان حاصل شد در آن حال بجانب ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک ایشان بمنست و تیز در من می‌نگرند
و بمجالکه من شنیدم آهسته فرمودند که این هست و آن هست و این نیز هست بعد از آن سرکاران برخاستند خیز بدکه من
بوی کار دارم چون مردم رفتند حضرت ایشان بمن بلند شدند و فرمودند که باین که کسی را در باطن تشویشی باشد و آن
خاطر وی کار رو باز خود را شوال کرده است این نوع چیزها نباید بخاطر آورد مبادا تجلّی افتد که آنجا بدی اسیری گیرد شغلی در آن
باید کرد که کسی از دیدن چنین چیزها متکدر نشود و در سوانح شعبه حضرت ایشان در خلوات بخدمت خواجه محمد یحیی حکایات
امام همام سعید شهید ابی عبدالله الحسین رضی الله عنه بسیار می‌کرده‌اند و از آنحضرت حکایات و اقوال می‌آورده و مسفر موده‌اند که
استعداد تراب و حالت حضرت امام مناسبتی و ملایمتی تمام است و از شراب آنحضرت بخطی وافر محظوظ خواهی شد بعد از وفات حضرت ایشان
چون شاه بیگخان بر سمرقند استیلا یافت در اوایل ماه محرم سنه ۹۰۶ خدمت خواجه را مواخذه و مطالبه کردند جمیع جهات و اسباب و اموال و
املاک ایشان را تصرف نمودند خدمت خواجه در آن اوقات مسفر مودند امید میدارم که در روز عاشورا از آن مناسبت که
حضرت ایشان بارها بآن اشارت میدادند ظاهر شود در آن ایام خان ایشان را اجازت سفر خراسان داده است و ایشان با اولاد
و ازواج و متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده‌اند در آن وقت جمعی از امرای بزرگ اوزبک در تیز پا تعقیب خود

که پس و اولاد ایشان را بخراسان صواب ندیده‌اند بخان عرض کرده‌اند که روان کردن خواجه و اولاد او بخراسان
مناسب نیست مبادا که آنجا احداث فتنه کنند صلاح ملک در آن میدانیم که هم اینجا ایشان را بقتل رسانیم خان بخون
ایشان سعی کرده‌اند و خود را ازین سخن باور داشته مبالغه از حد گذرانیده‌اند و ابرام به نهایت رسانیده خان بکار رسید محمود
که هرچه صلاح ملک و دین در آنست چنان کنید و در خفیه اسپی رهوار پر زور از اسپان خاصه خود بمحرمی داده و ویرا
نزد خواجه بتعجیل هرچه تمامتر فرستاده که جمعی از امرا قصد شما دارند و بمنع ما ممتنع نمیشوند اسپی سوار برو
فرستادم که بار ابران اعتماد تمام است و در هر شبی سی فرسنگ می سپرد و ماندگی ندارد باید که فی الحال از میان
مردم خود بیرون آیند و تنها سوار شده متوجه خراسان شوند و خاطر از جانب اولاد و ازواج و متعلقان جمع دارند که ما
اینجا حامی و راعی ایشانیم و نخواهیم گذاشت که ضرری و اهانتی بایشان رسد چون محرم سنه این خبر بخدمت خواجه رسانید
از آنجا که حمیت و غیرت ایشان می بود تنها که پس اولاد و ازواج و متعلقان را جا نگذاشته آن محرم خان گفته اند
که حضرت ایشان همیشه مرا در خلوت بشارتی میدادند و اشارتها می‌کردند و من انتظار آن میبردم امید میدارم که آنچه
خیر منست پیش من آید خان را گوئید که کرم فرمودید و احسان نمودید جزاکم الله عنا خیراً و اسپ خان را باز فرستاده‌اند
و از ارگ بنیه متوجه خراسان شده‌اند تا بقصبه تاشکند رسیده‌اند که نه فرسنگ از سمرقند دورست در اثنای راه بر
سبیل تحیر و تعجب مسفر موده‌اند که مرا حیرتست نمی‌دانم که اشارت و بشارت ایشان بصدق و حق بود و اثری از آن ظهور
نیامد آیا در این چه حکمتست تا آنکه بقریه کیراب که از مضافات دابکینت رسیده‌اند آن روز یازدهم محرم بوده از سال مذکور
ناگاه جمعی کثیر از قوم اوزبک قریب سی سوار از عقب خدمت خواجه در آن صحرا رسیده‌اند و خدمت خواجه را با دو فرزند
بزرگوار خواجه محمد زکریا و خواجه عبدالباقی بدرجه شهادت رسانیده‌اند و سایر اولاد و متعلقان را بسمرقند باز گردانیده
و جمعی از محبان و مخلصان نعش خدمت خواجه و اولاد امجاد ایشان را بمحله خواجه کفشیر آورده‌اند و در آن روز در سمرقند از کثرت
ازدحام خواص و عوام بجهت نماز جنازه خواجه و اولاد امجاد قیامتی شده بوده است و بعد از نماز جنازه جسد مبارک خواجه
و اولاد ایشان را در محوطه ملایان نزدیک قبر مبارک حضرت ایشان دفن کرده‌اند رحمهم الله رحمة واسعة مخفی نماند که حضرت ایشان بعد از

وفات والدهٔ حضرت خواجه کامحذره را از اقربای خود بحبالهٔ ازدواج درآورده بودند خدمت خواجه محمد یحیی
از وی در وجود آمده و خدمت خواجه را بعد از تاهل حق سبحانه پسر و دو صبیه کرامت کرده بود پسران خواجه محمد زکریا خواجه
عبدالباقی و خواجه محمد امین روح الله ارواحهم مولانا سید حسن رحمه الله تعالی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان
بوده‌اند و از سابقان ملازمان قدیم بعضی خادم حسن گفته‌اند که در مبادی حال که خدمت مولانا خردسال بوده‌اند
والد ایشان ایشان را در تاشکند بمجلس حضرت ایشان آورده اتفاقا پیش حضرت ایشان ظرفی پر عسل حاضر بوده چند
مولانا متوجه آن عسل شده‌اند و مشغوف آن گشته در بین اثنا حضرت ایشان از مولانا پرسیده‌اند که ای کودک
چه نام داری مولانا گفته‌اند عسل حضرت ایشان تبسم کرده‌اند که این کودک را قابلیتی تمام است باین مقدار که کام
او از عسل شیرین شده انجنس مشغوف آنست که نام خود را در یاد عسل گم کرده جز نام عسل بر زبان نمی آرد اگر کام جان
او را بچیزی شیرین‌تر از عسل چاشنی مند گردانند هر آینه توجه و شغف او بآن بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا را
از والد ایشان گرفته‌اند و بحجر تربیت خود درآورده بمکتب فرستاده‌اند تا قرآن و سواد روان کرده‌اند بعد از آن بتحصیل
علوم بامر حضرت ایشان مشغول شده‌اند تا دانشمند متبحر گشته‌اند و در ان اثنا بتصرف باطنی حضرت ایشان نسبتها
می یافته‌اند تا بمرتبهٔ کمال بلکه بدرجهٔ تکمیل و اکمال رسیده‌اند از بعض اکابر اصحاب استماع افتاد که خدمت مولانا سید
حسن قوت تمام دارند و تصرف باطن مستعدان لیکن مراعات ادب بسبب حضرت ایشان در باطن کسی تصرف
نمیکنند و خود را در ان مقام نمیدارند بعض اعزه نقل کرده‌اند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن در محوطهٔ ملایان
بیمار شده بوده‌اند حضرت ایشان در ان اثنا از مولانا قاسم پرسیده‌اند که مولانا سید حسن را عیادت کرده‌اید فرموده‌اند
که نی حضرت ایشان تند شده گفته‌اند شما بوی چه گمان میبرید وی از ان تربت است که مولانا قاسمی منو نجاه سال
دیگر بملازمت وی می باید کرد از بعض عزیزان استماع افتاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن این
عبارت فرموده‌اند که مولانا سید حسن را در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره کم نبود فرق
میان ایشان اینقدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ شدند و مولانا سید حسن شیخ نشد رشحه حضرت

ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه میگفت که بدایت شیخ بهاء الدین عمر و نهایت شیخ علاء الدوله
من این سخن را پیش خواجه فضل الله ابو اللیثی نقل کردم بسیار در قهر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیلی بر استبعاد
این بعید نیست بلکه حدیث مثل امتی المطر دلیل جواز است و از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق و الحقیقه والدین
قدس الله تعالی سره نیز منقول است که فرموده‌اند بدایت بهاء الدین و نهایت ابو یزید بسطامی این سخن حضرت
خواجه نیز بی جهتی نخواهد بود و لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شده که این معنی را در نمیدانند اما بنا بر حدیث
مذکور وقوع کمالات اکابر متاخرین مستبعد نیست بسا سلف و متقدمین بسا خلف و متاخرین مفضل بوده‌اند
راقم این حروف وقتی که ایشان در محلهٔ خواجه کفشیر می بودند احیانا بملازمت مولانا سید حسن میرسید و از ایشان
التفاتها می دید روزی حضرت ایشان از سفری مراجعت کرده در محلهٔ خواجه کفشیر نزول فرمودند و بادشاه
و امرا و اعیان سمرقند بملازمت آنحضرت آمدن گرفتند و دو سه روز فقرا از صحبتهای خاص حضرت ایشان محروم
بودند در ان ایام بسیار این معنی بخاطر و این تمنا در دل میگذشت که کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین و حکام آمیزش
نمی بودی و در زاویهٔ وطن ساختندی تا به ازین مجال طالبان بر داشتندی بان خیال و این ملال بملازمت
حضرت مولانا رفتم دیدم که ایشان با سه چار عزیز از موالی و اهالی سمرقند نشسته‌اند و کتاب احیاء العلوم چند
عدد پیش نهاده مقابله و تصحیح میکنند چون مرا دیدند ترک مقابله کرده زمانی سکوت نمودند بعد از ان متوجه فقیر
شده فرمودند که دانشمندی نقل کرد که یکبار بملازمت حضرت ایشان میرفتم بخاطرم افتاد که ایشان چرا در کنج
کوهی نمی نشینند که در میان مردم این همه تفرقه می کشند و با آمد و شد سلاطین و حکام و ظلمه گرفتار شده‌اند
و مجال آن ندارند که روی بجمعی طالبان آرند و خاطر مبارک را بجمعیت باطن اصحاب گمارند این خاطر مکرر آمده محکم شد
چون پیش حضرت ایشان نشستم فی الحال متوجه من شده فرمودند که ما را مسئلهٔ مشکل است از شما بپرسیم که شخصی
که سلاطین و حکام و ظلمه سخن او می شنوند و بدرخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و ستمکاران نجات می یابند.
و بسبب او رسوم و عادات جباران برطرف می شود او را بهتر است که ایشان را در دست ظالمان گذارد و در کنج کوهی

روی بعبادت و تربیت اهل ارادت مشغول شود اهم و اولی ازین دو کار نسبت باین شخص کدام است دیگر کدام
ازین دو مشغول شود که بهتر بود من گفتم که عزلت و اختلاط ظلمه برین تقدیر فرض است نزدیک است که درین وقت
اختیار عزلت و عبادت و گذاشتن مسلمانان بر ظالمان موجب وزر و وبال باشد حضرت مولانا بعد ازین سخن تبسم
کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهید پس اعتراض چرا میکنید خدمت مولانا سید حسن این نقل را دفع الهم
کردند مولانا قاسم رحمه الله تعالی از اجلهٔ اصحاب و خادمان قدیم و از جملهٔ مقبولان و محبوبان حضرت
ایشان بودند عزیزان آن دیار ایشان را سایهٔ حضرت خواجه میگفتند از بس که در متابعت و پیروی حضرت ایشان
مجد بودند خدمت ایشان چون سایه از خود فانی بودند و بآنحضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان
مولانا را بباغ داری فرموده بودند و ایشان هر صباح تیشه بر گردن نهاده متوجه باغ می شده اند و صاحبهٔ
ایشان یکدو قرص نان در جیب ایشان مینهاده و ایشان تا شام مرفته اند و تیشه میزده چون شب بخانه
می آمده اند و میان میکشوده اند آن قرصها از میان ایشان می افتاده از غایت مشغولی بطریقهٔ حضرت خواجگان
و غلبهٔ نسبت و کیفیت این عزیزان فراموش میکردند که نانی در جیب دارند یا طعامی می باید خورد و امثال این
حکایات از فرامشکاری ایشان بواسطهٔ استیلای نسبت این بزرگواران بسیار منقول است که تفصیل
آن موجب تطویل است نسبت غیبت و کیفیت بیخودی و استغراق بر ایشان غالب بود ۰ روزی حضرت ایشان
در دیهی در خرگاه نشسته بودند و جمعی از اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ خدام در پیرامن ایشان حلقه زده و وقت آن
حضرت عظیم خوش بود و رنگ رخسار مبارک حضرت ایشان بغایت افروخته بود و معارف بلند و حقایق
ارجمند میفرمودند خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود غایب می شدند آنحضرت ایشان را
حاضر میساختند و این حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان تند شدند و فرمودند مولانا قاسم مگر نشنیدهٔ
که هر که در دایره نشست گرد دایره‌اش می باید گشت قدم از دایره بیرون نهادن از طریق ادب نیست ۰ حضرت
مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره السامی از اصحاب حضرت ایشان هیچکدام را برابر مولانا

قاسم اعتقاد نداشته اند و ستایش بسیار میکردند بارها میفرمودند درین نسبت چون ایشان کسی کرده و غیبت
یعنی همه مسامات او ازین نسبت مملو است ۰ راقم این حروف در کرت اولی که بعزیمت ملازمت و آستان بوسی
حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند تو خورد سالی و حضرت خواجه بغایت
کلانند و فقیر در آن وقت بیست و دو ساله بود فرمود که حضرت خواجه حالا بطالبان کمتر می پردازند
مبادا آنجا روی و زود ملول شوی و اگر البته بروی باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان
بیشتر کنی گفتم اگر عنایت کرده دو کلمه با ایشان نوشته اید این سعادت باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی
بخدمت مولانا قاسم این رقعه نوشته شد که ۰ بعد از عرض نیازمندی و شکستگی و شرح تعلق و بستگی معروض آنکه
خدمت مولانا فخرالدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد با آرزوی زمین بوسی آن آستانهٔ
ولایت آشیانه توجه فرموده است شک نیست که بعین عنایت ملحوظ و بادراک این نسبت محظوظ خواهد شد
والسلام والاکرام الفقیر عبدالرحمن الجامی ۰ چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان ولد بزرگوار مولانا سعد
الدین قدس الله سره در قرشی بآستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعه را بخدمت مولانا داد بر
خاستند و بر سر نهادند تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات بسیار میفرمودند ۰ و در کرت ثانیه باز
که بسعادت ملازمت مستعد گشت التفات بغایت کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود
حکایات می گفتند روزی فرمودند که در بدایت محبت حضرت ایشان چنان گرم بودم که در زمستان سرد که از
ولایت فرکت بملازمت آنحضرت می آمدم از آب پرک میگذشتم سنگها بر پای من یخ می بست و مرا از آن
هیچ خبر نبود ۰ روزی خدمت مولانا در خلوتی فقیر را بعضی از دقایق آداب و شرایط صحبت حضرت ایشان
تنبیهی میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترا مسئله و چیزی آموزم لیکن چون سفارش حضرت مخدومی
مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی آورده و جوانی و نیازمندی ترا خبری دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که
دیگری را نگفته ام باید که این را دانی که حضرت ایشان مشرف اند بر احوال خلایق و مطلع بر ضمایر و حقایق آن

آنچه در مدت شش سال بر من گذشته است از افعال و اقوال ظاهری و باطنی بهمه حاضر و آگاه بوده اند و پیش
از وقوع آن مرا از آن تنبیه میفرموده و اینمعنی مرا برای العین حاصل شده است چون معلوم شد که حال بر اینمنوال است
پس باید که همیشه در وقت حضور حضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت بدل لحظه ایشان ناظر
که درین اوقات که حضرت ایشان از الحکام و سلاطین اختلاط هست و مشاغل ظاهر ایشان بسیار شده است
ایشان از اجمال آنکه طالبان را از نفی و اثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از نسبت ایشان
کسی بهره می یابد که با آنحضرت طریق رابطه ورزد و بسیار طالبان مستعد از اقصای عالم آمدند و چون
این سر رشته را نیافتند محروم گشتند و روی بر تافتند خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در مسموعات
خود نوشته اند که در مرض اولی حضرت ایشان که فقیر را بهرات بطلب طبیب فرستادند خدمت مولانا قاسم
در ضمان صحت بودند این کمینه را مبالغه نمودند که زودتر طبیبی بیار زیرا که مرا دیگر طاقت دیدن مرض حضرت
ایشان نیست و بسی را بمبالغه این فقیر آمدند چون طبیب آوردم خدمت مولانا وفات یافته بودند
و مجموع مفارقت سی و پنج روز بود از حضرت ایشان کیفیت فوت حضرت مولانا پرسیده شد
فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش ما آمد و گفت من خود را فدای شما می کنم من گفتم قاسم تو مرد فقیری و
متعلقان بسیار داری اینچنین مکن گفت من درین امر با شما مشوره کردن نیامده ام این کار را کرده ام و حق
سبحانه قبول فرموده است هر چند مبالغه کرده شد او در مقابل غیر این سخن نگفت و برین رفت آنروز ده بیست که روز
دیگر مرض حضرت ایشان بمولانا منتقل شده و از عالم رفتند و حضرت ایشان صحیح شده بودند که طبیب [illegible]
بعض مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا علیه الرحمه حاضر بودند میفرمودند که چون مولانا محتضر شد حضرت ایشان بر بالین
وی آمدند و وی در حالت نزع بود بحضرت ایشان حاضر شده بعد از آن مدتی مدید چشمهای مبارک خود را بر
گوشهٔ خانه دوخته بود و تیز تیز می نگریست ناگاه از گوشهٔ خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شده در
روی مبارک آنحضرت متصل مینگریست تا دمی که نفس وی منقطع شد و درانمحل حضرت ایشان فرمودند که بهشت را

و هر چه در دوست از خوب و قصور بنظر مولانا قاسم در آوردند و بر وی عرض کردند او روی از همه بر تافت و بما متوجه
شده روی در ما جان تسلیم کرد ° بعضی مخادیم میفرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردند حضرت ایشان
قبر وی را در محوطهٔ ملا یاین پیش روی مولانا علی عران مقرر فرمودند و دران اثنا فرمودند شاید که بعضی
مردم اعتراض کنند که وی عامی است پیش روی دانشمندی دفن میکنند و حال آنکه گذشتگیهای مولانا قاسم پیش
مولانا علی را بار بود و بعد از آن گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم کسی نشناخت [illegible] وی و
کمال وی در آن عالم ظاهر خواهد شد ° حضرت میر عبد الاول در مسموعات خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم
ذوالحجه سنه ۹۰۱ در آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شدند بعد از نماز شام بشرف ملازمت
حضرت ایشان رسیدم رقت کردند و اعمال پسندیده و اخلاق حمیدهٔ ایشان بسیار می گفتند و فرمودند بعضا
و تجرید باطن مثل نداشت ما را حالا که ماند و لحظهٔ سکوت کردند و فرمودند اشتغال بذکر از توجه اولی می باید
امام غزالی رحمه الله فرموده اند سلوک یعنی سیر الی الله بی اعراض و اقبال میسر نیست کلمهٔ لا اله الا الله رحمت است
خدمت میر بر حاشیه این سخن نوشته اند یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که خدمت مولانا قاسم آن مستغرق
بودند اشتغال بذکر از توجه اولی است ° بعضی اهالی در تاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه این رباعی گفته اند
شمع فقرا قاسم انوار وجود مستهلک بحر جمع و دریای شهود زانرو که سرشته بود از فیض وجود تاریخ وفات او ز خاص گشود

میر عبد الاول علیه الرحمه از کبار اصحاب حضرت ایشان بوده و بشرف صهریت و دامادی آنحضرت مشرف
گشته بودند در مبادی حال که از نیشابور بملازمت حضرت ایشان بماوراء النهر آمده اند و طریق رابطه اختیار کرده
مدت هفت سال متصل بورزش آن نسبت شریفه قیام نموده اند و بشرایط آن اقدام فرموده و اکثر اوقات
از آن قبیل بوده است که چون چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میری افتاده ایشان را از مجلس میرانده اند و
سخنان درشت میفرموده بعد از هفت سال ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و صبیهٔ شریفهٔ خود در حبالهٔ عقد
ایشان در آورده و آن شریفه را از خدمت میر سه پسر و دو صبیه بوده پسران او میر کلان و امیر میانه و میر خورد معروف و مشهور

بودند خدمت میر میفرمودند که دران مبادی گاهی که حضرت ایشان بمزرعها و قریها میرفتند من نیز پیاده
درعقب میرفتم چنان میشد که شب درمیان آن موضع میرسیدم چون چشم مبارک ایشان برمن می افتاد
میفرمودند که عجب سیدزاده دون همت بی حمیتی که برای طعام خوردن پیش من می آیی و بالفعل سوار
می شدند و بجای دیگر میرفتند من گریان گریان باز درپی ایشان میرفتم این معانی تا هفت سال کشید گاهی
بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع می شد باز بنوعی ندکانی میکردند که در طلب گرم تر می شدم ٭
میفرمودند که یکبار در حجرهٔ خود خود را دراز بازکشیدم و فوطه بر روی خود پوشیدم و با خود گفتم ای
عبدالاول بسیار کسانند که از دولت ولایت محروم مند تو نیز از انجمله باش چند محنت میباشد که کشیدی
دیگر بس نمیشود لحظه گذشت اثر قدمی در حجرهٔ خود احساس کردم با وجود آن ملتفت نشدم و همچنان خسپیده
بودم ناگاه شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که عبدالاول بفراغت می خسپ که همه کارها بتمام کفایت
شده است باضطراب از جای جستم حضرت ایشانرا دیدم که از حجرهٔ من بیرون رفتند و من بدستور سابق
همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان در اثنای عتاب این
بیت خواندند که ٭ صحرا فراخست ای پسر تو گوشه ما گوشه ٭ همچون ملخ از کشت شه تو خوشه ما خوشه ٭
و هم ایشان استماع افتاده و در مسموعات خود نیز نوشته اند که فقیری بطریق رابطه مشغول بود و بسبب دوام
اشتغال بسیار متاثر و از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متالم بشرف نظر و خطاب مشرف گردانیده فرمودند
شعر ٭ چون من خراب مست را در خانهٔ خود ره دهی ٭ خود میندانی اینقدر این بشکنم آن بشکنم ٭ روزی خدمت میر
فرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان این فقیر را نسبتی بواسطهٔ قول و زبان حاصل شده بود و همیشه از راه
باطن از آنحضرت تقویت و تایید بواسطهٔ قول و زبان می یافتم سینه را از آن نسبت انشراحی و دل را اطمینانی
حاصل بود و یوما فیوما در تزایدی بود تا مدتی برین بگذشت ناگاه بی سببی ظاهر ترک آن تقویت و تایید کردند
و در مقام خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمثابه که نزدیک بآن رسید که نفس من از بقعه

انبیا درون آید در خاطرم گذشت که نمیدانم که آنچه از مجلس شریف ایشان حاصل میبود آنحضرت بران
مطلع‌اند و در تقویت و تایید آن سعی مینمودند و التفات و عنایت میفرمودند اگر آن بایستی بود چگونه
که حالا برفع آن میروند و اگر چنانچه در طریق خاص که طریق رابطه است دخلی نداشت چرا از جر و منع فرمودند
و تقویت و تایید نمودند چون این معنی بکرات و مرات در خاطر آمد و زجر و جفای آنحضرت بسیار شد با خود گفتم روز
قیامت در محشر اکبر در مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا خواهم رسید که این کمینه تفویض امور و اختیار خود نموده
بودم و مدتی بر عنایت و التفات میداشتید اگر چنانچه آن مهم بود بر موجب آن چرا نرفتید و اگر چنانچه
مهم نبود چرا از جر و منع بلکه بتقویت گردید چون این معنی خاطر فقیر را مضطر گردانید خود را بحجرهٔ حضرت ایشان
رسانیدم و ارتباطی میخواستم که آنچه در دل متمکن شده بود بعرض رسانم اتفاقا در ملازمت حضرت ایشان
شخصی بود او را بجهة مهمی بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا
چرا با من مخاصمه میکنی منت دار که آنجا من مخاصمه نکنم بعده فرمودند که عملی که سبب الم و تشویش تو شده است
من ترا کی فرمودم تو اختیار کردی تدبیر این هم تو خود میدانی بعد ازان از شدتها فرود آمدند و از روی
عنایت و التفات فرمودند که در امور صبر می باید کرد و اعتقاد مرید نسبت به پیر آنچنان می باید که داند که همه
احوال او پیش پیر ظاهر است و بعضی را مصلحت نیست که اظهار کند بی واسطهٔ قول و زبان که جواب باید داد
فرمودند که چه شیخی باشد که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از مجموع احوال مرید با خبر نباشد ٭ والد راقم
اینحروف با خدمت میر عبدالاول در مبادی حال چند سال در نیشابور هم حجره و هم سبق بودند والد از اسفزار
خاص از برای تحصیل علوم به نیشابور آمده بود و پیش حضرت امیر عزالدین طاهر نیشابوری قدس سره که جد
بزرگوار خدمت میر بوده اند و بکمال زهد و تقوی و علوم ظاهری و باطنی آراسته بودند تلمذ میکردند و
کتب متداوله از تفاسیر و حدیث میگذرانیده اند چون این فقیر در سمرقند بشرف آستان بوسی حضرت
ایشان مشرف شد خدمت میر عبدالاول بنا بر سابقهٔ خدمت قدیمی که بوالد این فقیر داشتند و ملاحظه



رعایت حقوقی که درمیان واقع بود بحال این فقیر بسیاری برداشتند و بانواع الطاف می نواختند
و بر دقایق ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه می ساختند و گاه گاه از مبادی حال خود
حکایات میگفتند میفرمودند که چون بسمرقند آمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان کردم چون آنحضرت را
دیدم همان بگذیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بورزش طریق رابطه مشغول گشتم هفت سال
متصل حضرت ایشان با من در مقام زجر و عتاب و سیاست بودند و اکثر اوقات باثار قهر ظاهر
میشدند و درشتیهای می نمودند و مرا چندان سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون
در خود می نگرم چون دندان کرم زده می بینم که هیچ کاری و هیچ خیر را نشاید بر تو باد که از التفات و عنایات
ایشان ترسان باشی که در زیر آن قهری و مکری پوشیده است و از زجر و سیاست حضرت ایشان
امیدوار باشی که در ضمن آن لطفی و عنایتی پنهانست **رشحه** این سخن میر عبدالاول رنگ همان سخن داشت
که روزی حضرت ایشان فرمودند که حق سبحانه را نسبت با ولیای خود قهری ظاهرست و لطفی در آن مخفی
لطف مخفی آنست که میخواهد بآن قهر ظاهر ایشانرا از قیود بشری پاک و مطهر گرداند و باز حق سبحانه را نسبت
با عدای خود لطفی ظاهرست و قهری در آن مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که بآن لطف ظاهر علاقه باطن
ایشانرا بعالم اجسام استحکام دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود این عالم از شهود عالم اطلاق و لذات
روحانی و معنوی محروم بمانند وفات خدمت میر عبدالاول در اوایل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس و تسعمایه
بوده چهل روز کما بیش پیش از شهادت حضرت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان رحمهم الله تعالی رحمة واسعة
مولانا جعفر رحمه الله تعالی از خلص اصحاب حضرت ایشان بودند و عالم و عارف و کامل و کیفیت
بیخودی و استغراق بر ایشان غالب بود چون بنماز قیام می نمودند قرائت دراز میکردند و در رکوع
و سجود مکث بسیار میفرمودند و سر از سجود بدشواری بر می آوردند و از چشمان ایشان آثار غلبات جذبات
نعاس ظاهر بود و هرچند حضرت ایشان خواستند که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود در شغلی از اشغال

ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه استیلای نسبت استغراق و کیفیت بیخودی
هرگز میسر نمیشد وقتی که این فقیر بمحله خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان می آمد احیانا در محوطه ملایان
بخدمت مولانا میرسید بسبب سکوت و رفتگی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میگفتند روزی میفرمودند
که در مبادی حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و منجذب شد بطریق اولیا شب در خواب دیدم که بملازمت
حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بخدا رسد فرمودند وقتی که از خود فانی شود چون بیدار شدم
از این خواب عظیم متاثر شدم و علی الصباح از حجره مدرسه بر آمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان کردم
و پیش از آن حضرت ایشانرا از دور دیده بودم اما بسعادت صحبت نرسیده بودم چون بملازمت آنحضرت
مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده بخدا کی رسد وقتی که در بندگی او از خود فانی
گردد بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین رومی قدس سره خواندند که **شعر** چون تو بودی کم بود جمله خدا بود و بس
چون تو نماندی که ماند جمله خدا ای گدا در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر بودند
و بعضی از مزرعها رفته بودند چون خبر شدت مرض خدمت مولانا بحضرت ایشان رسید بتعجیل تمام روان
شدند تا رسیدن حضرت ایشان خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و تجهیز آنحضرت
با سایر اصحاب و موالی و اهالی خواص و عوام شهر در محوطه ملایان بر ایشان نماز گزاردند و آن روز هوا بغایت
گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بکنار قبر آمدند حفار هنوز فارغ نشده بود ساعتی بر کنار قبر نشستند
و این فقیر فرجی خود را گشاده باتفاق خادمی دیگر بالای سر ایشان سایبان ساخت و در سایه بودند تا وقتی
که از دفن مولانا فارغ شدند چون حفار از قبر بر آمد حضرت ایشان بدست مبارک خود بند کفن را از طرف بالا باز
کردند و بعد اصحاب که در ته قبر ایستاده بودند از تابوت بر آوردند و بقبر فرود دادند و بعض اصحاب
ایشانرا در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر برخاستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه در شهور
سنه ثلاث و تسعین و ثمانمایه بوده است بهشت روز بعد از وفات مولانا برهان الدین ختلانی و حضرت ایشان

دران تعزیه بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه هشتاد گوسفند بجهت بریان شها کشته بودند مولانا برهان
الدین ختلانی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب حضرت ایشان بوده و دانشمند متبحر در صغر سن بتحصیل علوم متداوله
کرده بودند اهالی سمرقند دو کس را دانشمند مادرزادی گفتند یکی مولانازاده مولانا عثمان زاده و دیگری مولانا
برهان الدین ختلانی را خدمت مولانا قریب چهل سال شرف دولت ملازمت صحبت حضرت ایشان دریافته
بودند و در سفر و حضر بخدمت قیام نموده سفر نمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که هوا تند خنک
شده بود عزیمت سفر ترکستان فرموده و از حضرت ایشان موافقت و مرافقت التماس نموده و آنحضرت
بی توقف اقبال کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند و من یکی از ایشان بودم و دران سفر محنت
بسیار بحضرت ایشان و سایر ملازمان میرسید از برودت هوا و مرا در خاطر افتاد چند بار که اگر حضرت
ایشان اختیار این سفر نکردندی میرزا را مجال مبالغه نبود و اکنون این همه تشویش نفس نفیس ایشان میرسید
و خادمان و ملازمان نیز محنت و مشقت افتاده اند و درین سفر هیچ فایده و منفعتی حضرت ایشان را ظاهر نیست
هر چند نفی این خاطر میکردم منتفی نمیشد و بباطن با میرزا در جنگ بودم که حضرت ایشان را بی فایده و بی جهتی
در محنت انداخته و جمعی کثیر را ازین جهت مشوش ساخته بعد از نزول بشاهرخیه بدو سه روز ناگاه غوغا
در شهر افتاد که چهار هزار مغول و هزار اوزبک مجموع کافر و بت پرست قصد شاهرخیه کرده اند و باین
نواحی تاخت آورده و چندین قصبه را زیر و زبر ساخته اند خواص و عوام آن ولایت یکبار روی بحضرت
ایشان آورده آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لشکر مستعد همراه نیاورده اند
که با این کافران مقاومت توانند کرد و دفع این بلا جز بالتفات حضرت شما ممکن نیست میرزا سلطان احمد
نیز با اضطراب و اضطرار تمام نزد حضرت ایشان آمده بذیل حمایت و عنایت ایشان متشبث شدند و
حضرت ایشان با چندی از موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان و اعیان آن لشکر صحبت کرده ایشان
همه را تسخیر کرده قوی متأثر گردانیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام سلاحها از گردن بیرون کرده بصحرا افکنده اند

و بدست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند و مجموع آن لشکر از خورد و
بزرگ و زن و مرد بشرف اسلام مشرف گشتند و قریب دو هزار دختر و پسر و زن و مرد و بنده و آزاد دو هزار
شتر و اسب و گاو و دراز گوش و گوسفند که دران حوالی و نواحی غارت کرده بودند همه را بحضرت ایشان
بخشیدند و آنحضرت اسیرانرا با جهات و اسباب باوطان ایشان باز فرستادند و دو کس از خدام همراه
آن لشکر کردند که یکی ایشانرا کلام الله آموزد و یکی فقیه که ایشانرا معالم دین تعلیم کند بعد از ان حضرت ایشان
بشاهرخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته متوجه سمرقند شدند ○ خدمت مولانا برهان الدین میگفتند
که چون حضرت ایشان بمنزل از شاهرخیه برآمدند در راه فقیر را خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین
محنت سفر را از برای امثال این صور که دیدید قبول کرده ایم ○ در مرض موت مولانا برهان الدین روزی
حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر در محوطه ملایان بعیادت ایشان آمدند و راقم این حروف را با دو خادم دیگر
که حضرت ایشان برداشته بودند در ملازمت بود و چون آنحضرت بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که
بعنوان محمود و بو یا کعبه است مصرع جدایی مبادا مرا از خدا و دگر هر چه پیش آیدم شایدم ○ بعد از ان فرمودند که
جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله و حقیقت تجدید ایمان هر باری که این کلمه گویند آن تواند بود که سعی نمایند
که این کلمه تکرار یابد بتجدید میل و انجذابی و محبتی بجناب حق سبحانه حاصل شود و چون بتکرار این کلمه رعایت
این معنی کنند بمضمون امر جددوا عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند
که از مضمون جددوا ایمانکم چنان مفهوم میشود که مر ایمان کهنه میگردد و فرموده اند که کهنگی ایمان آنست که
کسی را مومن بخود انجذاب و شوق و وله نماید پس باید که طالب صادق در همه احوال بتکرار این کلمه که موروث وله
شوق و انجذابست کسب وله و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد از صحبت سه روز وفات یافتند و
آنحضرت با سایر اصحاب و اعیان و اهالی سمرقند بر ایشان نماز گزاردند و در محوطه ملایان دفن کردند بعد از ان
بهشت روز خدمت مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گذشت ○ طبیب خراسانی که در معالجه مولانا برهان الدین و

و مولانا جعفر خطاها کرده بود و خطبها زده و دران ایام که تعزیهٔ مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود روزی
بمجلس حضرت ایشان درآمد و بر او غضب کردند و سخنان درشت گفتند و فرمودند که تو دو کس را کشته که در همه
روی زمین سیوم خود نداشتند اگر برابر هفت طبقهٔ آسمان زر سرخ بریزی هنوز قیمت ایشان زیاده است

مولانا لطف الله ختلانی رحمه الله ایشان خواهرزادهٔ مولانا برهان الدین بوده‌اند و از کبار اصحاب و مقبولان
حضرت ایشان و عالم بعلوم شریعت و طریقت و همیشه صفت بسط بر ایشان غالب بود و در اکثر اوقات متبسم
و خندان بوده‌اند و دایم حضرت ایشان را بسخن شیرین در تبسم می‌آوردند و آنحضرت نیز با خدمت مولانا انبساط
طیبت و مزاح میکردند روزی از خدمت مولانا بر سبیل طیبت پرسیدند که وقتی که کدخدا شوی چگونه زنی
خواهی خواست گفت سبزی شیرینی حضرت ایشان فرمودند غلط کرده ندانسته که بعد از چند گاه شیرینی
می رود و سبزی می ماند بعد از آن این بیت خواندند که کدخدایی که مایهٔ هوس است ✿ کدخدا کن ترا خدای بس است
خدمت مولانا لطف الله فرمودند که من در ایام صغر سن در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت را صلی الله
علیه و سلم در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آن صورت همیشه حاضر دل من بود چون بملازمت حضرت ایشان
مشرف شدم روزی در اثناء سخن بتقریبی فرمودند که مردم گاهی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بصورتها می بینند
ناگاه درین محل بسوی من نگریستند همان صورت زیبا که من در واقعه حضرت رسالت را صلعم دیده بودم ظاهر شدند
و الحق مشاهدهٔ این صورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان ✿ و هم حضرت مولانا فرمودند که یکبار در
ویح که دهبید در سغد سمرقند بر چهار فرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان بودم و جمعی از موالی همراه بودند
شرح منازل شیخ عبدالرزاق کاشی علیه الرحمه دران مجلس حاضر بود و حضرت ایشان از آنجا سخن در میان انداخته بودند
و از موالی استفسار می‌نمودند چنانچه دأب حضرت ایشان می بود این فقیر را چیزی بخاطر رسید عرضه داشتم فرمودند
که مذاق سخنان این طایفه طور دیگر است تاویل ملایانه را گذارید من خاموش گشتم و بخود اندیشیدم که آنچه بخاطر
رسیده نیکی می نماید حضرت ایشان چگونه است که قبول نمیفرمایند درین اثنا صورت غضبی از ایشان ظاهر شد

و بسخن درآمدند گویا گرم شدند من در خود ثقلی و باری عظیم احساس کردم و گمان بردم که صد من بار
بر من حمل کردند و از غایت ثقل و بی‌طاقتی منحنی شدم و قوت حرکت از من زایل شد درین محل چشم من بر روی
مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی مبارک ایشان زرد شدن گرفت و لب مبارک ایشان می جنبید و
هیچ چیز را مسموع و مفهوم نمیشد و چنان بزرگ شد که تمام خانه را فرو گرفت و جایی خالی نماند و چنان
تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد و این حالت مدتی برداشت تا دیدم که روی مبارک ایشان بحال خود
می آید و من سبک می شوم تا بحال اصلی خود باز آمد و من از آن ثقل خلاص شدم و اهل مجلس از احوال خبردار نشدند
و هم خدمت مولانا فرمودند که در محلهٔ خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان بودم و آن روز بغایت گرم بود و
حضرت ایشان تنه پیراهن از حرم درآمدند و نشستند جثهٔ مبارک ایشان در نظر من بسیار حقیر نمود بخاطر رسید
که این همه آثار تصرف در ممالک از حضرت ایشان ظاهر است با این جثه محض غلبه و قدرت حق است سبحانه
بمجرد خطور این خاطر ناگاه بنسبت فقیر در مقام عنایت و التفات شدند و بسخن درآمدند و باز همچنان روی
مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا بجایی رسید که همه حجره از روشنی پر شد و من خود را در گوشه گرفتم
و تنگ شدم بدستور سابق حس و حرکت از من ساقط شد آوازی می شنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این حال
بطول انجامید و من بیخود شده بودم چون بخود باز آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال اصلی
باز آمده است ✿ و هم خدمت مولانا فرموده‌اند که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت ایشان بدهکانان
رفتیم و اسب من بغایت کاهل و بدراه بود و از آنچه پیش پیش حضرت ایشان بتشویش تمام میراندم که مبادا از
همراهی حضرت ایشان باز مانم ناگاه حضرت ایشان از عقب من درآمدند و تازیانه بر اسب من زدند و فرمودند
که اسب شما را سوار نبوده است فی الحال اسب من بر وجهی راهوار شد که هر چند حضرت ایشان تند راندند اسب
من برابر سواری همراه اسب ایشان رفت و یک گام باز نماند و من بر پشت وی آسوده شدم اصحابی که همراه بودند
بر حقیقت حال اطلاع داشتند و من متحیر و متعجب مانده بودم بعد از آن تا اسب زنده بود بهمین طریق راهوار بود و از و

کاملی ظاهر نشد و مشاهده این حال سبب تعجب من شد بحضرت ایشان مولانا شیخ ادام الله ناصحه
از کبار اصحاب حضرت ایشانند و سالها حل و عقد امور دنیوی آنحضرت مفوض بایشان بود از بعض اعزه استماع
افتاد که چون شب خدمت مولانا بمنزل خود می‌رفتند زمانی با اهل بیت خود می‌نشستند و طعام تناول میکنند
و چون مردم ایشان سر بالین می‌نهند خدمت ایشان بتجدید وضو تا دم صبح روی بقبله می‌نشستند و با هتمام
تمام نسبتی که از حضرت ایشان فرا گرفته اند میورزند از سخنان مولانا شیخ مدظله چنان معلوم میشد که بحبس نفس
و نفی و اثبات مأمور بوده‌اند و مؤید آن معنی است این که روزی در خلوتی بتقریبی فرمودند که در یکنفس بنجاه یکنوبت
ذکر گفته می‌شود با ملاحظه نفی غیر و اثبات مقصود و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی بی آنکه نفس
کوتهی کند و دل بخفقان آید یا اثری بر بشره ظاهر شود ۰ روزی در محله خواجه کفشیر در حجره ملایان در حجره یکی از
طلبه با جمعی از خلص اصحاب نشسته بودند و سخن از تصرفات عجیبه و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذشت
و هر کسی نقلی میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب سخنی گویند
بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات آفاقی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسی حضرت ایشان
ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و ازان باب حکایتی گویید فرمودند که در مبادی حال که بملازمت
حضرت ایشان رسیدم و بتعلیمی فایز گشتم جان بسیاری کندم و ریاضتی عظیم میکشیدم تا اندک اندک آثار
و نتایج مشغولی ظاهر شدن گرفت و التفات حضرت ایشان روز بروز قوت می‌یافت تا بعد از چندگاه
بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعض مهمات
زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب شغل بامور دنیا و فتور در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعف شدن
گرفت و مرا ازین جهت المی عظیم روی نمود و چون تمام دریافت کفم توام و در دل خود بحضرت ایشان رسانم خواستم
که شمه از پریشانی حال خود را عرضه داشت کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریقه حضرات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
خلوت در انجمن اصل کلی است و بنای کار و بار ایشان برین است و این اصل مأخوذ است از آیه کریمه رجال لا تلهیهم

~~تجارة ولا بیع عن ذکر الله~~ نسبت شریفه این بزرگواران محبوبست غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب
مستور باشد محب غیور کی روا دارد که محبوب بی پرده باشد این نسبت را بی پرده ورزیدن از آداب این
طایفه نمی‌باشد ازین عبارت نیست که این امر را با شغلی از اشغال ظاهری جمع کنند من باطن بتضرع کردم
که از جمع مینکار من عاجزم درین محل فرمودند که همتی دارید و حمله آرید باشد که حق سبحانه توفیق کرامت فرماید
و کارها بر آید و مقارن این حال التفاتی کردند که آنچه بتعمل و تکلف گاه گاه میسر می‌شد بر باطن استیلا آورد
و ثابت و متمکن شد و دل آرام مطمئن گشت و خاطر از تردد خلاص یافت و دیگر در همه اشغال نوم و یقظه
نصب العین شد و الحمد لله علی ذلک مولانا سلطان احمد رحمه الله تعالی از جمله اصحاب حضرت ایشان
بودند و از دانشمندان متبحر و عالم بعلوم ظاهری و علوم این طایفه و باجازت حضرت ایشان سفر مبارک
حجاز کرده بودند و بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تکریما فایز گشته و باز بملازمت آمده می‌گفتند
روزی در مبادی حال بتقریبی ما تریدرفتیم بملازمت حضرت ایشان هرچند در راه جهد کردم که خود را بطریق
توجه یا مراقبه توانم جمع ساخت تا با جمعیت خاطر بنظر حضرت ایشان درآیم آن معنی دست نداد آخر
بطریق نفی و اثبات مشغول شدم و ذکری چند با شرایطش گفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ
آن نسبت کرده بمجلس حضرت ایشان درآمدم چون نشستم بعد از لحظه فرمودند که گاهی بطریق نفی و اثبات
مشغولی میکنی گفتم احیانا فرمودند چون نشستی نسبتی حاصل شد که نتیجه نفی و اثبات می‌باشد از حضرت
ایشان مرا معلوم شد که اگرچه حضور مع الله یکیست اما نسبت حضور که مرتب بر ذکر می‌شود رنگی خاص
دارد و نسبتی که بر توجه یا مراقبه یا رابطه مترتب می‌شود هر یکی علیحده رنگی و فرق کردن میان آن رنگهای
گوناگون موقوفست بر خواستی خاص که اخص خواص را از اولیاء الله و اهل اختصاص که مؤید علم لدنی اند
می‌باشد مولانا ابو سعید اوبهی رحمه الله تعالی از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و سی و نه سال
باستانه آنحضرت بازگشت و آمد و شد کرده اند و سفر نموده اند که سبب وصول و همسکی من بحضرت ایشان

آن بود که در مبادی حال که بسمرقند رفتم در مدرسهٔ میرزا الغ بیک بجهت تحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر
خود را تمام بر مطالعه می گماشتم ناگاه مرا بی جهتی از مطالعه و تحصیل کلالی و ملالی دست داد و داعیهٔ درویشی
صحبت و خدمت درویشان در خاطر افتاد و از حجرهٔ مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد
گفتم کجا بودی و چه حال داری گفت در کوه نور بودم پیش شیخ الیاس عشقی و حالا از ملازمت ایشان می آیم
و چندان تعریف وی کرد که مرا بوی میل عظیم شد بمرتبه که بحجره باز گشتم و بر همان قدم روی بکوه نور آوردم
اتفاقا گذر من بر در مدرسهٔ حضرت ایشان افتاد دیدم که آن حضرت نیز از راه رسیدند و بر در مدرسه فرود آمدند
با خود گفتم که هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول با ایشان صحبتی دارم و بعد از آن متوجه کوه نور شوم
بی از عقب حضرت ایشان بمدرسه درآمدم دیدم که با جمعی از اصحاب در صفهٔ مدرسه نشسته اند من هم آمدم
و روی بروی آن حضرت در صف یاران نشستم لحظهٔ سکوت کردند بعد از آن سر مبارک برآوردند و مرا
مخاطب ساخته این بیت خواندند که بیت با کوه چه میروی بمن باش ∘ امروز معاذ در جبل نیست ∘ از استماع این
بیت حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت را برای من خواندند بار دیگر بخوانند باز
حضرت ایشان روی بمن کردند و فرمودند مولانا ابو سعید این بیت خواجه کمال را تو گفته بیت با کوه چه میروی
بمن باش ∘ امروز معاذ در جبل نیست ∘ این بیت بگفتند و برخاستند و از مدرسه بیرون آمده سوار شدند و
رفتند و باطن مرا بالکلیه منجذب گردانیدند و من حیران و مضطرب ماندم و با خود اندیشیدم که حضرت ایشان
هرگز نام من نشنیده بودند چه دانستند و این بیت چه بود که خواندند مدهوش وار از مدرسه بیرون آمدم و
بطلبهٔ مدرسهٔ میرزا الغ بیک پیغام فرستادم که هر چه در حجرهٔ من هست از کتب و اجزاء و غیرها حق طلبه است
در آن تصرف کنند بعد از آن رفتم و ملازمت آستانهٔ آن حضرت را لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت و
در آن مدت مطلقا آن حضرت بحسب ظاهر هیچگونه التفاتی نکردند و انجذاب و ابتلای من بحسب باطن روز بروز
بصحبت ایشان در تزاید بود و در آن مدت بته یک قبای کهنهٔ ژنده مسکیزانیدم که در زیر آن پیراهن بود و نه

ازار تا بعد از یکسال اندک التفاتی بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت ∘ هم خدمت مولوی
می گفتند که روزی از حضرت ایشان باری عظیم بر من افتاد و آن موجبی که زمان زمان بحسب باطن از حضرت
ایشان بمن می رسید منقطع شد و بمرتبهٔ صفت قبض مستولی شد که هم هلاک بود و آن بار قبض مدت
شبانه روز بر داشت چون آخر بیطاقت شدم از بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تهجد یا حق خوانند
بعد از آن هر دعا که کنند مستجاب شود شبی در آن بیطاقتی بعد از نماز تهجد دعا کردم که خدایا اگر در نهاد
من خیر هست که مکروه خاطر حضرت ایشان است آنرا از من بیرون بر و اگر استعداد من بر وجهیست که سبب کدورت
حضرت ایشان میشوم مرا از میان بردار یا از این آستانه دور مکن امثال این سخنان در مناجات خود می گفتم و
گریهٔ بسیار می کردم چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم اول سخن که فرمودند این بود که ما نشسته ایم
که کاری میکنیم اکنون که شما را ناخوش می آید مرگ و دوری میجویید بر طرف باش گو از این سخن حضرت
ایشان معلوم شد که آن بار و قبضی که بفقیر حواله کرده بودند تربیتی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط
و انشراحی تمام در دل پیدا شد و از فواید انفاس حضرت مولویست این سه رشحه که ایراد می افتد رشحه
می گفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت و الم نایافت است باید که طالبان آنچه یافته اند از واردات و مواجید
ذوقین شوند و باز از آن ذوق تهی گشته برای آنچه نیافته اند و باقی مانده متألم شوند چه مقصود بی
نهایت آنچه از وی دریافته اند نسبت بآنچه در نیافته اند حکم نم قطره دارد نسبت بدریای محیط پس اگر بآنچه
دریافته اند سر فرود آورند و بآن ذوق آرام گیرند و در ذوق آن بمانند و بآن ذوق از عالم بیرون روند ابد الآبدین
در آن محبوس باشند و از اذواق و مواجید بی نهایت محروم و اگر بعمر ابدی در این یافت و نایافت سیر کنند هنوز
هیچ نکرده باشند و هیچ راه نرفته رشحه روزی در معنی سورهٔ اخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد
حق سبحانه بی واسطهٔ شیئ دیگر بوجود آمد صادر اول بود و چون از مبدء فیاض اظهار صادر اول مشابه بود د
زادن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیهٔ کریمهٔ لم یلد نفی آن مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات

و اظهار تعینات در مظاهر آلهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال ظهور فرمود و انچنین ظهوری از
مظاهر مشابه بود بر او دیدن حق سبحانه در سوره بآیه کریمه و لم یولد نفی آن مشابهت فرمود و چون
بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن نسخه جامعه و مظهر جمیع اسمای
گردانید و ویرا آیینه ذات و صفات و افعال و نهایات خود ساخت از حیثیت جامعیت ویرا مشابهتی
و مماثلتی با آن ذات یگانه مقدس که قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد که از آن وهم قصور کفو بود
لاجرم حق سبحانه بآیه کریمه و لم یکن له کفوا احد نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود رشحه میفرمودند که
روزی همراه پدر خود بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی رفته بودم و دران مجلس از خواجه خرق عادتی
دیدم و تفسیر آیتی شنیدم که هر دو عجیب و غریب بود خرق عادت آن بود که خواجه از معارف آلهی و لطایف
نامتناهی سخنی غامض و نکته باریک میفرمودند که بعضی از اهل مجلس را بواسطه غموض آن سخن و عدم دریافت
آن نعاسی عارض شده بود و پینکی میزدند خواجه را غیرت آمد فرمودند که شما پینکی میزنید و حال آنکه اگر من
این سخن را بسقف این مسجد گویم متاثر شود و از جا در آید چون خواجه اشاره بسقف مسجد کردند زلزله
دران سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود طراقا طراق از چوبها بر آمدن گرفت چنانچه اهل مجلس
برهم ریختند بعضی که نزدیک در بودند بیرون گریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند دویدند و در پایهای
منبر آویختند چون من خورد سال تر از حاضران بودم زود تر دویدم و برپایه منبر چسپیدم خواجه مدتی
مدید بر بالای منبر سکوت کردند و باز بعد از آن بسخن در آمدند و مردم یک یک حاضر و متوجه شدند
و تفسیر آیه کریمه فرمودند که حق سبحانه میفرماید که اَحسِن کما اَحسَنَ اللهُ اِلَیکَ یعنی نیکویی کن همچنانکه
نیکویی کرده است خدای تعالی بتو نیکویی خدای به بنده آن بود که در ازل آزال خدای ظاهر بود و بنده پنهان
پس به بنده این نیکویی کرد که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که
نیکویی کن همچنانکه خدای تعالی نسبت بتو نیکویی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود خود پنهان کن تا خدای تعالی

ظاهر گردد مولانا محمد قاضی ادام الله برکاته از اجله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب
و شمایل و خصایص و فضایل آنحضرت کتابی تالیف کرده اند مسمی بسلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین و آنجا آورده اند
که در تاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه بود که بملازمت حضرت ایشان رسیده شد و مدتی قریب به دوازده سال در ملازمت آنحضرت
بودم الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک معارف و لطایف صوفیه طبعی بلند و فهمی ارجمند داشته اند لاجرم
حضرت ایشان در وقت ادای حقایق و دقایق این طایفه خدمت مولوی را بسیار مخاطب میساختند و میگفتند
که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که این سخنان و حقایق که از ما می شنوی هیچ نقصانی دران عقاید که از پدر
و مادر و استاد خود در خورد سالی فرا گرفته بازمی یابی گفتم نی فرمودند پس با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت
از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسلة العارفین هم نوشته اند که ابتدا ملازمت من حضرت ایشان را آن بود
که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت الله نام از سمرقند بعزیمت هراة بیرون آمده بودیم چون به شادمان رسیدیم
و بواسطه گرمی هوا توقف کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند بملازمت ایشان رسیدیم پرسیدند که از
کجا می آیی گفتم از سمرقند بعد از آن بحکایات مشغول شدند و آنچه در خاطر بود همه را اظهار فرمودند از انجمله
سخنی بود که فقیر را سرگشته ساخته از ان ولایت می برد آنرا بر وجهی اظهار کردند که خاطر فقیر قوی بجانب
ایشان منجذب شد و در اثنای سخن فرمودند اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجا میسر و دران وجه تحقیق
که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نیست الا که آنحضرت بر مجموع آن مطلعند و یقین گشت که ایشان بر بواطن خلق
اشراف عظیم است با وجود علم باین معنی میل سفر کم نشد که قوی بسیر هراة مایل بودم قصد قرشی کردم صبح کردند
و گفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صباح آمدم تا اجازت خواهم کسی گفت که بکتابت مشغولند توقف
کردم لحظه گذشت حضرت ایشان بیرون آمدند و متوجه فقیر شده فرمودند است گوی برای درویشی همراهی میروی
یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت الله گفت درویشیهاش غالبست تحصیل را بهانه
ساخته است تبسم کردند و فرمودند اگر چنین باشد نیکست و دست فقیر گرفته متوجه باباانج شدند و آنقدر رفتند

که از مردم دور تر شدند ایستادند و بجز دانکه دست مبارک حضرت ایشان به سینه فقیر رسید از خود غایب شدم
و زمانی برین صفت گذشت چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند و فرمودند که شاید خط ما را شوالی خوانده و از جیب مبارک
خطی بیرون آورده خواندند و درهم پیچیده بفقیر دادند و فرمودند که تا آن را نیک نگاه داری آن کتابت این است حقیقت
عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیازیست که از شهود عظمت حق سبحانه بر دلی ظاهر شود و آن حسن سعادت موقوف بر محبتست
ظهور محبت موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها و متابعت موقوف بر دانستن
طریق متابعت پس ضرورت متابعت علما که وارثان علوم دینی اند از برای این غرض میباید کرد و از ملازمت علما که
علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند دور باید بود و از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند
و هرچه باشد بی تحاشی گیرند و خورند پرهیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارفی که سبب نقصان عقیده در مذهب
اهل سنت و جماعت شود دور باید بود و تحصیل از برای ظهور معارف حقیقیه که بازبسته بمتابعت حضرت رسالت پناه
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم باید کرد والسلام بعد از آن باز پیش مردم آمدند و فقیر را اجازت سفر بهراة کردند
و فاتحه خواندند و سوار شدند و بموجب اشارت ایشان متوجه بجانب بخارا شدم مقداری راه رفته بودم که
از عقب پیاده آمد و کتابتی دیگر آورد که برای خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
نوشته بودند آورد که از احوال دارنده رقعه نیاز صاحب وقوف باشید و از نگذارید که بیکاری کند و بهر که خواهد اختلاط
کند این خط تاثیری عظیم کرد گویا تیری بود که بر سینه مجروح آمد همگی دل مشغوف ملازمت آن حضرت شد غاشیش
قالب متوجه بخارا بود و سطوت و بی آرام شدم در هر منزلی چیزی واقع شد که جمیع باید نبشت اما از عجائب آن بود
دغدغه سفر از خاطر بیرون نمیشد تا رسیدن بخارا شش مرکب فوت شد و در هر منزلی صورتی واقع شد که از مرکب [illegible]
سوار شدن چون بخارا رسیده شد درد چشم قوی روی نمود و چند روز بواسطه آن سفر موقوف شد بالاخره با وجود تب لازم شد
گفتم اگر پیش این سفر سعی نکنیم هم بلاکت بالکلیه دغدغه سفر از خاطر بدر کردم مرض بر طرف شد بعد از آن عزیمت ملازمت حضرت
ایشان کردم چون بتاشکند رسیده شد بخاطر آمد که بلنگر شیخ زاده الیاس روم چون در رقعه ارادت ایشانم در آنجا ایشان را دیده ام

و باطنا نوعی اجازت خواسته چند صحبت حضرت ایشان غالب شده بی آرام ساخته اسب مرکب خود را با خرجین کتابها
یکی از آشنایان خود سپردم و بازار آمدم که از درویشان هیچ کسی پیدا کنم که بلنگر او بروم کسی پیدا شد و کفش الاغ خود را سپارید تا
متوجه لنگر شویم فقیر آمدم که الاغ خود را گرفته روم یکی میگوید کن الاغ تو با خرجین کتابها گم شده است و جمعی بجستن آن
مشغول اند بگوشه نشستم و سر بجیب تفکر فرو بردم در این اثنا بخاطر افتاد که طبقه حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم مردم غیور اند
این بعد از تو التفات نموده و متوجه تو شده اند تو قصد زیارت دیگری میکنی سببت که زیاده از ضرری بتو رسیده در باطن خود
از عزیمت گشتم و استغفار نمودم ناگاه آوازی بگوشم آمد که مرکب ترا یافتند بی هیچ قصوری سر آوردم دیدم که مرکب را حاضر
کرده اند آن آشنا گفت امری عجب واقع شد مرکب ترا در پیش خود دسته بودم یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست
متحیر شدم و بغایت دشوار است که در بازار تاشکند کسی چیزی گم کند باز یابد برای اکثر از غایت غلبه و ازدحام عظیم بسوی آن
گذشت این بسیار غریب است که بی هیچ نقصانی پیدا شود و از مشاهده این امر در فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار شدم
و متوجه سمرقند گشتم و بلنگر شیخ رفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرموده گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم
شد که از جمیع احوال گذشته خبر داشته اند بلکه آن همه موانع سفر از پیش حضرت ایشان بوده است ❍ و هم خدمت مولانا محمد قاضی گفتند
که یکبار در مبادی ملازمت این فقیر و همراهی حضرت ایشان در رباط خواجه می بودند بخاطر آمد که بطواف مزار خواجه اکر باورق
بروم چون بر گنبد مزار آمدم پیش از آنکه قدم در گنبد نهم کیفیتی عجب واقع شد که بیفتادم و دردی عظیم در درون خود
احساس کردم که مرا حلقه ساخت نزدیک بآن رسید که روح از بدن مفارقت کند در خاطر افتاد که از صحبت حضرت ایشان بیرون
آمدم و بی اجازت ایشان بزیارت متوجه شدی نیکو نباشد فی الحال استغفار کردم و قدم در گنبد نانهاده برگشتم چون پیش
حضرت ایشان رسیدم در نفس اول فرمودند که شنیده که اکابر گفته اند که به زنده نه از شیر مرده و مشاهده این حال موجب زیادتی
یقین این فقیر شد بحضرت ایشان ❍ بعضی از اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتی که محتضر بودند جمعی از اولاد و احفاد
و خواص اصحاب و دیگر کامگاران بر بالین حضرت ایشان حاضر بودند در آن محل فرمودند که هیچ کس از مردم ما چیزی اختیار کنند
از فقر و فنا و نخست متوجه خدمت مولانا محمد شدند که تخت تو اختیار کن خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار

حضرت شماست حضرت ایشان فرمودند که محتاج بخدمت نیست بعد از آن یکی از سرکارداران اشارت کردند که چهار هزار
شاهرخی بمولانا محمد بدهد که وی فقر اختیار کرده تا آنرا مایه سازد از برای لغو فقرا که در گرد وی خواهند بود چند مدت
مولانا بنابر امتثال امر آن وجه را گرفتند و سرمایه معیشت خود و اصحاب جمع ساختند مولانا خواجه علی تاشکندی رحمه الله
از قدمای اصحاب اجله وکلای حضرت ایشان بوده و در مبادی احوال در تاشکند بشرف قبول مشرف شده اند بعضی از عزیزان
از خدمت مولانا نقل کردند که در آن مبادی اوقات که حضرت ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر
زراعت مشغولی مینمودند من جوانی بودم در سن بیست سالگی که ملازمت حضرت ایشان میکردم و آنحضرت بمن التفات تمام داشتند
دران اثنا جمعی از مصاحبان که داعیه تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا وسوسه طمع کردند که در تاشکند اوقات
ضایع مکن و عامی و ناکامی مانی چندان گفتند که طبع من نیز مایل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان اجازت سفر طلبم
غالب حال آنست که مانع میشوند هیچ به از آن نیست که قصد ذوق تحصیل و رفتن سفر را بر رقعه نویسم و وقتی که حضرت ایشان غایب
باشند در آن موضع که می نشینند بنهم و متوجه شوم چون بر مضمون رقعه مطلع شوند و من حاضر نباشم مانع نخواهند شد و در آن
صورت نیز اجازتی حاصل کرده باشم پس آن رقعه نوشتم و بجا باز نهادم و رفتم اتفاقا آن روز حضرت ایشان با آنجا نه در آمده اند
نماز شام که رسیده اند آن رقعه را دیده اند و خوانده از آن صورت متغیر شده اند و فرموده که او بزبان قلم با ما سخن میکند
و بحیله از ما اجازت میخواهد ببینیم که چون خواهد رفت همانساعت که حضرت ایشان متغیر شده اند این عبارت فرموده من با یاران
تاشکندی در منزل اول نزول کرده بودم میان شام و خفتن بود که صداعی بغایت شدید و تبی عظیم محرق عارض شد بمثابه که
مرا بی آرام و بی طاقت ساخت فریاد و ناله در گرفتم تا وقت شبگیر شد و مردم بار کردن و کوچ کردن مشغول شدند یکی از یاران که باعث تکلیف
بسفر او بود بزین کردن مرکب من قیام نمود و خواست که خرجین بر اسب افکند و مرا سوار کند در آن محل صداع و حرارت من متضاعف شد
بمرتبه که بند اندام سرم شکافته شد و بمیان آتش سوزان در آمدم و مشرف بموت شدم فریاد کردم که ای یاران مرا بگذارید و دیدند که امکان
حرکت و سواری نماند هر چند یاران مبالغه رفتن کردند بایشان منع کردم که یارای سخن گفتن نیز ندارم چون یاران ناامید شدند
و رفتند من با خود اندیشیدم که غالبا این عارضه از حضرت ایشانست که برفتن من راضی نبودند در حال نیت مراجعت کردم فی الحال

صداع و حرارت کم شدن گرفت بمرتبه که آنقدر قوت حاصل شد که برخاستم و خرجین بر مرکب افکندم و سوار شدم و روی
براه تاشکند آوردم هر گامی که مرکب می نهاد تخفیفی در آن عارضه دست میداد تا وقتی که بسواد تاشکند رسیدم اصلا و قطعا از آن
صداع و حرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال بمهراخ درفتم و مرکب را بستم و بملازمت حضرت ایشان آمدم و سلام کردم جواب گفتند و
تبسم کرده فرمودند چرا بسمرقند نرفتی گریه بر من مستولی شد بزمین افتادم و از آن بی ادبی عفو طلبیدم عنایت کرده فرمودند
برو خدمت ما باش که من بعد با تو کارها داریم و امور کلیه در پیش است چون حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید
از تاشکند با کوچ بسمرقند آمدند تمامی مهمات دنیوی بر ذمه اهتمام مولانا خواجه علی نهادند و زمام امور کفایت
او دادند و تصرفات مولانا در مهمات بمرتبه رسید و بنهایتی انجامید که روزی بود که از قبل حضرت ایشان رقعه
بپادشاه زمان و امرا و ارباب دیوان نوشتی و هیچ احدی را یارای آن نبودی که از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودی و در
امتثال امر تکاهل فرمودی شیخ حبیب نجار تاشکندی رحمه الله از قدمای اصحاب و مقبولان بوده است
حضرت ایشان ترتیب سفره اصحاب در تاشکند بوی تفویض کرده بودند وی حکایت کرده است که یکبار حضرت
ایشان در تاشکند از بعضی یاران رنجیده بودند متوجه فرکت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان بنیازمندی و
شکستگی تمام جهت معذرت رفتند چون آنجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان در دره منار بر سر قبر مولانا سیف الدین
مناری اند در حجره مولانا اسمعیل فرکتی که والد عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار و حجره مولانا اسمعیل شدند
و در آن محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بوده اند هر کس از یاران که قدم در آن حجره نهاده چشمش بآنحضرت
افتاده مدهوش گردیده و بسر غلطیده و نزدیک بآن رسیده که اثر حیات از مجموع ایشان زایل گردد آخر کار مولانا اسمعیل با جمعی
دیگر از مخلصان آن دیار بر پا خاسته و سرها برهنه کرده در خواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه یاران را عفو
کردند و با آثار لطف و مرحمت ظاهر شدند بعد از آن یک یک از یاران بشعور می آمدند و بر میخاستند تا همه بحال اصلی باز آمدند
مولانا نور الدین تاشکندی رحمه الله از جمله مقبولان و منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن
می گفتند فرمودند که باصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم محبت ذاتی عبارت از ارتباط و تعشق است بحق سبحانه بی آنکه

اثر نهیبی ماند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی است که بر دفع آن قادر نباشد و فرمودند که از دو پسرک نواحی
تاشکند این نسبت را دریافتیم یکی ایام گرد حلقه ها می گشت و از دور می نشست و گردن کج می کرد دیگری بجهة طهارت بر
چاهم بجانب آب من مبادرت نمود و چون طهارت ساختم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این
حلقه می گردی گفت من هم نمیدانم لیکن اینقدر میدانم که هرگاه که می آیم در باطن خود کششی و میلی بحضرت حق سبحانه
باز می یابم و خود را از همه آلایشها خالی می بینم و از آن لذتی عظیم بدل من میرسد و چون بیرون میروم از آن لذت
تهی میشوم و آن پسرک دیگر بغایت صورتی خوب داشت و با اصحاب با اختلاط بود و در آن نواحی مردم بسیار بوی
تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز متهم و مطعون میساختند گفتم او را عذر خواهید تا رود و هر چند مبالغه کردند
در اندند سود نداشت آخر گریه و اضطراب بسیار کرد و گفت شما را در من چه فایده که من اینجا بیایم و در بیرون مردم
مرا شوریش دهند و دل من در کشاکش با آلایشها افتد و از این حضور و جمعیت باطنی که در این حلقه می یابم دور افتم تا آن را
که گفته شد و معذور داشتند و کار او بجایی رسید که مغلوب این نسبت شد بر وجهی که بارها راه خانه خود کم میکرد و
هرگاه که مرا بوی مهمی بودی و چون خاطر اسمی که وی را کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار بودی و این پسر
صاحب جمال که حضرت ایشان نوعی گفتند مولانا نورالدین بوده است از بعضی اجله اصحاب چنین استماع افتاد که چون
مولانا نورالدین در تاشکند در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده در سر نبات کریای پیش حضرت
ایشان آورده و داب آنحضرت نمی بود که چیزی از کسی قبول کنند آن را از وی قبول کرده اند و بر حاضران قسمت فرموده و در آن
اثنا ویرا گفته اند که فایده صحبت این طایفه آنست که کسی را از کم شده وی یاد دهند مثلا کسی گوهری قیمتی کم کرده باشد
و از آن خبر ندارد ناگاه صحبت کسی افتاد که از کم شدن گوهر او از کم شده او خبر داد فایده این صحبت آنکه او حاضر شود
بکم کردن گوهر خود و بعد از آنکه متأثر گردد از کم شده خود خبر یابد این سخن در وی اثر عظیم کرده است و ملازمت حضرت
ایشان لازم گرفته هر چند ویرا اجازت میداده اند و دور میکرده اند نمی رفته وی گفته که مرا در این حضرت غرضی هیچ
نیست جز آنکه گذارید که گاه گاه دیدار مبارک حضرت ایشان را بینم و ویرا که داشته اند مولانا زاده اتراری که از جمله

خادمان حضرت ایشان بوده است بر طریق مشغولی باطنی مولانا نورالدین اطلاعی یافته است با وی از روی خشونت گفته
اگر در وقت نماز با این طریق مشغول باشی مؤدی بکفر می شود زنهار که در وقت نماز بعد از تکبیر احرام تا حین بیرون
آمدن از نماز بسلام خود را از این نسبت باز آری و دل خود را نگاه داری وی در جواب مولانا زاده این بیت حسینی را
خوانده که — ز آرزوی که چشم تست احول — معبود تو نیست اقل — خبر بعرض مولانا زاده جواب مولانا نورالدین را
بعرض حضرت ایشان رسانیده اند حضرت ایشان مولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با اسباب املاک
و عبید و مواشی و زرع و انبار و سایر اشیای خسیسه می رود کافر نیست اگر مؤمنی را دل با مؤمنی مرتبط باشد چرا
مؤدی بکفر باشد و از بعض مخادیم چنین استماع افتاده که آخر مولانا نورالدین خود را فدای حضرت ایشان کرده است
و آنچنان بوده است که حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده و دانه بزرگ کبود رنگ از پهلوی چپ که آن
اشد و اصعب و خطر آن اعظم است بعلت صنوبری که معدن روح حیوانی و منبع حرارت غریزی است برآمده
وی بملازمت حضرت ایشان رفته و به نیازمندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت کنید که این مرض را بر دارم
زیرا که در دنیا هیچ امری بوجود من باز بسته نیست و در وجود مبارک شما هزار حکمت و مصلحت است و حق سبحانه را
با حضرت شما کارها و رازهاست حضرت ایشان فرموده اند تو جوان نو رسیده و عالم ندیده و بخود امیدها و
در دل آرزوها داری وی گریان شده است و گفته که مرا هیچ امیدی و آرزوی غیر از این نیست که خود را فدای آنحضرت
کنم حضرت ایشان ویرا اجازه داده اند و وی مشغول شده و زیر بار در آمده و مرض را جذب کرده و بر داشته و آن
دانه کبود از پهلوی چپ حضرت ایشان به پهلوی چپ وی منتقل شده و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض برخاسته اند و
مولانا سر به بالین بیماری نهاده و بعد از سه روز بجوار رحمت حق پیوسته بعض اصحاب که بکشف قبور و غیر آن از کشوف
متحقق بوده اند فرموده اند که روزی در آن مبادی که مولانا نورالدین وفات یافته بوده در ملازمت حضرت ایشان سوار از شرقی
کوهستان تاشکند می گذشتیم دیدیم مولانا نورالدین را که در لحد بر گردیده و روی بجانب حضرت ایشان کرده آنحضرت فرمودند که همی
مولانا نورالدین است خیر وی بازگشته و روی بطرف قبله کرده وفات وی در شهور سنه اربعین و ثمانمایه بوده که تاریخ

و بای اوست مولانازادهٔ اتراری رحمه الله تعالی از کبار اصحاب و اجلهٔ مقبولان حضرت ایشان بوده‌اند نام
ایشان محمد عبدالله است و بمولانازادهٔ اتراری شهرت یافته خدمت مولانازاده گفته‌اند که چون بشرف قبول حضرت ایشان
مشرف شدم روزی در مجلس شریف آنحضرت بخاطرم گذشت که چون است که حضرت ایشان مرا سبق ذکر تلقین نمی‌فرمایند
و این خاطر غلبه کرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند هر کار زمانی است هر کس نوبتی گرم مردم دیگر را امشب استعداد اسما
ربطی است شما را احتیاج بآن نیست و هم خدمت مولانازاده فرموده‌اند که در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان
پیوستم در خاطر من خلجانی می‌بود که پیش از آن بطبقهٔ عشقیان رسیده بودم و چند گاه ورزش طریقهٔ ایشان می‌نمودم و مبادا
که اکنون که از نسبت ارادت ایشان بیرون آمده‌ام از ارواح ایشان گزندی بمن رسد تا در تحری این دغدغه افزود و این وسوسه
غلبه کرد و چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشایخ اختلاط کرده گفتم پیش از این
بعشقیان ارادت رسیده‌ام و خاطر بر ورزش طریقهٔ ایشان می‌گماشتم فرمودند که امشب چنان دیده شد که جمعی از مشایخ
ترک با سلاحهای بزرگ بر گرد محوطه و حوالی ما می‌گشتند و بهیچ نوع آن قوت نداشتند که توانند بگرد محوطه در آمدن
و تصرفی نمودن غالباً آن جماعه شما بوده باشند بعد از آن خاطرم از دغدغه و وسوسه بتمام آرام گرفت و یقین دانستم که در ظل حمایت
و عنایت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی ایمن خواهم بود • و هم خدمت مولانازاده فرموده‌اند که یکبار حضرت ایشان در
حجرهٔ فقیر آمده طبخی فرمودند و گفتند اسباب طبخ را از مولانا خواجه علی گیرید و در آن وقت کافی مهمات و وکیل علی الاطلاق
مولانا خواجه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل نفرمودند لیکن یاران تناول کردند بعد از طعام خوردن فرمودند
که درین طعام بی‌احتیاطی رفته است تحقیق کنید و در آن مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ چنان معلوم شد که در هیزم قصوری بوده
بغایت غضب کردند و فرمودند مناط کار غذا است و در آن امر احتیاط عظیم واجب است چه آنچه بر بدن وارد می‌شود
اثر خود را در سالک ظاهر می‌گرداند این همه بی‌ذوقیها و پریشانیها که ملاحظه می‌کنید اکثر از لقمه‌های پریشان است • بعضی از
خادمان نقل کرده‌اند که روزی حضرت ایشان با جمعی درویشان در حجرهٔ مخلصی از اصحاب صحبتی گرم داشتند و اثر تصرف حضرت
ایشان در مجموع ظاهر بود تا غایتی که هر که در آن مجلس در می‌آمد و می‌نشست بآن کیفیتی در می‌یافت که نمی‌توانست برخاست

در آن میان طعام آوردند خدمت مولانازاده را استغراقی عظیم روی نموده بود و بر وجهی غایب شده بود که هر چند تحریک ایشان
می‌کردند حاضر نمی‌شدند ناگاه حضرت ایشان را نظر بآنجانب افتاد دیدند که کسی می‌خواهد که مولانازاده را حاضر سازد نوعی
تند شده فرمودند چرا بی‌ادبی می‌کنی نمی‌دانسته که هر کس از ما بحسب حالیت و استعداد خود چیزی کسب و اخذ می‌کند
درین ساعت مولانازاده از ما بجایی مشرف است که خبر از کونین ندارد اگر تو دانی که او چه حال دارد از رشک آن لذت
طعام خوردن از تو برود و این رباعی خواندند که • این شیوهٔ عشق هر خسی را نبود • وین واقعه هر بوالهوسی را نبود •
شکر چه بشوی بحالت رنددلان • نی هر چه ترا نیست کسی را نبود • خدمت مولانازاده هم در حال حیات حضرت ایشان اجازت
سفر حجاز یافته‌اند و بعد از زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً بولایت شام آمده و در دمشق اقامت نموده‌اند
و مدتی در آن بلاد مرجع طالبان بوده‌اند و آنجا از دنیا رحلت نموده • راقم این حروف بخط مبارک حضرت مخدومی مولانا
نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی دیده است که بر ظهر کتابی این کلمات نوشته بودند که خدمت خواجه عبیدالله
ادام الله تعالی بقاءه بمولانازادهٔ اتراری مولانا محمد عبدالله بدمشق نوشته بودند که بعد از عرض نیازمندی التماس آنکه همت
بران دارند که در آخر حیات از آلایشی که تعبیر از آن بآلایش کردن موجب حیا باشد شاید که نجاتی حاصل شود والسلام
مولانا ناصرالدین اتراری رحمه الله تعالی از جملهٔ خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر خورد مولانازاده
اتراری است وی گفته که در اوایل حال که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشان را نشناخته بودند جمعی از طرف تاشکند آمده بودند
و بعضی از شمایل و صفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل می‌کردند و امور عجیبه غریبه می‌گفتند از استماع آن حکایات
که خود علامهٔ ارباب ولایت می‌تواند بود خاطر مرا بجانب حضرت ایشان انجذابی واقع شد اما بواسطهٔ آنکه دل بیکی از مظاهر جمیله
متعلق بود توقفی روی نمود و چون اخبار متواتر شد با وجود گرفتاری توجه بدان صوب جازم شدم و با جمعی از طالبان
از سمرقند بتاشکند آمدم و در آن محل آنحضرت در باغستان بوده‌اند که از کوهپایهای تاشکند است چون بملازمت رسیده شد آنچه
می‌شنیدم زیاده بر آن بالعین دیدم و بعد از چند روز که فصل بهار نزدیک شده بود خاطر مرا حب غالب گشت و خار خار عشق
آن جوان دل را بی‌آرام ساخت و می‌خواستم که در سیر و تماشای لب کوهک چنانچه رسم و عادت اهل سمرقند است در نوروز

حاضر باشم و ملاقات آن جوان دست دهد بجهة اجازت جون پیش ملازمت آمدم و رخصت مراجعت خواستم اجازت ندادند
جون صباح نوروز شد یاد آن جوان و سیر دشت کوهک مرا ملول ساخت و حزن عظیم فرو گرفت و حضرت ایشان با جمعی از اصحاب
سوار شدند و بدین متوجه گشتند و مرا در رکاب همایون خود همراه بردند و در این صحرا اصلا دلم نمیکشود که بجانب آن
جوان و سیر لب آب کوهک میل عظیم داشتم از این صورت بغایت خجل و منفعل شدم ناگاه در این صحرا بلاله زاری رسیدند
و از پشت اسب دست مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین شرم نداری که
در چنین صحبت و صحرا و لاله زار یاد جوان و سیر لب آب کوهک میکنی جون آنحضرت اظهار این معنی کردند من از فرق تا قدم غرق
انفعال و شوریدگی شدم و عظیم خجل و منفعل شدم حضرت ایشان جون آن حال از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند که
علاقه محبت آن جوان از دلم بکلی منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت ° وهم وی گفته است که جون
سلطان ابوسعید میرزا سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان باستدعای وی از تاشکند بسمرقند آمدند روزی بجهة اختیار منزل
در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه بمحله خواجه کفشیر رسیدند و آن موضع را پسندیدند و من در آن سیر ملازم
بودم جون شب در آمد و حضرت ایشان باستراحت مشغول شدند مرا در خاطر افتاد که آنحضرت امروز تردد بسیار نمودند مبادا
که کوفته و مانده شده باشند و من بخود آن جرأت و بی ادبی ندارم که بی امر حضرت ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از
حضرت ایشان امر شود بخدمت بعد از خطور این معنی انتظار اشارتی می بردم ناگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تو بسیار کوفته
و مانده شده و اگر نه خدمت در محل است جون اینقدر اجازت یافتم برجستم و بخدمت مشغول شدم وهم وی گفته که در آن مبادی
که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند رفته بودم آنجا دانشمندی بود در فن منطق منفرد و در سایر علوم ریاضی
متبحر مولانا میر جمال نام که در کسوت قلندری میزیست و کستک می پوشید و نماز نمیگزارد و در ارتکاب محرمات بغایت
دلیر و بی حیا بود و منکر طریقه مشایخ و طایفه اولیا و دایم کلمات غیبت و مذمت حضرت ایشان میکرد و سخنان بی ادبانه
ناشایست می گفت روزی در مجمعی افتادم که وی آنجا بود و نسبت با ایشان مباحثه میکرد و خباثت می نمود جون مرا دید و
میدانست که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت شما معتقد کسی شده اید که نه علم دارد و نه حال و نه ذکر و نه

خدمت من امروز بمجلس او می آیم و پنهان از تو در مجلس بنگ میخورم و بر وی حکم می کنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب
نماید تا شما دانید که او را هیچ باطنی و حالی نیست و کار او هیچ اصلی و مغزی ندارد و من از هرزه و بیدیانی او عظیم
بی وقت شدم لیکن در مقابله او غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی برخاستم و از آن جمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت
ایشان شدم و وی متعاقب من با سه طالب علم که ایشان نیز در مقام استهزا و تعرض و معاندت بودند رسیدند
و باتفاق در آمدیم و من بغایت در بار بودم که مبادا آن سفیه بی حیا بی ادبی کند جون بنشست پیش از آنکه سخنی آغاز کند مقداری
بنگ از آستین کشک پنهان از حضرت ایشان بیرون آورد و در دهان نهاد و خواست که فرو برد در گلوی وی محکم شد و
راه نفس بسته گشت هر چند سعی کرد و جد و جهد نمود که بگلوی وی فرو رود میسر نشد آخر حال بر وی تنگ شد حضرت
ایشان فرمودند تا مشتی محکم بر گلوی وی زدند و آن بنگ از گلوی وی در میان مجلس افتاد و همه حاضران بر وی خندیدند
و او بمثابه خجل و منفعل شد که صفت آن نتوان کرد و در آن حالت از انفعال با شاگردان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه
در ولایت تاشکند شهرت تمام کرد و او در آن دیار فضیحت شد و دیگر آنجا نتوانست بود و بالاخره از آن دیار فرار نمود
و دیگر کسی از وی نشان نداد و منهم خواجه ترکستانی رحمه الله تعالی از جمله مقبولان و منظوران حضرت ایشان بوده است
و از جمله قدما و سابقان اصحاب و وی جوانی بوده است سپاهی از شیخ زاده های ترکستان که حضرت ایشان بوی التفاتی نموده
و بشغلی از اشغال باطنی امر فرموده اند و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه ظاهر میشده است تا آنکه روزی حضرت ایشان وی را
در صحرایی دیده اند که جون مرغان بلند پرواز در روی هوا طوف میکرده است این طور از وی حضرت ایشان را پسند نیامده
در غضب شده اند و آن کیفیت را از وی سلب کرده اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده که اعضای وی کوفته شده و بغایت
اجنبی و بی نسبت گشته است نیز برخاسته و در مقام معذرت و نیازمندی شده و سر بر پای حضرت ایشان نهاده و هر چند
زاری و تضرع نمود هیچ سود نداشته و قریب یکسال این بی التفاتی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده آخر الامر
شده و خواجه بیطاقت شده و آغاز خشونت و بی ادبی کرده و حضرت ایشان را گفته نسبت و حالت مرا که غارت و تاراج
کرده اید اگر بمن باز میدهید فبها و الا حضرت شما را می کشم و اگر بر حضرت شما دست نیابم خود را می کشم باین سخن هم

التفاتی نکرده اند و وی دایم در کمین حضرت ایشان می بوده است تا فرصت یابد تا وقتی از اوقات آنحضرت را در کوچه باغی
تنها و پیاده یافته کارد بر حضرت ایشان کشیده و حمله آورده در موضعی که مفری و ملجای نبوده حضرت ایشان بطریق
خلع و لبس متشکل بصورت شبانی صحرایی شده اند که طاقیه بزرگ پر موی سیاه بر سر داشته و قبای پشمین سفید
در بر و عصای سطبر شبانی در دست چون وی مرد اجنبی دیده دست و کارد نگه داشته متحیر و متعجب گشته در جای
خشک مانده و حرکت از دست و پای وی تمام رفته حضرت ایشان کارد از دست وی فرا گرفته اند و بصورت اصلی
معاودت فرموده تبسم کرده اند و گفته اند اگر من ترا با این کارد بکشم چه میگویی وی پیش حضرت ایشان روی بر خاک مالیده
زار زار گریسته و بغایت بدرد دل نالیده آخر حضرت ایشان بروی رحم کرده اند و باز او را بر سر کار آورده و وی
بدست مبارک ایشان عهد کرده که دیگر امثال آن حرکت نکند و کرامات و خوارق عادات بپوشد و در اخفای آن
حسب المقدور بکوشد راقم این حروف در سمرقند از فقیری عزیز با شکوه که از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت
شنید و آن عزیز فرمود که من در جوانی سید خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشته جوانی وجیه با هیبت بود
و آثار جذبات از وی ظاهر و این رباعی از وی یاد دارم که میخوانده اند رباعی هر لحظه بصورتی رخ دوست ببین * در آینه روی تو همان روست ببین
تو دیده نداری که ببینی او را * ورنی ز سرت تا قدمت اوست ببین مولانا اسمعیل فرکتی رحمه الله تعالی از جمله
سابقان اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است وی فرزند خدمت مولانا سیف الدین مناری است که از کبار
اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده اند و ذکر ایشان در مقاله این رساله گذشته است و خدمت مولانا
سیف الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان فرکتی است که از
تلامذه حضرت خواجه محمد پارسا است قدس الله سره و اجازتی که حضرت خواجه برای وی بر جزو حدیث نوشته اند
بنظر این ضعیف رسیده و آن اینست که از خط مبارک حضرت خواجه نقل افتاد تیمنا بالله سبحانه و تعالی صاحب
هذا الجزو صفوة الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین زید توفیقه و رحمة الله والده فی مجلس سمعوا علی هذا الفقیر
من الاحادیث النبویة والموارث المصطفویة صلی الله علیه و آله و سلم وطلبوا الاجازة العامة فانشد هذا الفقیر ایجابا

لمسئولهم بهذه الابیات الاربعة مقتبسا من کلام احد اکابر السلف رحمهم الله تعالی شعر اخلای اجزت لکم سماعی *
وما صنفت من کتب الحدیث * اجزت لکل ذی دین وعقل * یرید العلم بالطلب الحثیث * علی شرط الاجازة حافظوه *
من التصحیف والغلط الخبیث * واوصیکم بتقوی الله کیما * تنالوا البر من رب المغیث * کتبه العبد محمد بن محمد بن محمود
الحافظی البخاری فی یوم السبت الثانی من ربیع الاخر سنة تسع عشر وثمانمائة حامدا ومصلیا ومسلما اولا وآخرا باطنا وظاهرا *
و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا اسمعیل است که از قدمای اصحاب حضرت ایشان بوده است پوشیده نماند که
همچنانکه در میان اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره چهار مولانا سیف الدین بوده اند که اندکی از احوال
هر یکی در ذکر مولانا سیف الدین ایراد یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان نیز چهار مولانا اسمعیل بوده اند که شمه از احوال
هر یک در ذکر مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین ایراد می یابد اول مولانا اسمعیل فرکتی فرزند مولانا سیف الدین
مناری و وی در مبادی ظهور حضرت ایشان به تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشته وی فرموده که در مبادی
احوال بنیت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتاشکند آمدم و حضرت ایشان بنا بر ملاحظه نسبت ارادت من بحضرت
خواجه بزرگ قدس الله سره یا غیر آن خاطر شریف بجانب این ضعیف مصروف داشتند و در مقام تفقد و عنایت
شدند و هم در آن مجلس بیمن التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعیتی قوی حاصل شد و موجب سرور و انبساط باطن
گشت چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که بازی سفید در دست داشتم و مرا با آن بسیار میل و محبت بود
ناگاه از دست من پرید چون از خواب در آمدم قبض و ملال عظیم غالب شد و از آن نسبت و جمعیت خاطر اثری نماند در
وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود بملازمت حضرت ایشان آمدم و بغایت ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا دریافتند
پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب خود را عرض کردم فرمودند که تعبیر این خواب آنست که شما را در صحبت نسبت خوبی
حاصل شده بوده است چون بخواب رفته اید آن نسبت رفته بسبب آنکه خبر نیست که بآن کسب معارف و صید حقایق میتوان کرد
در صورت باز که اسباب صید است دیده شده غمگین مباشید شاید که باز بدست آید و مقارن این سخن التفاتی
فرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شد و آن قبض و ملال بانبساط و انشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم

حاصل شد بعد از ملاحظه این احوال دیگر از ملازمت حضرت ایشان هرگز جدا نتوانستم شد و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت
ایشان آن بود حضرت ایشان فرمودند که بمولانا اسمعیل فرکتی از این جهت که پسر مولانا سیف الدین منیاری بود خاطر
بانسبت مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از آن این جای باباباشید و دیگر از ما جدا
نتوانست شد و جمعی دیگر نیز پیدا شدند و صحبت منعقد گشت بجهت کفایت مایحتاج این جماعت بحسب ضرورت بامزارعت
و سرانجام آن مشغولی می بایست کردن تا جمعی توانند که بفراغت مشغول باشند و خاطر ایشان بجهت مایحتاج ضروری
متفرق نشود و سبب اشتغال بدنیا و تحصیل آن این بود و چون بقدر دنیا را تجویز کردم یکبار روی آورد و تمام فرو
گرفت آخر کار از آن همه خلل بکارخانه اولاد راه یافت خدمت مولانا اسمعیل فرکتی فرموده است که روزی جمعی
از اصحاب حضرت ایشان در فرکت در منزل این فقیر بودند و صحبت بغایت خوش میگذشت درین محل در خاطر همه افتاد
که چه سعادتی بودی اگر حضرت ایشان درین محل درین منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان از باکند
در رسیدند و بآن مجلس در آمدند و آثار کیفیت عظیم از بشره مبارک حضرت ایشان ظاهر بود و چون نظر حضرت ایشان بر
یاران افتاد و همه را بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند که   بر شکر غلتید ای صوفیان   از برای کوری صفرائیان
حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار غلتیدند بعد از آن بکمک بالتفات حضرت ایشان بشعور می آمدند
تا همه برخاستند و هر یکی را کیفیتی عظیم دریافته بود و اثر آن در بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یکهفته و در بعضی تا
ده روز زیاده بحسب استعدادات و قابلیات   دوم مولانا اسمعیل قمری رحمه الله   وی دانشمندی متقی بود
از ترکمه تبریز که از هراه بسمرقند آمده بود و ملازمت حضرت ایشان اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سواره میگشت
و حضرت ایشان در مجالس گاه گاه با او مذاکره علمی میکردند بعضی از اصحاب میگفتند چنان می نماید که نسبت علمیه بر مولانا
غالبست و از نسبت باطنی این عزیزان تاثیری چنان ندارد روزی حضرت ایشان در قریه شادمان در حجره نشسته بودند
و مولانا اسمعیل قمری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح قصیده عربی شیخ سعید فرغانی
که بر قصیده تائیه فارضیه نوشته است بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره بدست داشتند

فرمودند که میخواهیم که این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسانیم که در سفرها دایم با ما باشد هر کدام از اهل مجلس که خط نیکو
دارید چیزی نویسید که من ببینم خط هر که خوش آید این کتاب بوی فرمایم پس فرمودند که تا کاغذ و دوات و قلم
آوردند چون خط نسخ این فقیر که راقم این حروفم بقدر صورتی داشت خواستم که بنیت حسب الحکم چیزی نویسم و به این بهانه
در دل عرض کنم دست فرا کردم که کاغذ و قلم بردارم مولانا اسمعیل قمری با آنکه خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود
و قلم و کاغذ را از کف این فقیر در ربود و حضرت ایشان قصد فقیر و مبادرت و عنف مولانا را دیدند و وی بخط شکسته
نامطبوع خود این حدیث موضوع را نوشت که زرغبا تزدد حبا بن خاسته و بدست مبارک حضرت ایشان داد
چون حضرت ایشان آن خط نادرست و آن حدیث غیر صحیح را دیدند یکبار رنجیده شدند و فرمودند مولانا اسمعیل
شما از صحبت هر روزه ما بستوه شده بودید که آرزوی غب کرده اید اکنون خرسند باشید و در مدرسه شهر بتدریس بنشینید تا
از ملازمت هر روزه خلاص باشید و از همین مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا لطف الله و مولانا سلطان و جمعی از
موالی شهر فرستادند تا وی را در مدرسه که حضرت ایشان در شهر ساخته بودند اجلاس کردند و وی از دوام صحبت
و ملازمت محروم شد   سیوم مولانا اسمعیل شمسی رحمه الله   وی مولویت و استعداد تمام داشت و از حضرت ایشان
بتعلیمی مشرف شده بود و آثار مشغولی باطن از وی ظاهر میشود و وی نیز از ترکمه تبریز بود و چون از خراسان همراه
مولانا اسمعیل قمری رفته بود و میان ایشان اشتراک اسمی بود و لهذا اصحاب وی را در مقابله قمری شمسی میگفتند و
بآن مشهور گشت و حضرت ایشان وی را بعد از چند سال که در خدمت و ملازمت بود بتاشکند فرستادند تا در مدرسه
که آنجا ساخته بودند بامر تدریس قیام نمود و بقیه العمر آنجا اقامت فرمود   چهارم مولانا اسمعیل ثالث رحمه الله
وی طالب علمی خوش طبع بود که علوم متداولات ورزیده بود و اکثر کتب مشهوره دیده و از هراه علیحده بملازمت
حضرت ایشان بسمرقند آمده و چون در آن اوقات مولانا اسمعیل قمری و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب
سیومین را ثالث گفتند و بآن لقب شهرت یافت بعض اصحاب گفتند که چند روز پیش از آمدن وی بسمرقند روزی
حضرت ایشان فرمودند که مردی قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هراه در رسید و حضرت

ایشان بوی التفات بسیار کردند اتفاقا دران مجلس باری کش انگور حسینی پیش حضرت ایشان بود دیگر خوشه بر داشتند و بدست
وی دادند و مقارن آن حال در وی تصرفی کردند که حال بر وی بگشت چون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بیخودی
بمثابهٔ بر وی غالب شد که خوشهٔ انگور از دست او در کنار او افتاد و مدتی آن غیبت و بیخودی بر دوام بود بعد از آنکه
بشعور آمد کمر خدمت بربست و لحظهٔ بفراغت ننشست و وی مردی تن آور بود و قوی هیکل و در ملازمت حضرت ایشان
خدمات مردانه می نمود تا حضرت ایشان در قید حیات بودند در سفر و حضر حاضر بود و بعد از حضرت ایشان
بجانب حجاز عزیمت کرده در حرم مکه به نیت مجاورت اقامت نمود و هم دران ارض مقدسه از دنیا رحلت فرمود

خاتمه در ذکر وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال از دار دنیا بدار آخرت

در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستانبوسی مشرف بود در روز دوشنبه بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه
در سخن شریف خود بخراسان سفر مودند دران اثنا گفتند سه سال و چهار ماه دیگر نیز تمام میشود و ابتدا مرض ایشان غره
محرم الحرام سنه خمس و تسعین و ثمانمایه بود و انتقال بدار القرار در شب دوشنبه بیست و نهم ربیع الاول این سال واقع شده
که جملهٔ مرض و ایام آن هشتاد و نه روز بوده باشد و پیش از انتقال بدوازده روز فرمودند که اگر حیات باقی باشد پنج
ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل میشود و سال عمر نود در می آید بعضی عزیزان فرمودند که سر درانکه مدت مرض ایشان
هشتاد و نه روز بود موافق سال آنحضرت گویا آنست که تحقیق معنی آن حدیث که حمی یوم کفارة سنة کرده اند
خدمت مولانا ابو سعید اوبهی که در مدت مرض و نقل حضرت ایشان شب و روز حاضر بوده اند و بخدمت و ملازمت مداومت
می نموده چنین فرمودند که شب چهارشنبه سیوم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثمانمایه تحویل حوت بود و در روز چهارشنبه
حضرت ایشان از محلهٔ خواجه کفشیر بنوبت ده کمانگران روان شدند و بباغ محلهٔ عوجیان نزول فرموده شب پنجشنبه
آنجا بودند و صباح پنجشنبه خواستند که از راه مصر متوجه کمانگران شوند بسبب شدت مرض و غلبهٔ ضعف آنروز و
آن شب در مصر ماندند و صباح جمعه بجانب کمانگران روان شدند و در راه زمان زمان توقف می نمودند لحظه لحظه
تکلف سفر مودند و نماز خفتن شب شنبه بود که بکمانگران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و از صبح جمعه تا آخر روز

هر ساعت ضعف آنحضرت زیاده میشد و در مدت آن سه ماه که مریض بودند در حفظ اوقات صلوة بگونه مبالغهٔ عظیم
داشتند و همیشه اهتمام تمام مینمودند که نماز در اول وقت گزارده شود خصوصا در ایام غلبهٔ ضعف و اشتداد مرض
و چون ضعف بغایت رسید و آن نماز شام سلخ ربیع الاول بود فرمودند که نماز شام شده باشد بعرض رسانیدند که شده است
نماز شام را باشارت گزاردند و از وقت نماز خفتن اندکی گذشته بود که نفس مبارک ایشان منقطع شد و بجوار
رحمت حق سبحانه پیوستند چون حضرت ایشان از نظر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده زمین لرزیده و در شهر سمرقند
زلزلهٔ عظیم پیدا شده و غبار برخاسته و در آنوقت مردم در مسجد جامع بوده اند و اکثر خلق از صعوبت مرض آنحضرت
خبر داشته اند چون آن زلزله و علامت عظمی دیده اند جازم شده اند با آنکه حضرت ایشان را صورتی واقع شده است
بعد از نماز جمعه مجموع خواص و عوام از شهر بیرون ریخته متوجه ده کمانگران شده اند و وقت نماز خفتن در حین انقطاع
نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده و زلزلهٔ شدید در سمرقند باز واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه
ارکان دولت و اعیان حضرت وقت غروب از شهر بکمانگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را در
یافته و بیگاه روز شنبه میر درویش محمد ترخان بتعجیل تمام از پیش میرزا آمده و نعش مبارک حضرت ایشان را در تخته نهاده
متوجه شهر شده اند و نماز پیشین بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده فی الحال بغسل و تکفین مشغول گشته اند و مجموع خواص و عوام
شهر و ولایت در محوطهٔ ملایان بر حضرت ایشان نماز گزارده اند و هم دران محوطه دفن کرده اند و اولاد و امجاد و زوار
حضرت ایشان آنجا عمارات عالیه طرح انداخته اند و قبر مبارک آنحضرت را به بهترین وضعی ساخته و پرداخته اند
و بعضی اعزهٔ اصحاب که در حین انتقال و ارتحال حضرت ایشان حاضر بوده اند و بعضی دیگر که از خدمت خواجه محمد یحیی رحمه
الله تعالی شنیده بودند چنین نقل کردند که چون نفس مبارک آنحضرت بانقطاع رسید و آن میان شام و خفتن بوده
دران خانه شمع بسیار افروخته بودند و خانه بغایت روشن بود و درین حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو ابروی
مبارک حضرت ایشان نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شعاع وی نور آن همه شمعها را که دران خانه می سوخت
مغلوب و مستور گردانید و هرکه دران خانه حاضر بود آن نور را مشاهده نمود و بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک

ایشان منقطع شد اعلی الله درجته فی اعلی علیین الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وروح
اسلافه وطول الله عمر اخلافه وحضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله تعالی سره السامی از برای حضرت
ایشان مرثیه فرموده اند و در تاریخ وفات آن حضرت غزلی و قطعه نظم کرده اند و مجموع آن در دیوان سوم مسطور است
و آن غزل و قطعه اینست غزل: بوستان ولایت کهن درخت بلند ● که عمرها بسر اهل فقر سایه فکند ● چو شاخ سدره نه در سربلندیش همتا
چو باغ روضه نه در میوه بخشیش مانند ● فروع آن به فیض کرم گرانمایه ● اصول آن به صفای قدم قوی پیوند ● ببذل میوه غذای هزار درویش
به بسط سایه پناه هزار حاجتمند ● ستوده خواجه عبیدالله که در همه عمر ● جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند ● بهشتصد و نود و پنج صرصر اجلش
نکرده رحم بر اهل جهان ز بیخ بکند ● که در شبی ز شبهای آخرین شب ماهی ● که شمع جمع رسل را در رسید گزند ● نبود در غم او هیچ دیگران جامی
ز دهر چاره نه رای سپهر فتنه پسند ● چو جذب معنی وحدت بعارفان آرد روی ● نه ممکن است که ماند بقید صورت بند ● قطعه: بهشتصد و نود و پنج
در شب شنبه ● که بود سلخ مه فوت احمد مرسل ● کشید خواجه دنیا و دین عبیدالله ● شراب صافی عیش ابد ز جام اجل ● قرار
گاه دلش باد در مدارج قرب ● معارج درجات مشاهد کمل ● این قصیده ایست اتفاق افتاده در صفت حضرات
خواجکان و منقبت حضرت ایشان قدس الله ارواحهم: نقشبندیه عجب طایفه پرکارند ● که چو پرگار درین دایره سرکارند
همه گرد آمده بر مرکز یک دایره اند ● همه واقف شده از گردش یک پرگارند ● نقشبندند ولی بند به هر نقش مبند ● هر دم از بوالعجبی نقش دگر می آرند
هر زمان بوقلمون وار برنگی دگرند ● وین عجب تر که ز رنگ دو جهان بیزارند ● گرچه در ظاهر عامند بباطن خاصند ● گرچه در صورت خصمند بمعنی یارند
آب نیلند ولی بر لب قبطی خونند ● روح محض اند ولی بر خر عیسی بارند ● گرچه مرآت صقیلند جبین ناز نکنند ● ورچه گلزار خلیلند حطب را نارند
در قبا از روش آل عبا یاد دهند ● نه چو زراق و شاخ فنا ازرق دارند ● سر این کثرت موهوم ندانند صرف ● چشم دارند ازان سر استغفارند
سر تلبیس بود شیوه این عیاران ● ستر تلبیس بصفات ملک ستارند ● گنج کثرت آثار درویشان تا شیر ● جوش ادوخته بر بند این آثارند
بار انفاس بود حاصل این شاه وشان ● با سبا نند ولی با دشته اخیارند ● دم نگهدار شده چون نافه مشکند و گر ● لب گشایند روان بهر دو صد عطارند
خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار ● همه شیرین حرکاتند و شکر گفتارند ● انجم آسا همه از خلوتیان انجمنست ● شمع هر انجمن و رونق بازارند
چون مه از کنه تنشیشان سفر اندر وطنست ● بی نهاده دل در کشش رفتارند ● حال این گرم روان الحق بها جا مانده ● لیکن افسرده دلان حق خودشان انکارند

اهل دل قافله کعبه عشقند ولی ● این دلیران همه آن قافله را سالارند ● در سیه خانه صحرای فنا کرده نزول ● خیمه برتر زده زین نه تتق زنگارند
هیکل سر ایمانند بمیدان جهاد ● کوهی از لومه لائم بکهی نشمارند ● ماهیانند که در بحر صفا پیوندند ● همچو خرچنگ لب جوی نه کج رفتارند
بر لب تشنه دلان روح فزا یاقوتند ● در کف سوخته کیشان ز مشت افشارند ● دیده پاکان بل روشنی دیده پاک ● سر برون داران بل سر دین دستارند
شاه بی شاه و خود و نه در دین دارند ولی ● نه چو منصور سر عربده جویی دارند ● میوه شان بطعم خف ز نخل وجود ● یارب از نخبه چه دارای قوم جوهر دارند
مغز ثبت از غزل اهل دل عارف روم ● که همه با خبران واله آن گفتارند ● شد بتعیین جو ستی در صف این پاکان ● آن گهرها شرف عقد ثریا دارند
چون صدف گوش نهد و جای دهد اندر دل صاف ● این غزل را که بجز عقد درش نشمارند ● بلبله مستند اگر در شهر دو سه طرارند ● که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند
دو سه رندند که هشیار دل و سرمستند ● که فلک را بیکی عربده در چرخ آرند ● صوفیانند ولی دشمن صوم رهبانند ● در جهانند ولی از دو جهان بیزارند
یار آن جمع رعینند که جان طالب اوست ● همچو چشم خوش او خیره کش و بیمارند ● سروها نند که تا سر نزنی سر ندهند ● ساقیانند که انگور نمی افشارند
گر بکف خاک بگیرند زر سرخ شود ● روز گندم دروند ار چه بشب جو کارند ● مردمی کن مرو از صحبتشان مردم شو ● زانکه این مردم دیگر همه مردم خوارند
ای صفی مردمی آموز از ایشان کایشان ● مردم دیده بینای اولو الابصارند ● نور این مردمک دیده بینا که بود ● آن گروه اهل نظر چشم عنایت دارند
قطب آفاق شه کون و مکان خواجه عبید ● کز عموم نعم او همه روزی خوارند ● نیر عالم توحید که از شکوتش ● همه ذرات جهان مقتبس انوارند
خواجه زمره احرار که شاهان جهان ● بر در حشمت او بنده خدمتکارند ● دین پناها تویی آن قبله حاجات که خلق ● بیخود از هر جهتی روی بتو می آرند
همه با طوق وفا حلقه بگوشان تواند ● گر عبیدند درین راه و گر احرارند ● جاهلانی که سر از بقعه امرت بکشند ● در چه اکاه بلاهت خرمی افشارند
که سر همه فتاده به تیه ضلال ● کاحیرت زده در بادیه ادبارند ● ناکسانی که ز انعام تو محرومند ● بر لب بحر جگر تشنه چو بیمارند
آن حریفان که می از ساغر عشقت نوشند ● گرچه بیخود شده مستند عجب هشیارند ● ماهی بحر توام در صفت صبح تو ● چون صدفها که لبالب ز در شهوارند
هر که شد غرقه بحر تو فرو در آب خوش ● اهل ساحل چو صدف بیزره بی مقدارند ● جاودان غرقه درین بحر صفا باد صفی ● هر کرش یاری ازین بحر برون نگذارند
آن گرم روان که عالم از علم شان ● پر نبود سفر فنا دار مرحله شان ● بحار صفی چون سنگ سوخته پای ● افتان خیزان ز عقب قافله شان
رشحات عین حیوة سانید صلت الی روض المنی ● فتبارک الله الذی اعطی الوری برکاتها ● لما رایت تمامها فرغت فی تاریخها ● الکنت عطشانا له قد فاض من رشحاتها
آمد رشحات با کثیر البرکات ● چون آب خضر منفجر از عین حیات ● پاینده بجا سیاهی ... صفات ● تاریخ تمامش از حروف رشحات

قد وقعت الفراغ من تمام کتابة هذا الکتاب الموسوم برشحات المنفجره من عین الحیات
بعون الله وحسن توفیقه فی وقت الظهر من یوم السبت سنه [illegible]
شهر ذی القعده الحرام سنه [illegible] عشر و الف

[illegible]